

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد اول

سیرۂ شریف نبوی

ترجمہ

دکتر محمود مہدوی دامغانی

طبقات

جلد اول

سیره شریف نبوی

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۲۳۰-۱۶۸ هـ.ق.)

ترجمه
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدي، الطبقات الکبیر،

القسم الاول: فی السيرة الشريفة النبوية علی صاحبها
افضل السلام، عنی بتصحيحه و طبعه الدكتور اوجين
متوخ استاد بكلية برلين و الدكتور ادوارد سخو ناظر
مدرسه اللغات الشرقيه بمدينة برلين، طبع فی مدينة ليدن
المحرسة، مطبعة بريل، ١٣٢٢ هـ.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدي

طبقات

جلد اول

ترجمة دکتر محمود مهدوی دامغانی

تابستان ۱۳۷۴

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دوره ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين.

معرفی مؤلف کتاب

محمد بن سعد بن منیع که دارای کنیه ابو عبدالله و بیشتر معروف به ابن سعد و کاتب واقدی است، به گفته بسیاری از تذکره‌نویسان به سال ۱۶۸ هجری، برابر ۷۸۴ میلادی در شهر بصره دیده به جهان گشوده است، و به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الآخره ۲۳۰ هجری برابر شانزدهم فوریه ۸۴۵ میلادی در سن شصت و دو سالگی در شهر بغداد دیده از جهان فرو بسته و در گورستان دروازه شام به خاک سپرده شده است.^۱

به گفته مرحوم حاج شیخ عباس قمی که خود محدثی خبیر است، محمد بن سعد بیشتر به ابن سعد مشهور است و نزد محدثان این شهرت به او اختصاص دارد.^۲ منیع، که پدر بزرگ ابن سعد است از بردگان آزاد کرده حسین بن عبدالله بن عیبدالله بن عباس در گذشته به سال ۱۴۰ یا ۱۴۱ بوده است و از وابستگان او شمرده می‌شده است، و بدین سبب ابن سعد به هاشمی هم معروف است و این لقب در بسیاری از منابع به صورت «مؤلی بنی هاشم» برای او آمده است.^۳

برخی او را منسوب به قبیله بنی زُهْرَة دانسته‌اند و به او لقب زُهْرَی (به سکون ه) داده‌اند که سمعانی و ابن خلکان از آن جمله‌اند، احسان عباس هم در مقدمه خود بر طبقات چاپ بیروت از آن دو پیروی کرده است.^۴ گروهی از تذکره‌نویسان این نسبت را صحیح ندانسته‌اند، خاورشناسان هم در این باره اختلاف نظر

۱. تاریخ میلادی از بروکلین، تاریخ الادب العربی، ج ۳، ترجمه دکتر عبدالحلیم نجّار، چاپ جامعة الدول العربیه، ص ۱۹، و زرکلی، الاعلام، ج ۷، بیروت، بدون تاریخ، ج ۳، ص ۶ گرفته شد.

۲. محدث قمی، الکُنْی و الالقاب، ج ۱، ابن، ابو، صید، ۱۳۵۷ ق، ص ۲۹۵.

۳. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۵، مدینه، بدون تاریخ، ذیل شماره ۲۸۴۲، ص ۳۲۱.

۴. سمعانی، الانساب، چاپ مارگلیوث، بریل، ۱۹۱۲ میلادی، ص ۴۷۰، ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۳، چاپ محمد

دارند، بروکلین او را زهری می‌داند و فوک این نسبت را صحیح نمی‌داند.^۱

از زندگی ابن سعد آگهی چندانی در دست نیست، در بیشتر کتابها چندسطری درباره ارزش و اهمیت کتاب طبقات نوشته شده است، خطیب بغدادی و ابن خلکان و ابن حجر که در باره ابن سعد بیش از دیگران سخن گفته‌اند و برخی از استادان و شاگردان و راویان او را برشمرده‌اند، بیش از یک صفحه نوشته‌اند.^۲ محمد بن سعد به شیوه آن روزگار به هنگام جوانی برای درک محضر استادان بزرگ حدیث به کوفه و مدینه سفر کرد و خود می‌گوید که به سال ۱۸۹ برخی از استادان را در مدینه ملاقات و از درس آنان خوشه‌چینی کرده است، سرانجام به هنگامی که حدود سی سال داشته است در بغداد به شاگردی و همشینی محمد بن عمر واقدی پرداخته و چندان به او اختصاص یافته است که به کاتب واقدی و به گفته سمعانی به غلام واقدی معروف شده است. با در نظر گرفتن این موضوع که سفر واقدی به عراق به سال ۱۸۰ هجری و مرگ او به سال ۲۰۷ بوده است^۳ و با توجه به مدت طولانی شاگردی و همشینی ابن سعد با واقدی، چنین به نظر می‌رسد که باید ابن سعد حدود سال ۱۹۵ به او پیوسته باشد، ابن سعد نخستین کس از چهار کسی است که تمام آثار و کتابهای واقدی پیش آنان بوده است.^۴ در سال ۲۱۸ هجری که داستان محنت و گرفتاری مسلمانان در باره قدیم یا حادث بودن قرآن فراگیر شد و مأمون به چند جهت آن را دامن می‌زد، محمد بن سعد پنجاه ساله بود و از دانشمندان و محدثان بسیار برجسته شمرده می‌شد، طبری در گزارش اخبار سال دویست و هیجده نامه‌یی را از مأمون به اسحاق بن ابراهیم مصعبی سالار شرطه بغداد که جانشین مأمون هم در آن شهر بوده، آورده است که مأمون فرمان داده است هفت دانشمند و محدث را برای گفتگو و آزمون آنان در باره مخلوق بودن قرآن به حضور او بفرستد که نخستین کس محمد بن سعد است، و این نشانی از ارزش علمی و اجتماعی و نفوذ سخن او میان عموم مردم است.^۵ محمد بن سعد در حضور مأمون اقرار به مخلوق بودن قرآن کرد و خود را با معتزله هماهنگ نشان داد.^۶

فشار اجتماعی سالهای آخر حکومت مأمون که همچنان و گاه با سخت‌گیری بیشتر در دوره حکومت معتصم و واثق و متوکل (سالهای ۲۴۷-۲۱۵) ادامه داشت و به اصطلاح دوره محنت شمرده می‌شد و کوشش عباسیان در بزرگ کردن عباس و پسرش و اینکه او از همگان به حضرت ختمی مرتبت

محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ میلادی، ص ۴۴۳، طبقات، ج ۱، چاپ احسان عباس، بیروت، بدون تاریخ، ص ۶ مقدمه.

۱. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله J. W. Fuck، تهران، ۱۳۵۶ ش، ص ۶۲۹-م.
 ۲. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۱۳۲۰-تهذیب التهذیب، ج ۹، حیدرآباد، ۱۳۲۶ ق، ذیل شماره ۲۷۳، ص ۱۸۲.
 ۳. مقدمه مارسدون جونز بر مغازی واقدی و مغازی، ترجمه به فلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱ ش، ص ۹.
 ۴. مقدمه محمد زاهد کوثری بر طبقات چاپ مصر، برگ ط.
 ۵. تاریخ طبری، ج ۸، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت بی‌تاریخ، ص ۶۳۴ و برای اطلاع بیشتر به ترجمه تاریخ طبری، مرحوم پاینده، تهران، ۱۳۵۴ ش، ص ۵۷۷۰-۵۷۵۱ مراجعه فرمایید.
 ۶. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله Fuck، ص ۶۲۸.

صلی الله علیه و آله نزدیک تر و وارث برحق بوده است، آزادی قلم و گفتار را از محمد بن سعد و دیگران بازگرفته بود و نمی توانستند آنچه را به حقیقت می دانند بنویسند و بازگو کنند، به عنوان مثال گروهی از مورخان موضوع اسیر شدن عباس در جنگ بدر و همراهی او با مشرکان و چانه زدنهای او را در باره پرداخت فدیة آزادی خود به تفصیل آورده اند^۱، و حال آنکه محمد بن سعد در گزارشی که از جنگ بدر داده است هیچ گونه اشاره‌یی به این موضوع ندارد.

در باره تاریخ مرگ محمد بن سعد، باید این نکته گفته شود که برخی از نویسندگان، سال مرگ او را برخلاف مشهور که سال ۲۳۰ هجری است نوشته اند که نمی تواند درست باشد، صفدی در الوافی بالوفیات مرگ ابن سعد را به روز یکشنبه چهارم جمادی الآخره سال ۲۲۲ هجری نوشته و افزوده است که در این باره اختلاف نظر است. ابن ابی حاتم رازی در الجرح والتعديل سال ۲۳۶ هجری را سال مرگ او دانسته است.^۲ روایت صفدی به هیچ روی درست نیست، زیرا محمد بن سعد در طبقات ضمن شرح حال عبدالجبار بن سعید نوشته است که به سال ۲۲۹ هجری در مدینه در گذشته است.^۳ روایت رازی هم چون با اعداد نوشته شده است نمی تواند مورد اعتماد باشد. از سوی دیگر در جلد هفتم نسخه‌یی از طبقات که برای نخستین بار به همت حسین بن قهّم شاگرد برجسته ابن سعد فراهم آمده است، ضمن چند سطر که در باره زندگی و آثار محمد بن سعد نوشته شده است چنین می خوانیم:

«محمد بن سعد صاحب واقدی وابسته حسین بن عبدالله بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی است، به روز یکشنبه چهارم جمادی الآخره سال دویست و سی در بغداد در گذشت و در گورستان دروازه شام به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ شصت و دو ساله بود، او همان کسی است که این کتاب طبقات را استخراج و تألیف کرده است و آن را از او روایت کرده اند، او مردی بسیار دانشمند و در حدیث و روایت پرمایه بود و کتابهای بسیار در حدیث و فقه و غریب الحدیث و جز آن داشت.»

بنابراین نباید گفته‌های دیگری را که با این گفته مغایرت داشته باشد پذیرفت.^۴ ابن ندیم هم در الفهرست ضمن شرح حال واقدی و شاگردان و یاران او تاریخ مرگ محمد بن سعد را بدون آوردن روز و ماه همان سال دویست و سی نوشته است.^۵ خطیب بغدادی هم همان روایت حسین بن قهّم را نقل کرده است.^۶ یادآوری این نکته هم لازم است که محمد بن سعد مولف طبقات را نباید با همنام و تقریباً معاصر

۱. لطفاً به دلائل الثبوت بیهقی، ج ۲، ترجمه به قلم ابن بنده، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش، ص ۳۰۵ و ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، اسلامیه، تهران، ص ۱۰۹ و سیره ابوالفداء، ج ۲، بیروت، ۱۳۹۶ ق، ص ۶۶۲ مراجعه فرمایید.
۲. صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۳، چاپ هلموت ریتز، ویسبادن، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۸۸ و رازی، الجرح والتعديل، حیدرآباد، ۱۳۱۹ ق، ذیل شماره ۱۴۳۳.

۳. ابن سعد، طبقات، ج ۵، چاپ ساخاوا، برلین، ۱۴۲۲ ق، ص ۳۲۶.

۴. طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۹۹.

۵. ابن ندیم، الفهرست، چاپ مرحوم رضا نجدد، تهران ۱۳۵۰ ش، ص ۱۱۱.

۶. تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۲۲.

او محمد بن سعد عوفی اشتباه کرد، محمد بن سعد عوفی هم از محدثان نامور است و طبری مکرر از او روایت نقل کرده است.^۱

آثار و کتابهای ابن سعد

گزیده‌ترین اثر ابن سعد کتاب طبقات اوست که ناموری او به سبب آن است و در باره آن به تفصیل سخن خواهم گفت. ابن ندیم در الفهرست فزون بر کتاب طبقات، کتابهای زیر را هم به او نسبت داده است: کتاب اخبارالنبی (ص)، کتاب طبقات الصغیر، کتاب الحیل. هرچند نمی‌توان به صورت قطعی اظهارنظر کرد ولی چنین به نظر می‌رسد که کتاب اخبارالنبی همان بخش سیره است که در چاپهای لیدن و بیروت شامل دو جلد است. از کتاب طبقات الصغیر نسخی در موزه باستان‌شناسی استانبول موجود است.^۲ نام کتاب الحیل هم چندان درست به نظر نمی‌رسد شاید کتاب الخیل باشد با توجه به این موضوع که در باره اسب و نژادهای آن در آن روزگار تألیف می‌کرده‌اند، یا کتاب الجمل؟! درست‌تر باشد، پیش از این ملاحظه کردید که حسین بن قهّم گفت ابن سعد را در فقه و غریب‌الحديث هم آثاری بوده است، که ابن خلکان هم آن را نقل کرده است. آثار دیگری با نامهای الزخرف القصری فی ترجمة ابی الحسن البصری، و القصيدة الحلوانیة فی افتخار القحطانیین علی العدنانیین و فوائد الاعراب که در چهارده صفحه در استانبول چاپ شده است به او نسبت داده شده است که درستی آن مورد تردید است.

طبقات

ناموری و ارزش محمد بن سعد در پناه تألیف کتاب طبقات اوست که خوشبختانه بخش عمده آن از دستبرد روزگار محفوظ مانده و به دست ما رسیده است. اگرچه محمد بن سعد نخستین کس نیست که به اندیشه فراهم آوردن طبقات افتاده باشد ولی کتاب او نه تنها تا هنگامی که فراهم آمده است که پس از آن و تا این روزگار هم مهمتر و مفصل‌تر از دیگر کتابهای طبقات است. گفته شده است، واصل بن عطاء در گذشته به سال ۱۳۱ هجری یعنی صدسال پیش از مرگ محمد بن سعد نخستین کتاب طبقات را با نام طبقات اهل العلم والجهل فراهم آورده است،^۳ و با مراجعه به فهرستهای کتاب الفهرست ابن ندیم می‌بینیم پانزده کتاب با نام طبقات معرفی شده است. فراهم آوردن و نگارش کتابهایی با نام طبقات در روزگاران بعد برای رشته‌های گوناگون علوم و مذاهبهای اسلامی ادامه یافته است که با مراجعه به منابع کتاب‌شناسی

۱. به همان صفحه از همان جلد تاریخ بغداد، و به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۲۹ مراجعه فرمایید.

۲. به مقاله ابن سعد به قلم عبدالکریم گلشنی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۸۲ مراجعه شود.

۳. ابن ندیم، الفهرست، پابرگ ص ۲۰۳.

می‌توان از آن آگاه شد.^۱

طبقات ابن سعد دارای ویژگی‌های است که آن را از دیگر کتابهای طبقات برجسته و ارزشمندتر ساخته است و به عنوان مثال قابل مقایسه با کتاب طبقات ابو عمرو و خلیفه بن خیاط در گذشته به سال ۲۴۰ هجری نیست، طبقات خلیفه بن خیاط به سال ۱۹۶۶ میلادی در دو جلد به همت سهیل زکار چاپ شده است و در آن نام و گاهی شرح حال ۲۲۷۵ شخص از اصحاب و تابعین آمده است. در کتابهای طبقات، تنظیم شرح حال و آثار کسانی که وجه اشتراک زمانی و مکانی داشته‌اند مورد نظر بوده است و اشخاصی را که به روزگاری معین از استادان مشخصی دانش اندوخته‌اند یک طبقه می‌دانند و شاید معادل کلمه دوره باشد.

واژه طبقه و طبقات در قرآن مجید نیامده است، ولی واژه طباق در دو آیه به کار رفته و هر دو مورد هم برای بیان طبقه طبقه بودن آسمانهاست، یکی آیه ۳ سوره شصت و هفتم - ملک - و دیگری آیه ۱۵ سوره هفتاد و یکم - نوح - و شاید واژه طبقات برگرفته از همین واژه و اقتباس شده از همین دو آیه باشد. گاهی در قرآن بدون به کارگیری واژه طبقه، مسلمانان از جهت پیشی گرفتن به مسلمانی طبقه‌بندی شده‌اند مانند آیه ۱۰۰ سوره نهم - توبه - که خداوند می‌فرماید: «و پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجران و انصار و آنان که پسندیده از ایشان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود است و ایشان از خدا».^۲ حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام در عهدها و نامه‌های خود در نهج البلاغه دوبار لفظ طبقات را به کار برده‌اند، نخست در عهد مالک‌اشتر که در آن فرموده است: «واعلم ان الرعية طبقات»، که شاید معادل کلمه اصناف امروز باشد، دو دیگر در نامه‌ی خطاب به معاویه که در آن چنین آمده است: «و ما لِلطَّلَاقِ و ابْناء الطَّلَاقِ و التَّمِيزِ بَیْنِ الْمُهَاجِرِیْنِ الْاَوَّلِیْنِ و تَرْتِیْبِ دَرَجَاتِهِمْ و تَعْرِیْفِ طَبَقَاتِهِمْ»، که بیان‌کننده فضل تقدم است، ابن ابی‌الحدید در این دو مورد شرح و توضیحی نداده است.^۳

ابن منظور در لسان‌العرب می‌گوید، و گفته شده است طبقه بیست سال هجری است.^۴ احسان عباس هم در مقدمه خود بر طبقات همین موضوع را نقل کرده است، حاجی خلیفه با آنکه در کشف الظنون غالب موضوعات را در آغاز مبحث تعریف می‌کند، در باره طبقات هیچ تعریف و توضیحی نیاورده است. تهانوی، در باره واژه طبقه و طبقات چنین گفته است: طبقه به اشخاصی که شبیه یکدیگرند و وجوه مشترک دارند گفته می‌شود، در اصطلاح حدیث به گروهی گفته می‌شود که از جهت زمان و سن و سال و

۱. برای نمونه به حاجی خلیفه، کشف الظنون، تهران، ۱۳۷۸ ق، ص ۱۱۰۷-۱۰۹۵ و آقابزرگ تهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعه، ج ۱۵، بیروت، بدون تاریخ، ص ۱۵۳-۱۴۵ مراجعه فرمایید.

۲. برای آگاهی بیشتر به مجمع‌البیان طبرسی و تفسیر ابوالفتح رازی و کشف‌الاسرار میدی ذیل آیات مذکور مراجعه فرمایید.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۲ میلادی، ص ۱۸۱ و ج ۱۷، ص ۴۸.

۴. ابن منظور، لسان‌العرب، ج ۱۰، چاپ قم، ۱۴۰۵ ق، ص ۲۱۱.

برخورداری از مشایخ و استادان مشترک باشند و ممکن است یک راوی در چند طبقه قرار گیرد، آن چنان که انس بن مالک از یک سو در طبقه مهاجران نخست شمرده می شود و از لحاظ طول عمر و درک طبقه بعد از آنان هم به حساب می آید.^۱ هفتم در مقاله خود در دائرة المعارف اسلام با استفاده از گفته های ابن صلاح، نووی و سیوطی همین نتیجه را می گیرد که طبقه در اصطلاح به کسانی گفته می شود که از لحاظ سن و سال و استفاده از مشایخ مشترک باشند.^۲

طبقات ابن سعد

همان گونه که پیش از این اشاره شد، طبقات مفصل ترین کتابی است که درباره اصحاب و تابعان تا دهه سوم قرن سوم هجری فراهم آمده و در دست است. تا آنجا که این بنده می داند، طبقات پنج بار تاکنون چاپ و منتشر شده است.

۱. چاپ ادوارد سخو و همکارانش در لیدن که در فاصله سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۷ ق چاپ شده است، این چاپ در نه جلد منتشر شده است و جلد نهم آن فهرست اعلام شخصی و جغرافیایی است، با آنکه هشت نسخه خطی در اختیار داشته اند ولی افتادگیهای آن به ویژه در جلد پنجم چشمگیر است، آن چنان که ریتز و سترستین مقاله هایی در این باره نوشته اند. دانشمندان دیگری که در این چاپ با سخو همکاری کرده اند عبارتند از، اوژن میتوخ، فریداک شوالی، سترستین، ژولیوس لیرت، برونو مایسنر و کارل بروکلن. خوشبختانه بخش جاافتاده تابعان مدینه در سال ۱۴۰۳ هجری به همت «زیاد محمد منصور» در بیروت منتشر شده است، بخش مربوط به احوال حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع) را استاد محترم حضرت آقای سید عبدالعزیز طباطبایی در مجله تراثا منتشر ساخته اند، شرح حال حضرت امام حسن در ۷۱ صفحه در شماره ۱۱، سال سوم، ربیع الثانی ۱۴۰۸ هجری، و شرح حال حضرت امام حسین در شماره ۱۰، همان سال و نیز به صورت مستقل در ۱۲۰ صفحه در محرم ۱۴۱۵ منتشر شده است. استاد محترم احادیث را از منابع مختلف استخراج کرده اند و نمونه یی پسندیده از چاپ نسخه های خطی فراهم آورده اند، خداوند توفیق ایشان را مستدام بدارد. در جلد پنجم طبقات شرح حال هردو امام بزرگوار بر همین سنوال ترجمه و افزوده خواهد شد. دخویه هم در چند مقاله نظراتی اصلاحی در باره این چاپ اظهار داشته است، با این همه تردید نیست که فضل تقدم در چاپ و نشر این کتاب ارزنده برای ادوارد سخو و همکارانش محفوظ است و کوشش آنان در خور ستایش.

در این چاپ شرح حال برخی از راویان آمده است که تاریخ مرگ آنان پس از تاریخ مرگ محمد بن سعد است و نشان دهنده این است که وسیله برخی از شاگردان ابن سعد تنظیم و بر کتاب افزوده شده

۱. تهانوی، کشاف اصطلاح الفنون، ج ۱، چاپ کلکته، ۱۸۶۲ میلادی، ص ۹۱۷.

۲. دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۱۵، ترجمه مقاله Helffening، افست انتشارات جهان، تهران، بدون تاریخ، ص ۷۷.

است. از جمله شرح حال شریح بن یونس مرو رودی که تاریخ درگذشت او هفت روز باقی مانده از ربیع الاول سال ۲۳۵ هجری است، و اسماعیل بن ابراهیم بن بَسام که در بغداد به روز پنجم محرم ۲۳۶ درگذشته است، و ابومعمر اسماعیل بن ابراهیم هروی درگذشته جمادی الاولی ۲۳۶، و ابراهیم بن محمد بن عرعره درگذشته به سال ۲۳۱، و محمد بن حاتم بن میمون مروزی درگذشته به روز پنجشنبه چهار روز باقی مانده از ذیحجه ۲۳۵ و شرح حال مختصری از خود محمد بن سعد و دیگران. به احتمال نزدیک به یقین این فزونیها را حسین بن قُهم درگذشته به سال ۲۸۹ هجری، یا حارث بن ابی اسامه درگذشته ۲۸۲ هجری، یا ابن ابی الدنیا درگذشته به سال ۲۸۱ هجری بر آن افزوده‌اند.

۲. چاپ دوم به سال ۱۳۵۸ هجری در مصر به کوشش انجمن نشر معارف و فرهنگ اسلامی، با مقدمه‌یی از محمد زاهد کوثری انجام پذیرفته است، و فقط ۹۰۴ صفحه از آن به قطع مصری که تا پایان جلد دوم چاپ ادوارد سخو است در اختیارم بوده است و نمی‌دانم آیا تمام آن چاپ شده و یا همین مقدار است، در این چاپ آیات قرآن با ذکر شماره آیه و سوره استخراج شده است و در حاشیه صفحات کنار هریک از احادیث کلمه حدیث چاپ و در مواردی هم با چاپ لیدن مطابقت شده است.

۳. چاپ دارالشعب المصریة، این بنده این چاپ را ندیده‌ام ولی به گفته استاد محمد عبدالقادر عطا به همان صورت چاپ لیدن است و تعلیقاتی که به زبان آلمانی نوشته شده است به همت دکتر عونى عبدالروف ترجمه و بر آن افزوده شده و شماره آیه و سوره آیات نیز استخراج شده است.

۴. چاپ دکتر احسان عباس که به همت دارصادر بیروت منتشر شده و درواقع همان چاپ ادوارد سخو است که بدون هیچ‌گونه تعلیق و توضیح و فقط با مقدمه‌یی در هفده صفحه به قلم دکتر احسان عباس منتشر شده است، این چاپ در نه جلد صورت گرفته است که یک جلد آن فهرستهای کتب است و خالی از اشتباه نیست.

۵. چاپ محمد عبدالقادر عطا که به سال ۱۴۱۰ قمری برابر با ۱۹۹۰ میلادی به همت دارالکتب العلمیه بیروت منتشر شده است، در این چاپ مقدمه‌یی در ۱۵ صفحه به قلم استاد محمد عبدالقادر عطا نوشته شده است که شرح حالی مختصر از محمد بن سعد و نام گروهی از مشایخ و شاگردان او را دربردارد و سپس چاپ لیدن و دیگر چاپهای طبقات را به اختصار مورد بررسی قرار داده است، خوشبختانه ایشان آن چنان که نوشته‌اند به نسخه‌یی از طبقات دست یافته‌اند که بسیاری از کاستیهای چاپ ادوارد سخو در آن موجود است و آن را در متن افزوده‌اند. علاوه بر چاپهای طبقات پنج نسخه خطی در اختیار مصحح بوده است، در این چاپ شماره آیه و سوره استخراج شده و در متن صفحات کنار آیه ثبت شده است، حدیثهای نقل شده از حضرت ختمی مرتبت از دیگر منابع معتبر اهل سنت در پابرگها نشان داده شده است و برای آگاهی بیشتر از شرح حال مهاجران و انصار و تابعان و محدثان نامور نشانی کتابهای دیگری که درباره آنان چیزی نوشته و در بردارد با مشخص کردن جلد و صفحه در پابرگها آمده است. این چاپ بر روی هم چاپی آراسته و پاکیزه است و امیدوارم برای ترجمه جلدهای چهارم به بعد به ویژه در باره کسانی که شرح حال ایشان در چاپهای ادوارد سخو و دکتر احسان عباس و دارالشعب و چاپ دیگر مصر جا افتاده

است از این چاپ بهره بگیرم.

طبقات ابن سعد به کوشش تنی چند از شاگردان برجسته محمد بن سعد تدوین شده است، چنین گفته‌اند که نخستین تدوین آن به همت حسین بن فہم صورت گرفته است، حسین بن فہم درگذشته به سال ۲۸۹ هجری است.^۱ ابن عساکر در کتاب تاریخ دمشق از همین نسخه بهره گرفته است و در شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام در این باره تصریح کرده است. تدوین دیگر به کوشش یکی دیگر از شاگردان ابن سعد به نام حارث بن ابی اسامه است که به سال ۲۸۲ هجری درگذشته است.^۲ طبری در کتاب تاریخ خود از این تدوین استفاده کرده است به عنوان مثال می‌توان به صفحات ۲۱۴ و ۲۱۵ جلد نهم تاریخ طبری، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر مراجعه کرد. میان علمای بزرگ شیعه، ابوالعباس نجاشی در کتاب رجال خود در شرح حال ابورافع روایت خود را از طبقات از تدوین حارث و حسین بن فہم نقل کرده است.^۳

تدوین و روایت دیگری که از طبقات در دست بوده است به همت ابن ابی الدنیا از شاگردان و پیوستگان محمد بن سعد فراهم آمده است، ابن ابی الدنیا درگذشته به سال ۲۸۲ هجری است.^۴ و نسخه‌یی از آن در سه جزء در اختیار ابن عبدالبر بوده است.^۵ با مقایسه کتاب مقتل امام علی بن ابی طالب علیه السلام به قلم ابن ابی الدنیا که به تازگی به همت آقای محمد کاظم محمودی منتشر شده است، با مطالب ابن سعد در طبقات می‌توان از بهره‌گیری فراوان ابن ابی الدنیا از ابن سعد آگاه شد. تدوین دیگر از ابن حیویه (ظاهراً محمد بن عباس بن زکریا بن حیویه) درگذشته به سال ۳۸۲ هجری به گفته خطیب در تاریخ بغداد است^۶ که همین تدوین مورد استفاده ابن سید الناس و ذهبی در تاریخ الاسلام و ابن حجر در اصابه بوده است و همین تدوین یا نسخه که روایت ابن حیویه از حارث بن ابی اسامه است زیربنای چاپ ادوارد سخو و همکارانش بوده است.^۷

محتویات طبقات

در کتاب طبقات اطلاعاتی درباره حدود چهار هزار و دویست و پنجاه شخص که از آغاز اسلام تا دهه

۱. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۴۵.

۲. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۱۸.

۳. ابوالعباس نجاشی، رجال، چاپ حضرت آقای سید موسی شبیری زنجان، قم، ۱۴۰۷ ق، ص ۴.

۴. ابن شاکر کتبی، فوات الوفيات، ج ۱، چاپ محمد محبی الدین عبدالحمید، مصر، بی تاریخ، ص ۴۹۴.

۵. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۸۱.

۶. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۲۲ و ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۲، چاپ دارالعرفه، بیروت، بی تاریخ، ص ۳۴۵.

۷. طبقات، ج ۱، چاپ دکتر احسان عباس، بیروت، ص ۱۹ و ج ۷، بخش ۲، چاپ سخو.

چهارم قرن سوم هجری سهمی به عنوان گوینده و روایت‌کننده حدیث داشته‌اند و از مهاجران یا انصار و تابعان شمرده می‌شده‌اند داده شده است که از این شمار حدود ششصد نفر زن هستند. محمد بن سعد مطالب کتاب خود را از کتابهای مقدم بر خود و بیشتر از آثار واقدی و ابن کلبی جمع کرده است و از منابع خود کمتر نام برده است و این کار شیوه معمول آن روزگار بوده است و با نگاهی اجمالی فراوانی نقل مطالب از واقدی آشکار می‌شود.

ترتیب مطالب در کتاب طبقات در همه چاپها به طور خلاصه چنین است:

تمام جلد اول و بخش نخست جلد دوم و نود و هشت صفحه از بخش دوم جلد دوم (در چاپ ادوارد سخو و همکارانش که همه آن ۵۸۱ صفحه است) به شرح حال و سیره حضرت ختمی مرتبت و تنی چند از پیامبران سلف اختصاص دارد، در این بخش آگهی‌هایی از آدم و حوا، ادریس، نوح، ابراهیم، اسماعیل علیهم‌السلام مطرح شده است، سپس نیاکان پدری و مادری پیامبر و تولد و دوره کودکی و جوانی آن حضرت و دو سفر به شام و ازدواج با خدیجه (س) و شمار فرزندان و نشانه‌های پیامبری آن حضرت و معراج و هجرت و مسائل وابسته بررسی شده است. آن‌گاه امور مربوط به آغاز اقامت در مدینه مانند بستن پیمان برادری میان مهاجران و انصار و ساختن مسجد و برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه بحث شده است، سپس مباحثی مفصل در باره آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور پیامبر طرح شده است و ملاحظه می‌فرمایند که در این باره ترتیب تاریخی وقایع مورد نظر نبوده است و گرنه باید مبحث آمدن نمایندگان پس از فتح مکه و ضمن وقایع سال نهم مطرح می‌شد. در کتابهای فراهم آمده پیش از طبقات مانند سیره ابن اسحاق و سیره ابن هشام و آثار واقدی این مبحث به این تفصیل و ترتیب نیامده است و بسیاری از مورخان و سیره‌نویسان دوره‌های بعد مطالب خود را در این باره از طبقات گرفته‌اند.^۱ پس از این مبحث، شمایل و اخلاق رسول خدا (ص) و لوازم اختصاصی ایشان چون لباس و کفش و انگشتری و شانه و عطردان و سرمه‌دان و سلاح و خدستکاران و حجره‌های همسران و مرکبهای سواری و دامهای شیردهنده و اوقاف بررسی شده است. مبحث جنگها از آغاز جلد دوم مطرح شده است و محمد بن سعد در این بخش از کتاب مغازی استاد خود محمد بن عمر واقدی بسیار بهره گرفته است، سپس موضوع بیماری و رحلت و مراسم تجهیز پیکر پاک رسول خدا (ص) و خاکسپاری و مرثیه‌هایی که سروده شده است بررسی و طرح شده است، بخش مراثی کتاب طبقات که دوستان و پانزده بیت و بسیاری از آنها در کمال استواری و پسندیدگی است از جمله ارزشهای والای این کتاب است و چنین مجموعه‌یی در منابع پیش از طبقات نیامده است. در بقیه بخش دوم جلد دوم اشخاصی که به روزگار پیامبر (ص) مورد توجه بوده و در امور فقهی نظر می‌داده‌اند و برخی از فرزندان مهاجران و انصار که اهل علم بوده‌اند بررسی شده است.

جلد سوم چاپ سخو دارای دو بخش است، بخش نخست ویژه شرح حال مهاجران شرکت‌کننده در جنگ بدر است، در این بخش شرح حال هشتاد و شش نفر از مهاجران یا آزادکردگان و وابستگان ایشان

۱. به عنوان مثال به نویری، نهاية الارب، ج ۱۸، ص ۱۲۰-۱ و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه شود.

آمده است.

بخش دوم جلد سوم در باره انصار شرکت کننده در جنگ بدر است و شرح حال دویست و پنجاه و پنج تن در این بخش آمده است، محمد بن سعد این اشخاص را طبقه نخستین از انصار قرار داده و این مبحث با شرح زندگی سعد بن معاذ آغاز می شود، در این جلد شرح حال برخی از مهاجران و انصار مانند اسیرالمومنین علی علیه السلام و دیگر جانشینان پیاسر (ص) و سعد بن معاذ و ابویوب انصاری بسیار مفصل است و در باره برخی دیگر فقط به یکی دوسطر بسنده کرده است.

جلد چهارم هم دارای دو بخش است، بخش نخست شرح حال گروهی از پیشگامان مهاجر و انصار است که در جنگ بدر شرکت نداشته اند، مانند جناب جعفر طیار و سلمان و ابوذر و عباس بن عبدالمطلب و امثال ایشان و شرح حال یکصد و یک تن را دربردارد این بخش با شرح حال عباس آغاز می شود و چنین به نظر می رسد که مربوط به قدرت بنی عباس و حکومت آنان به هنگام تنظیم کتاب است، بخش دوم جلد چهارم درباره کسانی است که پیش از فتح مکه مسلمان شده اند و شرح حال یکصد و پنجاه و هفت شخص در آن مطرح شده است.

جلد پنجم که مفصل ترین مجلد در چاپ ادوارد سنخو و همکاران اوست دارای یک بخش است که شرح حال ۸۲۵ شخص از اصحاب و تابعانی را که در مکه و مدینه و طائف و یمن و یمامه و بحرین بوده اند دربردارد. شرح حال حضرت سجاد و حضرت باقر علیهما السلام هم در همین جلد آمده است و بیشتر افتادگیها در همین جلد است، و اسیدوارم با مراجعه به چاپ تازه بیروت توفیق یار باشد که در ترجمه، این افتادگیها تا آنجا که ممکن باشد جبران شود.

جلد ششم هم فقط دارای یک بخش و دویست و نود و یک صفحه است که در آن اصحاب حدیث مقیم کوفه معرفی شده اند و شرح حال یکهزار و ده شخص در آن آمده است، این جلد با نام اسیرالمومنین علی علیه السلام شروع می شود.

جلد هفتم دارای دو بخش است، بخش نخست ۱۶۶ صفحه و شامل شرح حال سیصد و سیزده شخص و بخش دوم ۲۰۷ صفحه و شامل شرح حال هشتصد و شصت شخص از اصحاب حدیث است که در بصره و بغداد و شهرهای شام و مصر و خراسان بوده اند، در این جلد در باره گروهی از محدثان فقط به نوشتن نام و کنیه بسنده کرده است و فقط شرح حال گروهی از محدثان برجسته مانند حسن بصری، انس بن مالک، اَحْتَف بن قیس و امثال ایشان به تفصیل آمده است.

جلد هشتم دارای یک بخش و سیصد و شصت و پنج صفحه است و در آن شرح حال ششصد و سی تن از بانوان آمده است. محمد بن سعد در این جلد نخست چگونگی بیعت حضرت ختمی مرتبت را با زنان آورده است. آن گاه با شرح حال خدیجه (ص) این بخش را آغاز کرده است، سپس شرح حال حضرت فاطمه (ع) و دیگر دختران گرامی حضرت ختمی مرتبت و عمه ها و دخترعموها و همسران آن حضرت و پاره یی از مسائل وابسته مانند چگونگی حجاب و سفر حج پیاسر (ص) همراه همسرانش بررسی شده است، پس از آن شرح حال زنان مهاجر آمده است و با شرح حال فاطمه دختر اسد مادر گرامی

حضرت علی علیه السلام آغاز می شود. پس از آن زنان انصار را بر طبق قبائل آنان آورده است. جلد نهم که شامل فهرست آیات قرآنی و احادیث نبوی و قافیه های اشعار و اعلام شخصی و مکانی است و سه مجلد است که در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰ میلادی منتشر شده است. بدین گونه می بینید که عامل زمان و مکان محور اصلی طرح موضوعات در طبقات است، نام و شرح حال پاره‌یی از بزرگان مهاجر و انصار ممکن است چندبار آمده باشد، آن چنان که شرح حال امیرالمومنین علی علیه السلام در فتوا دهندگان روزگار پیامبر (ص) و در شرکت کنندگان در جنگ بدر و اصحابی که به کوفه آمده‌اند، بررسی شده است. ابن سعد در این موارد یک جا به تفصیل بحث کرده و در جای دیگر به آنجا ارجاع داده است.

بازتاب طبقات محمد بن سعد در کتابهای دیگر

کتاب پر محتوای طبقات اندکی پس از فراهم آمدن و از نیمه دوم سده سوم هجری مورد استفاده مولفان دیگر قرار گرفته است و باید این نکته را در نظر داشت که بسیاری از نویسندگان به شیوه متداول آن روزگار، منابع و مآخذ خود را نام نمی برده‌اند، در پاره‌یی از دانشهای اسلامی همچون فقه و حدیث و تفسیر و رجال و جرح و تعدیل از منبع خود نام می برده‌اند ولی در امور اخلاقی و سنن و سیره و مغازی و تاریخ به این موضوع کمتر توجه داشته‌اند. در دانشنامه ایران و اسلام و در مقدمه دکتر احسان عباس بر جلد اول طبقات چاپ بیروت، نام تنی چند از مولفان بزرگ که در کتابهای خود از طبقات بهره برده‌اند آمده است^۱ که از جمله ایشان بلاذری، طبری، ابن عبد البر، ذهبی و ابن حجر را نام برده‌اند. پاره‌یی از نویسندگان و فراهم آورندگان کتابها، خود به بهره گیری فراوان از طبقات تصریح کرده‌اند، ابن سیدالناس در پایان کتاب عیون الاثر به استفاده خود از طبقات اقرار کرده است.^۲

ابن تعزی بردی در کتاب النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة که کتابی ارزشمند و در شانزده جلد است ضمن وقایع سال ۲۳۰ هجری چنین می گوید:

«و در این سال امام ابو عبدالله محمد بن سعد وابسته بنی هاشم و کاتب واقدی در گذشته است، او مولف کتاب طبقات.... و دانشمندی دانا و گرانمایه و دارای کتابهای پسندیده است. کتابی بزرگ در طبقات اصحاب و تابعان و دانشمندان تا روزگار خود فراهم آورده است و باید بگویم که در این کتاب النجوم الزاهرة از آن کتاب مطالب بسیاری آورده‌ایم، خدای متعال رحمتش فرماید که گروهی بیرون از شمار مطالب او را روایت کرده‌اند و بیشتر حافظان حدیث به جز یحیی بن معین او را ثقه و مورد اعتماد

۱. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله Fuck، ص ۶۲۹.

۲. ابن سیدالناس، عیون الاثر، ج ۲، بیروت، بدون تاریخ، ص ۳۴۴.

دانسته‌اند.^۱

شهاب الدین احمد نُویری در گذشته به سال ۷۲۳ هجری در بخش تاریخ اسلام کتاب نهاییه الارب از طبقات ابن سعد بهره فراوان برده است، او در بخش آمدن نمایندگان قبائل به حضور رسول خدا (ص) چنین می‌گوید: ما به همان ترتیب که ابن سعد در کتاب طبقات گفته است می‌گوییم و بدون هیچ کاستی و فزونی گفته‌های او را می‌آوریم.^۲ نُویری گاهی گفته‌های ابن سعد را نقد و بررسی و با گفته‌های ابن اسحاق مقایسه می‌کند، در مأموریت جنگی عبدالله بن عتیک با استفاده از گفته‌های خود ابن سعد سخن او را در باره تاریخ آن سریه رد می‌کند. حاجی خلیفه در کشف الظنون نوشته است که جلال الدین سیوطی کتاب طبقات ابن سعد را خلاصه کرده است و آن را إِنْجَازُ وَعْدِ الْمُتَّقِي مِنْ طَبَقَاتِ ابْنِ سَعْدٍ نام نهاده است که گاهی به صورت مختصر «المنتقى» می‌گویند.^۳

نکات ضعف و قوت طبقات

کتاب طبقات دارای ویژگیهای برجسته‌یی است که تا آنجا که این بنده به اندازه فهم خویش فهمیده‌ام به این شرح است:

الف. مبحث ارزنده آمدن نمایندگان قبائل به حضور حضرت ختمی مرتبت که بسیار مفصل و با ذکر کردن جزئیات فراهم آمده است در هیچ کتاب دیگر به این شرح و تفصیل نیامده است و آنچه در کتابهای بعد ثبت شده بیشتر برگرفته از طبقات است و پیش از این اقرار نُویری را دیدید، در این مبحث به خوبی می‌توان جلوه‌های بزرگواری، شکیبایی، ادب برخورد و بزرگ‌منشی و گذشت اسلامی را بررسی کرد در همان حال ایستادگی در برابر خواسته‌های نادرست فرصت‌جویان در آن منعکس است، بسیاری از نویسندگان شرح حال و سیره پیامبر گرامی (ص) در آثار خود از آوردن این مبحث خودداری کرده یا به اختصار کوشیده‌اند آن‌چنان که دانشمند بزرگ شیعه، مرحوم مجلسی در بحارالانوار این بخش را فقط در چهارده صفحه آن هم به صورت گسسته آورده است. دیاربکری هم در کتاب تاریخ الخمیس به صورت پراکنده اشاراتی دارد،^۴ و اهمیت و ارزش این بخش از لحاظ روابط اجتماعی و سیاسی که می‌تواند بهترین سرمشق باشد بر کسی پوشیده نیست و مرجع عمده برای اهل تحقیق همین کتاب طبقات خواهد بود.

ب. جلد هشتم کتاب طبقات که ویژه شرح حال بانوان مهاجر و انصار و تابعان و زنان محدثه است که تا پایان دهه سوم قرن سوم می‌زیسته‌اند و در آن شرح زندگی ششصد و بیست و نه شخص بررسی شده

۱. ابن تمزی، النجوم الزاهرة، ج ۲، دارالکتب، مصر، ص ۲۵۸.

۲. نهاییه الارب، ج ۱۷، ص ۱۹۷.

۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۰۴.

۴. به بحارالانوار، ج ۲۱، چاپ آخوندی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۳۷۸-۳۶۴ و تاریخ الخمیس، ج ۱، چاپ موسسه شعبان، بیروت، ص ۱-۴۷۰ و ج ۲، ص ۹-۱۹۲، مراجعه فرمایید.

است چه از لحاظ موضوع و چه از لحاظ کیفیت و کمیت، بسیار تازگی داشته و در خور کمال اهمیت است. برای نمونه می‌گوییم که جلوه‌های ایثار، مدیریت، پایداری، کوشش و شکیبایی را در زنان جامعه اسلامی در این کتاب آشکارا می‌بینیم و تا آنجا که این بنده می‌داند چنین مجموعه سترگی در باره زنان مسلمان پیش از طبقات فراهم نیامده است و اگر هم فراهم بوده از دستبرد روزگار محفوظ نمانده است. درست است که ابن طیفور پنجاه سال پس از ابن سعد در تاریخ بغداد در باره زنان مخنور مطالب بسیاری آورده است که با نام «بلاغات النساء» چاپ شده است و این نکته را از نظر دور نمی‌داریم که این اثر در آغاز قرن هفتم در کتاب «أسدالغابة» شرح حال بیش از هزار شخص از زنان مهاجر و انصار را آورده است و به روزگار ما، دانشمند فقید عمر رضا کحاله، اعلام النساء را در پنج جلد فراهم آورده است، ولی با مراجعه به همین کتابها ارزش زیربنایی طبقات را آشکارا می‌بینیم، وانگهی پیشگامی ابن سعد را نباید به فراموشی سپرد.

ج. با توجه به این مسأله که نکات فراوانی در زندگی بزرگان مهاجر و انصار در این کتاب به چشم می‌خورد می‌توان از این نکات به روحيات آنان پی برد، برای نمونه با توجه به میراث بازمانده از زیربن عوام که کمترین مبلغ آن را سی و پنج میلیون و دویست هزار درم^۱ و بیشترین آن را پنجاه و دو میلیون درم نوشته است^۲ و دو روایت خود را از گفته عروه پسر زبیر نقل کرده است و کسی هم بر این گفته اعتراض نکرده است، روحیه زراندوزی زبیر روشن می‌شود و بدیهی است که چنین شخصی توان تحمل کسی را که می‌گوید باید در آمد مسلمانان یکسان تقسیم شود نخواهد داشت.

سستی و ناتوانی عثمان در برابر خویشاوندان فرصت طلب و صدور فرمان تصرف خمس در آمد مصر برای مروان، وام گرفتن عثمان از خزانه و پرداخت آن به وابستگان سست‌ایمان، گسیل داشتن غلام عثمان همراه با نامه جاسازی شده در ابریق که در آن خطاب به عبدالله بن سعد بن ابی سرح فرمان به شکنجه و کشتن سران اعتراض کنندگان داده بود، شنوایی عثمان از عمرو عاص در اجرانکردن حد قصاص بر عبدالله پسر عمر که هر زمان و تنی چند را به گمان باطل کشته بود^۳ و نکته‌های دیگر که در شرح حال عثمان آمده است برای جستجوگران بی‌نظر که بخواهند ریشه‌ها و انگیزه‌های قیام مردم را برای برکناری عثمان بررسی کنند بسیار سودمند تواند بود.

نگرانی ژرف عمر از فرارسیدن مرگ، برداشتن او گِل مُهره‌یی را از روی زمین و گفتن این سخن که ای کاش من این گل مُهره می‌بودم، ای کاش آفریده نشده بودم ای کاش مادر مرا نزاییده بود، ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها زدوده شده بودم، و نقل این سخنان از گفته سالم بن عبدالله که نوه عمر است آیا در خور بررسی و ژرف‌نگری نیست؟^۴ در همین حال این سخنان را بسنجید با

۱. به طبقات، ج ۳، چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰، ص ۸۱ مراجعه فرمایید.

۲. به طبقات، ج ۳، همان چاپ، ص ۸-۴۶ مراجعه فرمایید.

۳. لطفاً به صفحات ۲۷۵-۲۷۴ همان جلد و همان چاپ مراجعه فرمایید.

گفته آن بزرگمردی که چون ابن ملجم مرادی برای بیعت با او می‌آید، می‌گوید هرآینه که این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و سپس با آرامشی شگفت‌انگیز به شعر رو می‌آورد و خطاب به خود چنین می‌خواند: «کمربندهای خود را برای مرگ استوار ببند که به سوی تو می‌آید، و آن‌گاه که کشته شدن برای تو فرا می‌رسد بی‌تابی مکن»^۱.

اینها نمونه و به اصطلاح مثنوی از خروار بود که برای آگاهی خواننده گرامی آورده شد و اگر با دیده تحقیق بر این کتاب نگریسته شود کمتر بخشی از آن بدون این نکته‌ها خواهد بود. نکات ضعف نسبی این کتاب که به نظر این بنده رسیده است بدین شرح است:

الف. از لحاظ بخش سیره و تاریخ جنگهای حضرت ختمی مرتبت - مغازی - هیچ‌گاه به پای سیره ابن اسحاق و ابن هشام و کتابهای «تملی که در آن باره در روزگاران بعد فراهم آمده است همچون سیره ابوالفداء و عیون الاثر ابن سیدالناس و بخش سیره کامل التواریخ نمی‌رسد و محتوای کمی آن با این‌گونه کتابها سنجیده نمی‌شود و نقطه اوج ارزش آن در شرح حال اصحاب و طبقات محدثان است. ب. خوانندگان گرامی توجه دارند که همه اصحاب حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله، در یک ردیف و رتبه از ایمان نبوده‌اند، قرآن در سوره توبه که از جهت نزول از آخرین سوره‌ها و به عقیده پاره‌یی از مفسران آخرین سوره قرآن است^۲، برای ما سیمای اجتماعی مدینه را به روشنی نشان می‌دهد و چنان است که مایه اندوه و شرمساری می‌شود، برای نمونه چه می‌توان کرد که خداوند متعال به پیامبر بزرگوار چنین می‌فرماید: «و مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَشْخَطُونَ» «پاره‌یی از ایشان در صدقات بر تو عیب می‌گیرند اگر از آن چیزی به ایشان داده شود خشنود می‌شوند و اگر چیزی از آن به ایشان داده نشود در آن حال خشمگین می‌شوند»، با اندک دقت در آیات این سوره می‌توان به گرفتاری سخت مسلمانان پاک‌نهاد با این گروه پی برد که چگونه بوده‌اند مسأله نفاق میان کسانی که خود را به ظاهر از اصحاب خالص پیامبر (ص) می‌دانسته‌اند، چنان ژرف است که نمودار آن را می‌توان در آیات ۱۰۱ - ۹۷ - ۷۷ همین سوره توبه ملاحظه کرد. از سوی دیگر مسأله دروغ‌بستن به پیامبر (ص) چنان به چشم می‌خورد که پیامبر (ص) مکرر فرموده است: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۳ «هرکس به عمد بر من دروغ بندد باید که جایگاه خویش را در آتش فراهم آورده. با این مقدمه یکی از نکات ضعف در طبقات و بسیاری دیگر از کتابها این است که نقل اقوال کسانی از اصحاب که نامور به بدی و سوءنیت بوده‌اند و با دولتمردان در جعل حدیث همکاری می‌کرده‌اند^۴ به

۱. به طبقات، ج ۳، ص ۲۴ مراجعه فرمایید.

۲. لطفاً به طبری تفسیر مجمع‌البیان، ج ۵، چاپ صیدا، ص ۱ و به سیوطی، الاتقان، ج ۱، چاپ دارالفکر، بیروت، ص ۲۶ مراجعه شود.

۳. این حدیث در حد توانر است برای اطلاع از منابع آن به سیوطی، جامع‌الصغیر، ج ۲، چاپ دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ق، ص ۶۴۱ مراجعه فرمایید.

۴. برای آگاهی بیشتر در این باره به ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۶۳ مراجعه شود.

نسبت کم نیست و در طبقات نقل قول کسانی چون ابوهریره، عمروعاص، مغیره بن شعبه، سمره بن جندب، عروة بن زبیر و دهها شخص دیگر که از این دست شمرده می‌شوند، دیده می‌شود که باید در پذیرفتن گفته‌های آنان احتیاط کرد که مبادا از حقیقت منحرف شد.

با این همه طبقات از کتابهایی است که بزرگان مکب تشیع هم به آن مراجعه داشته‌اند و برای نمونه می‌توان به رجال نجاشی مراجعه کرد که در شرح حال ابورافع از طبقات نقل قول می‌کند و در حواشی و تعلیقاتی که وسیله استادان معاصر شیعی بر کتابهای تاریخی و رجال نوشته شده است ناچار از مراجعه بسیار به طبقات بوده‌اند.^۱

تذکر این چند نکته هم برای خوانندگان گرامی بدون فایده نیست، از این جهت که چون پاره‌یی از عیوب را گفتم از هنرش نیز بازگو کنم. امانت محمد بن سعد بن منیع چنان است که مکرر می‌بینیم شک و تردید را نقل کرده است، مثلاً ضمن نقل اخبار جنگ خیبر می‌گوید: «موسی بن داود از لیث بن سعد و به خواست خداوند و اگر اشتباه نکنم از سعید بن سعید مقبری چنین نقل می‌کند».^۲ در موضوع تقسیم چند درمی که در بیماری آن حضرت به فرمان ایشان تقسیم شد می‌گوید: سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان از اُبتی از پدرش یا از عیدالله بن عبدالله و این شک از یعقوب است چنین می‌گوید...^۳

او در طبقات روایات فراوانی از حضرت امامان شیعه ملام‌الله علیهم، به‌ویژه از حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق نقل می‌کند و برای امیرالمومنین علی (ع) جمله دعائیه «صلوات الله علیه و برکاته» را به کار برده است، همچنین روایت ثقلین را در بحث نزدیک شدن رحلت پیامبر (ص) به نقل از ابوسعید خدری کاملاً منطبق با عقیده شیعه بیان می‌کند که چنین است: «وَإِنِّي تَارِكُ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترَتِي، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّىٰ وَرَدَا عَلَى الْحَوْضِ، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا».^۴ «و من میان شما دو چیز بسیار گرانبمایه به جا می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم را، کتاب خدا ریسمان هدایتی است که از آسمان تا زمین کشیده است و عترت من که اهل بیت منند، پروردگار مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار کوثر پیش من آیند، پس نیک بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد».

۱. برای نمونه به تعلیقات سودمند استادان محقق، محمدصادق و حسین آل بحر العلوم به رجال سیدبحرالعلوم، ج ۲، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۴۲۲ و تعلیقات استاد فقید جلال‌الدین محدث ارموی بر الغارات ثقفی، ج ۲، ص ۱۰۰۴ مراجعه فرمایید.

۲. طبقات، ج ۱، چاپ احسان عباس، ص ۱۱۵ و ۱۱۲ و ج ۲، ص ۲۳۸.

۳. مأخذ پیشین.

۴. لطفاً به طبقات، ج ۲، چاپ ادوارد سخو، ۱۳۲۵ ق، بخش ۲، ص ۲ مراجعه فرمایید.

هدف و روش ترجمه

هدف و خواسته این بنده از ترجمه کتاب طبقات که به هر صورت و با آنچه گفته شد از کتابهای مرجع استوار و کهن ترین مجموعه در شرح حال یاران مهاجر و انصار رسول خدا (ص) و تابعان و محدثان تا پایان دهه سوم قرن سوم هجری است، این بوده است که جوانان ارجمند و عموم مردم فارسی زبان که نمی توانند از کتابهای مرجع عربی استفاده کنند بهره یی ببرند، به ویژه که عموم کتابهای مرجع در این باره به زبان عربی است و فراهم آوردن آن کتابها عموماً از اهل سنت اند، برای نمونه استیعاب ابن عبدالبر و أسد الغابه ابن اثیر و اصابة ابن حجر را می توان نام برد که از میان آنها طبقات به سبب قدمت و پیشگامی محمد بن سعد از ارزش بیشتری برخوردار است و تعصب او هم به نسبت از دیگران کمتر است. بدیهی است که این ترجمه ها برای اهل علم که خود از اصل کتاب بهره می برند درخور اهمیت نیست و امیدوارم که از ارشاد و راهنمایی خودداری نفرمایند که ترجمه این گونه کارهای بزرگ خالی از اشتباه و کاستی های فراوان نخواهد بود.

در این جا تذکر این نکته لازم است که بسیاری از روایات این مجموعه های بزرگ ممکن است از چند جهت سست و با یکدیگر در تعارض باشد و نباید بدون در نظر گرفتن علوم مربوط به حدیث و درایه و رجال و به صرف اینکه مطلبی در روایتی آمده است به آن استناد و به اصطلاح اتخاذ سند کرد، آن چنان که بسیاری از خاورشناسان با بی اطلاعی و گاه بی انصافی بدون بررسی جهات لازم پاره یی از این روایات را ملاک اظهار نظر و غرض ورزی قرار داده اند، به هر حال خوانندگان گرامی باید بدانند که موضوع پذیرش اخبار کاری بسیار دقیق و دشوار است، البته درباره اخبار تاریخ و امور پسندیده اخلاقی و سنن همراه با نوعی گذشت و تسامح بوده است و مناسب است در این باره به کتابهایی چون معرفة علوم الحدیث حاکم ابو عبدالله نیشابوری در گذشته به سال ۴۰۵ هجری و مقدمه احمد بن حسین بیهقی در گذشته به سال ۴۵۸ بر دلائل النبوه مراجعه کرد.

روش ترجمه

هر چند از جهاتی بهتر این بود که سلسله اسناد روایات حذف و به نقل یک راوی بسنده شود ولی با توجه به اینکه متن عربی کتاب طبقات کمیاب و در این روزگار بسیار گران است به اشاره برخی از استادان دانشمند و دوستان فرزانه قرار شد که سلسله اسناد در ترجمه حذف نشود، اما باید توجه داشت که نقل سلسله اسناد به شدت از شیرینی و استواری ترجمه می کاهد، به ویژه که گاه سلسله اسناد چند سطر و موضوع روایت فقط چند کلمه است، امید است خوانندگان گرامی این موضوع را تحمل فرمایند، این مسأله در جلد های اول و دوم و سوم بیشتر است و در مجلدات بعد اندک اندک کاسته می شود.

در آیات قرآنی شماره آیه و سوره مشخص و در پابرها و گاهی در متن ثبت شد و چون دسترسی به قرآن مجید آسان است عین آیه را نیاوردم و باید در نظر داشت که شماره گذاری آیات در چاپهای گوناگون گاهی سه یا چهار شماره اختلاف دارد، معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم استاد محمد فواد عبدالباقی ملاک کار این بنده بوده است. گاهی در باره تفسیر آیات و مسائل مربوط به آن برای اینکه خواننده از نظر بزرگان مکتب تشیع آگاه شود به تفاسیر علی بن ابراهیم قمی، تیان شیخ طوسی، مجمع البیان طبرسی، روح الجنان ابوالفتح رازی، برهان سیدهاشم بحرانی، البیان آیه الله خویی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که در دسترس این بنده بوده مراجعه شده و دیدگاههای آنان به اختصار در پابرها نوشته شده است.

متن اشعار عربی را در پابرها آوردم تا برای کسانی که بخواهند اصل شعر را بدانند در دسترس باشد و اگر نارسایی و کاستی در ترجمه باشد اهل علم بتوانند دریابند و اصلاح کنند. با مراجعه به کتابهایی مانند طبقات الشعراء جَمَعِي و ابن معتر و معجم الشعراء مرزبانی و الموتلف والمختلف آمدی و الشعر و الشعراء ابن قتیبه و عقد الفرید ابن عبدربه و شرح قصائد خطیب تبریزی، آگهی های کوتاهی در باره شاعر نوشتم و اگر دیوان شاعر در اختیارم بود از مراجعه خودداری نشد، با این همه در کمال خلوص اقرار می کنم که نارسایی هایی در ترجمه اشعار دیده خواهد شد و امیدوارم از راهنمایی استادان بهره مند شوم.

اگر لازم بوده است اطلاعی در باره راوی روایتی داده شود با مراجعه به کتابهای رجال سنی و شیعه مانند لسان المیزان ابن حجر و میزان الاعتدال ذهبی و اسد الغابة ابن اثیر و اصابه ابن حجر و جلد های دیگر طبقات و رجال نجاشی و کثی و الفهرست شیخ طوسی و نظایر آنها توضیح مختصری داده شده است. برای توضیح درباره نامهای جغرافیایی به صورة الارض ابن حوقل و فتوح البلدان بلاذری و معجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء و دانشنامه ایران و اسلام و دائرة المعارف بزرگ اسلامی مراجعه شد.

اگر تاریخ موضوعی با آنچه میان شیعه متداول است اختلافی داشته است به کتابهایی چون تاریخ یعقوبی و اثبات الوصیه مسعودی و بخش تاریخ اصول کافی و ارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار مجلسی ارجاع داده شده است.

در باره نام داروها به قانون ابن سینا و هدایة المتعلمین اخوینی و المعتمد ملک مظفر ترکمانی مراجعه داشته ام، در نگارش همزه کلمه «ابن» و کنیه ها مقید به قواعد عربی نبوده ام.

گاه به مناسبت مسائل اعتقادی در گزینش واژه فارسی معادل واژه عربی اندک تصرفی را روا دانسته ام، مانند مواردی که نسبت بی هوشی و غش کردن و مسحور شدن به حضرت ختمی مرتبت داده شده است، و با توجه به اینکه پیامبر بزرگوار از نوشتن خودداری می فرموده اند، هر کجا در متن عربی به آن حضرت نسبت نگارش داده شده است به افعال مجهولی نظیر «دستور داده شد» ترجمه شد.

در بیشتر موارد برای حضرت ختمی مرتبت و دیگر معصومان به قصد کمترین ادای احترام فعل مفرد را به صورت جمع ترجمه کرده ام.

یادها و سپاسها

آغاز روی آوردن این بنده به ترجمه کتاب طبقات به سال یکهزار و سیصد و پنجاه و نه شمسی بود، در آن هنگام از سایه مهر سروهای بلندی بهره‌مند بودم که در مکارم اخلاق سر بر افلاک داشتند و اینک آرمیده و در دل خاک‌اند.

نخست پدر بزرگوار فقیدم حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمدکاظم مهدوی دامغانی طاب‌ثراه که مدت هفتادسال از عمر هشتاد و پنج‌ساله خود را در جوار مرقد مطهر حضرت امام علی‌بن موسی الرضا صلوات‌الله علیه به تعلیم و تدریس علوم اهل بیت سلام‌الله علیهم اجمعین و با اعراض از عناوین ظاهری گذراند و خدای را سپاس که دانش او به زیور عمل آراسته و دلش از هر تعلقی پیراسته بود، و خوش نمی‌دارم درباره آن بزرگوار سخن را به درازا کشم و قلم را بر او بگریانم، او درحالی به جوار رحمت حق منتقل شد که به گفته استاد مسلم ادب فارسی مرحوم حبیب یغمایی در سوگواره‌یی که در مرگ او سروده است، چنین بود:

پدری مجتهد به علم و ادب	پدری متقی به گفت و شنود
نه ز گفتمان او دلی آزرده	نه ز رفتار او تنی فرسوده
مرگ وی رخنه‌ای است در اسلام	سر پیغمبران چنین فرمود
باد بر مرقدش سلام سلام	باد بر تربتش درود درود ^۱

دو دیگر، مادر بزرگوار دین‌باورم پیرزن روشن‌ضمیر صدیقه مهدوی دامغانی که سخنان مهرانگیز و تشویق‌های او پشتوانه کارم بود، او با عصاره جان و شیر خود سرسپردگی به ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت و محبت اهل بیت را به فرزندان خود نوشانیده بود، اینک من مانده‌ام و یاد او که خدای یاد او را از اندیشه‌ام دور ندارد و او را در سرای جاودان در کف رحمت خویش بدارد، رب اغفر لی و لوالدی وللمومنین يوم يقوم الحساب.

سدیگر، همسر گرامی و فرشته سیرتم زهرا مهدوی دامغانی که به راستی نمونه صمیمیت و وفا بود، او در سی و شش سال زندگی مشترک و به‌ویژه در چهارده سال بازنشستگی و خانه‌نشینی این بنده آن چنان آرامشی فراهم آورد که توانستم برگ سبزی به صورت دوازده هزار صفحه چاپ شده به جامعه پیشکش کنم، مشیت حق تعالی بر آن قرار گرفت که پیش از من رخت بر بست و با تسلیم و آرامشی کم‌نظیر که مایه شگفت همه خویشاوندان شد با دلی امیدوار و با آغوش باز جان به جان آفرین سپرد.

جانش از قرب رضا (ع) تعلیم ایمان دیده بود زان به تسلیم و رضا از دار دنیا درگذشت
حق تعالی او را قرین آرامش ابدی بدارد و چاره چیست که همه باید رویم از پی هم اللهم انی اسألك

الرضا بعد القضاء.

اینک باید از دو برادر معظم خود، حضرت استاد دکتر احمد ادام الله ایام افاضاته و حضرت آیه الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی دامغانی دامت برکاته سخت سپاسگزاری کنم که اگر مشکلی به ذهنم رسیده و پرسیده‌ام در رفع آن و معرفی منابع در کمال خوشرویی یاریم داده و راهنمایی فرموده‌اند، و چه بسا نارسایی‌ها که متوجه نبوده‌ام و نپرسیده‌ام و خطای آن برعهده خود این بنده است. از دوست فاضل آقای عباس رکنی که دست‌نوشته‌های مرا با متن مطابقت فرموده و برخی از جافتادگیها در سلسله اسناد را اصلاح کرده‌اند متشکرم. اگر در این کار، اندک خدمتی صورت گرفته باشد از مصادیق بارز «و ما یکنم من نعمة فین الله» است، و هرگونه سهو و زلت سرزده از نفس خطاکار است که «ما اصابک من سئئة فمن نفسک». با این همه، امیدوارم این خدمت ناچیز ملحوظ نظر حق تعالی و مقبول درگاه حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله الطاهرین که برای همه جهانیان رحمت است قرار گیرد و با کمال خضوع و ادب عرضه می‌دارد:

حاشاه آن یحرم الراجی مکارمه أو یرجع الجار منه غیر محترم

کمترین بنده درگاه نبوی

محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس،

سه‌شنبه بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۷۴ خورشیدی

برابر هفدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۶ قمری

«میلاد فرخنده حضرت ختمی مرتبت»

و ۱۵ اوت ۱۹۹۵ میلادی.

فهرست مطالب

کسانی که نسب رسول خدا (ص) به آنها می‌رسد / ۱ ❀ ذکر نیاکان رسول خدا (ص) که پیامبر بوده‌اند / ۷ ❀

حواء / ۷ ❀

ادریس نبی (ص) / ۲۴ ❀

نوح نبی (ص) / ۲۵ ❀

ابراهیم خلیل الرحمن (ص) / ۳۲ ❀

اسماعیل علیه السلام / ۳۶ ❀

قرنها و فاصله زمانی که میان آدم (ع) و محمد (ص) است / ۴۱ ❀ نام و نسب انبیاء (ص) / ۴۲ ❀
ذکر نسب رسول خدا (ص) و اسامی نیاکان آن حضرت تا آدم (ع) / ۴۴ ❀ مادر و جددهای مادری رسول خدا (ص) / ۴۸ ❀ فاطمه‌ها و عاتکه‌هایی که از جددهای رسول خدا (ص) بوده‌اند / ۴۹ ❀ جددهای پدری رسول خدا (ص) / ۵۱ ❀ ذکر قصی بن کلاب / ۵۳ ❀ عبدمناف بن قصی / ۶۱ ❀ هاشم بن عبدمناف / ۶۳ ❀

ذکر عبدالمطلب بن هاشم / ۷۰ ❀ نذر عبدالمطلب که پسرش را قربان کند / ۷۸ ❀ ازدواج عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص) / ۸۴ ❀ داستان زنی که خود را به عبدالله بن عبدالمطلب عرضه داشت / ۸۵ ❀ باردار شدن آمنه به رسول خدا (ص) / ۸۷ ❀ وفات عبدالله بن عبدالمطلب / ۸۸ ❀

تولد رسول خدا (ص) / ۹۱ ❀ نامها و کنیه‌های رسول خدا (ص) / ۹۴ ❀ کنیه رسول خدا (ص) / ۹۵ ❀ کسانی که پیامبر (ص) را شیر داده‌اند و نام برادران و خواهران شیرری آن حضرت / ۹۷ ❀ وفات

آمنه مادر رسول خدا (ص) / ۱۰۵ ❀ کفالت عبدالمطلب از پیامبر (ص) پس از مرگ مادرش و وفات عبدالمطلب و وصیت او به ابوطالب دربارهٔ پیامبر (ص) / ۱۰۶ ❀ ذکر ابوطالب و کفالت او از رسول خدا و سفر اول او با پیامبر به شام / ۱۰۸ ❀ گوسپندچرانی رسول خدا در مکه / ۱۱۴ ❀ حضور رسول خدا (ص) در جنگ فجار / ۱۱۵ ❀ حضور رسول خدا در حلف الفضول / ۱۱۷ ❀ سفر رسول خدا (ص) برای بار دوم به شام / ۱۱۸ ❀ ازدواج پیامبر (ص) با خدیجه دختر خویلد / ۱۲۰ ❀

پسران و فرزندان رسول خدا (ص) و نامهای ایشان / ۱۲۲ ❀ ابراهیم پسر رسول خدا (ص) / ۱۲۳ ❀ حضور رسول خدا (ص) در ویران کردن و ساختن کعبه / ۱۳۲ ❀

نبوت رسول خدا (ص) / ۱۳۶ ❀ نشانه‌های پیامبری در رسول خدا (ص) پیش از آن که به او وحی شود / ۱۳۸ ❀ کسانی که در جاهلیت به امید آنکه پیامبر شوند، نام خود را محمد گذارده بودند / ۱۵۷ ❀ نشانه‌های نبوت پس از نزول وحی بر رسول خدا (ص) / ۱۵۹ ❀

مبعث رسول خدا (ص) و آنچه برای آن مبعوث شده است / ۱۷۸ ❀ روزی که پیامبر (ص) در آن روز برانگیخته شد / ۱۸۱ ❀ نزول وحی بر پیامبر (ص) / ۱۸۱ ❀ نخستین سوره که بر پیامبر (ص) از قرآن نازل و آنچه به او گفته شد / ۱۸۳ ❀ سختی حالت نزول وحی بر رسول خدا (ص) / ۱۸۴ ❀ دعوت کردن و فراخواندن پیامبر (ص) مردم را به اسلام / ۱۸۵ ❀ رفتن قریش پیش ابوطالب دربارهٔ کار پیامبر (ص) / ۱۸۸ ❀ هجرت گروهی از یاران پیامبر (ص) به سرزمین حبشه برای بار نخست / ۱۹۰ ❀ سبب بازگشت یاران پیامبر (ص) از سرزمین حبشه / ۱۹۱ ❀ هجرت دوم به سرزمین حبشه / ۱۹۳ ❀ محاصره کردن قریش رسول خدا (ص) و بنی‌هاشم را در دره / ۱۹۴ ❀ علت رفتن رسول خدا (ص) به طائف / ۱۹۶ ❀ خبر معراج و واجب شدن نماز / ۱۹۹ ❀ خبر شبی که پیامبر (ص) را شبانه به بیت‌المقدس بردند / ۱۹۹ ❀ فراخواندن پیامبر (ص) قبایل عرب را به اسلام در موسم حج / ۲۰۲ ❀ خبر دعوت رسول خدا از اوس و خزرج / ۲۰۲ ❀ خبر بیعت عقبه نخستین که دوازده نفر بودند / ۲۰۵ ❀ خبر عقبه دوم یعنی هفتاد نفری که با رسول خدا (ص) بیعت کردند / ۲۰۶ ❀ مدت توقف پیامبر (ص) از هنگام بعثت تا هنگام هجرت در مکه / ۲۰۹ ❀ اجازه دادن رسول خدا به مسلمانان برای هجرت به مدینه / ۲۱۰ ❀

بیرون آمدن رسول خدا (ص) و ابوبکر برای هجرت به مدینه / ۲۱۲ ❀

ایجاد عقد برادری به وسیلهٔ رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار / ۲۲۴ ❀ ساختن رسول خدا (ص) مسجد مدینه را / ۲۲۵ ❀ برگشتن قبله از بیت‌المقدس به کعبه / ۲۲۷ ❀ خبر مسجد قبا که بر تقوی بنیان نهاده شده است / ۲۳۰ ❀ خبر اذان / ۲۳۲ ❀ خبر واجب شدن روزها ماه رمضان و زکات فطر و نماز دو عید و استحباب قربانی کردن / ۲۳۴ ❀ خبر منبر رسول خدا (ص) / ۲۳۵ ❀ خبر صقه و کسانی از

اصحاب پیامبر (ص) که در آن بودند / ۲۴۰ ❀ خبر جایگاهی که پیامبر (ص) بر جنازه‌ها نماز میت می‌گزارد / ۲۴۱ ❀

خبر گسیل داشتن پیامبر (ص) نمایندگان خود را با نامه پیشی شاهان و دعوت آنان به اسلام و آنچه رسول خدا برای برخی از اعراب و دیگران نوشته است / ۲۴۳ ❀

خبر آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور رسول خدا (ص) / ۲۷۸ ❀ نمایندگان مزینه / ۲۷۸ ❀
 نمایندگان اسد / ۲۷۹ ❀ نمایندگان تمیم / ۲۸۰ ❀ نمایندگان عبس / ۲۸۲ ❀ نمایندگان فزاره / ۲۸۳ ❀
 نمایندگان مره / ۲۸۴ ❀ نمایندگان ثعلبه / ۲۸۵ ❀ نمایندگان محارب / ۲۸۵ ❀ نمایندگان سعد بن بکر /
 ۲۸۶ ❀ نمایندگان کلاب / ۲۸۶ ❀ نمایندگان رواس بن کلاب / ۲۸۷ ❀ نمایندگان عقیل بن کعب / ۲۸۸ ❀
 نمایندگان جعد / ۲۹۰ ❀ نمایندگان قشیر بن کعب / ۲۹۰ ❀ نمایندگان بنی‌بکا / ۲۹۱ ❀ نمایندگان
 کنانه / ۲۹۲ ❀ نمایندگان بنی‌عبد بن عدی / ۲۹۳ ❀ نمایندگان اشجع / ۲۹۳ ❀ نمایندگان باهله / ۲۹۴ ❀
 نمایندگان سلیم / ۲۹۴ ❀ نمایندگان هلال بن عامر / ۲۹۶ ❀ نمایندگان عامر بن صعصعه / ۲۹۷ ❀
 نمایندگان ثقیف / ۲۹۹ ❀ نمایندگان ربیع: عبدالقیس / ۳۰۱ ❀ نمایندگان بکر بن وائل / ۳۰۲ ❀
 نمایندگان تغلب / ۳۰۳ ❀ نمایندگان حنیفه / ۳۰۳ ❀ نمایندگان شیبان / ۳۰۴ ❀

نمایندگان اهل یمن / ۳۰۹ ❀ نمایندگان طی / ۳۰۹ ❀ نمایندگان تجیب / ۳۱۱ ❀ نمایندگان
 خولان / ۳۱۲ ❀ نمایندگان جعفی / ۳۱۳ ❀ نمایندگان صدا / ۳۱۴ ❀ نمایندگان مراد / ۳۱۵ ❀
 نمایندگان زبید / ۳۱۶ ❀ نمایندگان کنده / ۳۱۶ ❀ نمایندگان صدف / ۳۱۷ ❀ نمایندگان خشین / ۳۱۷ ❀
 نمایندگان سعد هذیم / ۳۱۷ ❀ نمایندگان بلی / ۳۱۸ ❀ نمایندگان بهراء / ۳۱۸ ❀ نمایندگان عذره /
 ۳۱۹ ❀ نمایندگان سلامان / ۳۲۰ ❀ نمایندگان جهینه / ۳۲۱ ❀ نمایندگان کلب / ۳۲۲ ❀ نمایندگان
 جرم / ۳۲۳ ❀ نمایندگان ازد / ۳۲۶ ❀ نمایندگان غسان / ۳۲۶ ❀ نمایندگان حارث بن کعب / ۳۲۷ ❀
 نمایندگان همدان / ۳۲۸ ❀ نمایندگان سعدالعشیره / ۳۳۰ ❀ نمایندگان عنس / ۳۳۱ ❀ نمایندگان
 داری‌ها / ۳۳۱ ❀ نمایندگان رهاوی‌ها که از قبیله مذحج است / ۳۳۲ ❀ نمایندگان غامد / ۳۳۳ ❀
 نمایندگان نخع / ۳۳۴ ❀ نمایندگان بجیله / ۳۳۵ ❀ نمایندگان خثعم / ۳۳۶ ❀ نمایندگان اشعری‌ها /
 ۳۳۶ ❀ نمایندگان حضرموت / ۳۳۷ ❀ نمایندگان ازد عمان / ۳۳۹ ❀ نمایندگان غافق / ۳۴۰ ❀
 نمایندگان بارق / ۳۴۰ ❀ نمایندگان دوس / ۳۴۱ ❀ نمایندگان ثماله و حدان / ۳۴۱ ❀ نمایندگان اسلم /
 ۳۴۲ ❀ نمایندگان جذام / ۳۴۲ ❀ نمایندگان مهره / ۳۴۳ ❀ نمایندگان حمیر / ۳۴۴ ❀ نمایندگان
 نجران / ۳۴۵ ❀ نمایندگان جیشان / ۳۴۷ ❀ نمایندگان درندگان / ۳۴۷ ❀

صفات رسول خدا (ص) در تورات و انجیل / ۳۴۸ ❀ اندر چگونگی اخلاق رسول خدا (ص) / ۳۵۲

بیان نیروی جنسی رسول خدا (ص) / ۳۶۰ بیان دادخواهی رسول خدا (ص) از خویشتن / ۳۶۰
 چگونگی گفتار رسول خدا (ص) / ۳۶۱ بیان قراءت رسول خدا (ص) در نماز و غیر آن و خوش صوتی آن
 حضرت / ۳۶۱ بیان چگونگی خطبه خواندن رسول خدا (ص) / ۳۶۲ در حسن خلق و آداب معاشرت
 پیامبر (ص) / ۳۶۲ بیان چگونگی راه رفتن پیامبر (ص) / ۳۶۴ بیان چگونگی غذا خوردن رسول
 خدا (ص) / ۳۶۵ بیان برخی از خویهای پسندیده پیامبر (ص) / ۳۶۶ بیان نماز پیامبر (ص) / ۳۶۸
 در پذیرفتن رسول خدا (ص) هدیه را و نپذیرفتن صدقه / ۳۷۲ در خوراک رسول خدا و غذاهایی
 که آن حضرت دوست می داشت / ۳۷۴ خوردنیها و آشامیدنیهایی که رسول خدا (ص) دوست
 نمی داشت / ۳۷۷ دوست داشتن پیامبر (ص) زنان و بوی خوش را / ۳۸۰ بیان سختی زندگی بر
 رسول خدا (ص) / ۳۸۲

بیان صفات جسمی رسول خدا (ص) / ۳۹۱ بیان مهر و خاتم نبوت که میان شانه های
 پیامبر (ص) بود / ۴۰۶ صفت موی رسول خدا (ص) / ۴۰۸ موهای سپید رسول خدا (ص) / ۴۱۱
 بیان گفتار کسانی که گفته اند رسول خدا (ص) خضاب می بسته اند / ۴۱۵ بیان مطالبی که پیامبر (ص) و
 اصحاب در مورد رنگ کردن موهای سپید گفته اند و کراهت خضاب بستن با رنگ سیاه / ۴۱۷ بیان
 سخن کسانی که گفته اند پیامبر (ص) نوره کشیده اند / ۴۱۹ بیان خون گرفتن رسول خدا (ص) / ۴۲۰
 بیان کوتاه کردن پیامبر (ص) موی پشت لب را / ۴۲۵

بیان لباس رسول خدا (ص) و آنچه درباره جامه سپید نقل شده است / ۴۲۶ جامه سرخ / ۴۲۶
 جامه زرد / ۴۲۷ جامه سبز / ۴۲۸ جامه پشمین / ۴۲۹ جامه های سیاه و عمامه / ۴۳۰
 پارچه های راه راه یمنی / ۴۳۲ جامه سندس و حریری که رسول خدا (ص) آن را پوشید و بعد پوشیدنش
 را ترک فرمود / ۴۳۲ انواع جامه های رسول خدا (ص) و طول و عرض آن / ۴۳۳ چگونگی ازار
 پیامبر (ص) / ۴۳۴ قناعت رسول خدا (ص) در مورد لباس و آنچه به هنگام لباس پوشیدن می فرمود /
 ۴۳۵ نماز گزاردن رسول خدا (ص) در یک جامه و پوشیدن آن / ۴۳۷ رختخواب و فرش رسول
 خدا (ص) / ۴۳۹ سجاده یی که رسول خدا (ص) بر آن نماز می گزارد / ۴۴۲ انگشتر زرین رسول
 خدا (ص) / ۴۴۴ انگشتر سیمین رسول خدا (ص) / ۴۴۵ انگشتر نقره نشان رسول خدا (ص) / ۴۴۶
 نقش انگشتر پیامبر (ص) / ۴۴۷ سرانجام انگشتر پیامبر (ص) / ۴۴۹ صفت کفش رسول
 خدا (ص) / ۴۵۰ موزه و پای افزار رسول خدا (ص) / ۴۵۳ مسواک پیامبر (ص) / ۴۵۴ شانه و
 سرمه دان و آیین و قدح پیامبر (ص) / ۴۵۴

اسلحه رسول خدا (ص) / ۴۵۷ شمشیرهای پیامبر (ص) / ۴۵۷ زره رسول خدا (ص) / ۴۵۹

- سپر رسول خدا (ص) / ۴۶۰ ❧ کمانها و نیزه‌های رسول خدا (ص) / ۴۶۰ ❧
اسبها و دیگر چهارپایان رسول خدا (ص) / ۴۶۱ ❧ شتران رسول خدا (ص) / ۴۶۳ ❧ ماده‌شتران
شیرده رسول خدا (ص) / ۴۶۴ ❧ بزها و گوسپندهای شیری رسول خدا (ص) / ۴۶۵ ❧
خدمتگزاران و بردگان رسول خدا (ص) / ۴۶۷ ❧ خانه‌ها و حجره‌های همسران رسول
خدا (ص) / ۴۶۹ ❧ صدقات رسول خدا (ص): اوقاف / ۴۷۰ ❧ چاههای که پیامبر (ص) از آب آنها
آشامیده‌اند / ۴۷۲ ❧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ بَيِّتْ وَاعِن

کسانی که نسب رسول خدا (ص) به آنها می‌رسد

شیخ امام عالم حافظ^۱ علامه نسابه، شرف‌الدین ابو محمد عبدالمؤمن بن خلف بن ابوالحسن دمیاطی رَحِمَهُ اللَّهُ^۲ برای ما از قول شیخ امام محدث و مورد اعتماد اهالی شام، شمس‌الدین ابوالحجاج یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی^۳، از قول ابو محمد عبدالله بن دِهْلِیل بن علی بن کارة، از قول قاضی ابوبکر بن محمد بن عبدالباقی بن محمد بن عبدالله انصاری، از قول ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن حسن بن عبدالله جوهری، از قول ابو عُمَر محمد بن عباس بن محمد بن زکریا بن یحیی بن معاذ بن حیویه خَرَّاز، از قول ابوالحسن احمد بن معروف بن بَشْر بن موسی خَشَّاب، از قول ابو محمد حارث بن محمد بن ابی‌اسامه تمیمی، از قول ابو عبدالله محمد بن سَعْد بن منیع رحمه‌الله نقل می‌کرد که او می‌گفته است، محمد بن مصعب قِرْقَسانی از قول اوزاعی^۴، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن^۵، از

۱. در اصطلاح محدثان، حافظ به کسی گفته می‌شود که به احوال راویان حدیث اطلاع کامل و مقدار بسیار زیادی حدیث را حفظ داشته باشد. -م.
۲. متولد ۶۱۳ و درگذشته ۷۰۵ هجری قمری، از بزرگان مذهب شافعی و دارای تألیفات ارزنده در فقه و حدیث و سیره برای اطلاع بیشتر، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۸. -م.
۳. دمشقی، ابن خلیل، محدث بزرگ حنبلی مذهب که به بغداد و اصفهان هم مسافرت کرده است. متولد ۵۵۵ درگذشته به سال ۶۴۸ هجری است، رک: همان منبع، ج ۹، ص ۳۰۴. -م.
۴. اوزاعی، عبدالرحمن بن عمرو، درگذشته به سال ۱۵۷ هجری قمری، ساکن بیروت، رک: حاج شیخ عباس قمی، الکُنَى واللقاب، ج ۱، چاپ صیدا، ۱۳۵۸، ص ۵۱. -م.
۵. ظاهراً مقصود ابوسلمه پسر عبدالرحمن بن عوف است که در طبقات مکرر از او نقل روایت شده است. مراجعه کنید به فهارس طبقات، چاپ ادوارد ساخو، ج ۹. -م.

ابوهریره^۱، و حکم بن موسی از هِیَل بن زیاد، از اوزاعی، از ابوعمّار، از عبدالله بن قُروخ، از ابوهریره نقل می‌کردند که * پیامبر (ص) فرموده است: من برگزیده و سرور فرزندان آدمم. محمد بن مُضَعَب از اوزاعی، از شَدَّاد، از وائِلَة بن اَسَقَع^۲ نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند از میان فرزندان ابراهیم (ع)، اسماعیل (ع) را برگزید و از میان فرزندان اسماعیل، بنی‌کنانه را برگزید، و از بنی‌کنانه، قُریش را برگزید و از قُریش، بنی‌هاشم را برگزید، و مرا از میان بنی‌هاشم برگزید. اَنَس بن عِیَاض لَیْثی^۳ که معروف به ابوَضْمَره مدنی است از قول جعفر بن محمد بن علی (ع)^۴، از قول پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کرد^۵ که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند نخست مردم زمین را به دو گروه تقسیم کرد و مرا در بهتر آن دو گروه قرار داد و سپس آن نیمه را به سه دسته تقسیم فرمود و مرا در بهترین آن دسته‌ها قرار داد. آن‌گاه عرب را از میان مردم برگزید، و قُریش را از عرب برگزید و بنی‌هاشم را از قُریش، و بنی‌عبدالمطلب را از میان بنی‌هاشم و مرا از میان ایشان برگزید.

عَارِم بن فَضْل سَدُوسِی و یونس بن محمد مؤدب از قول حَمَّاد بن زید، از ابن‌دینار^۶، از محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند عرب را برگزیده است و از ایشان خاندان کنانه یا نضر بن کنانه را برگزیده است و از ایشان قُریش را انتخاب کرده است و از قُریش بنی‌هاشم را و از بنی‌هاشم مرا برگزیده است. یعقوب بن اسحاق حَضَرَمِی از علاء بن خالد، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرموده است * خداوند عرب را برگزیده و کنانه را از عرب و قُریش را از کنانه و بنی‌هاشم را از قُریش و مرا از بنی‌هاشم برگزیده است.

۱. برای اطلاع از شرح حال ابوهریره مراجعه کنید به کتاب بازوگان حدیث یا شیخ‌المضیره تألیف استاد ابوَزَیْه، ترجمه دانشمند محترم آقای وحید گلیایگانی. -م.

۲. وائِلَة بن اسَقَع، از اصحاب رسول خدا (ص) و از اصحاب صُفَّة است و گفته‌اند مدت سه سال افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشته است، در سال ۸۳ هجری در یکصد و پنج سالگی درگذشته است. رکت: اسدالغابه، ج ۵، ص ۷۷. -م.

۳. متولد ۱۰۴ و درگذشته به سال ۲۰۰ هجری است، در عصر خود از محدثان مشهور مدینه بوده است، رکت: زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵. -م.

۴. حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) متولد ۸۳ و درگذشته به سال ۱۴۸ هجرت است. -م.

۵. حضرت امام محمد باقر (ع) متولد ۵۷ و درگذشته به سال ۱۱۷ هجرت است. -م.

۶. عمرو بن دینار، متولد ۴۶ و درگذشته به سال ۱۲۶ هجرت، اصلاً ایرانی است، رکت: زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۴۵. -م.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * من والانزاد تر عربم.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که در تفسیر این گفتار الهی که «رسولی از خود شماست»^۱ می‌گفته است: * منظور این است که از خود شما اعراب است و شما او را زاییده‌اید.

فضل بن ذکین از علاء بن عبدالکریم، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در یکی از سفرهایش در شب حرکت می‌کرد و مردی هم همراه او بود، صدای آواز خواندن کسی را که برای شتران آواز می‌خواند شنیدند و متوجه شدند گروهی جلوتر از ایشان در حرکت هستند. پیامبر (ص) به همراه خود فرمود: خوب است پیش این آوازخوان برویم. گوید: نزدیک ایشان رسیدیم و میان آنها رفتیم. پیامبر (ص) پرسید: شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَر. فرمود: من هم از مُضَرَم، آوازخوان ما خسته شد و صدای آوازخوان شما را شنیدیم و پیش شما آمدم.

عبداللّه بن موسی عبّسی از سُفیان بن سعید ثوری، از حبیب بن ابی ثابت، از یحیی بن جعه نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) به گروهی مسافر برخورد کرد و پرسید: از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَریم. فرمود من هم از مُضَرَم. آنها گفتند: هر دو تنی از ما بر یک شتر سوار می‌شویم و جز دو چیز سیاه زاد و توشه‌یی نداریم. پیامبر (ص) فرمود: ما نیز همچنانیم و جز آب و خرما زاد و توشه‌یی نداریم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از قول حَنْظَلَة بن ابی سُفیان جُمَحّی، از طاوس^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در یکی از سفرهای خود صدای آواز کسی را که برای شتران آواز می‌خواند شنید، و خود را به ایشان رسانید و فرمود: آوازخوان ما خسته شده است، صدای آوازخوان شما را شنیدیم و آمدم تا شعر و صدایش را بشنویم، شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَریم. فرمود: من هم از مُضَرَم. آنها گفتند: ای رسول خدا نخستین آوازی که برای شتران خوانده شده است دامتانی دارد و چنین است که مردی در سفر با

۱. بخشی از آیه ۱۲۸ سوره نهم - توبه - است. - م.

۲. مقصود، طاوس بن کيسان خولانی است، که اصلاً ایرانی و از تابعین است، از ابن عباس و ابوهریره نقل حدیث کرده است. او متولد سال ۳۳ و درگذشته به سال ۱۰۶ هجری است، رک: وفیات الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محبی‌الدین عبدالحمید، ص ۱۹۴ و الکنی والالقب، ج ۱، ص ۲۰۱ و زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۳۲۲. - م.

چوبدستی بر دست غلام خود زد، غلام که دستش شکسته شده بود ضمن کشیدن شتر، فریاد برداشته بود که وای دستم وای دستم، و با سوز دل شتران را هی می‌کرد و آنها از پی او حرکت می‌کردند.

معن بن عیسی اشجعی قَزَاز^۱ از معاویه بن صالح، از یحیی بن جابر که برخی از اصحاب پیامبر (ص) را درک کرده است نقل می‌کرد که می‌گفته است: * بنی فهییره پیش پیامبر (ص) آمدند و گفتند: تو از مایی. فرمود: جبرئیل به من خبر داده است که من از مُضَرَم. یزید بن هارون از قول عَوَّام بن حوشب، از منصور بن معتمر، از رَبِیعِی بن جِراش، از حُذَیْفَه نقل می‌کرد که حُذَیْفَه خطاب به قبیله مضر می‌گفته است: * پیامبر (ص) که سالار و سرور فرزندان آدم است، از شماست.

عَفَّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از مَعْمَر، از زهری^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * نمایندگان قبیله کِنْدَه نزد پیامبر (ص) آمدند در حالی که جبه‌های یمنی پوشیده بودند و یقه و سردست لباسهای آنها با پارچه دِیَا آراسته بود. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس این جامه‌ها را از تن درآورید. آنها جبه‌های خود را درآوردند. بعد به پیامبر (ص) گفتند: شما فرزندان عبدمناف فرزندان آکِل المُرَّار^۳ هم هستید. پیامبر (ص) فرمود: در مورد عباس و ابوسفیان این نسبت صحیح است. آنها گفتند: ما این نسبت را در مورد شما هم صحیح می‌دانستیم. فرمود: نه، ما فرزندان نصر بن کنانه‌ایم و از لحاظ نسب به نسب مادر خود توجه نداریم و خود را به کسی غیر از پدرمان منسوب نمی‌سازیم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما خبر رسیده است که پیامبر (ص) به نمایندگان کِنْدَه که در مدینه به حضورش آمدند و تصور می‌کردند بنی‌هاشم از قبیله ایشانند فرمود: ما فرزندان نصر بن کنانه‌ایم، به نسب مادران خود توجه نداریم و خود را به کسی غیر از پدرمان منسوب

۱. قَزَاز، ابریشم فروش. - م.

۲. زُهری، ابن شهاب متولد ۵۸، درگذشته به سال ۱۲۴ هجری، از بزرگان تابعین مدینه است، زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۱۷. - م.

۳. آکِل المُرَّار، لقب حارث بن عمرو بن حجر بن عمرو بن معاویه، جد امرؤ القیس و یمنی است، رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۸، چاپ دارالکتب، ص ۸۸. - م.

نمی‌سازیم.

معن بن عیسی از ابو ذئب، از پدرش نقل می‌کند که به پیامبر (ص) گفته شد * مردمی از قبیله کنده تصور می‌کنند شما از قبیله ایشانید. پیامبر (ص) فرمود: این موضوع را عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حرب عنوان کردند تا در یمن محفوظ باشند و در امان؛ پناه بر خدا که مادران خود را به زنا نسبت دهیم یا بیهوده نسب خود را به کسی برسانیم؛ ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم و هرکس چیز دیگری غیر از این بگوید دروغ گفته است.

عَفَّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عقیل بن طلحة، از مسلم بن هبصم، از أَشْعَث بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه نمایندگان کِنْدَه به حضور پیامبر (ص) رسیدم و آنها می‌پنداشتند من فاضل‌تر ایشانم. من گفتم: ای رسول خدا ما تصور می‌کنیم که شما از قبیله ما هستید. فرمود: ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم، از لحاظ نسب پیرو مادران خود نیستیم و پدر خود را نفی نمی‌کنیم. أَشْعَث بن قیس^۱ می‌گوید: پس از آن اگر می‌شنیدم کسی می‌گفت خاندان قریش از نضر بن کنانه نیستند او را تازیانه می‌زد.

معن بن عیسی از ابو ذئب، از شخص راست‌گفتاری، از عمرو بن عاص نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرمود * من محمد (ص) پسر عبدالله‌ام، و سپس یکی یکی نیاکان خود را برشمرد تا به نضر بن کنانه رسید و گفت: هرکس جز این بگوید دروغ می‌گوید.

یزید بن هارون و عبدالله بن ثُمَیر از قول اسماعیل بن ابو خالد، از قیس بن ابوحازم^۲ نقل می‌کردند که می‌گفته است * مردی به حضور رسول خدا آمد و ایستاد و از ترس می‌لرزید. پیامبر (ص) فرمود: آرام بگیر و آسوده باش، من پادشاه نیستم، پسر زنی از قریشم که گوشت در آفتاب خشک کرده می‌خورد.

هُشَیم بن بشیر از حُصَین، از ابو مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به همه خاندانهای قریش منسوب بوده است و از خانواده‌های معروف قریش هیچ‌یک نبوده است که نسب یکی از نیاکان رسول خدا (ص) به آن نرسد و خداوند خطاب به آن حضرت

۱. أَشْعَث بن قیس کنندی متولد ۲۳ هجری و درگذشته به سال ۴۰ یا ۴۲ هجری، پس از رحلت پیامبر (ص) مرتد شد و دوباره مسلمان گردید، رک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۹۸-م.

۲. قیس بن ابوحازم، درگذشته به سال ۷۷ یا ۷۸ هجری، از تابعین است و درک محضر رسول خدا را نکرده است. رک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۱۱-م.

فرموده است بگو من پاداشی بر^۱ این دعوت و تبلیغ خود از شما نمی‌خواهم مگر آنکه مرا به مناسبت قرابت و خویشاوندی حفظ کنید و دوست بدانید.

سعید بن منصور از هُثَیْم، از داود، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * درباره این آیه که خداوند می‌فرماید: «بگو از شما پاداشی در مورد آنچه شما را به آن دعوت می‌کنم نمی‌خواهم مگر مودت و دوستی در مورد خویشاوندان»^۲ مطالب زیادی نقل می‌کردند. در این باره نامه‌یی به ابن عباس نوشته شد و او در پاسخ نوشت رسول خدا (ص) به همه خاندانهای قریش منسوب بود و از قریش هیچ خاندانی نبود مگر آنکه یکی از نیاکان آن حضرت نسبش به آن می‌رسید و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود^۳ و مقصود این است که مرا به مناسبت نزدیکی و خویشاوندی دوست بدانید و در این مورد از من حفاظت کنید.

يعقوب بن اسحاق حضرمی از عمرو بن ابوزائدة نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عکرمه^۴ در مورد این آیه می‌گفت کمتر خانواده‌یی از قریش است که پیامبر (ص) به آنها منسوب نباشد و منظور این است که اگر مرا از لحاظ دین و اسلام حفظ نمی‌کنید حداقل رعایت خویشاوندی را بکنید و مواظب من باشید.

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از سالم، از سعید بن جبیر^۵ در مورد این آیه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * منظور این است که حق خویشاوندی میان من و خودتان را رعایت کنید.

و کيعب بن جراح از قول پدرش، از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء بن عازب^۶، همچنین

۱. آیه ۲۳ از سوره جمل و دوم - ثوری. - م.

۲. آیه ۲۳ از سوره جمل و دوم - ثوری. - م.

۳. برای اطلاع از تفسیر این آیه از دیدگاه شیعیان، رک: طبرسی، تفسیر مجمع البیان، ج ۹ و ۱۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هجری، ص ۲۸ و تفسیر بوهان، ج ۴، قم، ۱۳۹۴ هجری، ص ۱۳۶-۱۲۲. - م.

۴. عکرمه، متولد ۲۵ و درگذشته به سال ۱۰۵ هجری، خدمتگزار ابن عباس و از تابعی‌های مدینه و متهم به داشتن آراء خوارج است. برای اطلاع مفصل، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ص ۹۷-۹۳. - م.

۵. سعید بن جبیر، متولد ۴۵ و درگذشته به سال ۹۵ هجری مقتول به دست خجاج بن یوسف ثقفی، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۱۴۵. - م.

۶. براء بن عازب، از اصحاب رسول خدا (ص)، درگذشته به سال ۷۱ هجری، در جنگ بدر به واسطه کوچکی به فرمان پیامبر (ص) برگردانده شد، رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۱. - م.

عبداللہ بن موسیٰ عَبَسی و قَبِیْضَةُ بن عُقْبَةَ سَوَای و ضحاک بن مخلد شیبانی که پدر عاصم نبیل است می‌گفتند از سفیان ثوری از ابواسحاق، از براء بن عازب، همچنین وهب بن جریر بن حازم و عَفَّان بن مسلم و هشام بن عبدالملک که پدر ولید طایلسی است می‌گفتند از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب شنیده‌اند که می‌گفت است: * روز جنگ حُثَین شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من پیامبرم، پیامبر راستین، من فرزند عبدالمطلبم.

ضحاک بن مخلد شیبانی از شَبِیب بن بَشْر، از عِکْرَمَه، از ابن عباس در مورد آیه «وَتَقْلَبُکَ فِی السَّاجِدِینَ»^۱ و گردیدنت را در سجده کنندگان^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: * منظور از صلب پیامبری به پیامبر دیگر است تا اینکه تو را پیامبر فرموده است.

سعید بن سلیمان واسطی و محمد بن صباح بزاز از اسماعیل بن جعفر، از عمرو که همان پسر ابو عمرو غلام مطلب است، از سعید مَقْبُرِی، از ابو هُرَیْرَةَ نقل می‌کردند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است: * من همواره از میان گزیده‌ترین طبقات فرزندان آدم از نسلی به نسلی منتقل شدم تا آنکه از این طبقه که در آنم برانگیخته شدم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عَرُوبَه، از قتاده^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما گفته‌اند که پیامبر (ص) فرموده است: چون خداوند اراده فرماید پیامبری را مبعوث کند به بهترین قبیله مردم زمین نظر لطف می‌افکند و بهترین مرد ایشان را برمی‌انگیزاند.

ذکر نیاکان رسول خدا (ص) که پیامبر بوده‌اند

مُحَمَّد بن حُمَید که پدر ابوسفیان عُبَیدی است از سفیان بن سعید ثوری، از هشام بن سعد، از سعید مَقْبُرِی، از ابو هُرَیْرَةَ روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * مردم همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است.

فَضْل بن دُکَّیْن و محمد بن عبدالله اسدی از قول سفیان، از عطاء بن سائب، از سعید بن

۱. آیه ۲۱۹ سوره یس و ششم شعراء، به همین آیه در مورد اسلام پدران پیامبر (ص) استناد شده است. — م.

۲. قتاده، صحابی معروف در گذشته به سال ۲۳ هجری، برادر مادری ابوسعید خدری است. زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۲۷. — م.

جبیر نقل می کنند که می گفته است * آدم را از سرزمینی به نام دَحْناء^۱ آفریدند. محمد بن عبدالله اسدی و خلّاد بن یحیی از قول مُسَعَّر، از ابو حنین، از سعید بن جبیر نقل می کنند که می گفته است * آدم را از این جهت آدم نامیدند که از ادیم زمین آفریده شده است.

هَوْدَة بن خلیفه از عوف، از قسامه نقل می کند که می گفته است شنیدم ابوموسی اشعری می گفت^۲ * پیامبر (ص) می فرمود: خداوند مِثت خاکی از تمام زمین برگرفت و آدم را از آن آفرید و همه آدمیان از سیاه و سپید و سرخ و شاد و اندوهگین و خبیث و طیب از همانند.

عَمرو بن عاصِم کِلابی از معتمر بن سلیمان، از عاصم احول، از ابوقلابه^۳ روایت می کند که می گفته است * آدم از ادیم زمین آفریده شده است، اعم از سیاه و سرخ و سپید و تندخو و خوشخو، حسن هم همین را نقل کرده و گفته است سینه و استخوانهای سینه آدمی از منطقه ضَرِیه (جایی نزدیک بصره) آفریده شده است.

عَمرو بن هَیْثَم که همان ابوقطن است از شُعْبَة، از ابو حُصَین، از سعید بن جبیر نقل می کند که * آدم از این جهت آدم نامیده شده که از ادیم زمین آفریده شده است و چون فراموشکار است، انسان نامیده شده است.

حسین بن حسن اشقری از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر که همان ابن ابی المُنْغیرَة است، از سعید بن جبیر، از ابن مسعود^۴ نقل می کند که می گفته است * خداوند ابلیس را فرستاد و مِثتی از خاک و آب شور و شیرین زمین گرفت و آدم را از آن آفرید؛ هر آدمی که طینت او از آب شیرین بود، به بهشت خواهد رفت هر چند کافر زاده باشد و هر که از آب شور بود، به دوزخ خواهد رفت هر چند فرزند شخص متقی باشد. گوید: و بدین جهت بود

۱. دَحْناء، ظاهراً به معنی زمین برجسته و مرتفع است. - م.

۲. ابوموسی اشعری، عبدالله بن فیس متولد ۲۱ و درگذشته به سال ۴۴ هجری، رکن: الکُنْی واللقاب، ج ۱، ص ۱۵۵. - م.

۳. ابوقلابه، عبدالله بن زید متولد ۷ و درگذشته به سال ۶۳ هجری، روایاتی هم از او در تفسیر ابوالفتح رازی و گازر آمده است. - م.

۴. عبدالله بن مسعود، درگذشته به سال ۳۲ هجری، از اکابر اصحاب رسول خداست و ۸۴۸ حدیث از او نقل شده است. رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۸۰. - م.

که ابلیس به خداوند گفت: «آیا سجده کنم بر کسی که آن را از گل آفریدی»^۱ که خودش گل آن را آورده بود. و گوید: آدم نامیده شد که از ادیم زمین آفریده شده بود.

حسن بن موسی اشیب و یونس بن محمد مؤدب از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک^۲ نقل می‌کنند که می‌گفته است: رسول خدا فرمود: چون خداوند متعال پیکره آدم را ساخت آن را مدنی به حال خود رها نمود و ابلیس بر آن طواف می‌کرد، ولی همینکه متوجه شد تو خالی است، دانست که از آن کاری ساخته نیست.

معاذ بن معاذ عنبری از سلیمان ثیمی، از ابو عثمان نهدی، از سلمان فارسی یا ابن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: خداوند متعال چهل شب یا چهل روز گل آدم را خمیر فرمود و آن‌گاه با دست خود به آن زد، همه نیکان در دست راست او و همه ناپاکان در دست چپ او قرار گرفتند و آنها را با یکدیگر مخلوط کرد و بدین جهت است که گاه از مرده زنده و از زنده مرده بیرون می‌آید،^۳ یا از نیک سرشت، بدسرشت و از بدسرشت، نیک سرشت به وجود می‌آید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از ابو عوف بن عبدالله بن حارث هاشمی، از برادرش عبدالله بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: خداوند آدم را به دست خود آفرید.

اسماعیل بن عبدالکریم صنعانی از عبدالصمد بن معقل نقل می‌کند که شنیده است وهب بن منبه^۴ می‌گفته است: خداوند آدمی را از آنچه می‌خواست و چنانچه می‌خواست آفرید، فرخنده است پروردگاری که نیکوترین خالقان است، آدمی را از آب و خاک آفرید، گوشت و خون و مو و استخوان او همه از آن است و تمام جسم او از آن به وجود آمده است و این نخست مرحله از آفرینش آدمی است، سپس نفس را در آن قرار داد که به

۱. بخشی از آیه ۶۱ سوره هفدهم - بنی اسرائیل. - م.

۲. انس بن مالک، متولد ۱۰ و درگذشته به سال ۹۳ هجری، خدمتگزار و صحابی معروف رسول خدا (ص) که ۲۲۸۶ حدیث از او نقل شده است. او آخرین صحابی است که در سال ۹۳ هجری درگذشته است. رکن: الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵. - م.

۳. آیه ۱۹ سوره سیام - روم. - م.

۴. وهب بن منبه متولد ۳۴ و درگذشته به سال ۱۱۴ هجری، مردی است آشنا به اخبار و قصص پیامبران گذشته و به همین جهت نقل اسرائیلیات از اوست. رکن: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۸۸۵ و زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۱۵۰ و ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۵۲، ذیل شماره ۹۴۳۳. - م.

یاری آن برمی‌خیزد و می‌نشیند و می‌بیند و می‌شنود و در این مرحله مثل جانوران است و به همان اندازه که جانوران می‌دانند، می‌داند و از چیزهایی که آنها خود را نگاه می‌دارند، نگاه می‌دارد. سپس خداوند روح را در آدمی قرار داد که به وسیله آن حق را از باطل و رستگاری را از گمراهی تشخیص می‌دهد و از اموری خود را بر حذر می‌دارد و به اموری دست می‌زند و آموزش می‌بیند و خود را محفوظ می‌دارد، و تمام کارها را تدبیر می‌کند.

خَلَّاد بن یحیی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) می‌گفت: چون خداوند آدم را آفرید بر پشت او دست کشید و تمام اعقاب و فرزندان او که تا روز قیامت آنها را خلق خواهد فرمود، بیرون آمدند و خداوند میان چشم هر انسان پرتوی سپید از نور قرار داد و آنها را بر آدم عرضه داشت. آدم گفت: بار خدایا اینها کیستند؟ فرمود: اینان فرزندان تو اند. آدم در آن میان مردی را دید و از پرتو میان چشمهای او خوشش آمد. پرسید: پروردگارا این کیست؟ فرمود: مردی از فرزندان تو در روزگاران واپسین و نامش داود است. آدم پرسید: پروردگارا عمر او چقدر است؟ فرمود: شصت سال. گفت: چهل سال از عمر من بر عمر او بیفزای. حق تعالی فرمود: این پیشنهاد اگر پذیرفته شود قطعی و مسلم خواهد بود و پذیرفته شد. گوید: چون عمر آدم سپری شد و فرشته مرگ به سراغش آمد، گفت: مگر هنوز چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ فرشته گفت: مگر آن را به پسر ت داود نبخشیدی؟ رسول خدا می‌فرمود: آدم موضوعی را انکار کرد و فرزندانش دچار انکار شدند و فراموش کرد و فرزندانش دچار فراموشی شدند و خطا کرد و فرزندانش خطا کار شدند.

حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهرا، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون آیه دین نازل شد^۱ رسول خدا فرمود: اول کس که چیزی را انکار کرد، آدم بود. و این موضوع را سه بار تکرار فرمود. سپس چنین بیان داشت: چون خداوند متعال آدم را آفرید بر پشت او دست کشید و تمام فرزندان او بیرون آمدند و آنها را به آدم نشان داد. آدم میان ایشان مردی را دید که چهره‌اش نورانی بود و می‌درخشید. گفت: پروردگارا این پسر من کیست؟ فرمود: فرزندت داود است. پرسید: عمر او چقدر است؟ فرمود: شصت سال. گفت: پروردگارا بر عمر او بیفزای. فرمود: ممکن نیست

۱. ظاهراً مقصود از آیه دین باید آیه ۱۹ سورة سوم - آل عمران - باشد «ان الدین عند الله الاسلام» - م.

مگر اینکه تو از عمر خود برداری و بر عمر او بیفزایی. و عمر آدم هزار سال مقدر شده بود. آدم گفت: از عمر من بر عمر او بیفزای. گوید: چهل سال بر عمر داود افزوده گشت و در این مورد نامه‌یی نوشته شد و فرشتگان بر آن گواه شدند. چون مرگ آدم فرا رسید و فرشتگان برای قبض روحش آمدند، گفت: هنوز چهل سال از عمر من باقی است. گفتند: آن را به فرزندان داود بخشیده‌ای. آدم گفت: پروردگارا من چنین نکرده‌ام. خداوند آن نامه را فرو فرستاد و گواهان گواهی دادند، با وجود این خداوند متعال عمر آدم را به همان هزار سال و عمر داود را هم صد سال مقرر فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی که همان ابن عُلَیَّة است از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس در مورد تفسیر این آیه «و چون گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشته‌هایشان نسل ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفسهایشان، آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند آری گواه شدیم...»^۱ نقل می‌کرد که می‌گفته است: «خداوند در صحرای نعمان که کنار عرفات قرار دارد دست بر پشت آدم کشید و تمام انسانهایی که تا روز قیامت خلق خواهند شد بیرون آمدند و خداوند از ایشان پیمان گرفت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری و در این مورد گواهی می‌دهیم. اسماعیل می‌گفت: ربیعة بن کلثوم از پدرش نقل می‌کرد که دنباله این حدیث چنین است «گواهی می‌دهیم که در روز قیامت بگویند».

سلیمان بن حرب از حَمَّاد بن زید، از کلثوم بن جبیر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که گفته است: «خداوند در صحرای نعمان، همین کنار عرفات، دست بر پشت آدم کشید و تمام انسانهایی را که تا روز قیامت خلق خواهد کرد بیرون آورد و آن‌گاه از ایشان پیمان گرفت. گوید ابن عباس همان آیه را تلاوت کرد.

سعید بن سلیمان واسطی از منصور که همان ابن ابوالاسود است، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که: «خداوند آدم را در دحناء^۲ آفرید و به پشت او دست کشید و تمام انسانهایی که تا روز قیامت خلق خواهند شد فراهم آمدند و فرمود: آیا

۱. آیه ۱۷۲ سوره هفتم - اعراف - غنایه استحضار می‌رساند که ترجمه آیات قرآنی عیناً از تفسیر ابوالفتح گرفته شده است. - م.

۲. در تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۵، ص ۳۲۲، به صورت «دحناء» آمده است و اضافه شده که از زمین هند است، برای اطلاع رک: معجم البلدان، ج ۴، قاهره، ۱۳۳۶ هجری، ص ۱۱۵. - م.

من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. گوید: خداوند در این آیه می‌فرماید گواه گرفتیم که روز قیامت نگوئید از این غافل بودیم. سعید روایت می‌کند که در همان روز پیمان و میثاق گرفته شد.

ابو حذیفه موسی بن مسعود نهدی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عبدالرحمن بن یزید انصاری، از ابولبابه رفاعه بن عبدالمنذر^۱ نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرموده است: * روز جمعه بهتر و ارزنده‌تر روز در پیشگاه الهی است، خداوند آدم را در آن روز آفرید و در آن روز او را به زمین فرستاد و در آن روز جان را گرفت. عثان بن مسلم از حماد بن سلمه، از محمد بن عمر، از ابوسلمه، از عبدالله بن سلام^۲ نقل می‌کند که می‌گفت: * خداوند آدم را در ساعات آخر روز جمعه آفرید.

عمرو بن هیشم از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از قول سلمان نقل می‌کرد که گفته است: * خداوند نخستین قسمت از آدم را که آفرید سر او بود و بقیه اعضای او در حالی که خود آدم نگاه می‌کرد، خلق شد؛ هنگام عصر آفرینش دو پای او باقی مانده بود و او بانگ برداشته بود که پروردگارا عجله کن شب فرا می‌رسد. به همین جهت خدای فرموده است: «آدمی عجول آفریده شده است».^۳

محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر گفتار الهی که می‌فرماید «از گل آفریده شده است»^۴ نقل می‌کرد: * که آدم را از گل بیرون کشیده‌اند. محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر گفتار الهی که می‌فرماید «پس آفریدیم آن را خلقی دیگر»^۵ می‌گفت: * منظور رستن موی است، برخی هم گفته‌اند دمیدن روح است.

حماد بن خالد خیاط از معاویه بن صالح، از راشد بن سعد نقل می‌کند که از

۱. رفاعه بن عبدالمنذر، از حاضران در بیعت عقبه است در جنگ بدر به فرمان پیاسر (ص) در مدینه به سمت نایب باقی ماند و در دوره خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۸۴-م.

۲. از بزرگان یهود که مدعیان شد و گفته‌اند از فرزندان یوسف (ع) است، در سال ۴۳ درگذشته است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۲۳-م.

۳. آیه ۳۷ سوره یس و یکم - انبیاء - چنین است: «خلق الانسان من عجل» و بخشی از آیه ۱۱، سوره همد هم - بنی اسرائیل - چنین است: «وکان الانسان عجولاً»-م.

۴. آیه ۲، سوره شمس - انعام - م.

۵. آیه ۱۴، سوره یس و سوم - مؤمنون - م.

عبدالرحمن بن قتاده سلمی که از اصحاب رسول خدا بود شنیدم که می گفت از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: * خداوند آدم را آفرید، سپس مردم را از پشت او ظاهر کرد و فرمود: گروهی در بهشتند و مرا باکی نیست و گروهی در دوزخند و مرا باکی نیست. کسی گفت: پس برای چه ما عمل می کنیم؟ فرمود: برای تعیین سرنوشت.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن رافع، از سعید مقبری نقل می کند که ابوهریره می گفت: * نخستین عضو از اعضای آدمی که روح در آن دمیده شد چشم و پره های بینی او بود و چون روح در تمام بدنش جریان یافت عطسه کرد و خدای او را ستود و او خدایش را ستود، و خدای فرمود: پروردگارت بر تو رحمت فرماید. آن گاه خداوند فرمود: ای آدم، پیش این گروه برو و به آنها بگو «سلام علیکم» و توجه کن که در پاسخ تو چه می گویند. او چنان کرد و به پیشگاه الهی برگشت. خداوند با آنکه خود می دانست که چه گفته اند، فرمود: چه گفتند؟ گفت: «و علیک السلام و رحمة الله». فرمود: ای آدم، این سلام تو و سلام فرزندان تو است.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می کند که: * چون روح در کالبد آدم دمیده شد، عطسه زد و گفت «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» و خدای فرمود «خدای رحمت کند». ابن عباس می گفته است رحمت الهی بر غضب و خشم او پیشی گرفت.

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می کردند که گفته است: * چون خداوند آدم را آفرید سرش بر آسمان می سایید و خداوند قد او را کوتاه کرد تا به شصت متر درازا و هفت متر پهنا (شصت ذراع درازا و هفت ذراع پهنا) رسید.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از حسن، از عتبی، از اُبَی بن کعب^۱ از پیامبر (ص) نقل می کرد که می فرموده است: * آدم مرد بلندقامتی بوده است، به بلندی درخت خرمای برافراشته، و سرش دارای موی زیاد بوده است و چون مرتکب اشتباه و خطا شد، عورتش برهنه و آشکار گردید و پیش از آن، آن را ندیده بود. در بهشت به دویدن و گریختن پرداخت. درختی به او پیچید، به درخت گفت: مرا رها کن. گفت: رهایت نمی کنم.

۱. ابی بن کعب، پیش از اسلام از دانشمندان یهودی بوده است و از قبیله بنی نجار و از خزرج است، از گریدگان اصحاب و سران انصار است که در سال ۲۱ هجرت درگذشته است. -م.

گوید: در این هنگام خداوند او را ندا داد و فرمود: ای آدم آیا از من می‌گریزی؟ گفت: پروردگارا از تو شرم و آزر می‌کنم.

سعید بن سلیمان هم از عباد بن عوام، از سعید بن ابی عروبّه، از حسن، از عتّی، از اُبَی بن کعب نظیر همین روایت را نقل می‌کند ولی آن را به طریق مرفوع نقل نمی‌کند.

حنص بن عمر حوضی از اسحاق بن ربیع که پدر ابو حمزه عطار است، از حسن، از عتّی، از اُبَی بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است: * آدم مردی بلند قامت و دارای موهای پیچیده و مجعد و شبیه به درخت بلند خرما بوده است.

یحیی بن سکن از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب^۱ نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرمود: * اهل بهشت به بهشت وارد خواهند شد در حالی که چهره و بدن ایشان خالی از موست ولی موهای سرشان مجعد است و به چشم خود سر مه کشیده‌اند و در سن سی و سه سالگی خواهند بود و اندام ایشان مانند آفرینش آدم است، شصت ذراع طول و هفت ذراع پهنای بدن ایشان است.

احمد بن عبدالله بن یونس از فضیل بن عیاض، از هشام، از حسن نقل می‌کند که * آدم سیصد سال در فراق بهشت گریست.

عمرو بن هیشم و هاشم بن قاسم کنانی از مسعودی، از ابو عمر شامی، از عبید بن خشخاش، از ابوذر^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * به پیامبر گفتم: کدامیک از پیامبران نخستین پیامبر است؟ فرمود: آدم. گفتم: آیا آدم پیامبر بوده است؟ فرمود: آری، پیامبری که خداوند با او صحبت فرموده است. گوید، گفتم: شمار انبیای مَرسَل چند است؟ فرمود: سیصد و پانزده نفر، گروه زیادی.

موسی بن اسماعیل که پدر ابوسلمه تبوذکی است از حماد بن سلمه، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * آدم دارای چهار فرزند بوده است که هر دو نفر که یک دختر و پسر بوده‌اند، توأم زاییده شده‌اند، در یک بار، یک پسر و یک دختر و دربار دیگر هم همین‌طور. دختری که با صاحب زراعت

۱. سعید بن مسیب، متولد ۱۳ و درگذشته به سال ۹۴ هجری قمری، از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت‌گانه مدینه است. - م.

۲. ابوذر، جندب بن جنادة بن سفیان بن عید، از قبیله غفار، از پیشگامان اسلام، در گذشته به سال ۳۲ هجری و از اسطوره‌های تشیع. - م.

(قابیل) توأم بود، بسیار زیبا و دختری که با صاحب گوسپندان (هابیل) توأم بود، زشت بود. قابیل گفت من سزاوارتر به ازدواج با همزاد خود هستم و هابیل گفت من سزاوارترم و تو می‌خواهی آن را مخصوص خود گردانی، بیا تا به پیشگاه الهی چیزی هدیه و قربانی کنیم، اگر هدیه تو پذیرفته شد تو سزاوارتری و اگر هدیه من پذیرفته شد من سزاوارترم. گوید: هر دو هدیه بی فراهم آوردند. هابیل که گوسپنددار بود، گوسپندی سیاه چشم شاخ‌دار سپید آورد و قابیل که صاحب زراعت بود مثنی از دانه‌های خوراکی آورد. گوسپند پذیرفته شد و خداوند آن را چهل پاییز در بهشت نگهداری فرمود و آن همان گوسپندی است که بعدها ابراهیم (ع) آن را قربانی کرد. صاحب زراعت (قابیل) به برادر خود گفت تو را خواهم کشت و صاحب گوسپند (هابیل) این آیه را تلاوت کرد: «اگر به سوی من دست دراز کنی که مرا بکشی من به سوی تو دست دراز نخواهم کرد که بکشتی که من از خدای پروردگار جهانیان می‌ترسم...» تا آخر آیه بعد.^۱ قابیل، هابیل را کشت و تمام فرزندان آدم از همین قابیل کافرند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کند که * آدم، پسری را که از یک شکم متولد شده بود با دختر شکم بعدی به همسری درآورد.

حفص بن عمر حوضی از اسحاق بن ربیع، از حسن، از عتی از ابی بن کعب نقل می‌کند که * چون مرگ آدم فرا رسید به پسران خود گفت برای من میوه بهشتی فراهم آورید که سخت آرزومند آنم. پسرانش در جستجوی آن برآمدند و آدم بیمار بود. همچنان که در جستجوی میوه بهشتی بودند به فرشتگان خدا برخوردند. فرشتگان گفتند: در جستجوی چه چیزی هستید؟ گفتند: پدرمان هوس میوه بهشتی کرده است و ما در جستجوی آنیم. گفتند: برگردید که کار تمام شد. و ایشان برگشتند و دیدند پدرشان مرده است. فرشتگان پیکر آدم را گرفتند، غسل دادند و حنوط و کفن کردند و گوری برای او کردند و لحدی آماده ساختند. آن‌گاه فرشته‌یی از فرشتگان جلو ایستاد و بر او نماز گزارد در حالی که دیگر فرشتگان پشت سر آن فرشته ایستاده بودند و فرزندان آدم پشت سر

۱. آیات ۳۰ و ۳۱ سوره پنجم - مائده - و برای اطلاع بیشتر در متون فارسی مراجعه شود به: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج

۴، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۷۶ - ۱۷۵، و به صفحات ۶۲ - ۶۰ قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر

عقیق نیشابوری سورآبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ شمسی - م.

فرشتگان، آن‌گاه او را در گور نهادند و بر او خاک ریختند و گفتند: ای فرزندان آدم این راه شما و سنت شماست.

سعید بن سلیمان از هُشَیم، از یونس بن عبید، از حسن، از عَتَّی سَعْدی، از ابی بن کعب نقل می‌کند که * چون آدم به حال احتضار در افتاد به پسرانش گفت بروید از میوه‌های بهشتی برای من بچینید و فراهم آورید. فرزندان بیرون آمدند. فرشتگان به ایشان برخوردند و گفتند: کجا می‌روید؟ گفتند: پدرمان ما را فرستاده است تا از میوه‌های بهشت برای او بچینیم. گفتند: برگردید که این کار از دوش شما برداشته شد. آنها همراه فرشتگان برگشتند و پیش آدم باز آمدند، چون حواء فرشتگان را بدید ترسید و خود را به آدم نزدیک ساخت و به او چسبید. آدم گفت: برو به کار خود باش که من از جانب تو گرفتار شدم، میان من و فرشتگان پروردگارم را رها کن، و فرشتگان او را قبض روح کردند و غسل دادند و حنوط و کفن کردند و بر او نماز گزاردند و گور کردند و به خاک سپردندش و گفتند: ای فرزندان آدم سنت شما در مورد مردگان شما چنین باید باشد.

خالد بن خدّاش بن عجلان^۱ از عبدالله بن وَهَب، از عمرو بن حارث، از یزید بن ابی حبیب، از قول کسی، از ابوذر نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود آدم از سه مشت خاک سیاه و سپید و سبز آفریده شده است.

خالد بن خدّاش از حماد بن زید از خالد کفشدوز نقل می‌کرد که می‌گفته است * از جلسه‌ی بیرون رفتن و آمدن و شنیدم می‌گفتند حسن می‌گفته است، گفتم: ای ابوسعید، آیا آدم برای سکونت در آسمان آفریده شده بود یا زمین؟ گفت: ای ابومنزل این چه حرفی است که می‌زنی؟ برای زمین آفریده شده بوده است. گفتم: اگر خودداری می‌کرد و از درخت ممنوع نمی‌خورد چه می‌شد؟ گفت: او برای سکونت در زمین خلق شده بود و چاره‌ی جز خوردن از آن نداشت.

خالد بن خدّاش از خالد بن عبدالله، از بیان، از شعبی، از جَعْفَر بن هَبیره^۲ نقل می‌کرد که می‌گفته است * درختی که آدم به آن آزموده شد، درخت انگور بود و همان درخت

۱. خالد بن خدّاش، از محدّثان ساکن بغداد و مورد وثوق بوده است. رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۶۲۹. م.

۲. میان اصحاب پیامبر (ص) دو نفر به نام جَعْفَر بن هَبیره‌اند یکی مخزومی و فرزند ام‌هانی خواهر امیرالمؤمنین علی (ع) است و دیگری اشجعی و کوفی است. رک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۵. م.

مایهٔ آزمون و گرفتاری فرزندان او هم هست.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از سعید بن ابی‌ایوب، از جعفر بن ربیع و زیاد غلام مصعب نقل می‌کرد که: * از رسول خدا (ص) در مورد آدم پرسیدند: آیا پیامبر بوده است یا فرشته؟ فرمود: پیامبری بود که به افتخار گفتگو با خداوند نائل شده بود.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از ابن لهیعة، از حارث بن یزید، از علی بن رباح از عقبه بن عامر^۱، از رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * مردم از لحاظ نسبت به آدم و حواء چون پیمانهٔ لبریزند (همه در اصل و نسب از این جهت مشترکند) خداوند در روز قیامت از نسب و گهر شما نمی‌پرسد، گرامی‌تر شما در پیشگاه خداوند، پرهیزگارتر شماست.

هشام بن محمد از پدر خود، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * آدم از بهشت میان نماز ظهر و عصر بیرون شد و به زمین فرود آورده شد. مدت توقف او در بهشت نصف روز از روزهای آخرت بوده که پانصد سال است، و روز دوازده ساعت و معادل هزار سال است که اهل دنیا به حساب آورند. آدم در هند روی کوهی که نامش نُوذ^۲ بود فرود آمد و حواء در جُده^۳. آدم با خود بوی خوش بهشتی آورد و آن بوی خوش تمام درختان و کوه و دشت آنجا را انباشته کرد و همه چیز آن سرزمین بوی خوش گرفت؛ عطرهاي خوش که از آن سرزمین می‌آوردند همان بوی خوش بهشتی آدم است، و گویند از چوب بهشت هم با خود آورد و حجرالاسود هم که از برف سپیدتر بود همراهش بود؛ عصای موسی هم از همان چوب بهشت است و طول آن ده ذراع و برابر طول موسی (ع) بوده است، و دسته تیشه و طنابی و پتکی و سندان و انبردستی نیز همراهش بود، و چون آدم بر کوه فرود آمد متوجه شد مقداری آهن در آن کوه است؛ گفت این سندان و پتک برای این کار بوده است و با تبر به قطع شاخه‌های کهنه و خشکیده پرداخت و آتش برافروخت و آهن را ذوب کرد و نخستین چیزی که ساخت دشنه‌یی بود که آن را به کار می‌برد؛ سپس

۱. عقبه بن عامر، از بزرگان انصار و از دوازده تنی است که در عقبهٔ اول حضور داشته است، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۱۷-م.

۲. نُوذ، نام کوهی در سراندیب، معروف به خرمی و سرسبزی و محل نزول آدم، رک: معجم البلدان، ج ۸، مصر، ۱۳۳۶ هجری، ص ۳۲۴-م.

۳. جده، اگرچه غالباً به فتح جیم تلفظ می‌شود ولی به ضم ضبط کرده‌اند، بندری در ساحل بحر احمر و هفتاد کیلومتری مکه، رک: دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۶، انتشارات جهان، تهران، ص ۳۰۹-م.

تنوری ساخت و آن همان تنوری است که تا عصر نوح (ع) باقی بود و هنگام طوفان در منطقه هند از آن تنور آب می‌جوشید، و چون آدم برای حج آمد، حجرالاسود را بر فراز کوه ابوقیس نهاد و در شبهای تاریک، مانند ماه برای اهالی مکه نورافشانی می‌کرد. چهار سال پیش از ظهور اسلام، چون مردان و زنان جُنُب و حایض به فراز کوه می‌رفتند و آن را دست می‌کشیدند رنگ آن سیاه شد و قریش آن را از کوه به زیر آوردند. آدم (ع) از هند چهل مرتبه با پای پیاده حج گزارده است، و هنگامی که آدم به زمین فرود آمد، سرش به آسمان می‌سایید و به همین جهت اصلع شد (موهای جلوسرش ریخت) و این حالت به پسرانش به ارث رسید، و از بلندی قامت او بسیاری از جانوران گریختند و از آن روز وحشی شدند. آدم هنگامی که بر آن کوه بود چون می‌ایستاد صدای فرشتگان را می‌شنید و بوی بهشت را استشمام می‌کرد و از طول قامت او چندان کاسته شد که به شصت ذراع رسید و تا هنگام مرگ طول قامتش همان شصت ذراع بود.

زیبایی آدم در هیچ‌یک از فرزنداناش جز یوسف جمع نشده است، و آدم عرض می‌کرد پروردگارا، من همسایه و در خانه تو بودم، خدایی جز تو برای من نبود و کسی غیر از تو از من مواظبت نمی‌کرد، من آن‌جا به فراوانی هرچه می‌خواستم می‌خوردم و هر کجا می‌خواستم سکونت می‌کرد، آن‌گاه مرا در این کوه مقدس فرود آوردی، در عین حال صدای فرشتگان را می‌شنیدم و می‌دیدم که چگونه بر گردِ عرش تو می‌گشتند و بوی خوش بهشت را استشمام می‌کرد. آن‌گاه مرا به زمین معمولی فرود آوردی و طول قامت را به شصت ذراع کاهش دادی و در نتیجه شنیدن صدای فرشتگان و بویدن بوی بهشت را از دست دادم و چیزی نمی‌بینم. و خداوند متعال به او پاسخ فرمود که اینها نتیجه گناه توست. و چون خداوند متعال برهنگی آدم و حواء را دید دستور فرمود تا قوچی از آن هشت جفت گوسپندی که از بهشت همراه او فرو فرستاده بود بکشد و آدم چنان کرد و پشم آن را گرفت و حواء آن را تنید و آدم و حواء از آن برای خود جبه‌یی یافتند و برای حواء هم روسری و روپوش بافته و بر او پوشانده شد.

آدم و حواء در منطقه جَمْع (مَشْعَر، مَزْدَلِفَة) به یکدیگر رسیدند و به همین جهت نام آنجا «جَمْع» شد و در منطقه عرفات یکدیگر را شناختند و به همین جهت آن سرزمین «عَرَفَة» نامیده شد. آدم و حواء دو‌یست سال برای از دست دادن بهشت گریستند و چهل روز نه چیزی خوردند و نه چیزی آشامیدند. آن‌گاه چیزی خوردند و آشامیدند و همچنان

در کوه تُوذ زندگی می‌کردند. همان کوهی که آدم بر آن فرود آمده بود. آدم صد سال با حواء نزدیکی نکرد و سپس با او نزدیکی کرد و او باردار شد و در دفعه اول قابیل و خواهرش لبود را توأم زایید؛ و برای بار دوم که آبستن شد، هابیل و خواهرش اقلیما را توأم زایید. چون فرزندان به حد بلوغ رسیدند خداوند به آدم دستور داد که نرینه هر شکم با مادینه شکم دیگر ازدواج کند، و خواهر و برادر همزاد را اجازه نداد که با یکدیگر ازدواج کنند. خواهر قابیل که با او توأم بود زیبا و خواهر هابیل زشت بود، و چون آدم این دستور را به حواء داد و او موضوع را با دو پسر خود در میان گذاشت، هابیل راضی و خوشحال شد و قابیل خشمگین گردید و گفت به خدا سوگند که خداوند چنین دستوری نداده است و این دستوری است که خود آدم داده است.

آدم فرمود به پیشگاه خداوند قربانی حاضر کنید؛ هرکدام از شما که سزاوارتر برای ازدواج با اقلیما باشید، خداوند آتشی فرو خواهد فرستاد که قربانی او را فرو گیرد و در کام کشد. هر دو راضی شدند. هابیل که دامپروری می‌کرد مقداری از بهترین خوراک دامهای خود و شیر و کره فراهم آورد. قابیل که کشاورز بود مقداری از بدترین محصول کشاورزی خود را فراهم آورد و همراه آدم به قله کوه تُوذ رفتند. قربانی خود را نهادند و آدم دعا کرد و خدای را فراخواند. قابیل با خود گفت از نظر من مهم نیست که قربانی من پذیرفته شود یا نشود، به هر حال هابیل نخواهد توانست هیچ‌گاه با خواهر توأم من ازدواج کند.

آتش از آسمان فرود آمد و قربانی هابیل را در کام کشید و از قربانی قابیل خود را کنار گرفت که او خوش قلب نبود. هابیل از کوه فرود آمد و پیش گوسپندان خود رفت و قابیل پیش او آمد و گفت: من تو را خواهم کشت. هابیل گفت: چرا مرا می‌کشی؟ گفت: چون خداوند قربانی تو را پذیرفت و از مرا پذیرفت و رد فرمود و اکنون تو با خواهر زیبای من ازدواج می‌کنی و من ناچار با خواهر زشت تو باید ازدواج کنم و از این پس مردم نیز خواهند گفت که تو از من بهتر بودی. هابیل به قابیل گفت: «اگر دست دراز کنی به سوی من که مرا بکشی من دست به سوی تو نخواهم گشود که تو را بکشم، که من می‌ترسم از خدای پروردگار جهانیان، من می‌خواهم که بازگردی تو به گناه من و گناه خودت تا از اهل دوزخ باشی و این پاداش ستمکاران است»^۱.

گوید، منظور از گفتار هابیل در این آیه که می‌گوید «گناه من»، گناه کشتن اوست که بر گناه قابیل افزوده شده است.

قابیل او را کشت و سخت پشیمان شد و او را به همان حال انداخت و جسدش را دفن نکرد و خداوند کلاغی فرستاد که زمین را می‌کند تا به او یاد و نشان دهد که چگونه جسد برادرش را بپوشاند. گوید، شامگاهی قابیل، هابیل را کشت و فردا صبح زود باز آمد که ببیند چکار کند و متوجه کلاغی شد که زمین را می‌کند تا کلاغ مرده‌بی را خاک کند. گفت: «ای وای من! عاجز شدم از اینکه مانند این کلاغ باشم و جسد برادرم را بپوشانم» و از پشیمانان شد.^۱

قابیل از کوه نُوذ فرود آمد و آدم به او گفت: برو که همواره ترسان خواهی بود و هرکس را که بینی امان نخواهی داشت. و قابیل از کنار هیچ‌یک از فرزندان خود نمی‌گذشت مگر اینکه او را از خود می‌رانند و به او سنگ می‌زدند. اتفاقاً یکی از پسران او که کور بود همراه پسر خود به قابیل برخورد. پسر آن شخص کور به او گفت: این پدرت قابیل است و او سنگی پرتاب کرد که به قابیل اصابت کرد و او را کشت. پسر گفت: ای پدر، پدرت را کشتی و او چنان سیلی به فرزند خود زد که بر جای بمرد. و آن کور می‌گفت: وای بر من که پدرم را با سنگی که پرتاب کردم و پسر را با سیلی که زدم کشتم. سپس حواء باردار شد و شیث و خواهرش عزورا را توأم زاید و شیث موسوم به هِبَةُ اللَّهِ (خداداد) شد. گویند: نام او مشتق از نام هابیل بود و چون حواء او را زاید، جبرئیل به او گفت این هِبَةُ اللَّهِ است و برای تو به عوض هابیل بخشیده شده است. گویند: نام او به عربی شث و به سریانی شاث و به عبری شیث است و آدم (ع) او را وصی خویش قرار داد و به او وصیت کرد و روزی که شیث متولد شد یکصد و سی سال از عمر آدم گذشته بود.

سپس آدم با حواء نزدیکی کرد و حواء باردار شد، بارداری سبک که اندک اندک سنگین شد. در این هنگام شیطان به شکل دیگری غیر از شکل خود پیش حواء آمد و گفت: ای حواء، می‌دانی این که در شکم داری چیست؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: شاید به صورت بهیمه‌یی از بهایم باشد. حواء گفت: نمی‌دانم. شیطان از پیش حواء رفت و چون حواء سنگین شد دوباره پیش او آمد و گفت: ای حواء حال خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: می‌ترسم

آن چنان باشد که مرا از آن ترساندی که من نمی‌توانم برپا خیزم و بایستم. شیطان گفت: اگر من دعا کنم و خدای او را انسانی چون تو و آدم قرار دهد حاضری نام او را آنچه می‌گویم بگذاری؟ گفت: آری. شیطان باز از پیش حواء برگشت. حواء به آدم گفت: کسی پیش من آمد و خبر آورد که آنچه در شکم من است بهیمنه‌یی از بهایم است، و من هم سنگینی احساس می‌کنم و می‌ترسم چنان باشد که او گفته است. و اندوه غمی برای آدم و حواء جز این نبود تا آنکه فرزندان را بزاد و در این مورد خداوند متعال می‌فرماید: «خدای را که پروردگار آن دو است فراخواندند و دعا کردند که اگر به ما نیکی بدهی هرآینه از سپاسگزاران خواهیم بود.»^۱ و این دعا پیش از تولد فرزندان بود، چون حواء پسری شایسته زاید، شیطان پیش حواء آمد و گفت: آیا همان‌طور که وعده دادی نمی‌خواهی او را با اضافه به من نامگذاری کنی؟ حواء گفت: نام تو چیست؟ و نام شیطان عزازیل بود ولی اگر آن نام را می‌گفت حواء او را می‌شناخت. این بود که گفت: نام من حارث است، و حواء پسر خود را عبدالحارث نام گذاشت و آن پسر درگذشت، و خداوند در این مورد می‌فرماید: «پس چون داد ایشان را فرزندی شایسته برای او در آن مورد شریک قرار دادند در آنچه دادشان، و خدای برتر است از آنچه انباز گیرند».

و خداوند متعال به آدم وحی کرد که در زمین در مقابل عرش مرا حَرَمی است، برو و آن جا معبدی بساز و برگرد آن، همچنان که فرشتگان برگرد عرش طواف می‌کنند و دیده‌ای، طواف کن و من آن جا دعای تو و فرزندان را که در اطاعت من باشند برآورده می‌کنم. آدم گفت: پروردگارا، چگونه ممکن است که مرا به تنهایی یارای این کار نیست و جایگاه آن را نمی‌دانم. و خدای فرشته‌یی را بر آدم گماشت و آن فرشته آدم را به سوی مکه برد. و هرگاه آدم به سرزمین و جایی می‌رسید که آن را خوش می‌داشت به فرشته می‌گفت مرا این جا فرود آر. و فرشته می‌گفت تو بر جای خود باش. تا به مکه رسیدند. هر جا که در طول راه آدم فرود آمده است آبادی و سرسبزی فراهم شده است و از هر کجا که گذشته و فرود نیامده است، بیابانهای خشک و سوزان شده است.

۱. آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ سورة هفتم - احراف. و برای اطلاع بیشتر از تفاسیر مختلفی که در مورد این آیه شده است مراجعه شود به: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۵، چاپ نجف، ۱۳۸۵ هجری، ص ۵۶-۵۳ و زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۲، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، ص ۱۳۷ و طبرسی، مجمع البیان، ج ۳ و ۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هجری، ص ۵۰۸ و به بحث مستوفای ابوالفتح رازی به زبان فارسی در تفسیر، ج ۵، ص ۴-۳۵۱. م.

آدم خانه کعبه را از سنگهای پیچ کوه بنا کرد، از کوه سینا و کوه زیتون و کوه لبنان و کوه جودی و اساس آن را از سنگهای کوه حرّا نهاد. و چون از ساختمان آن آسوده شد، فرشته او را به عرفات برد و تمام مناسک حج را به همان طریق که امروز مردم انجام می دهند به او آموخت، و او را به مکه برگرداند و هفته مرتبه برگرد کعبه طواف کرد. آدم به هند برگشت و در کوه نوذ درگذشت. شیث به جبرئیل گفت بر آدم نماز گزار و جبرئیل گفت خود پیش برو و بر پدرت نماز بگزار و سی تکبیر بگو، پنج تکبیر برای نماز بر میت و بیست و پنج تکبیر برای فضیلت آدم (ع)، و آدم نمرود تا آنکه فرزندان و فرزندزادگان او به چهل هزار نفر در نوذ رسیدند و آدم میان ایشان زنا و شرابخواری دید و وصیت کرد که فرزندان شیث با فرزندان قایل ازدواج نکنند. فرزندان شیث جسد آدم را در مغازه بی نهادند و نگهبانانی گماشتند که هیچ یک از فرزندان قایل بر آن مغازه نزدیک نشود. و کسانی که می آمدند و برای آدم استغفار می کردند فرزندان شیث بودند. و آدم نهصد و سی و شش سال عمر کرد.

یک گروه صد نفری از فرزندان شیث که همگی خوش سیما بودند گفتند خوب است برویم ببینیم فرزندان عمویمان قایل چگونه اند و آنها پیش صد زن زشت از بنی قایل رفتند. زنان، آنها را حبس کردند و ایشان مدتی مقیم میان قایلی ها بودند. سپس صد نفر دیگر گفتند مناسب است برویم ببینیم برادرانمان در چه حالی هستند و از کوه به زیر آمدند. آنها را هم زنهای حبس کردند و بعد فرزندان شیث همگی فرود آمدند و مرتکب معصیت شدند و با فرزندان قایل ازدواج کردند و در آمیختند و فرزندان قایل بسیار زیاد شدند و زمین از ایشان انباشته شد و آنها همانهایی هستند که به روزگار نوح (ع) در طوفان غرق شدند.

شیث بن آدم پسری به نام انوش داشت و فرزندان زیاد دیگری هم از او به وجود آمد و او انوش را وصی خود قرار داد. انوش هم فرزندان فراوان و پسری به نام قینان آورد که او را وصی خود قرار داد. و قینان فرزندی چند از جمله مهلالیل داشت که او را وصی خود قرار داد. مهلالیل فرزندی به نام یزد داشت که همان الیازد است و چند پسر دیگر هم داشت و همان یزد را وصی خود قرار داد و به روزگار او بتها ساخته و پرداخته شد و گروهی از آیین حق برگشتند. یزد چند فرزند از جمله خنوخ را داشت که خنوخ همان ادریس پیامبر (ع) است.

حواء

حَاجِج بن مُحمَّد از ابن جُرَیج، از مجاهد^۱ در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و از او آفرید همسرش را»^۲ نقل می‌کرد که می‌گفته است * در حالی که آدم خواب بود، حواء از کوتاهترین دنده او آفریده شد و چون آدم از خواب بیدار شد گفت «آثا» که به زبان نبطی به معنی زن است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید ثوری، از پدرش، از غلام ابن عباس، از ابن عباس نقل می‌کرد که * او را حواء نامیدند از این روی که مادر همه زندگان است. هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کرد که * آدم به هند و حواء به جده فرود آمدند. آدم به جستجوی او برآمد. چون آدم به منطقه مزدلفه (مشعرالحرام) رسید، حواء به او نزدیک شد و بدین جهت آنجا را مزدلفه نامیدند و چون به یکدیگر پیوستند آنجا را جَمْع هم گفته‌اند.

۱. مجاهد، از بزرگان تابعین، متولد سال ۲۱ و درگذشته به سال ۱۰۴ یا ۱۰۳ هجری است، رکن: یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۶، چاپ مارگلیوت، مصر، ۱۹۳۰ میلادی، ص ۲۴۲-م.
۲. از آیه ۱ سوره چهارم -نساء.

ادریس نبی (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پیامبر که پس از آدم در زمین مبعوث شد، ادریس است و او خنوخ پسر یزد است، و یزد همان الیازد است. در هر روز به اندازه اعمال عبادی یک ماه دیگران از او عمل عبادی به آسمان صعود می‌کرد و به این جهت ابلیس بر او رشک برد و قوم او هم از فرمان سر پیچیدند و خداوند او را همچنان که می‌فرماید به مکانی بلند مرتبه برد و وارد بهشت فرمود^۱، و گفت او را از بهشت بیرون نخواهم آورد.

و این مطلب ضمن حدیث مفصلی در داستان ادریس آمده است. خنوخ (ادریس) پسر ی به نام متوشلخ و چند فرزند دیگر داشت و متوشلخ را وصی خود قرار داد، و او هم پسر ی به نام لمک و چند فرزند دیگر داشت که لمک را وصی خود قرار داد و نوح (ص) پسر لمک است.

۱. اشاره به آیات ۵۶ و ۵۷ سوره نوزدهم - مریم - است. - م.

نوح نبی (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: « هنگام تولد نوح، لمک هشتاد و دو ساله بوده است، و در آن روزگار کسی نبود که نهی از منکر کند. خداوند نوح را در چهارصد و هشتاد سالگی به پیامبری مبعوث فرمود و یکصد و بیست سال در نبوت خود مردم را دعوت کرد. سپس خداوند به او دستور فرمود تا کشتی را بسازد و او کشتی را ساخت و بر آن سوار شد در حالی که ششصد سال داشت و در آن هنگام هر کس که بود غرق شد. پس از طوفان، سیصد و پنجاه سال دیگر زندگی کرد. نوح دارای پسری به نام سام شد که فرزندان او سپید پوست و گندمگون بودند و پسری دیگر به نام حام که فرزندان او غالباً سیاه پوست و اندکی هم سپید پوست بودند، و پسری دیگر به نام یافث که در فرزندان او رنگ سرخ غالب بود، و کنعان. و او همان پسری است که غرق شد و عرب او را یام می نامد و می گوید عموی ما یام نابود شد. و مادر این چهار نفر یکی است.

نوح (ع) کشتی را روی کوه نود ساخت و طوفان هم از همان جا آغاز شد. نوح همراه این سه پسر و سه عروس خود و هفتاد و سه نفر از فرزندان و گله‌ها که به او ایمان آورده بودند و جمعاً هشتاد نفر بودند، سوار بر کشتی شد و به همراه خود از جانوران یک جفت برداشت. طول کشتی سیصد ذراع به ذراع جد پدری نوح، و عرض آن پنجاه ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود و شش ذراع از آب بیرون بود و روپوش داشت (مسقف بود) و برای آن سه در قرار داده بود که بعضی پایین تر از بعضی دیگر بود. و خداوند چهل شبانروز باران فرو فرستاد و چون باران شروع شد همه جانوران وحشی و چهارپایان و پرندگان پیش

نوح (ع) آمدند و خود را در اختیار او نهادند و او همچنان که خداوند فرمان داده بود از هریک ایشان یک جفت با خود به کشتی برد و پیکر آدم را هم با خود برداشت و او را در حدفاصل میان زنان و مردان قرار داد. ایشان دو شب از رجب گذشته، سوار بر کشتی شدند و روز عاشورا، دهم محرم، از آن بیرون آمدند و به این مناسب روز عاشورا را روزه گرفتند. آب به همان اندازه که از آسمان بارید از زمین هم جوشید و این معنی گفتار الهی است که می فرماید «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی فروریزنده و گشودیم چشمه های زمین را پس بهم آمد آب برکاری که به تحقق مقرر شده بود»^۱ و مقصود این است که نیمی از آب از آسمان بارید و نیمی از زمین جوشید. ارتفاع آب از مرتفع ترین کوه زمین پانزده ذراع بیشتر بود.

کشتی با سرنشینانش حرکت کرد و در مدت شش ماه آنها را بر گرد زمین گرداند و کشتی بر هیچ چیز آرام نگرفت و چون به منطقه حرم مکه رسیدند، کشتی وارد آن منطقه نشد بلکه هفت مرتبه گردد حرم طواف کرد. خانه کعبه که آدم بنا کرده بود، غرق نشده به آسمان برده شده و همان بیت المعمور است و حجرالاسود نیز همچنان بر فراز کوه ابوقیس بود. و چون کشتی گرد حرم طواف کرد همچنان به حرکت خود ادامه داد تا آنکه به کوه جودی رسید و آن کوهی است در حصین^۲ از موصل. و بعد از شش ماه دیگر که یک سال کامل شده بود، و برخی گفته اند پس از شش ماه از هنگام حرکت، بر آن کوه قرار گرفت و قوم ستمکار از میان رفته بودند. و چون کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، چنین فرمان داده شد: «و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر، و ای آسمان بازگیر آبت را، آب خشکیده شد...»^۳، آبهایی که از آسمان فرو بارید این دریاهایی را که می بینید تشکیل داده است. آخرین آبی که از آبهای طوفان در زمین باقی مانده بود در ناحیه جسمی^۴ بود که تا چهل سال پس از طوفان باقی ماند و سپس خشک شد.

نوح در قریه یی فرود آمد و هرکس برای خود آن جا خانه یی ساخت و معروف به

۱. آیات ۱۲ و ۱۳ سوره پنجاه و چهارم - القمر - م.

۲. حصان، اشاره مختصری به صورت مصغر «حصینان» در بلاذری، فوج البلدان، ترجمه آقای دکتر آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۲۲۳ آمده است؛ نیز در معجم البلدان، ج ۳، ۱۳۳۶ هجری، ص ۲۸۳ - م.

۳. آیه ۴۶ سوره یازدهم - هود - م.

۴. منطقه یی نزدیک تبوک از سرزمین شام، رک: معجم البلدان، ج ۳، ۱۳۳۶ هجری، ص ۲۷۶ - م.

سوق الثمانین (بازار هشتاد) شد، و فرزندان قایل همه غرق شدند، و پدران نوح تا آدم همه بر آیین یکتاپرستی بودند.

گوید: نوح علیه السلام بر شیر نفرین کرد که دچار تب باشد و بر کلاغ نفرین کرد که دچار سختی معیشت و زندگی باشد و بر کبوتر دعا کرد تا انس بگیرد.

قَبِیْضَةُ بن عَقْبَةَ سُوای از سفیان بن سعید ثوری، از پدرش، از عِکْرِمَةُ نقل می کرد که می گفته است: * میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده است و ده نسل فاصله میان آدم تا نوح است. و همگی بر آیین الهی بودند.

دنبالة حدیث هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس چنین است که گوید: * نوح همسری از فرزندان قایل گرفت و پسری برای او متولد شد که نامش را یوناظن نهاد. و او در شهری از مشرق زمین، به نام معلنورشمسا^۱ متولد شده بود. چون شهرک سوق ثمانین برای ایشان کوچک شد، به بابل^۲ آمدند و آن را بنا کردند و آن میان فرات^۳ و صَراة^۴ قرار دارد و دوازده سنگ در دوازده فرسنگ است و دروازه اصلی آن در محل خانه هایی بوده است که امروز بالاتر از محل پل کوفه در سمت چپ قرار دارد. و آدمیان در بابل فراوان شدند تا اینکه شمارشان به صد هزار نفر رسید و همه بر آیین الهی بودند. و چون نوح از کشتی بیرون آمد، جسد آدم را در بیت المقدس به خاک سپرد و آن گاه نوح رحلت فرمود.

عبدالوهاب بن عطاء عَجَلی از سعید، از قتاده، از حسن، از سَمُرَة^۵ نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده است: * سام پدر عربها و حام پدر حبشیان و یافث پدر رومیان است.

خالد بن خدّاش بن عجلان از عبدالله بن وهب، از معاویه بن صالح، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است: * نوح سه پسر داشته است به نام سام و حام و یافث. سام پدر عربها و ایرانیان و رومیان است و در همه اینان خیر و نیکی است. حام

۱. در منابعی که در دسترس این بنده بود، دیده نشد. — م.

۲. بابل، شهری بسیار قدیمی در ساحل رود فرات، رکت: دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۳، مقاله هرنسفلد (Ernest Herzfeld)، ص ۲۴۷. — م.

۳. فرات، از رودخانه های آسیا که از کوه های ترکیه سرچشمه می گیرد و به خلیج فارس می ریزد، طول آن ۲۶۹۶ کیلومتر است. — م.

۴. صَراة، نام شعبه ای از رود فرات که به دجله می ریزد، رکت: ترجمه قنوج البلدان، ص ۷۲. — م.

۵. منظور سَمُرَة بن جندب در گذشته به سال ۶۰ هجری است، رکت: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۲۰۲. — م.

پدر سودانیان و بربرهای آفریقا و قبطیهاست، و یافت پدر ترکان و صقلاییان و یاجوج و ماجوج است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که * خداوند متعال به موسی و حی فرمود که تو و قومت و اهل جزیره و اهل عال از فرزندان سام هستید. ابن عباس می‌گفته است عربها و ایرانیان و نبطیها و اهالی هند و سند و بند^۱، نیز از اولاد سامند.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * اهالی هند و سند و بند، فرزندان یوفیر بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح هستند، و مکران بن بند و جرهم که نامش هُذُرْم بن عامر بن سبا بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است، و حضرموت پسر یقطن بن عابر بن شالخ است، و یقطن به اعتقاد کسانی که او را از فرزندان اسماعیل نمی‌دانند همان قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است، و ایرانیان فرزندان فارس بن بیرس بن یاسور بن سام بن نوح‌اند، و نبطیها فرزندان نبیط بن ماش بن ارم بن نوح‌اند، و اهل جزیره و عال از فرزندان ماش بن ارم بن سام بن نوح‌اند، و عملیق که نام دیگرش عریب است و طسم و امیم فرزندان لوذ بن سام بن نوح‌اند، و عملیق، پدر عمالقه است و بربرها هم از ایشانند و ایشان فرزندان تمیلا بن مازرب بن فاران بن عمرو بن عملیق بن لوذ بن سام بن نوح‌اند، غیر از دو طایفه صنهاجه و کتنامه که آن دو فرزندان فریقیس بن قیس بن صیفی بن سبا‌اند، و گویند عملیقها هنگامی که از بابل کوچیدند نخستین کسانی بودند که به زبان عربی صحبت کردند و به همین جهت به آنها عرب عاربه می‌گویند. ثمود و جدیس پسران جاثر بن ارم بن سام بن نوح‌اند، و عاد و عییل پسران عوص بن ارم بن سام بن نوح‌اند، رومیها فرزندان نطی بن یونان بن یافت بن نوح‌اند و نمرود پسر کوش بن کنعان بن حام بن نوح است و او فرمانده بابل و همان پادشاه معاصر ابراهیم خلیل‌الرحمن است.

گوید، به عاد در روزگار خودشان عاد ارم می‌گفتند و چون عاد نابود شدند به ثمود، ثمود ارم می‌گفتند و چون ثمود از میان رفتند به دیگر فرزندان ارم، ارمان می‌گفتند و ایشان همان نبطیها هستند و همه ایشان به آیین الهی بودند و در بابل سکونت داشتند تا آنکه نمرود

۱. بند، به نقل منتهی‌الارب نام گروهی از ساکنان شبه جزیره هند است. - م.

به پادشاهی رسید و آنها را به پرستش بتها دعوت کرد و چنان کردند و روزگارشان سپری شد. زبان ایشان زبان سریانی بود ولی خداوند زبان ایشان را دگرگون ساخت و برخی زبان برخی دیگر را نمی فهمیدند. فرزندان سام دارای هیجده گویش مختلف، و فرزندان حام هم دارای هیجده زبان متفاوت، و فرزندان یافث دارای سی و شش زبان شدند. خداوند عربی را به عاد و عیل و ثمود و جدیس و عملیق و طسم و امیم و فرزندان یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح آموخت و ایشان در مِجْدَل^۱ که ناف و مرکز زمین بود و در میان سائیدما^۲ تا دریا و یمن تا شام قرار دارد، ساکن شدند و خداوند نبوت و کتاب و زیبایی و سپیدی و گندمگونی چهره را در ایشان قرار داد.

فرزندان حام در منطقه‌یی که باد جنوب و دبور می‌وزید و به آن نواحی داروم می‌گفتند ساکن شدند و خداوند ایشان را سپیدپوست و گندمگون قرار داد و سپیدی کمتر است، و سرزمینهای ایشان را آباد و آسمانشان را باران‌زا فرمود، و بیماری طاعون از آنها برداشته شد و در سرزمینهای ایشان شوره‌گز و اراک و درختان صمغ‌دار و میوه شیرین و خرما قرار داد و ماه و خورشید در آسمان ایشان درخشندگی و تابش خاصی دارد. فرزندان یافث در منطقه صفون که محل وزش باد صبا و شمال است سکونت کردند و آنها از لحاظ رنگ پوست سرخ و گلگون هستند و خداوند سرزمین آنها را بسیار سردسیر قرار داده است و آسمان ایشان هم خالی از ستارگان هفتگانه است و آنها زیر ستارگان بنات نعش و جدی و فرقدان زندگی می‌کنند، و گرفتار طاعون شدند.

قوم عاد پس از آن به منطقه شِخْر^۳ کوچیدند و آن‌جا در صحرایی به نام مغیث نابود شدند. پس از ایشان قبیله مَهْرَة در منطقه شِخْر سکونت کردند و قوم عیل در منطقه یَثْرِب^۴ و عمالیق در منطقه صنعاء ساکن شدند و در آن هنگام هنوز صنعاء به نام صنعاء نامیده نمی‌شد. و گروهی از ایشان به یثرب کوچیدند و قوم عیل را از آن منطقه بیرون راندند و آنها در

۱. به کسر میم و سکون جیم و فتح دال و لام اصلاً به معنی قصر و کاخ است و نام سرزمین آبادی در سرزمینهای عربی است، رکت: معجم البلدان، ج ۷، ص ۴۸۷. م.

۲. در مورد این کلمه که بسیط یا مرکب است اختلاف است یا قوت بحثی مستوفی با ذکر شواهد در معجم البلدان، ج ۵، ص ۷-۵، آورده است. احتمال دارد نام رودخانه‌یی در ناحیه اردن باشد. م.

۳. شحر، به کسر اول و سکون دوم منطقه‌یی بین عدن و عمان است، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۴۰. م.

۴. به فتح اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم، نام مدینه است و پیامبر (ص) آن را به طَبِیَّة تغییر دادند، بعدها به صورت مدینه النبی و با حذف مضاف‌الیه به صورت مدینه درآمد. م.

منطقه جُحْفَه فرود آمدند و سیلی آمد که همه را از میان برد و دربرود و به همین مناسبت آن جا را جُحْفَه نامیدند (اجتحاف، به معنی دربرودن سیل اشیاء را به کار رفته است). ثمود در منطقه جِجَر و اطراف آن سکونت کردند و همان جا نابود شدند. طسم و جدیس در منطقه یمامه سکونت کردند و یمامه نام زنی از ایشان است که بعد به آن سرزمین اطلاق شده است و آنها هم نابود شدند. اُمَیم هم به سرزمین اُبار که میان یمامه و شحر بود رفتند و همان جا از میان رفتند و امروز کسی به آن سرزمین دسترسی ندارد و جن بر آن غلبه یافته است و نامگذاری آن به اُبار به واسطه نام اُبار بن اُمَیم است. فرزندان یقطن بن عابر بن یمن رفتند و چون از آن یمن و فرخندگی دیدند، یمن نامیده شد (یا چون به طرف راست رفتند آن را یمن نامیدند)، و گروهی از فرزندان کنعان بن حام به منطقه شام رفتند و چون به سمت چپ رفته بودند، آن جا را شام نامیدند. قبلاً به شام سرزمین بنی کنعان می گفتند، سپس بنی اسرائیل آمدند و کنعانیان را کشتند و از آن جا بیرون کردند و شام متعلق به بنی اسرائیل شد تا اینکه رومیان بر بنی اسرائیل حمله بردند و گروهی از ایشان را کشتند و بجز اندکی، دیگران را هم به عراق تبعید کردند و سپس عربها بر شام غلبه کردند.

فالح که همان فالخ و پسر عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح است، زمینها را میان فرزندان نوح تقسیم کرده است، همچنان که قبلاً در کتاب نوشته ایم.

ابو اسامه حمّاد بن اسامة از قول حسن بن حکم نخعی، از ابوسبرة نخعی، از فرّوة بن مُسَیْک عَطِیْفی^۱ مرادی نقل می کرد که می گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا، آیا اجازه می دهید به اتفاق این عده از قوم خود که آمده اند و به اسلام رو آورده اند با آن عده از قوم خود که نیامده اند و به اسلام پشت کرده اند، جنگ کنم؟ فرمود: آری. بعد تغییر عقیده دادم و گفتم: مردم سبا نسبت به اسلام سخت گیرتر و سرکش ترند. پیامبر (ص) مرا فرمانده ساخت و اجازه جنگ با مردم سبا را به من داد. همین که من از حضور پیامبر بیرون رفتم خداوند متعال آیات مربوط به قوم سبا را نازل فرمود. پیامبر (ص) فرموده بود: آن مرد عَطِیْفی چه کرد؟ و کسی را به خانه ام فرستاده بود و چون متوجه شده بودند که من بیرون رفته ام کسی را به سراغ من فرستاد و مرا بازگرداندند. چون به حضور پیامبر (ص) آمدم دیدم ایشان نشسته است و گروهی از اصحاب اطراف ایشان نشسته اند.

۱. از بزرگان یمن که در سال دهم هجرت به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد، رکن: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص

فرمود: قوم سبا را به حال خود بگذار، هرکس از ایشان مسلمان شد بپذیر و هرکس از پذیرفتن اسلام خودداری کرد، نسبت به او عجله مکن و گزارش کار را به من بده. گوید مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا، سبا چیست؟ آیا سرزمینی است یا نام زنی است؟ فرمود: سبا نه نام سرزمین است و نه نام زن، بلکه مردی است که ده قبیله از قبایل عرب از فرزندان او شمرده می‌شوند، شش قبیله در یمن سکونت کردند و چهار قبیله در شام؛ آنها که در شام و نواحی سمت چپ سکونت کردند عبارتند از قبایل لَحْم و جذام و غسان و عامله، و آنها که در یمن و نواحی راست سکونت کردند آزد، حِمَیر، کِنْدَه، اَشْعَری‌ها، آنمار و مَذحج هستند. مرد دیگری پرسید: ای رسول خدا، انمار چه کسانی هستند؟ فرمود: آنهایی هستند که قبیله خُثَعم و بَجِیْلَه از ایشانند.

ابراهیم خلیل الرحمن (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کرد که * پدر ابراهیم از اهل حرّان^۱ بود، دچار قحطی و خشکسالی شد و به هرمزجرد^۲ کوچید و همسرش مادر ابراهیم، نامش نونا دختر کربنا، پسر کوئی و از بنی ارفخشد بن سام بن نوح بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول تنی چند از دانشمندان نقل می‌کرد که * نام مادر ابراهیم ایونا و از فرزندان افرایم بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * جوی کوئی^۳ را کربنا، جدّ مادری ابراهیم (ع)، حفر کرده است. و پدر ابراهیم نگهبان بتهای نمرود بود. ابراهیم در هرمزجرد متولد شد و نامش از نخست ابراهیم بود. سپس به محلی کوئی که از بابل بود منتقل شد و چون ابراهیم به بلوغ رسید و با آیین قوم خود مخالفت کرد و ایشان را به پرستش خدا دعوت کرد و نمرود از این موضوع آگاه شد، هفت سال او را در زندان انداخت و سپس گودالی کند و آن را از هیزم خشک فراوان و سنگریزه انباشت و به آن آتش در زد و ابراهیم را در افکند و او گفت «خدای مرا بسنده و بهترین کارگزار است»^۴، و از آتش به سلامت بیرون آمد و هیچ زخمی و خسته هم نشد.

۱. حرّان، شهری قدیمی و مشهور در ساحل نهر جلاب، رک: مرحوم دکتر معین، فرهنگ فارسی، ج ۵، ص ۴۵۷. م.

۲. هرمزجرد، نام شهری در منطقه عراق کنونی که مسلمانان آن را فتح کردند، رک: معجم البلدان، ج ۱۰، ص ۴۶۱. م.

۳. کوئی، بر وزن طویی نام سرزمینی در عراق است، به نقل از متهی الارب. م.

۴. بخشی از آیه ۱۷۳ سوره سوم - آل عمران - که در قرآن به صورت جمع (حبنّالّله و نعم الوکیل) است. م.

هشام بن محمد از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم (ع) از آتش بیرون آمد و از کوئی گریخت، در آن هنگام زبان او سریانی بود ولی همین که در منطقه حرّان از فرات عبور کرد زبانش را خداوند به عبرانی، مبدل ساخت. و هم گفته‌اند هنگام عبور از فرات زبان او عبرانی بود که نمرود کس از پی او فرستاده دستور داده بود هر کس را که به سریانی صحبت کند بگیرند و رها نسازند. مأموران نمرود به ابراهیم برخوردند و آن حضرت با زبان عبرانی صحبت می‌کرد. او را رها کردند که زبانش را نمی‌دانستند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند که * ابراهیم از بابل به شام هجرت کرد. آن جا ساره بیامد و خود را به او بخشید. و ابراهیم با او ازدواج کرد و ساره هم همراه ابراهیم از شام بیرون آمد و در آن هنگام ابراهیم (ع) سی و هفت ساله بود. ابراهیم به حرّان آمد و روزگاری مقیم آن جا شد. سپس به اردن^۱ آمد و مدتی آن جا ماند و آن گاه به مصر رفت و مدتی آن جا ماند، سپس به شام برگشت و در سرزمینی به نام سنج که میان ایلایا^۲ و فلسطین بود اقامت کرد و چاهی حفر کرد و مسجدی ساخت و چون برخی از مردم او را آزرده، از پیش ایشان کوچید و به سرزمینی میان رمله^۳ و ایلایا کوچید و آن جا چاهی حفر کرد و مقیم شد و خداوند او را مال و خدمتگزاران فراوان داده بود، و او نخستین کس است که از میهمان پذیرایی کرد و تربید فراهم ساخت و نخستین کس است که در سر و روی خود موی سپید دید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از عاصم، از ابو عثمان نقل می‌کرد، و عاصم می‌گفته است * برای من از قول سلمان هم نقل کرده‌اند که ابراهیم (ع) از پروردگار خود تقاضای خیر فرمود و ناگاه صبحگاهی متوجه شد که دوسوم موهای سرش سپید شده است. عرض کرد پروردگارا، این چیست؟ به او گفته شد مایه عبرت و تذکر در دنیا و نور و فروغ آخرت است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید، از پدرش، از عکرمه نقل می‌کند که * کنیه ابراهیم (ع) أَبُو الْأَضْيَاف [پدر میهمانان] بود.

۱. اردن، با تشدید نون صحیح است هر چند تلفظ امروز بدون تشدید است. - م.

۲. ایلایا، نام اصلی و قدیمی بیت المقدس است، رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۹۲. - م.

۳. رمله، از شهرهای معروف شام است، رک: تقویم البلدان، ۲۵۷ - ۲۵۴. - م.

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می‌کند که: * ابراهیم (ع) در سن یکصد و بیست سالگی خود را با تیشه در قدوم^۱ ختنه کرد و پس از آن هشتاد سال دیگر زنده بود.

هشام بن محمد از پدرش از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خداوند متعال ابراهیم (ع) را به دوستی خود برگزید و به پیامبری مبعوث فرمود، سیصد برده داشت که همه را در راه خدا آزاد کرد و ایشان آیین خدا را پذیرفتند و همراه ابراهیم (ع) با چوبدستیهای خود جنگ کردند و ایشان نخستین گروه از بردگان بودند که همراه پیامبر خود در جنگ شرکت کردند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * برای ابراهیم (ع) نخست اسماعیل (ع) متولد شد که بزرگترین پسر اوست و مادرش هاجر قبطی بوده است و اسحاق که کور بوده و مادرش ساره دختر بثویل بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است، و مَدَن و مَدَّیْن و یَقْشَان و زَمْران و أَشْبَق و شوخ و مادرشان قنطورا دختر مقطور از قبایل عرب عاربه بوده است. فرزندان یَقْشَان به مکه آمده و آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند، و مَدَّیْن در سرزمین مَدَّیْن که به نام او نامگذاری شده است، ساکن بوده است و دیگر پسران او در شهرهای مختلف پراکنده شدند و به ابراهیم گفتند: پدرجان، اسماعیل و اسحاق را پیش خود منزل دادی و به ما دستور فرمودی در سرزمینهای غربت و وحشت برویم. فرمود: به من چنین دستور داده شده است. و نامی از نامهای خدا را به ایشان آموخت که آنها به یاری آن نام از آسمان برای خود باران نازل می‌کردند و از آن یاری می‌گرفتند. برخی از ایشان در سرزمین خراسان ساکن شدند و قبایل خزر پیش ایشان آمدند و گفتند کسی که این نام خدا را به شما آموخته است باید بهترین مردم و پادشاه روی زمین باشد. گویند آنان پادشاهان خود را خاقان می‌نامیدند.

محمد بن عمر اسلمی گوید: * اسماعیل (ع) که نخستین پسر ابراهیم (ع) بود هنگامی متولد شد که ابراهیم (ع) نود سال داشت و اسحاق سی سال بعد از او در یکصد و بیست سالگی ابراهیم متولد شد و چون ساره درگذشت ابراهیم با زنی از کنعانیها به نام قنطورا ازدواج کرد و چهار پسر برای او آورد به نامهای مَآذی، زَمْران، سَرْجَح و سَبْق. گوید:

۱. قدوم در لغت عربی به معنی تیشه و تبر است، در عین حال در منابع جغرافیای قدیمی اسلام نام دهکده‌یی در شام هم ضبط شده است، رک: معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۶، م.

ابراهیم (ع) زن دیگری به همسری گرفت و نامش حِجُونی بود و او هفت پسر برای ابراهیم آورد به نامهای نَافِس، مَدَّین، کِیشان، شَرُوخ، اُمَّیْم، لوط، یَقْشَان. و تمام فرزندان ابراهیم سیزده پسر بودند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابراهیم (ص) سه مرتبه به مکه رفت و دفعه سوم مردم را هم برای انجام حج دعوت کرد و هر که شنود دعوت او را پذیرفت و نخست قبیله که دعوتش را پذیرفتند، جُزْهُم بودند که پیش از عمالِیق می‌زیستند، و همه آیین خدایی را پذیرفتند. و ابراهیم به شام برگشت و همان‌جا در دویست سالگی رحلت کرد.

اسماعیل علیه السلام

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و محمد بن عمر اسلمی از قول تنی چند از دانشمندان نقل می‌کردند * هاجر قبطی و از دهکده‌یی از الْفَرَمَیْ^۱ که نزدیک فسطاط^۲ مصر است، بوده است، و متعلق به یکی از فرعونهای سرکش و جبار قبطی بوده و این فرعون همان کسی است که مزاحم ساره همسر ابراهیم (ع) شد و دچار غش گردید، و نیز گفته‌اند چون خواست به ساره دست دراز کند دستش بر سینه‌اش خشک شد و به ساره گفت دعا کن تا خداوند این بیماری را از من ببرد و من تو را ناراحت نخواهم کرد. ساره دعا کرد و دست او به حال نخست برگشت و گرفتاری صرع و غش او از بین رفت. فرعون هاجر را که امین‌تر کنیزش بود خواست و او را به ساره هدیه داد و بر ساره جامه پوشاند. ساره، هاجر را به ابراهیم (ع) بخشید و ابراهیم با او هم‌بستر شد و اسماعیل که بزرگترین پسر ابراهیم است از او متولد شد. نام اسماعیل، اشموئیل بوده و به صورت اسماعیل معرب شده است. عَفَّان بن مُسلم از سُلَیْم بن أَخْضَر، از ابن عَوْن نقل می‌کرد که محمد می‌گفته است * نام مادر اسماعیل آجَر بوده است بدون ه.

محمد بن حُمَید که پدر ابوسفیان عُبَیدی است از مَعْمَر، از ایوب، از ابن سیرین، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابراهیم و ساره از سرزمین مرد سرکشی از سرکشان روزگار عبور کردند و خبر آن دو را به آن مرد سرکش رساندند. آن پادشاه ستمگر کسی به

۱. به فتح ف و ر و میم، از دهکده‌های ساحل دریای احمر در مصر. - م.

۲. فسطاط، از مناطق آباد مصر، درباره این هر دو کلمه یاقوت در معجم البلدان بحث مستوفی ایراد کرده است، رک:

معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۶۷ و ۳۷۶. - م.

سراغ ابراهیم (ع) فرستاد و پرسید: این زنی که همراه توست کیست؟ گفت: خواهر من است. ابوهریره می‌گوید: ابراهیم (ع) دروغ مصلحتی هم بجز سه مرتبه نگفته بود، دو مرتبه در مورد مسائل اعتقادی و در راه خدا و یک مرتبه هم دربارهٔ همسرش. او در راه خدا گفته بود «به درستی که من بیمارم»^۱ و هم گفته بود «شاید این کار را بت بزرگ کرده است»^۲، و چون از پیش این پادشاه ستمگر بیرون آمد، نزد ساره رفت و به او گفت این ستمگر در مورد تو از من پرسید، و من گفتم که تو خواهر منی و به هر حال تو خواهر دینی من هستی و اگر از تو هم سؤال کرد بگو که خواهر منی. گوید، پادشاه به سراغ ساره فرستاد و چون او را پیش بردند، ساره از خدای خواست تا شر او را کفایت فرماید. ایوب (یکی از راویان این روایت) می‌گوید: چون خواست به ساره دست یازد او را لرزه‌یی سخت گرفت و با ساره عهد کرد که اگر دعا کند که بهبود یابد به او نزدیک نخواهد شد. ساره خدا را بخواند و لرزه او برطرف شد. او برای بار دوم آهنگ ساره کرد و لرزه‌یی سخت‌تر بر او در افتاد. باز با ساره عهد کرد که اگر بهبود یابد به او نزدیک نخواهد شد و ساره دعا کرد و برطرف شد. باز سوم آهنگ او کرد و لرزه‌یی سخت‌تر از دو لرزه قبل او را گرفت و همان سخن را تکرار کرد. و چون ساره دعا کرد و لرزه او برطرف شد، به کسی که ساره را آورده بود گفت: او را از پیش من بیرون ببر که گویی شیطانی را این‌جا آورده‌ای نه انسانی را. و هاجر را به ساره بخشید تا خدمتکارش باشد. و ساره پیش ابراهیم (ص) برگشت و او مشغول نماز گزاردن و دعا کردن بود. گفت: مژده بادا که خداوند دست آن کافر بدکار را از من برداشت و هاجر را هم به خدمتگزاری من واداشت. هاجر به ابراهیم (ع) تعلق گرفت و اندکی بعد اسماعیل از او متولد شد. ابوهریره خطاب به فرزندان اسماعیل (بنی‌هاشم) می‌گفت: ای فرزندان ماء السماء^۳، مادر شما کنیز مادر اسحاق بوده است.

محمد بن حُمَید از معمر از زهری روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * چون بر قبطیها دست یافتید (نسبت به بردگان قبطی خود) نیکی کنید که آنها را بر شما حق است و خویشاوند شمایند و مقصود این است که مادر اسماعیل (ع) از آنهاست. محمد بن حُمَید از معمر، از ایوب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که

۱. آیه ۸۹ سوره سی و هفتم - الصافات - و رکن: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۳۱۵ - م.

۲. آیه ۶۳ سوره یس و یکم - انبیاء - و رکن: شیخ طبرسی، تفسیر مجمع البیان، ج ۷ و ۸، بیروت، ۱۹۷۹، ص ۴۳ - م.

۳. ماء السماء، لقبی است که به برخی از مردان و زنان داده شده و نیز خاندان منذر به این لقب ملقب بوده‌اند. - م.

می گفته است * نخستین کس از زنهای که رو بند پوشید، مادر اسماعیل (ع) بود و هنگامی که ابراهیم (ص) او و پسرش را به مکه آورد، رو بندی به چهره انداخت تا آن را از ساره پوشیده دارد.

محمد بن عمر از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابوجهم عدوی، از ابوبکر بن سلیمان بن ابوحشمة عدوی، از ابوجهم بن حذیفه بن غانم نقل می کند * خداوند به ابراهیم وحی کرد و به او دستور فرمود تا به مکه برود. ابراهیم سوار بر براق شد و اسماعیل را که دو ساله بود جلو خود و هاجر را پشت سر خویش سوار کرد و جبرئیل همراهش بود و او را راهنمایی می کرد و جایگاه خانه کعبه را به او نشان می داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند و ابراهیم (ع) به شام برگشت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواؤیس مدنی از قول پدر خود، از ابوالجارود ربیع بن قزح، از عقیبة بن بشیر نقل می کند که * او از محمد بن علی^۱ در مورد نخستین کس که به زبان عربی صحبت کرده است پرسیده است و او گفته است اسماعیل پسر ابراهیم (ص) در سیزده سالگی به زبان عربی صحبت کرده است، گوید، گفتیم: ای ابوجعفر، پیش از آن مردم به چه زبانی گفتگو می کردند؟ فرمود: عبرانی. گفتیم: خداوند متعال وحی و کتابهای آسمانی را بر پیامبران خود به چه زبانی نازل می فرمود؟ گفت: به عبرانی.

محمد بن عمر اسلمی از بیش از یک نفر از اهل علم نقل می کرد که می گفته اند * زبان عربی از روز تولد اسماعیل (ع) به او الهام شده است و دیگر پسران ابراهیم همگی به زبان پدری خود سخن می گفتند.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدر خود نقل می کرد که * اسماعیل به عربی صحبت نمی کرده است و هرگز مخالفت با زبان پدرش برای او روا نبوده است بلکه نخستین کس که به زبان عربی سخن گفته است از میان فرزندان اسماعیل بوده و او از فرزندان رَعْلَة دختر یَشْجَب بن یعرب بن لوزان بن جُرْهُم بن عامر بن سباء بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است.

موسی بن داود از عبدالله بن لَیْثَة، از حَیّ بن عبدالله نقل می کند که می گفته است * به من خبر رسیده است که اسماعیل نبی (ع) در سیزده سالگی ختنه شده است.

۱. منظور حضرت امام محمد بن علی الباقر امام پنجم شیعیان است. - م.

ابوزکریا یحیی بن اسحاق بجلی سَیْلَجِیْنی و محمد بن معاویه نیشابوری از قول ابن لَهیْثَة، از ابن انعم نقل می‌کردند که می‌گفته است بکر بن سوید نقل می‌کرده از علی بن رباح لَحْمی شنیده است که می‌گفته است، پیامبر (ص) فرموده است: «هَمَّةُ اعراب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم (ع) اند.

رُؤَیم بن یزید مقری از هارون بن ابوعیسی شامی، از محمد بن اسحاق بن یسار، و هشام بن محمد کلبی از قول پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: «برای اسماعیل بن ابراهیم (ع) دوازده پسر متولد شدند و ایشان عبارتند از بیناؤذ که به نام نَبْت و نابت هم مشهور است و بزرگترین پسرش بوده است، و قِیْذِر، و اذْبَل، و منسی که به منشی هم معروف است و مِشْمَع که به مشماعة هم معروف است، و دما که به دومة هم معروف است و دَوْمَةُ الْجَنْدَل را به نام او نامگذاری کرده‌اند، و ماشی، و اذِر که به آذور هم معروف است، و طیما، و یَطُور، و یَنْش، و قیدما، بنا به روایت محمد بن اسحاق مادر همه رِغْلَة دختر مُضاض بن عمرو جَرْهُمی است، و به روایت کلبی، رِغْلَة دختر یشجب بن یعرب است که در روایات قبلی نسبش را نقل کرده است، کلبی می‌گوید اسماعیل زنی از عمالقی داشته که دختر صبدی بوده است و پیش از زن جَرْهُمی، همسرش بوده است و او همان کسی است که چون ابراهیم (ع) پیش او آمد نسبت به آن حضرت درشتی در گفتار کرد و اسماعیل (ع) او را طلاق گفت و از او فرزندی نداشت.

محمد بن عمر اسلمی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون اسماعیل (ع) به بیست سالگی رسید، مادرش هاجر در نود سالگی درگذشت و اسماعیل او را در حِجْر^۱ دفن کرد.

محمد بن عمر از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابوبکر بن عبدالله بن ابوجهم، از ابوبکر بن سلیمان بن ابو حثمه، از ابوجهم بن حذیفه بن غانم^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: «خداوند به ابراهیم (ص) در صد سالگی او وحی فرمود که خانه کعبه را بسازد و

۱. حِجْر، یا حجر اسماعیل، قسمتی از شمال کعبه معظمه، که با دیوار کوتاهی مشخص شده است و آب ناودان بام خانه کعبه در آن می‌ریزد، رک: ناصر خسرو، سفرنامه، انتشارات رشدیه، ص ۱۱۰. م.

۲. ابوجهم بن حذیفه، از بزرگان قریش و دانشمندان ایشان که در سال فتح مکه مسلمان شد و از اصحاب رسول خدا (ص) شمرده می‌شود، او یکی از چهار نفری است که جنازه عثمان را جمع و دفن کردند، رک: ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفة الصحابة، ج ۵، ص ۱۶۲. م.

اسماعیل (ع) سی ساله بود و اسماعیل همراه پدر خانه را ساخت، و اسماعیل پس از مرگ پدرش درگذشت و داخل حجر کنار دیوار کعبه همراه مادرش مدفون است و پس از او نابت پسر اسماعیل همراه داییه‌های خود که از قبیله جُرْهُم بودند، عهده‌دار امور کعبه شد.

خالد بن خدّاش بن عجلان از عبدالله بن وهب مصری، از حرمله بن عمران، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة نقل می‌کند که می‌گفته است: * فقط آرامگاه سه پیامبر کاملاً مشخص است، آرامگاه اسماعیل (ع) که زیر ناودان کعبه و در فاصله رکن و خانه کعبه است، و آرامگاه هود که در بین ریگزارهای یمن زیر کوهی از کوه‌های یمن است و درختی بر آن سایه افکنده و آن نقطه از گرمترین نقاط زمین است. و مرقد رسول خدا (ص)، و این سه نفر مرقدشان بدون هیچ‌گونه تردید روشن و معین است.

قرنها و فاصله زمانی که میان آدم (ع) و محمد (ص) است

قَبِيصَةُ بْنُ عُقْبَةَ از سَفِيَّانِ بْنِ سَعِيدٍ، از پدرش، از عَکْرَمَةَ نقل می‌کند که می‌گفته است: * بین آدم و نوح ده قرن فاصله وجود داشته است و نیاکان نوح تا آدم همه بر آیین الهی بوده‌اند. محمد بن عمر بن واقد اسلمی^۱ از گروهی از اهل علم نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده و هر قرن یکصد سال است و میان نوح و ابراهیم هم ده قرن که هر یک، صد سال است فاصله بوده است و میان ابراهیم و موسی هم ده قرن فاصله بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * فاصله میان موسی بن عمران و عیسی بن مریم هزار و نهصد سال بوده است و در فاصله میان آن دو، از لحاظ فرستادن پیامبران از طرف خداوند، فترتی نبوده است و در آن مدت فقط از بنی اسرائیل هزار پیامبر مبعوث شده است، غیر از پیامبرانی که از دیگر امم مبعوث شده‌اند، گوید: فاصله میان میلاد عیسی (ع) و بعثت رسول خدا (ص) پانصد و شصت و نه سال بوده است و در آغاز این فاصله سه پیامبر مبعوث شده‌اند که خداوند خود در این باره می‌فرماید: «چون فرستادیم به سوی ایشان دو کس را و تکذیب نمودند آن دو را و قوی گردانیدیم ایشان را به سومی»^۲ و آن کسی که به وسیله او قوی شدند، شمعون بوده که

۱. محمد بن عمر اسلمی، محمد بن واقد اسلمی، منظور واقدی صاحب مغازی و کتب دیگر و استاد ابن سعد است که در سال ۲۰۷ هجری درگذشته است، به مقدمه جلد اول مغازی، چاپ مارسدون جونز و ترجمه آن به قلم ابن بسنده مراجعه فرمایید. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر آیه و اسامی پیامبران مذکور، رکن: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۹، ص ۲۶۹. - م.

از حواریون است. و فاصله زمانی که خداوند در آن مدت، پیامبری مبعوث نفرموده است چهارصد و سی و چهار سال است، و حواریون عیسی بن مریم (ع) دوازده نفر بوده‌اند و هرچند گروه زیادی از عیسی (ع) پیروی کرده‌اند ولی شمار حواریها همان دوازده نفر است که از جمله ایشان برخی گازر و برخی ماهیگیر و غالباً کارگر بودند و کار می‌کردند، و حواریون برگزیدگان هستند، و هنگامی که عیسی (ع) به آسمان برده شد سی و دو سال و شش ماه داشت و مدت پیامبری او سی ماه بوده است و خداوند او را با همین بدنش به آسمان برده و او هم اکنون هم زنده است و به دنیا برمی‌گردد و بر جهان پادشاهی خواهد کرد و سپس مانند دیگر مردم خواهد مرد، و دهکده‌یی که عیسی (ع) در آن بوده ناصرة نام داشته است و به همین جهت اصحاب آن حضرت به ناصری معروف بوده‌اند؛ به عیسی (ع) هم ناصری گفته می‌شده و به پیروانش از همین جهت نصاری گویند.

نام و نسب انبیاء (ص)

عمرو بن هیشم و ابونضر هاشم بن قاسم کنانی گویند مسعودی از ابو عمر شامی، از عبید بن خشخاش، از ابوذر نقل می‌کرد که می‌گفته است * به پیامبر (ص) گفتم: کدامیک از پیامبران نخستین پیامبر است؟ فرمود: آدم. گفتم: آیا او پیامبر بوده است؟ فرمود: آری. پیامبری که با خدا صحبت کرده است. گفتم: شمار پیامبران مرسل چند است؟ فرمود: سیصد و پانزده نفر، گروه زیادی هستند.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از سعید بن ابی‌ایوب، از جعفر بن ربیعة و زیاد غلام مصعب نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * از پیامبر (ص) در مورد آدم سؤال شد که آیا پیامبر بوده است؟ و رسول خدا فرمود: آری، پیامبری که خدای با او صحبت و گفتگو فرموده بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پیامبری که مبعوث شده ادریس بوده است و او خنوخ بن یازد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم است، و پس از او نوح بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ است و خنوخ همان ادریس است. پس از او ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است. سپس اسماعیل و اسحاق دو پسر ابراهیم (ص)، سپس

یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و سپس یوسف بن یعقوب بن اسحاق اند، سپس لوط بن هاران بن تارح بن ناحور بن ساروغ، برادرزاده ابراهیم خلیل الرحمن است، سپس هود بن عبدالله بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است، سپس صالح بن آسف بن کماشیج بن أروح بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح است، سپس شعیب بن یوبن بن عیفا بن مدین بن ابراهیم خلیل الرحمن است، سپس موسی و هارون پسران عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن، سپس الیاس بن تشبین بن عازر بن هارون بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب، سپس الیسع بن عزری بن نشوتلخ بن افرایم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق، سپس یونس بن متی از فرزندانگان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع).
 سپس ایوب بن زارح بن اموص بن لیفرن بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم (ص)، سپس داود بن ایشا بن عؤید بن باعر بن سلمون بن نحشون بن عمیناذب بن ارم بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ص)، سپس سلیمان بن داود، سپس زکریاء بن بشوی از فرزندانگان یهوذا بن یعقوب، سپس یحیی بن زکریاء، سپس عیسی بن مریم دختر عمران بن ماثان از فرزندانگان یهوذا بن یعقوب، سپس پیامبر معظم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم صلوات الله علیه و آله است.^۱

۱. این اسامی و نام آدم (ع) و عزیر و بنده یی از بندگان خدا (خضر) و لقمان در کلام الله مجید آمده است و در واقع اینها پیامبرانی هستند که در قرآن درباره ایشان صلوات الله علیهم اجمعین صحبت شده است. - م.

ذکر نسب رسول خدا (ص) و اسامی نیاکان آن حضرت تا آدم (ع)

هشام بن محمد بن سائب بن بشر کلبی می‌گفت: * در حالی که پسر بچه‌یی بودم پدرم نسب پیامبر (ص) را به من چنین آموخت:

محمد (ص) طیب مبارک بن عبدالله بن عبدالمطلب که نامش شَيْبَةُ الْحَمْد بوده است، بن هاشم که نامش عمرو بوده است، بن عبدمناف که نامش مُغَيَّرَة بوده است، بن قصی که نامش زید بوده است، ابن کلاب، بن مُرَّة، بن کعب، بن لُؤی بن غالب بن فهر و نسب تمام قریش تا فهر مشترک است و کسانی که نسب آنها به بعد از فهر می‌رسد از قریش شمرده نمی‌شوند بلکه به آنها کنانی می‌گویند، بن مالک بن نضر که نامش قیس است، بن کنانة بن خزیمه بن مُدرکه که نامش عمرو است بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

هشام بن محمد می‌گوید، محمد بن عبدالرحمن عجلانی از موسی بن یعقوب زمعی، از قول عمه‌اش، و او از قول مادرش کریمه دختر مقداد بن اَسْوَد بَهرانی^۱ نقل می‌کرد: * رسول خدا فرمود، مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَد بن یَرِی بن اَعْرَاقُ الثَّری.

هشام از قول پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * هرگاه پیامبر (ص) نسب خود را برمی‌شمرد از مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَد تجاوز نمی‌فرمود و می‌گفت: نسب‌شناسان یاوه می‌گویند که خداوند فرموده است «و قرنهایی میان این که بسیار است»^۲.

۱. مقداد بن عمرو بن ثعلبه، که به مقداد بن اسود بهرانی هم معروف است از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) است و در خلافت

عثمان درگذشته است، رک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹. م.

۲. آیه چهل و یکم سوره یس و پنجم فرقان. م.

ابن عباس می گوید و اگر پیامبر (ص) می خواست که آن را بداند، می دانست.

عبیدالله بن موسی عقیسی^۱ گوید اسرائیل از ابواسحاق، از عمرو بن میمون، از عبدالله نقل می کند که * آن آیه را چنین می خواند «و عاد را و ثمود را، و کسانی که پس از ایشان بودند کسی جز خداوند ایشان را نمی داند و نسب شناسان دروغ می گویند».

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است * میان معد و اسماعیل (ع) سی و چند نسل فاصله بوده است ولی آنها را نمی شمرد و تصدیق هم نمی کرد و شاید هم حدیث ابوصالح از ابن عباس را شنیده بود که پیامبر (ص) چون به معد می رسیده است از شمردن دیگران خودداری می فرموده است، او هم نام نمی برد.

هشام می گوید * کسی از قول پدرم نقل می کرد، و خود من نشنیدم، که او بقیه نسب را چنین می شمرده است: مُعَدَّ بن عَدْنان بن أَدَد بن هَمَیسَع بن سلامان بن عَوْص بن یُوز بن قَمَوال بن أُتبی بن عَوّام بن نَاشِد بن خَزّاء بن بَلَداس بن تَدَلاف بن طابِخ بن جاجِم بن ناحش بن ماخی بن عیفی بن عُبَقر بن عُبَید بن دعا بن حَمَدان بن سَبر بن یثری بن نَحزن بن یَلْحَن بن ارَعوی بن عیفی بن دَبْشان بن عَیْصَر بن اَقناد بن ابهام بن مُقْصِی بن نَاحِث بن زارح بن شَمَی بن مَرّی بن عوص بن عَرّام بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم (ص).

هشام بن محمد گوید * مردی از اهل تَدْمُر^۲ که کنیه اش ابویعقوب بود و از یهودیان مسلمان شده بود و کتابهای یهودیان را خوانده از علوم ایشان اطلاع داشت می گفت که بورخ بن فاریّا نویسنده «ارمیا» نسب مُعَدَّ بن عدنان را نوشته و در کتابهای ایشان ثبت کرده است و این مطلب را دانشمندان و علمای اهل کتاب هم در آثار خود ثبت کرده اند و نامهای ثبت شده در آن نزدیک به همین نامهاست و احتمالاً اختلافاتی که دیده می شود از لحاظ لغوی است زیرا این اسامی از عبرانی ترجمه شده است.

هشام بن محمد می گوید * شنیدم کسی می گفت، مُعَدَّ در روزگار عیسی (ع) می زیسته نسب او چنین است: مُعَدَّ بن عَدْنان بن أَدَد بن زَید بن یَقْدَر بن یَقْدَم بن امین بن منحر بن صابوح بن هَمَیسَع بن یَشْجَب بن یَعْرَب بن عَوّام بن نبت بن سلمان بن حَمَل بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم (ع). گوید: برخی از نسب شناسان عوام را پیش از هَمَیسَع دانسته و

۱. عقیسی، منسوب به قبیله عیس - م.

۲. تَدْمُر، شهرکی در شام از اعمال جمص و در مشرق آن قرار دارد و بیشتر سرزمین آن شوره زار است، رک: تقویم البلدان،

ترجمة استاد عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ شمسی، ص ۱۲۰ - م.

هَمَيْسَع را از فرزندان او شمرده‌اند.

رؤیم بن یزید مُقَرِّی از هارون بن ابو عیسی شامی، از محمد بن اسحاق نقل می‌کرد که گفته است: * او نسب مُعَدَّ بن عدنان را در یکی از روایات خود به طریق دیگری ثبت کرده و چنین آورده است: مُعَدَّ بن عدنان بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل.

در روایت دیگری چنین گفته است: * مُعَدَّ بن عَدْنان بن اَدَد بن ایتحب بن ایوب بن قیذر بن اسماعیل بن ابراهیم.

محمد بن اسحاق می‌گوید: * قُصَّی بن کلاب در یکی از اشعار خود رسیدن نسب خود را به قیذر تصریح کرده است. محمد بن سعد می‌گوید، هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش آن شعر قُصَّی را برای من چنین نقل کرد:

اگر فرزندان قیذر و نبیت در مکه نمی‌ماندند من هم پرورش یافته نمی‌بودم.^۱

محمد بن سعد می‌گوید: * اختلافی در این که مُعَدَّ از فرزندان قیذر است دیده نمی‌شود و اختلافی هم که در نسب دیده می‌شود برای این است که خود مسلمانان این را نداشته‌اند و از کتب اهل کتاب ترجمه کرده‌اند و در ترجمه اختلافاتی پیش آمده است و به هر حال اگر این مطلب صحیح می‌بود، پیامبر (ص) خود از همگان به آن داناتر بود و حال آنکه در نظر ما صحیح این است که تا همان مُعَدَّ بن عَدْنان نسب پیامبر (ص) را بیان کنیم و از بیان سلسله نسب عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم (ص) خودداری کنیم.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از ابن لَهِیْعَة، از ابوالاسود، از عروه^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌کس را نیاقتم که نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدَّ بن عدنان بداند. و خالد بن خدّاش با همین سلسله راویان از ابوالاسود نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن سلیمان بن ابوحثمه شنیدم که می‌گفت: * در علم هیچ عالم و شعر هیچ شاعر به کسی برنخور دیم که سلسله نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدَّ بن عدنان به‌طور قطع و ثابت بیان کرده باشد.

۱. این بیت به ضمیمه سه بیت دیگر و با اندک اختلافی در خود این بیت در ابن هشام، سیره، ج ۱، چاپ مصطفی الفاء، مصر، ۱۳۵۵ هجری، ص ۱۳۵ و به نقل ابن اسحاق در ابوالفداء، سیره، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۱۰۰ آمده است. — م.

۲. منظور عُرْوَة بن زبیر در گذشته به سال ۹۳ یا ۹۴ هجرت است، رک: زرکلی، الاعلام، — م.

همین خالد بن خدش از قول عبدالله بن وهب، از سعید بن ابویوب، از عبدالله بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) فرمود: مُضَر را دشنام ندهید که بر آیین اسلامی بوده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مُعَدّ در جنگهایی که بخت نصر^۱ برای گشودن حصارهای یمن کرده همراه او بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مُعَدّ بن عدنان دارای پسری به نام یَزَار شد که نبوت و خلافت و ثروت در او و اعتقارش قرار گرفت. همچنین قَنْص، قَنَاصَة، سِنَام، عَرْف، عَوْف، شَك، حِیدان، حِیدَة، عُبَید الرِّمَاح، جُنَید، جناده، قُحْم و آیاد برای او متولد شدند و مادر همه‌شان مُعَانَة دختر جَوْشَم بن جُلْهُمَة بن عمرو بن دَوَة بن جُرْهُم بود. برادر مادری اینان قُضَاعَة و برخی دیگر از قُضَاعی‌هایند. برخی از نسب‌شناسان می‌گویند قُضَاعَة هم پسر مُعَدّ بوده است و کنیه معد ابو قُضَاعَة است، و خدای داناتر است. گویند، معنی قُضَاعَة این است که از قوم خود جدا شده و نسب او به دیگران پیوسته است.

فرزندان مُعَدّ بن عدنان غیر از یَزَار در قبایل دیگر متفرق و پراکنده شدند. در عین حال برخی از ایشان همچنان نسب خود را به مُعَدّ می‌رساندند. یَزَار بن مُعَدّ دو پسر به نامهای مُضَر و آیاد داشت و کنیه خود را از نام آیاد گرفته بود و مادر ایشان سوده دختر عَكْ بود، و پسری دیگر به نام رَبِیعَة داشت که به قَرْس و قشعم هم معروف است و پسر دیگری به نام اَنمار و مادرشان حَذَالَة دختر وَعْلان بن جَوْشَم بن جُلْهُمَة بن عمرو بن جرهم بود. گوید، به مُضَر حَمْرَاء (سرخ‌روی، گل‌گونه) و به آیاد شَمَطَاء و بَلَقَاء (دارای موی سیاه و سپید، و خال‌خال) و به ربیعه قَرْس (اسب) و به اَنمار حَمَار (خر) می‌گفتند، و گفته شده است اَنمار پدر قبایل بجیلة و خثعم است، و خدای داناتر است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش و دیگران نسب حضرت ابراهیم (ع) را چنین بیان می‌کرد: * ابراهیم بن آزر که در قرآن آمده است و ابراهیم بن تارح که در تورات ذکر شده است. برخی هم نسب آزر را چنین برشمرده‌اند: آزر بن تارح بن ناحور بن ساروغ، یا شروغ بن ارغوا یا ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالغ، یا سالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح (ع) بن

۱. بخت نصر، نام دو نفر از پادشاهان بزرگ بابل، اولی ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۴ ق.م. و دومی ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق.م.، به فتحگ فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید. — م.

لمک بن متوشلخ - که به صورت متوشلخ هم ثبت شده است - بن خنوخ - که همان ادريس (ع) است - بن یزد - که به صورت یارذ و یاذر نیز ثبت شده است - بن مهلالیل بن قینان بن انوش بن شیبث که به صورت شث هم ذکر شده است و او همان هبة الله و پسر آدم صلی الله علیه و سلم است.

مادر و جددهای مادری رسول خدا (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «مادر رسول خدا (ص) آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة است، و مادر آمنه، برّة دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب است، و مادر او ام حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب است، و مادر او برّة دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی است، و مادر او قلابه دختر حارث بن مالک بن حباشه بن غنم بن لحيان بن عادیه بن صعصعة بن کعب بن هند بن طانجة بن لحيان بن ذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است، و مادر او اُمیمة دختر مالک بن غنم بن لحيان بن عادیه بن صعصعة است، و مادر او دُب دختر ثعلبة بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه است، و مادر او عاتکه دختر غاضرة بن حطیظ بن جشم بن ثقیف است و ثقیف قُسی بن مُنبّه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان است و نام عیلان الیاس بن مضر است، و مادر عاتکه، لیلی دختر عوف بن قسی است که همان ثقیف است.

مادر وهب بن عبدمناف (جدّه پدری آمنه) قیله یا هند دختر ابوقیله است و ابوقیله کنیه و جز بن غالب بن حارث بن عمرو بن ملک بن اقصی بن حارثه و از قبیله خزاعه است، و مادر او سلمی دختر لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه است. و مادر او مأویه دختر کعب بن قین از قضاة است، و مادر و جز بن غالب، سلافة دختر واهب بن بُکیر بن مجدعة بن عمرو از بنی عمرو بن عوف و از قبیله اوس است، و مادر او دختر قیس به ربیعه از بنی مازن بن بوی بن ملک بن اقصی برادر اسلم بن اقصی است، و مادر او نجعة دختر عبید بن حارث از بنی حارث بن خَزَرَج است.

مادر عبدمناف بن زهرة جُمَل دختر مالک بن فصیة بن سعد بن مُلیح بن عمرو از قبیله خُزَاعَة است و مادر زهرة بن کلاب که مادر قصی بن کلاب هم هست فاطمه دختر سعد بن

سَبَل است که این سعد همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامر جادر از قبیلهٔ اَزْد است. هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پانصد نفر از جددهای مادری و پدری رسول خدا را که نامشان را بررسی کردم و نوشتم در هیچ مورد ندیدم که در ازدواج آنها سستهای جاهلی معمول بوده یا زناکار باشند.

ابوضمرة انس بن عیاض لیثی از جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام)، از پدرش محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * از زمان آدم (ع) من همواره از نسلی که ازدواج شرعی می‌کرده‌اند، متولد شده‌ام و هیچ از زنا و سستهای جاهلی نسب مرا مخدوش نساخته است و با طهارت مرا زاییده‌اند.

محمد بن عمر اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است: * من از زمان آدم به طریق ازدواج شرعی و بدون آلودگی به زنا متولد شده‌ام.

همچنین محمد بن عمر اسلمی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از عموی زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * من از ازدواج مشروع زاییده شده‌ام نه سستهای جاهلی و زنا.

فاطمه‌ها و عاتکه‌هایی که از جددهای رسول خدا (ص) بوده‌اند

عاتکه در کلام عرب به معنی طاهره است. هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که: * مادر عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی که از جددهای رسول خدا است، هُضَیْة دختر عمرو بن عتّوّارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر است، و مادر او سلمی دختر محارب بن فهر است، و مادر او عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است، و مادر عمرو بن عتّوّارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر، عاتکه دختر عمرو بن سعد بن عوف بن قسّی است، و مادر او فاطمه دختر بلال بن عمرو بن ثُمالة از قبیلهٔ اَزْد است. مادر اسد بن عبدالعزّی بن قصی که از جددهای رسول خداست، خُطَیْة است که همان ریطة دختر کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است، و مادر کعب بن سعد بن تیم، نَعْم دختر ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و مادر او ناهیه بن وَهَّیْب بن ضباب بن حُجَّیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لُؤی است، و مادر او خدیجه دختر سعد بن سهم است، و مادر او عاتکه

دختر عبدة بن ذکوان بن غاضرة بن صعصعة است و مادر ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص فاطمة دختر عوف بن حارث بن عبد مناة بن کنانة است، و مادر عبید بن عویج بن عدی بن کعب که او هم از جددهای رسول خدا (ص) است، مخشبة دختر عمرو بن سلول بن کعب بن عمرو از بنی خزاعة است، و مادر مخشبة ربيعة دختر حبشبة بن کعب بن عمرو است، و مادر ربيعة عاتکه دختر مدلج بن مرة بن مرة بن عبدمناة بن کنانة است، و اینها جددهای مادر رسول خدایند.

مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و او نزدیک‌ترین جد رسول خدا (ص) است که نامش فاطمه بوده است، مادر این فاطمه، صخره دختر عبد بن عمران بن مخزوم است و مادر او تخمر دختر عبد بن قصی است و مادر او سلمی دختر عامرة بن عميرة بن ديرة بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن واثلة بن ظرب بن عیاذة بن عمرو بن بکر بن یشکر بن حارث است و او عدوان بن عمرو بن قیس است، و گفته‌اند عبدالله بن حرب بن واثلة، و مادر عبدالله بن واثلة بن ظرب، فاطمه دختر عامر بن ظرب بن عیاذة است، و مادر عمران بن مخزوم سعدی، دختر وهب بن تیم بن غالب است، و مادرش عاتکه دختر هلال بن وهب بن ضبة است، مادر هاشم بن عبدمناف بن قصی، عاتکه دختر مروة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است و این عاتکه هم نزدیک‌ترین جد رسول خدا (ص) است که نامش عاتکه بوده است.

مادر هلال بن فالج بن ذکوان، فاطمة دختر بُجَید بن رؤاس بن کلاب بن ربیعه است، و مادر کلاب بن ربیعه، مَجْد دختر تیم‌الادرم بن غالب است، و مادرش، فاطمه دختر معاویة بن بکر بن هوازن است، و مادر مروة بن هلال بن فالج، عاتکه دختر عدی بن سَهْم از قبیله اسلم است و آنها برادران خزاعه‌اند، مادر وهب بن ضبة بن حارث بن فهر، عاتکه دختر غالب بن فهر است، و مادر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم فاطمة دختر ربیعه بن عبدالمزی بن رزام بن جَحْشُوش بن معاویة بن بکر بن هوازن است، و مادر معاویة بن بکر بن هوازن، عاتکه دختر سعد بن هذیل بن مُدْرَکَة است، و مادر قُصَی بن کلاب، فاطمة دختر سعد بن سَیْل از خاندان جدرة از قبیله اُزد است، و مادر عَبْد مَنَاف بن قُصَی، حَبِی دختر خلیل بن حبشبة خزاعی است، و مادر کعب بن لُؤَی، ماویة دختر کعب بن قین است که همان نعمان بن جَشر بن شیع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است و مادرش

عاتکه، دختر کاهل بن عذره است، و مادر لوی بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است، و مادر غالب بن فهر بن مالک، لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجه بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از غیر پدر خود روایت می‌کند که می‌گفته است: * عاتکه دختر عامر بن ظرب هم از جده‌های رسول خداست. گوید: مادر بزه دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب أمیمة دختر مالک بن غنم بن سوید بن حُبشی بن عادیة بن صَعَصَعَة بن کعب بن طانجه بن لهیان است و مادر او قلابه دختر حارث بن صَعَصَعَة بن کعب بن طانجه بن لحيان است و مادر او دُب دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است و مادر او بُننی دختر حارث بن نمیر بن اُسَید بن عمرو بن تمیم است، و مادر او فاطمه دختر عبدالله بن حرب بن واثله و مادر او زینب دختر مالک بن ناضرة بن غاضرة بن حَطِیْط بن جُشَم بن ثَقِیْف است و مادر او عاتِکَة دختر عامر بن ظرب و مادر او شقیقه دختر معن بن مالک از قبیلهٔ باهِلَة است، و مادر او سَوْدَة دختر اُسَید بن عمرو بن تمیم است. پس سیزده نفر موسوم به عاتکه و ده نفر موسوم به فاطمه‌اند.

جده‌های پدری رسول خدا (ص)^۱

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است: * مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمه دختر عمرو بن عائذ است، و مادر فاطمه، صَخْرَة و مادر صَخْرَة، تَحْمُر دختر عبد بن قصی است. مادر عبدالمطلب بن هاشم، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدّاش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است و نام نجّار، تَیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج است. مادر سلمی، عُمَیْرَة دختر صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار است، مادر عُمَیْرَة سلمی دختر عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار است، و مادر او اُتَیْلَة دختر زعورا بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادر هاشم بن عبدمناف، عاتکه دختر مَرخ بن هلال است، و مادر عاتکه، ماویّه یا

۱. در مواردی که در سلسله نسب قبلی بیان شده بود فقط به ذکر نام و نام پدر قناعت شد. - م.

صفیه دختر حوزة بن عمرو بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن است و مادر ماویة رقاش دختر اسحم بن مته بن اسد بن عبدمناف بن عائذالله بن سعد العشيرة از قبیلة مذحج است و مادر او كبشة دختر رافقی بن مالک بن حماس بن ربیعة بن كعب بن حارث بن كعب است. مادر عبدمناف بن قصی، حُبئی دختر حُلَیل بن حبشیة است که از قبیلة خزاعه بوده است، و مادر حُبئی، هند دختر عامر بن نصر بن عمرو بن عامر و او هم از قبیلة خزاعه است. مادر قصی بن کلاب، فاطمه دختر سعد بن سَیْل است که سَیْل همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامر الجادر است، او از قبیلة اَزْد بوده و نخستین کسی است که دیوار کعبه را ساخته است و به همین جهت به او لقب جادر داده‌اند. مادر فاطمه، ظریفه دختر قیس بن ذی‌الرأسین است، و نام ذی‌الرأسین امیه بن جشم بن کنانة بن عمرو بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان است، و مادر ظریفه، صخره دختر عامر بن كعب بن اقرک بن بُدیل بن قیس بن عبقر بن انمار است.

و مادر کلاب بن مره، هند دختر مُریر بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانة بن خزیمه است، و مادر هند، اُمّامه دختر عبدمنات بن کنانة است و مادر اُمّامه، هند دختر دودان بن اسد بن خزیمه است، مادر مره بن كعب، مَحْشِیة دختر شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانة است، و مادر مَحْشِیة، وَحْشِیة دختر وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دَعْمِی بن جدیله است و مادر وَحْشِیة، ماویة دختر ضبیعة بن ربیعة بن نزار است، و مادر كعب بن لُؤی، ماویة دختر كعب است، و مادر ماویة، عاتکه دختر کاهل بن عُدرة است.

مادر لُؤی بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است و این قولی است که بیشتر بر آن اعتقاد دارند و هم گفته شده است مادر لُؤی بن غالب، سلمی دختر كعب بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر از قبیلة خزاعه است، و مادر عاتکه، اُنَیْسة دختر شیبان بن ثعلبة بن عکابه بن صعب بن علی بن بكر بن وائل است، و مادر اُنَیْسة، تماضر دختر حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است، و مادر تماضر، رُهم دختر کاهل بن اسد بن خزیمه است.

مادر غالب بن فهر، لیلی دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه است و هم گفته‌اند لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث و مادر او زینب دختر ربیعة بن وائل بن قاسط بن هنب است.

مادر فهر بن مالک، جَنْدَلَة دختر عامر بن حارث بن مضاض بن زید بن مالک از قبیله جرهم است و هم گفته‌اند جَنْدَلَة دختر حارث بن جَنْدَلَة بن مضاض بن حارث است و او بزرگترین فرزند نبوده است و حارث پسر عوانه بن عاموق بن یقطن از قبیله جرهم است، مادر جَنْدَلَة، هند دختر ظلم بن مالک بن حارث از جرهم است.

مادر مالک بن نصر، عکرشه دختر عدوان است و این عدوان همان حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است. مادر نصر بن کنانه، بَرّه دختر مَرّ بن آد بن طانجه و خواهر تمیم بن مَرّ است.

مادر کنانه بن خزیمه، عَوّانه است که همان هند دختر سعد بن قیس بن عیلان است و مادرش دَعْد دختر الیاس بن مُضَرّ است.

مادر خزیمه بن مدرکه، سلمیٰ دختر اسلم بن الحاف بن قضاعه است. مادر مدرکه بن الیاس، لیلی است که نام دیگرش خندف و دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه است، و مادر خندف، ضریّه دختر ربیعہ بن نزار است و آبی که میان مکه و نباح^۱ است به نام او نامگذاری شده است.

مادر الیاس بن مضر، رباب دختر حیده بن معد بن عدنان است، و مادر مُضَرّ بن نزار، سوده دختر عَکّ بن عدنان بن آدّ است و کسانی از یمنیها می‌گویند عَکّ بن عُدّان بن عبد الله بن نصر بن زهران از بنی اسد است. مادر نزار بن معد، معانۀ دختر جوشم بن جُلْهُمۀ بن عمرو بن بَرّه بن جرهم است و مادر معانه، سلمیٰ دختر حارث بن مالک بن غنم از بنی لخم است، و مادر معد بن عدنان، مَهْدَدُ دختر اللهم بن جلعب بن جدیس بن جاثر بن ارم است.

ذکر قصی بن کلاب

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از قول تنی چند از علمای مدینه، و هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کنند که * کلاب بن مَرّه بن کَعْب بن لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک با فاطمه دختر سعد بن سَیْل از دواج کرده است، و نام سَیْل، خیر بن حماله بن عوف بن عامر است که همان جادر باشد، و نخستین کس که دیوارهای کعبه را ساخت، اوست و پسر عمرو

۱. نباح، منطقه‌ای از سرزمین‌های قبیله بنی فزاره است، رک: معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۴۴. م.

بن جعثمه بن مبشر بن صعب بن دهمان بن نصر بن ازد است. جعثمه هنگامی که قبیلهٔ ازد از مأرب^۱ بیرون آمدند، بیرون آمد و در سرزمینهای بنی دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه ساکن و با ایشان همپیمان شد و از ایشان زن خواستگاری کرد، به او زن دادند و فاطمه دختر سعد برای کلاب بن مره، زهره بن کلاب را زایید و پس از مدتی قصی بن کلاب را زایید که نام اولی او زید بوده است. کلاب بن مره درگذشت و ربیعه بن حرام بن ضنه بن عبد بن کبیر بن عذرة بن سعد بن زید که یکی از افراد قبیلهٔ قضاعه بود با فاطمه ازدواج کرد و او را با خود به سرزمین خویش که از سرزمینهای قبیلهٔ عذرة و در مناطق مرتفع شام تا سُرْع^۲ و اطراف آن بود، برد. زهره بن کلاب که بزرگ شده بود میان قوم خود ماند ولی قصی را که کوچک و شیرخواره بود فاطمه همراه خود برد و چون او را از مکه دور کرده به ناحیهٔ شام بردند از آن زمان به قصی معروف شد.

فاطمه که با ربیعه ازدواج کرده بود برای ربیعه رزاق را زایید. قصی را هم منسوب به شوهر مادرش ربیعه کرده قصی بن ربیعه می‌گفتند. قصی با مردی از قضاعه که نامش رُقَیع بود مسابقهٔ تیراندازی داد و آن شخص که شکست خورده بود خشمگین شد و میان آنها بگومگو درگرفت. ضمن صحبت رُقَیع به قصی گفت تو باید به سرزمین خود بروی و پیش قوم خود برگردی زیرا از ما نیستی. قصی پیش مادرش برگشت و گفت: پدر من کیست؟ گفت: پدر تو ربیعه است. گفت: اگر من پدرش می‌بودم از این سرزمین بیرون رانده نمی‌شدم. پرسید: مگر چیزی پیش آمده است؟ گفت: این شخص حق همسایگی را رعایت نمی‌کند و نمی‌تواند کسی را به خوبی در پناه بگیرد. مادر گفت: پسر جان به خدا قسم تو خودت و پدرت و نسبت به مراتب از او بهتر و منزلت تو بسیار شریف است، پدر تو کلاب بن مره بن کعب بن لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه قرشی است و قوم تو در مکه و کنار بیت‌الحرام و اطراف آن زندگی می‌کنند. قصی گفت: به خدا سوگند هرگز این جا نخواهم ماند. مادر گفت: فعلاً همین جا باش تا موسم حج فرا رسد و همراه حاجیان بیرون برو که می‌ترسم کسی به تو صدمه‌یی برساند. و او ماند. و چون فصل حج فرا رسید، مادرش او را همراه گروهی از قضاعه روانه کرد و او به مکه آمد و در آن هنگام برادرش زهره زنده بود.

۱. مأرب، جایی میان حضرموت و صنعاء، رک: شرح مفصل یاقوت حموی در مورد این کلمه، معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۶۰-۳۵۴.م.

۲. سُرْع، میان تبوک و مغيثه و از اراضی شام شمرده می‌شود، همچنین رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۷۰.م.

زهره و قصی هر دو دارای موی زیادی بودند. قصی پیش زهره آمد و به او که کور و پیر شده بود گفت: من برادر توام. زهره گفت: نزدیک بیا و به قصی دست کشید و گفت: به خدا سوگند شباهت صدا و خودت را احساس می‌کنم. چون قصی حج خود را گزارد، قضایها اصرار کردند که او را همراه خود ببرند و به سرزمین ایشان برگردد ولی او خودداری کرد و در مکه ماند، و او مردی چابک و جوانمرد بود و اصالت خانوادگی داشت و چیزی نگذشت که از حُلَیْل بن حبشَة بن سَلول بن کعب بن عمرو بن ربیع که معروف به لُحَی خزاعی بود دخترش حُبَی را خواستگاری کرد. حُلَیْل چون نسب قصی را دانست موافقت کرد و دختر خویش را به همسری او درآورد و حُلَیْل در آن هنگام فرمانروا و حاکم مکه بود و امور مربوط به کعبه و پرده‌داری را هم برعهده داشت. چون حُلَیْل مرد، پسرش مُحْتَرَش که همان ابوغبشان است پرده‌دار کعبه شد و اعراب برای او تعهدی کرده بودند که در هر فصل حج می‌پرداختند. در یکی از سالها مقداری از تعهد خود را نپرداختند و او خشمگین شد. قصی او را دعوت کرد و به او شراب آشاماند و سپس امور مربوط به خانه کعبه را در مقابل پرداخت چند ماده شتر - و هم گفته‌اند در مقابل پرداخت یک مشک شراب - از او خرید و او راضی شد و به خارج مکه کوچید.

محمد بن عُمَر بن واقد اسلمی گوید، عبدالله بن عمرو بن زهیر، از عبدالله بن خدّاش بن امیه کعبی از پدرش و همچنین فاطمه دختر مسلم اسلمی از قول فاطمه خزاعی که اصحاب رسول خدا (ص) را درک کرده بود نقل می‌کردند: * که چون قصی با حُبَی دختر حُلَیْل ازدواج کرد و حُبَی برای او فرزندان زاید، حُلَیْل گفت فرزندان قصی هم به منزله فرزندان خودم و نوه‌های دختری من هستند و مسائل مربوط به کعبه و فرمانروایی مکه را به قصی واگذار کرد و او را وصی خود قرار داد و گفت: تو سزاوارتر برای آن هستی.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی و هشام بن محمد کلبی می‌گویند و گفته شده است: * چون حُلَیْل مرد و فرزندان قصی و اموال و شرف او زیاد شد اظهار داشت که او از خزاعه و بکر شایسته‌تر و سزاوارتر برای اداره امور کعبه و فرمانروایی مکه است و می‌گفت قریش فرزندان بلاواسطه اسماعیل بن ابراهیم‌اند و با گروهی از مردان قریش و بنی‌کنانه صحبت کرد و آنها را برای بیرون راندن بنی‌خزاعه و بنی‌بکر از مکه دعوت کرد و گفت ما برای این کار از آنها سزاوارتر و شایسته‌تریم و آنها این دعوت را پذیرفتند و با او بیعت کردند و از او پیروی نمودند. قصی به برادر مادری خود رزاح بن ربیع بن حرام عذری نامه نوشت و او را

به یاری خود فراخواند. رزاح همراه برادران پدری خود حنّ و محمود و جُلْهُمَة و گروهی از قضاعه که از او پیروی می‌کردند بیرون آمد تا به مکه رسید. در آن هنگام خاندان غوث بن مُرّ که ملقب به صوفه بودند مردم را از عرفات به حرکت درمی‌آوردند و مردم حق نداشتند رمی جَمَره کنند تا مردی از خاندان صوفه نخست رمی کند. آن سال هم چون خاندان صوفه^۱ خواستند چنان کنند، قصی و همراهان قریشی او و افراد قبیله کَنانَة و قضاعه نزدیک عَقَبَة^۲ جمع شدند و به صوفه گفتند ما خودمان برای انجام این کار از شما شایسته‌تریم و به ستیز پرداختند و جنگی سخت درگرفت و صوفه منهزم شدند.

رزاح به قصی گفت، به مردم پاداش بده و او چنان کرد و بر آنچه در دست صوفه بود پیروز شد و از آن زمان تا کنون اجازه حرکت کردن از عرفات در دست فرزندان قصی است. بنی خزاعه و بنی بکر دوباره جمع شدند از سستی و گریز خویش اظهار پشیمانی کردند و قصی هم آماده جنگ با ایشان شد و در ابطح جنگی شدید کردند و از هر دو سو گروه زیادی کشته آمدند و هر دو طرف برای صلح پیشقدم شدند و یَعْمُر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کَنانَة را به عنوان حَکَم انتخاب کردند و او چنان حکم کرد که قُصَی بن کلاب برای عهده‌داری امور مکه و کعبه از بنی خزاعه شایسته‌تر است و خونهایی که قصی از بنی خزاعه و بنی بکر ریخته است خون‌بها ندارد و نادیده گرفته می‌شود و به اصطلاح خونس زیر پای او گذاشته می‌شود و هر خونی که ایشان از قریش و بنی کَنانَة ریخته‌اند باید خون‌بهایش را بپردازند و یَعْمُر از آن روز ملقب به شَدَاخ (پایمال‌کننده) شد که بسیاری از خونها را نادیده گرفته و زیر پا نهاده بود.

محمد بن عمر از موسی بن یعقوب زمعی، از عمه خود، و او از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول مقداد نقل می‌کرد که * چون قصی از این کار بیاسود و بنی خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راند قریش برگرد او جمع آمدند و از آن روز ملقب به قریش شدند که تفرش به معنی تجمع است. و چون کار قُصَی سر و سامان و استقرار یافت، برادر مادریش رزاح بن ربیعہ عُدَری همراه برادران و افراد قبیله‌اش که سیصد نفر بودند به سرزمینهای خود برگشتند.

۱. برخی را عقیده بر آن است که کلمه صوفی هم منسوب به همین کلمه صوفَة است و صحیح نیست، برای اطلاع بیشتر، رک: زکی الدین مبارک، الصوف الاسلامی، ج ۱، چاپ صیدا، ص ۴۱، و به عزالدین محمود کاشانی، مصباح‌الهدایه، مقدمه استاد فقید جلال الدین همایی، کتابخانه سنایی، ص ۶۹-۷۰ م.

۲. عقبه، اصلاً به معنی گردنه کوه است و محلی که در مراسم حج آن جا رمی جمره می‌کنند. - م.

رزاح و حنّ با قُصّی ارتباط داشتند و در مراسم حج شرکت می‌کردند و در خانه قصی منزل می‌نمودند و به لحاظ قصی، تمام قریش و اعراب مکه را احترام می‌گزاردند و قصی و قرشیان هم آن دو را محترم می‌داشتند و پاس وفاداری و یاری آنها را در جنگ با خزاعه و بکر رعایت می‌کردند.

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * علت تسمیه ایشان به قریش این است که فهر دارای سه پسر بود، دو تای ایشان از یک مادر و سومی از مادر دیگری بود و در آغاز پراکنده شدند و در منطقه تهامة مکه ساکن شدند ولی پس از آن جمع شدند و بنی بکر گفتند بنو جندله مجتمع شدند (تقرش) و ملقب به قریش گردیدند. گویند، نخستین کس از قبیله مضر که به مکه آمد خزیمه بن مدرکه بود و او برای بت هبل جایگاهی ساخت و به هبل بت خزیمه می‌گفتند و مدتهای زیاد فرزندان او در مکه عهده‌دار این کار بودند تا اینکه به فهر بن مالک و فرزندان او رسید. اندک اندک بنی اسد و بنی کنانه هم به مکه آمدند و در محل منازل کنونی خود ساکن شدند.

هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می‌کند که * تمام فرزندان قصی بن کلاب از همان حَبّی دختر حَلِیل متولد شدند، و عبارتند از عبدالدار بن قصی که بزرگتر پسرش بود، و عبدمناف که نامش مغیره بود، و عبدالعزّی و عبد، و دو دختر به نامهای تخمّر و بَرّة.

هشام بن محمد از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند * قصی بن کلاب می‌گفته است برای من چهار پسر متولد شد، دو نفر از ایشان را به نام خدای خود و یک نفر را به نام خانه خود و یک نفر را هم به نام خودم نامگذاری کردم، دو نفری که به نام خدا نامیده شده بودند، عبدمناف و عبدالعزّی بودند و آنکه به خانه نامیده شده بود، عبدالدار بود و به عبد هم می‌گفتند عبد قصی.

محمد بن عمر اسلمی از قول عبدالله بن جعفر زهری نقل می‌کند که می‌گفته است در کتاب ابوبکر بن عبدالرحمن بن میسور بن میسرمة دیدم که محمد بن جبیر بن مطعم، و هشام بن محمد کلبی هم از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که هر دو (محمد بن جبیر، ابن عباس) می‌گفته‌اند * قصی بن کلاب نخستین کس از فرزندان کعب بن لؤی (از اعقاب کعب لوی) است که عملاً به پادشاهی رسید و قوم از او فرمانبرداری می‌کردند و شریف‌تر مردم مکه بود و در این مورد هیچ کس در مقابل او ادعایی نداشت. و او دارالدوة را ساخت و در آن را به سوی کعبه قرار داد و تمام کسارهای قریش در آنجا صورت

می‌گرفت و مراسم رسمی ازدواج، تصمیم‌گیریها درباره جنگ و مشورت‌های گوناگون همه آن‌جا بود و حتی دختران جامعه عروسی در آن‌جا به تن می‌کردند یا آن‌جا جامه را می‌پردیدند و سپس آن‌را به خانه می‌بردند. و هیچ پرچمی برای جنگ چه از قریش و چه از دیگر قبائل بسته نمی‌شد مگر در آن‌جا و معمولاً پرچم را قصی شخصاً می‌بست و بر چوبه نصب می‌کرد و هیچ پسری را جای دیگری غیر از آن‌جا ختنه نمی‌کردند. و کاروانهای بازرگانی قریش از آن‌جا حرکت می‌کرد و چون به مکه برمی‌گشت، نخست آن‌جا فرود می‌آمد و این امور به منظور بزرگداشت قصی و استفاده از رأی و اندیشه او بود و از او حق‌شناسی می‌نمودند و دستور او را چون امر دینی محترم می‌شمردند و از آن پیروی می‌کردند و در زمان زندگی قصی و بعد از مرگ او غیر از این رفتار نمی‌شد و پرده‌داری و آبرسانی و پذیرایی و امور مربوط به پرچمداری و مشورت و فرمانروایی مکه همگی در اختیار او بود و هرکس که اهل مکه نبود و وارد آن می‌شد عشریه [یک‌دهم] می‌پرداخت، و گوید: آن‌را از این جهت دارالندوة نامیده بودند که قریش برای هر خیر و شری در آن اجتماع می‌کردند، و «نَدَی» محل جمع شدن [انجمن‌خانه] است. قصی مکه را به چهار بخش تقسیم کرد و هریک از اقوام را در همان محل که امروز منازل ایشان قرار داد، ساکن ساخت و شهر تنگ شد. و در مکه درختان بزرگ خاردار وجود داشت و قریش می‌ترسیدند در منطقه حرم آن درختان را قطع کنند. قصی دستور داد قطع کنند و گفت شما آنها را به قصد پیدا کردن جای سکونت قطع می‌کنید و به منظور مشخص ساختن نقشه این کار را انجام می‌دهید و نفرین و لعن خدا برای کسی است که به منظور فساد و نابودی قطع کند و خود و یارانش به قطع درختان پرداختند و قریش هم این کار را انجام دادند و او را مُجَمِّع [گردآورنده] نامیدند که همه کارها برای او فراهم آمده بود و امر قریش را به سر و سامان رسانده بود، و قریش از قصی و اندیشه‌اش بهره‌ور بودند و او را فرخنده و مبارک می‌دانستند و به پادشاهی پذیرفته بودند. قصی بیشتر خانواده‌های قریش را در منطقه ابطح سکونت داد و به همین جهت به قریش بطاح معروف شدند، و بنی‌معیط بن عامر بن لُؤی و بنی‌ثیم ادرم بن غالب بن فهر، و بنی‌محارب بن فهر، و بنی‌حارث بن فهر در پشت مکه زندگی می‌کردند و به آنها ظواهر می‌گفتند، زیرا همراه قصی به منطقه ابطح نکوچیده بودند، ولی خاندان ابو عبیده بن جراح که از بنی‌حارث بن فهرند بعداً به ابطح کوچیدند و آنها همراه مطیین از قریش بطاح شمرده می‌شوند و ذکوان غلام عمر بن خطاب هنگامی که به ضحاک بن قیس فهری ضربت زد

چنین سرود:

ای کاش گروهی از پهلوانان قریش مرا می‌دیدند از قریشیان بطاح نه از قریشیان
ظواهر.^۱

حُذَافَةُ بن غانم عدوی هم برای ابولهب بن عبدالمطلب چنین سروده است:
پدر شما قصی، معروف به فراهم آورنده بود و خداوند به وجود او قبایل فھر را گرد
هم آورد.^۲

و قصی چون قریش را جمع کرد مُجَمِّع نامیده شد و نام قریش بر ایشان اطلاق شد و
پیش از این به آنها بنی نصر می‌گفتند.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم
نقل می‌کند که * عبدالملک بن مروان از محمد بن جبیر پرسید: از چه هنگامی قریش به
قریش معروف شدند؟ گفت: از هنگامی که از پراکندگی دست برداشتند و در منطقه حرم
جمع شدند و این گرد آمدن (تقرّش) است. عبدالملک گفت: این را نشنیده بودم ولی
شنیده‌ام که به قصی قرشی می‌گفتند و پیش از او این نام برای قریش نبوده است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل بن
عبدالرحمن بن عوف، از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است
* چون قصی در منطقه حرم ساکن شد و بر آن پیروز گردید، کردارهای پسندیده و کارهای
خوب انجام داد و به او قرشی گفتند و او نخستین کس است که این لقب بر او اطلاق شده
است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل
می‌کند که می‌گفته است * نصر بن کنانة معروف به قرشی بوده است.

محمد بن عمر از عبدالله بن جعفر، از یعقوب بن عتبة اخنسی نقل می‌کرد که می‌گفته
است * کسانی که در دین خود پای بند و مواظب بودند به قریش معروف بودند و لئها کنانة
و خزاعة و قبایل دیگری از اولاد ایشان بودند و محمد بن عمر با اسناد دیگری نقل کرده که

۱. قُلُوْهُ شَهِدَتْنِيْ مِنْ قُرَيْشٍ عَصَابَةٌ قریش البطاح لاقریش الظواهر

۲. اَبُوکُمُ قَصِيْ کَانَ يُدْعٰی مُجَمِّعًا به جمع الله القبائل من فھر

به همپیمانان ایشان هم اطلاق می شده است.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید: * تحمّس عبارت از چیزهای تازه‌یی بود که ایشان در دین و آیین خود به وجود آورده بودند و در آن باره سخت‌گیری هم می کردند و غالباً بر خودشان هم در آن مورد فشار می آوردند، مثلاً در مراسم حج از منطقه حرم بیرون نمی رفتند - با آنکه در شریعت الهی و سنت ابراهیم (ع) رفتن به عرفات که بیرون از حرم است مجاز است - و برای خود از کره روغن نمی گرفتند و سایبانهای مویی برای خود نمی ساختند بلکه در خیمه‌هایی از چرم سرخ‌رنگ سکونت می کردند، و چنین مقرر داشته بودند که هرکس از حاجیان هنگام ورود به مکه و پیش از آنکه به عرفات برود باید بالباس طواف کند و چون از عرفات برگردد باید طواف را به صورت برهنه انجام دهد یا در دو جامه جدید و در آن صورت هم دیگر برای او حلال و جایز نیست که آن دو جامه را بپوشد.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید: * قصی برای اولین بار برافروختن آتش را در مزدلفه هنگام وقوف در آن (شب عید قربان) متداول ساخت تا اینکه کسانی که از عرفات حرکت می کنند و می آیند آن آتش را ببینند و در دوره جاهلی همواره این آتش در شب وقوف در مزدلفه روشن می شد. واقدی گوید: کثیر بن عبدالله مزنی از نافع از ابن عمر نقل می کرد که می گفته است، این آتش در عهد رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان هم افروخته می شد. واقدی گوید: و آن آتش تا به امروز افروخته می شود، و قصی بن کلاب آبرسانی به حاجیان و پذیرایی از ایشان را بر قریش واجب کرده بود و به قریش می گفت شما همسایگان خدا و اهل خانه اوید و اهل مکه و حرمید و حاجیان هم میهمانان و زایران خانه خدایند و از هر میهمانی بیشتر شایسته بزرگداشت و اکرامند و برای ایشان در روزهای مراسم حج خوراکی و آشامیدنی فراهم آورید و تا هنگامی که از پیش شما می روند این کار را ادامه دهید، و قریش همه ساله مقداری از اموال خود را کنار می گذاشتند و به قصی پرداخت می کردند و او در ایام مراسم حج برای مردم خوراک فراهم می آورد و در حوضهای بزرگی که از چرم ساخته شده بود آب می ریخت و در منی و عرفات و مکه در همانها مردم را آب می داد. این فرمان قصی در تمام دوره جاهلی و پس از ظهور اسلام ادامه داشت و تا امروز هم ادامه دارد.

هنگامی که قصی سالیخورده و فرتوت شد، پسر بزرگش عبدالدار نسبتاً ضعیف بود،

برادرانش خود را از او شریف تر می پنداشتند. و قصی به عبدالدار گفت اگرچه آنها بر تو فخر می فروشند ولی من کاری می کنم که هیچ یک از ایشان نتواند وارد خانه کعبه شود مگر اینکه تو در را بر او بگشایی، و قریش پرچمی برای جنگ افراشته نکند مگر اینکه تو آن را برافرازی، و در مکه هیچ کس آب نیاشامد مگر به سقایت تو، و خوراکی نخورد مگر به پذیرایی تو، و قریش هیچ تصمیمی نگیرند مگر در خانه تو. و به همین منظور سرپرستی دالاندوة و پرده داری کعبه و پرچمداری و پذیرایی و سقایت حاجیان را به او تفویض داشت و او را مخصوص انجام این امور کرد و مقصودش این بود که او هم به پایه برادران دیگرش برسد.

قصی درگذشت و در حجون دفن شد و تخمر دختر قصی در رثای پدر خود این ابیات را سروده است:

خبر دهنده مرگ اندکی پس از خوابِ خفتگان خبر مرگ قصی را داد، قصی بخشنده و دارای سروری. او خبر مرگ پاک ترین فرزندان لُؤی را داد و اشک من چون دانه های مروارید فرو ریخت. از غم و اندوه درونی خود اشک فرو ریختم اشکی چون مارگزیدگان (یا اشکی چون اشک عاشقان) در شوق معشوق از دست داده.^۱

عبدمناف بن قُصَيّ

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می کرد که: «چون قُصَيّ بن کِلاب درگذشت پسرش عبدمناف بن قُصَيّ عهده دار کارهای او شد و سالاری قریش را به دست گرفت و مقداری از زمینهای مکه را علاوه بر آنچه که قصی تعیین کرده بود برای قوم خود مشخص ساخت. و هنگامی که خداوند متعال این آیه را بر پیامبر نازل فرمود که «و بترسان خویشاوند نزدیک خود را»^۲، آن حضرت فقط اعقاب عبدمناف را مشمول آن حکم

قُصَيّ قُصَيّا ذالشدی والسُود
فانهل دمنی کالجمان المفرد
ارق التلیم لوجده المتفقد

طرق التین بُعِثَ نَوْمُ الهجد
فمنی المهدب من لوی کلها
فَارِقْتُ مِنْ حَزْنٍ وَهَمٍّ دَاخِل

۲. آیه ۲۱۵، سوره یس و ششم - الشعراء - م.

دانست و ایشان را برای انذار فراخواند.

هشام بن محمد از قول پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خداوند متعال بر پیامبر (ص) این آیه را نازل فرموده که «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را»، از خانه بیرون آمد و بر فراز کوه مروه رفت و بانگ برداشت که ای خاندان قُهر. قریش همه آمدند. ابولهب گفت: اینک قریش همه پیش تواند، هرچه می‌خواهی بگویی بگو. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان غالب. و در آن هنگام اعقاب محارب و حارث دو پسر دیگر قُهر برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان لُؤی بن غالب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب تیم ادرم پسر دیگر غالب برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کعب بن لُؤی. و در آن هنگام اعقاب عامر بن لُؤی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان مُرّة بن کعب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب عدی بن کعب و بنی سهم و بنی جُمَح فرزندان عمرو بن هُضَیص بن کعب بن لوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کلاب بن مُرّة. و در آن هنگام اعقاب مخزوم و تیم برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان قصی. و فرزندان زهرة بن کلاب برگشتند. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان بنی عبدمناف. در آن هنگام فرزندان و اعقاب عبدالدار بن قصی و فرزندان اسد بن عبدالعزی بن قصی و فرزندان عبد بن قصی رفتند. ابولهب گفت: اکنون فرزندان عبدمناف حاضرند، هرچه می‌خواهی بگو. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به من دستور فرموده است خویشاوندان نزدیک خود را انذار کنم و شما نزدیکان من از قریش هستید، و من نمی‌توانم برای شما از سوی خدا بهره‌یی برسانم و یا برای آخرت شما نصیبی منظور کنم مگر اینکه بگویید «لا اله الا الله»؛ و اگر بگویید، در پیشگاه خدایتان گواهی خواهم داد و عرب و عجم هم فرمانبردار شما خواهند شد. ابولهب گفت: خسران و زیان بر تو باد، برای این موضوع ما را دعوت کردی! و خداوند سورة «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود که می‌فرماید خسران و زیان بر دستهای ابولهب باد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند: * عبدمناف دارای شش پسر و شش دختر شد؛ مَطْلَب بن عبدمناف که بزرگتر پسر او بود و هموست که ضمن مسافرتها بازرگانی خود با نجاشی در مورد بازرگانی قریش در حبشه پیمان بست، هاشم بن عبدمناف که نامش عمرو بود و هموست که قرارداد بازرگانی قریش با هرقل را بست - زیرا او به شام رفت و آمد می‌کرد - و عبدشمس بن عبدمناف و تماضِر و حَنّة و قلابة و بَرّة و هاله دختران عبدمناف، و مادر ایشان عاتکه کُبری دختر مُرّة بن هلال بن فالج بن ثعلبة بن ذکوان بن ثعلبة

بن بهته بن سلیم بن منصور بن عکرمه بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرّ بود؛ و نَوْفَل بن عبدمناف و او کسی است که با خسرو قرارداد بازرگانی قریش را به عراق بست، و ابو عمرو بن عبدمناف، و ابو عبید بن عبدمناف که در کودکی درگذشت و مادر ایشان واقده دختر ابوعدی بود، و ابوعدی عامر بن عبدنهم بن زید بن مازن بن صَعَصَعَة است، و ریطه دختر عبدمناف که مادر بنی هلال بن مُعِیْط از خاندانهای بنی کنانه بن خزیمه است و مادرش از قبیله ثقیف است.

هاشم بن عبدمناف

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * اسم اصلی هاشم، عمرو بوده است و او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی قریش را معمول ساخت. هاشم نخستین کسی است که این سفرها را معمول کرد، زمستانها به یمن و حبشه و نزد نجاشی می رفت و نجاشی، هاشم را گرامی می داشت و به او پاداش می داد. و تابستانها به ناحیه غزه و شام و گاهی هم به آنقره سفر می کردند و هاشم پیش قیصر می رفت و قیصر هم او را گرامی می داشت و پاداش می داد.

چند سال پیایی خشکسالی بود که اموال قریش را از بین برد. هاشم به شام رفت و دستور داد برای او مقدار زیادی نان پزند و آنها را در جوالها بار شتران کردند و چون به مکه رسید نانها را خرد کرد و شتران را کشت و دستور داد دیگ و دیگدان برپا ساختند و گوشتها را پختند و اهل مکه را سیر کرد و از ایشان پذیرایی نمود و این نخستین میهمانی و پذیرایی پس از قحطی مذکور بود و به همین جهت ملقب و معروف به هاشم شد و عبدالله بن زُبَیْر در این مورد می گوید:

عمرو، عمرو بزرگواری برای قوم خود نان ریز کرد در حالی که مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند.^۱

هشام بن محمد می گوید، معروف بن خَرَبُوذ مکی می گفت، مردی از خاندان عدی بن خیار بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، از قول پدرش می گفت * وَهَب بن عبدقُصَی هم

درباره این کار هاشم این ابیات را سروده است:

هاشم کاری را برعهده گرفت که ابن بیض^۱ هم از انجام آن عاجز و درمانده بود، برای مردم بر شتران تیزرو از سرزمین شام گندم فراوان آورد، اهل مکه را از لحاظ نان و گوشت تازه در فراخی و گشایش قرار داد، گویی مردم در چادرها و خیمه‌هایی هستند که از دیواره‌های آن برکت می‌جوشد.^۲

گوید، امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ که مردی توانگر بود بر هاشم رشک برد و خود را به زحمت انداخت تا بلکه مثل هاشم رفتار کند ولی از آن کار عاجز ماند و گروهی از قریش او را سرزنش و شماتت کردند، و او بیشتر خشمگین شد و به هاشم دشنام داد و از او خواست که درباره حسب و نسب خود با امیه مسابقه بگذارد و حُکمی تعیین کنند تا حُکم کند که کدامیک والا گهرترند. هاشم به مناسبت اینکه سن و سالی از امیه گذشته بود خوش نداشت که این کار صورت بگیرد و قریش هم هاشم را رها نمی‌کرد و دست از او نمی‌داشت و او را حفظ می‌کرد. هاشم به امیه گفت: من این کار را می‌کنم ولی به شرط آنکه هرکس باخت پنجاه ماده شتر سیه‌چشم بپردازد که در مکه آنها را بکشند و ده سال هم از شهر مکه بیرون برود. امیه راضی گردید و شرط بسته شد، و کاهن بنی خزاعه را حُکم قرار دادند و او به والا گهری هاشم رأی داد. هاشم ماده شتران را گرفت و کشت و به حاضران خورانید و تقسیم کرد. امیه هم به شام رفت و ده سال مقیم آنجا بود و این مسأله آغاز دشمنی میان هاشم و امیه بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هاشم و عبدشمس و مطلب و نوفل فرزندان عبدمناف تصمیم گرفتند که موضوع پرده‌داری و پرچمداری و پذیرایی و آبرسانی به حاجیان و سرپرستی دارالندوة را که قُصَیّ همه این امور را به عبدالدار وا گذاشته بود از دست او بیرون آورند و خود را به سبب شرف و اهمیتی که در قریش داشتند از عبدالدار شایسته‌تر برای

۱. ابن بیض، بازرگانی معروف از قوم عاد که در مال و ثروت ضرب‌المثل بوده است. - م.

۲. تَحْتَلُّ هَاشِمٌ مَا ضَاقَ عَنْهُ
أَنَامُ بِالْفَرَائِرِ مَتَافَاتٍ
وَأَعْيَا انْ يَقُومُ بِهِ ابْنُ بَيْضٍ
مِنْ أَرْضِ الشَّامِ بِأَثَرِ النُّفَيْضِ
وَأَوْتَعَ أَهْلَ مَكَّةَ مِنْ حَشِيمٍ
مِنْ الشَّيْءِ حَانِئَهَا يَفِيضُ
وَأَبْطَلَ الْقَوْمَ بَيْنَ مَكَلَلَاتٍ

اداره این کارها می دانستند و هاشم بن عبدمناف در این مورد از همه بیشتر تلاش می داشت. بنی عبدالدار هم از تسلیم این امور به ایشان خودداری می کردند و عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار از آنها طرفداری می کرد، در نتیجه بنی اسد بن عبدالمزی بن قضی، و بنی زهره بن کلاب، و بنی تیم بن مرّة و بنی حارث بن فہر از هاشم طرفداری کردند و بنی مخزوم و افراد قبیله سهم و جُمَح و بنی عدی بن کعب از فرزندان عبدالدار طرفداری کردند، و بنی عامر بن لُؤی و بنی محارب بن فہر هم بی طرف ماندند و از هیچ کدام طرفداری نکردند، و آن دو گروه با همپیمانان خود پیمانهای استوار بستند که یکدیگر را خوار و زیون و تسلیم دشمن نکنند تا گاهی که دریا خرقه را خیس کند.^۱

بنی عبدمناف و کسانی که طرفدارشان بودند دیگ کوچکی را از عطر و مواد خوشبو بیاکنند و آن را کنار کعبه گذاشتند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند وفاداری خوردند و برای تأکید بیشتر دستهای عطرآلوده خود را به دیوار کعبه کشیدند و به مُطَبِّین معروف شدند.

بنی عبدالدار و همپیمانهای ایشان دیگ کوچکی را از خون پر کردند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند خوردند که هرگز همپیمانان خود را خوار و زیون نسازند و آنها به هم سوگندان و خون‌لیسان معروف شدند، و هر دو گروه برای جنگ آماده می شدند و هریک مشغول تهیه ساز و برگ جنگی بودند. ولی بعد از هر دو سو پیشنهاد صلح مطرح و قرار بر این شد که پذیرایی و آبرسانی به عهده بنی عبدمناف بن قضی و پرچمداری و سرپرستی دارالندوة به عهده بنی عبدالدار باشد همچنان که از سابق بوده است. و سرپرستی دارالندوة پس از اسلام هم در دست بنی عبدالدار بود تا آنکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار آن را به معاویه فروخت، و معاویه بن ابوسفیان آن را محل حکومت قرار داد و تا امروز همچنان در اختیار خلفاست.

محمد بن عمر اسلمی می گوید، یزید بن عبدالملک بن مغیره نوفلی از قول پدرش برای من نقل می کرد که: قریش در آن روز چنین صلح کردند که هاشم بن عبدمناف بن قضی عهده دار آبرسانی و پذیرایی از حاجیان باشد، و هاشم مرد ثروتمندی بود و چون فصل حج فرا می رسید میان قریش به پا می خاست و می گفت: ای مردم قریش، شما

۱. این جمله شریطه و تأکید است در فارسی می گویم مثلاً تا آسمان برپاست. — م.

همسایگان و ساکنان خانهٔ خدایید و در این موسم، زائران برای تعظیم خانهٔ او این جا می آیند و آنها میهمانان خدایند و شایسته و سزاوارترین میهمانان برای احترام هستند که میهمان خدایند و خداوند شما را به سکونت در مکه مخصوص گردانیده به این وسیله شما را گرامی داشته است و از شما به بهترین صورت حفظ و نگهداری فرموده است. بنابراین میهمانان و زائران خدا را که موی پریشان و خاک آلود از هر سرزمین سوار بر شتران باریک میان می آیند و گویی از لاغری چون تیر تراش خورده اند و پیش شما می رسند - در حالی که از خستگی کف به دهان آورده، بر سرشان شپش افتاده، زاد و توشه شان تمام شده است - پذیرایی کنید و برای آنها آب فراهم آورید. و قریش در این مورد همکاری می کردند و هرکس به اندازهٔ امکان و وسع خویش یاری می داد. و برخی از خانواده ها چیز اندکی که می توانستند می فرستادند. هاشم بن عبد مناف بن قصی در هر سال مال فراوانی از اموال خود برای این کار کنار می نهاد و گروهی از توانگران قریش نیز عهده دار پذیرایی می شدند و هرکس صد مثقال طلای هرقلی می فرستاد، و هاشم دستور می داد حوضهای بزرگی از چرم ساخته شود و آنها را کنار چاه زمزم می نهادند و از چاههای آب مکه پر می کردند و حاجیان می آشامیدند و اول بار از روز هفتم در مکه پذیرایی آغاز می شد و این پذیرایی در مکه و منی و مزدلفه و عرفات ادامه می یافت و معمولاً برای ایشان نان ترید و گوشت و نان و روغن و خرما و سویق فراهم می آورد و آن حوضها را به منی می بردند و آب در آن روزگار کم بود، و چون حاجیان از منی به سرزمین خود حرکت می کردند و متفرق می شدند، پذیرایی قطع می گردید.

محمد بن عمر اسلمی گوید، قاسم بن عباس لهبی از قول پدرش، از عبدالله بن نوفل بن حارث نقل می کرد که می گفته است: * هاشم مرد شریفی بود و هموست که از قیصر برای قریش پیمان گرفت که در کمال امن و امان رفت و آمد کنند، و کسانی را هم که در راه بودند با تعهد این که کالاهای ایشان را بدون دریافت کرایه حمل کند موافق ساخت و قیصر در این مورد برای هاشم فرمانی نوشت و برای نجاشی هم نامه نوشت تا اجازه دهد بازرگانان قریش به سرزمین حبشه رفت و آمد کنند. هاشم با کاروانی تجاری که کالای بسیار داشت رهسپار شد و راه ایشان از مدینه بود و در بازار نبطیها فرود آمدند. اتفاقاً وقتی بود که بازار پر از کالا و مشتری بود، و هاشم و کاروانیان چیزهایی خرید و فروش کردند و متوجه شدند بانویی در جایی که مشرف بر بازار است ایستاده دستور می دهد برایش کالاهایی بخرند یا بفروشند، و

هاشم متوجه شد که او بانویی چابک و دوراندیش و زیباست. پرسید که آیا همسر دارد یا بیوه است؟ گفتند: اکنون بیوه است قبلاً همسر اُحیحة بن جُلاح بوده برای او دو پسر به نامهای عمرو و معبد زاییده سپس از یکدیگر جدا شده‌اند، و آن زن به واسطه شرف و منزلتی که میان قوم خود داشت با کسی ازدواج نمی‌کرد و شرط می‌کرد فقط در صورتی ازدواج خواهد کرد که اجازه طلاق به دست خودش باشد و هرگاه بخواهد بتواند از شوهر جدا شود، و آن زن سلمی دختر عمرو بن زید بن لُبید بن خدّاش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار بود. هاشم از او خواستگاری کرد و چون سلمی شرف و نسب هاشم را شناخت خود را به ازدواج او درآورد و هاشم به خانه او رفت و خوراکی فراوان تهیه کرد و همسفران خود را که در کاروان بودند و چهل مرد قرشی و از رجال بنی عبدمناف، و بنی مخزوم و بنی سهم بودند، و گروهی از خزر جیه را دعوت کرد و چند روزی با اصحاب خود در مدینه ماند و سلمی به عبدالمطلب باردار شد و چون او را بزاد مقداری موی سپید در سر عبدالمطلب بود و معروف به شیبۀ شد، و هاشم با اصحاب خود به شام رفت و در غزه بیمار و همان جا بستری شد و مرد و او را در غزه^۱ دفن کردند، و کاروانیان میراث او را برای فرزندان او برگرداندند. و گویند، کسی که ماترک هاشم را آورد ابو رهم بن عبدالعزی عامری منسوب عامر بن لوی بود و در آن هنگام بیست سال داشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که * هاشم بن عبدمناف برادرش مطلب بن عبدمناف را وصی خود قرار داد و بنی هاشم و بنی مطلب تا امروز همدست یکدیگرند و بنی عبدشمس و بنی نوفل که پسران عبدمناف‌اند، همدست یکدیگرند. هشام بن محمد از پدرش روایت می‌کند * هاشم بن عبدمناف دارای چهار پسر و پنج دختر بوده است، شیبۀ الحمد یا عبدالمطلب که تا هنگام مرگ خود سرور و سالار قریش بود و رُقِیة دختر هاشم که در خردسالی درگذشت و مادر این دو سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدّاش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و دو برادر مادری هم داشته‌اند که عمرو و معبد پسران اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبَا بن کُلْفَة بن عَوْف بن عمرو بن عوف بن اوس‌اند، و ابوصیفی بن هاشم که نام او عمرو و بزرگترین پسر هاشم است و صیفی که مادر آن دو هند دختر عمرو بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن

۱. غزه، از شهرهای ساحلی دریای مدیترانه واقع در جنوب فلسطین، رکت: تقویم البلدان، ص ۲۵۷. - م.

خزرج است و یک برادر مادری هم به نام مخرمه بن مطلب بن عبدمناف بن قصی دارند، و اسد بن هاشم که مادرش قیلة دختر عامر بن مالک بن جذیمه است و این مالک معروف به مصطلق و از بنی خزاعه است، و قیله به جزور معروف بوده است، و نضلة بن هاشم و شفاء و رقیة که مادرشان امیمة دختر عدی بن عبدالله بن دینار بن مالک بن سلامان بن سعد از قبیلة قضاعة است و دو برادر مادری ایشان نفیل بن عبدالعزی عدوی، و عمرو بن ربیعة بن حارث حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی اند، و ضعیفة دختر هاشم و خالدة دختر هاشم که مادر خالده معروف به ام عبدالله است و او واقدة دختر ابوعدی یا عدی است که عامر بن عبد نهم بن زید بن مازن بن صعصعة است، و حنة دختر هاشم که مادرش عدی دختر حبیب بن حارث بن مالک بن خطیط بن جشم بن قسی است و او همان ثقیف است.

گوید: کنیه هاشم ابویزید بوده است و برخی هم گفته اند کنیه اش به نام پسرش اسد، ابواسد بوده است و چون هاشم درگذشت فرزندان اش اشعار زیادی در رثا اش سرودند از جمله محمد بن عمر از قول رجال سند خود می گوید خالدة دختر هاشم پدر خود را با این اشعار که نسبتاً سست است رثا گفته است:

خبر دهنده مرگ، خبر مرگ بهترین کسی را که بر زمین گام می نهاد داد، مردی که دارای کرامت و کردارهای پسندیده بود، سرور و مهتر جوانمرد و خردمند که تصمیم او استوار و خود نیرومند و پناه مردم بود، کسی که مایه آرایش قبیله بود و در همه حال چه در فراخی و چه در قحطی بهار مردم بود، خبر مرگ کسی را داد که دارای مکارم و بخشندگی و علو مقام بود و او عمرو بن عبدمناف است، پاک ترین فرزند قبیله لؤی که از همگان پاک تر بود در شام میان سنگلاخها خفته است، آری تا هنگامی که زنده باشم با صدای بلند بر او می گریم که من به مصیبت مرد بخشش و فضیلت گرفتار شدم، و همانا من مصیبت زده شدم به مرگ مهتر و سالار بنی فہر که در همه کارها سرور و مهتر بود.^۱

۱.

بَكَرَ النَّمُ بَخِيرٍ مِنْ وَطَنِ التَّحَصُّنِ
بِالتَّيْدِ النَّمْرِ السَّيِّدِ ذِي الثَّنَى
زَيْنَ الْعَشِيرَةِ كَلَّهَا وَ رَبَّيْمَهَا
بَأَخَى الْمَكَارِمِ وَالْفَوَاضِلِ وَالْعُلَى
إِنَّ السَّهْدَ مِنْ لَوْى كَلَّهَا
فَسَابِكِي عَلَيْهِ مَا بَقِيَتْ بِعَوَلَةٍ

ذِي النُّكْرَمَاتِ وَ ذِي الْفَعَالِ الْفَاضِلِ
مَاضِي الْعَزِيمَةِ غَيْرِ نَكْبِي وَاعْلِ
فِي الْمَطْبَقَاتِ وَ فِي الزَّمَانِ الْمَاجِلِ
عَمْرُو بْنُ عَبْدِمَنْفٍ غَيْرِ الْبَاطِلِ
بِالْشَّامِ بَيْنَ صَفَائِحَ وَ جَنَادِلِ
فَلَقَدْ رَزَتْ اخَانَدَى وَ فَوَاضِلِ

شفاء، دختر دیگر پدرش را چنین مرثیه سروده است:

ای چشم، سرشک و اشک ریزان خود را جاری کن و بر مردِ بخشنده و گرامی
اشک فرو ریز، ای چشم سرشک و اشک بریز بر پدرِ بزرگوار و سالار خود، هاشم، هاشم
نیکیها که دارای مجد و جلال و بخشنده و مهربان و گشاده دست بود، او برای گرفتارشدگان
به خشکسالی چون بهار، و در هر کار بزرگی پشتوانه و پناهگاه بود، کار آزموده‌یی که
سیمرغ او را برای عزت پرورش داده است و دارای اصالت خاندان و از سروران روی زمین
بود، چون شیر نیرومند و در عین حال پاکیزه و دارای بخشش و نیک خلق بود و چون نیزه
بلندبالا و زیبا بود، مهتری که از قبیله غالب و کارورزیده و دارای مجد و بردبار و سپیدچهره
بود، در همه جا از همه راستگوتر و چالاک‌تر و والاگه‌تر بود، سست و سرزنش شده نبود.^۱

و لَقَدْ رَزَتْ قَرِيعَ فِهْرٍ كُلِّهَا

و رئیسها فی کل امر شایل

۱.

عین جودی بعبرة و سَجُوم
عین واستعبری و سُحَى و جُمَى
هاشم الخیر ذی الجلالة والمجد
و ربیع لِمُنْجِدِین و حرز
یُثْرِی نَمَاه لِنَیْرٍ صَفْرُ
شیطیمی مهذب ذی فضول
غالبی سَتْبَدِع احوذی
صادق الناس فی المواطن شهم

واسفحی الدمع للجواد الکریم
لأَبِیکَ المَسْوَدَ المَعْلُوم
و ذی الباع والندی والقُصِیم
و لَزَاز لِكُلِّ امر عَظِیم
شامخ البیت مِن بَیراة الإذِیم
أَزِیحی مِثْل القنَاة وَ سِیم
باسق المجد مضر حسی حلیم
ماجد الجَد غیر تُکس ذمِیم

ذکر عبدالمطلب بن هاشم

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید: *مُطَلِّب بن عبدمناف بن قُصَی از هاشم و عبدشمس بزرگتر بود و او همان کسی است که قرارداد بازرگانی قریش با حبشه را با نجاشی بست و میان قوم خود بسیار شریف و مطاع بود، قریش به سبب بخش زیادش او را «فیض» لقب داده بودند، بعد از مرگ هاشم او عهده‌دار مناصب آبرسانی و پذیرایی شد و در این باره این ابیات را سروده است:

به بنی هاشم خبر بده که ما چه کردیم و اینکه کسی به ما فرمان نمی‌دهد، ما برای سیراب کردن حاجیان بیت‌الحرام اقدام کردیم به هنگامی که مجد و بزرگی ترک شده بود، و ما حاجیان را به خانه‌های خود می‌بریم گویی آنها گله‌هایی هستند که جمع می‌شوند.^۱

گوید، ثابت بن منذر بن حرام که پدر حسان بن ثابت است برای گزاردن عُمره به مکه آمده بود و مُطَلِّب را که دوست او بود دیدار کرد و گفت: اگر برادرزاده‌ات شَیْبَةَ را که میان ماست بینی او را سراپا جمال و هیبت و شرف خواهی دید، من او را در حالی دیدم که با گروهی از جوانان قبیله دایبهای خود مسابقه تیراندازی می‌داد و تمام تیرهای خود را چنان به راحتی به هدف می‌زد که من کف دست خود را بر کف دست دیگر بزنم، و هر مرتبه که تیر را رها می‌کرد می‌گفت من پسر عمروالعلی هستم. مُطَلِّب گفت: همین امروز را به شب

أَتْلَفَ لَدَيْكَ بَنِي هَاشِمٍ
افمنسفی خجیع الحرام
نسوق الحجج لابیاتنا

سا قَدْ فَعَلْنَا وَلَمْ نُؤْمَرْ
اِذْ تُرِكَ الْمَجْدُ لَمْ يُوْثَرْ
كَأَنَّهُمْ بَقَرٌ نَحْشَرُ

نخواهم رساند که به سراغ او می‌روم و می‌آورمش. ثابت گفت: خیال نمی‌کنم سلمی و داییه‌های شیبۀ او را به تو تسلیم کنند و آنها به این سادگی او را از دست نمی‌دهند، در عین حال تو هم نباید او را از دست بدهی و میان داییه‌های ره‌ایش کنی و باید چنان رفتار کنی که خود شیبۀ با میل و رغبت پیش تو آید. مُطَلِّب گفت: ای ابواؤس، من او را آن‌جا رها نمی‌کنم که مآثر قوم خود و نسب و شرف و گهر اصالت خویش را که تو می‌دانی فراموش کند.

مُطَلِّب از مکه حرکت کرد و چون به مدینه رسید در گوشه‌ی منزل ساخت و به جستجوی شیبۀ برآمد و او را در حالی یافت که با پسر داییه‌های خود مسابقۀ تیراندازی می‌داد، و همین که او را دید متوجه شباهت زیاد پدرش در او شد و گریست و او را به آغوش کوشید و حُلّه‌ی یمنی بر او پوشاند و این دو بیت را سرود:

در حالی که بنی‌نَجَّار دور و بر شیبۀ بودند و مسابقۀ تیراندازی می‌دادند شناختمش،
چالاکِی و خُلق و خوی خودمان را در او دیدم و از چشم من برای او سیلاب اشک روان شد.^۱

سَلَمی کسی پیش مُطَلِّب فرستاد و از او دعوت کرد که به خانه‌اش بیاید. مُطَلِّب گفت: شتاب من از این بیشتر است و قصد دارم هیچ کاری انجام ندهم جز اینکه برادرزاده‌ی خود را بردارم و به شهر و قوم خودش برسانمش. سلمی گفت: من او را با تو روانه نخواهم ساخت، و درشتی کرد. مُطَلِّب به سَلَمی گفت: چنین مکن که به هر حال من از اینجا بدون برادرزاده‌ام نمی‌روم، او به حد بلوغ رسیده و در این‌جا غریب است و میان خویشاوندان پدری خود نیست و ما خاندان شریفیم، قوم ما و اقامت شیبۀ در شهر و سرزمین خودش برایش بهتر از توقف اینجا است و او هر کجا که باشد پسر تو است. چون سَلَمی متوجه شد که مُطَلِّب از تصمیم خود منصرف نمی‌شود سه روز مهلت خواست و مُطَلِّب هم پیش ایشان رفت و سه روز ماند و سپس با شیبۀ حرکت کرد و هر دو با هم راه افتادند. هاشم بن محمد از قول پدرش نقل می‌کند که در این هنگام مُطَلِّب این ابیات را سرود، «اگر پیش بنی‌نَجَّار رفتی به ایشان بگو که من از ایشانم و فرزند ایشان و در شمارشان هستم، ایشان را قومی دیدم که

هرگاه پیش ایشان بیایم از دیدار من و وجود من خوشحال می‌شوند و دوستم دارند.»^۱
 محمد بن عمر در دنباله حدیث خود می‌گوید، مُطَلَب هنگام ظهر همراه شیبۀ وارد مکه شد و قریش گفتند این بردهٔ مُطَلَب [عبدالمطلب] است، مُطَلَب گفت: وای بر شما، این چه حرفی است، این برادرزاده‌ام شیبۀ بن عمرو است و چون او را دیدند گفتند: آری به جان خودمان سوگند که پسر اوست. عبدالمطلب همچنان ساکن مکه بود تا بزرگ شد و به حد رشد و بلوغ رسید، مُطَلَب بن عبدمناف برای بازرگانی به یمن رفت و در رَدَمان^۲ که از سرزمین یمن است درگذشت و پس از مرگ او عبدالمطلب بن هاشم عهده‌دار پذیرایی و آبرسانی شد و همواره از حاجیان پذیرایی می‌کرد و برای آنها در همان حوضهای چرمی آب فراهم می‌ساخت و چون چاه زمزم حفر شد و به آب رسید دیگر آب دادن در ظرفهای بزرگ چرمی را رها کرد و از چاه زمزم آنها را سیراب می‌کرد و از زمزم آب به عرفات می‌رساند.

حفر چاه زمزم به عنایت خداوند بود و چنین پیش آمد که چند مرتبه فرشته‌یی در خواب عبدالمطلب آمد و دستور داد آن را حفر کند و محل آن را برای او روشن ساخت، و نخست به او گفت: طَیْبَةَ را حفر کن. عبدالمطلب گفت: طَیْبَةَ چیست؟ فردا فرشته در خواب او ظاهر شد و گفت: بَرّه را حفر کن. عبدالمطلب گفت: بَرّه چیست؟ فردا فرشته در خواب او که در جای روزهای قبل خوابیده بود آمد و گفت: مَضْنُونَةَ را حفر کن. گفت: مَضْنُونَةُ چیست؟ آنچه می‌گویی روشن ساز. فردا باز فرشته در خواب او آمد و گفت: زمزم را حفر کن. گفت: زمزم چیست؟ گفت: چاهی است که آب خشک و کم نمی‌شود، گروه بزرگ حاجیان را سیراب می‌کند و محل آن میان چرک و خون محلی است که کلاغ سرخ منقارِ سرخ‌پا، نوک به زمین می‌زند و آن کلاغ در جایی است که قربانیها را می‌کشند و میان خون و چرک قرار دارد، و آن چاه و آب آن مخصوص تو و پس از تو مخصوص فرزندان توست. گوید، فردای آن روز صبح زود عبدالمطلب با بیل و تیشه همراه تنها فرزند خود حارث آن جا حاضر شد. و در آن موقع پسری جز حارث نداشت. عبدالمطلب به کندن زمین

۱. أَتْلَفَ بَنِي السَّجَّارِ إِنْ جِئْتُهُمْ
 أَيْنَ يَنْتَهُمُ وَ ابْنُهُمُ وَالْحَبِيبُ
 رَأَيْتُهُمْ قَوْمًا إِذَا جِئْتُهُمْ
 هُوَ الْقَانِي وَ اخْبَوْا حَيْبِي

۲. منطقه‌یی در یمن که یا قوت دربارهٔ آن توضیح داده است، رک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۵ - م.

پرداخت و خاکها را با بیل در زنبیل می ریخت و حارث خاکها را می برد و بیرون می ریخت. سه روز به کندن مشغول بود تا آنکه سنگ چین اصلی چاه پیدا شد. و عبدالمطلب تکبیر گفت و گفت این سنگ چین اسماعیل است و قریش متوجه شدند که چاه به آب رسیده است و پیش عبدالمطلب آمدند و گفتند: ما را هم در این آب شریک ساز. گفت: این کار را نخواهم کرد و این موضوع به خود من اختصاص دارد، اکنون هم هرکس را می خواهید حَکَم قرار دهید تا من هم پیش او بیایم. گفتند: کاهنه بنی سعد هذیم را حَکَم قرار می دهیم و او در مُعان^۱ از شهرهای شام بود و به قصد رفتن پیش او حرکت کردند. بیست نفر از بنی عبدمناف همراه عبدالمطلب بودند و قریش را هم بیست نفر از خاندانهای مختلف همراهی می کردند. چون به فقیر^۲ که در راه شام است نزدیک شده بودند آب ایشان تمام شد و همه تشنه بودند، به عبدالمطلب گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: ظاهراً مرگ به سراغ ما آمده است، اکنون هرکس برای جسد خود گودالی حفر کند و هر کدام مردیم دیگران او را دفن کنند و در این صورت فقط جسد یک نفر که دیرتر از همه بمیرد بر زمین می ماند و این بهتر از آن است که همه بمیرید و جسدتان بر زمین باقی بماند. و آنها گودالها را کردند و منتظر مرگ نشستند. و عبدالمطلب گفت: به خدا سوگند این هم که ما با دست خودمان این گونه تسلیم مرگ شویم عجز و ناتوانی است، و باید بگردیم شاید خداوند در این اطراف آبی نصیب ما فرماید. و حرکت کردند. عبدالمطلب هم به سوی شتر خود رفت و سوار شد و چون حیوان را از زمین حرکت داد از زیر پای ناقه اش چشمه آب شیرینی پیدا شد و عبدالمطلب و یارانش تکبیر گفتند و از آن آب آشامیدند و نمایندگان قریش را هم صدا زدند و گفتند بیایید و از این آب گوارا بیاشامید که خداوند ما را سیراب فرمود. آنها هم آب آشامیدند و هم آب برداشتند و گفتند: به سود تو و زیان ما حکم کرده شد، همان کسی که در این فلات این آب را برای تو ظاهر ساخت همو زمزم را هم به تو ارزانی فرموده است و به خدا سوگند هرگز با تو در آن باره ستیزه نخواهیم کرد و پیش کاهن نرفتند و با او به مکه برگشتند و زمزم را به او وا گذاشتند.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان تیمی نقل می کند که می گفته است: * پدرم از ابو مجلز نقل می کرد که عبدالمطلب در خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: حفر کن.

۱. معان، از شهرهای کشور اردن، در بخش جنوبی و نزدیک بندر عقبه است. رکن: تقویم البلدان، ص ۲۴۷. - م.

۲. فقیر یا فقیر، نام صحرائی خشک و سوزان میان حجاز و شام، رکن: معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۸۹. - م.

گفت: کجا را؟ گفت: فلان نقطه را. ولی عبدالمطلب اقدام نکرد. دوباره در خواب همان شخص را دید که گفت: حفر کن جای چرک و سرگین را که لانه مورچگان است و نزدیک انجمن بنی خزاعه است. و عبدالمطلب حفر کرد، و آهویی زرین و مقداری اسلحه و چند کمان پیدا کرد و قریش چون آن غنائم را دیدند چنان با او برخورد کردند که گویی سر جنگ دارند، و در آن هنگام عبدالمطلب نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود یکی را قربانی کند، و چون پسرانش ده تن شدند و خواست عبدالله را قربان کند، بنی زهره مانع شدند و گفتند قرعه کشی کن و قرعه را به نام عبدالله و این مقدار شتر بزن و او قرعه کشید که هفت مرتبه قرعه به نام عبدالله درآمد و دفعه بعد به نام شتران درآمد. می گوید، نفهمیدم که آیا ابومجلز هم همین هفت مرتبه را گفت یا نه، و به هر حال سرانجام از کشتن پسرش دست برداشت و شتران را کشت.

محمد بن عمر واقفی می گوید * هنگامی که قبیله جرهم خواستند از مکه بیرون روند دو آهوی زرین و هفت شمشیر هندی و پنج زره گران قیمت در زمزم دفن کردند و عبدالمطلب آنها را بیرون آورد. گوید، عبدالمطلب خداپرست و از ظلم و کارهای ناپسند رویگردان بود، دو آهوی زرین را به صورت صفحه های طلا درآورد و در کعبه قرار داد و شمشیرها را هم برد و در کعبه آویخت و می خواست نشانه ای از حفظ و حراست خزانه کعبه باشد و کلید و قفل در کعبه را هم زرین ساخت.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * آهوی زرین از جرهمی ها بود و چون عبدالمطلب زمزم را حفر کرد آن را و چند شمشیر قلع اندود هندی را بیرون آورد و قرعه کشی کرد و به نام کعبه درآمد. آهوی زرین را به صورت صفحه های زرین درآورد و بر در کعبه زد و فردای آن روز سه نفر از قریش آنها را دزدیدند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از عبدالمجید بن ابوعبّس، از ابی المقوم و اشخاص دیگر نقل می کند که می گفته اند * عبدالمطلب از همه قریش زیباتر و تناورتر و بردبارتر و بخشنده تر و از هرگونه زشتی و عیب بری بوده است، هیچ پادشاهی او را نمی دیده مگر اینکه گرامی اش می داشته، شفاعت او را در مورد دیگران می پذیرفته است، و تا هنگام مرگ سرور و سالار قریش بوده است. تنی چند از قبیله خزاعه پیش او آمدند و گفتند ما همسایه یکدیگریم، بیا تا پیمان ببندیم. عبدالمطلب پذیرفت و همراه هفت نفر از بنی مطلب و

ارقم بن نُضَلَّة بن هاشم، و ضحاک و عمرو پسران ابوصیفی بن هاشم حاضر شدند و کسی از خاندان عبدشمس و نوفل حاضر نشد. به دارالندوة رفتند و آنجا پیمان بستند که یکدیگر را یاری دهند و همکاری کنند و در این مورد نامه‌ای نبشند و از کعبه آویختند. عبدالمطلب در این باره این اشعار را سروده است:

به فرزندانم زبیر وصیت می‌کنم که اگر مرگ من فرا رسید آنچه را که میان من و بنی عمرو است، رعایت کند و پیمانی را که پدرش بسته است حفظ کند و ظلم و مکرری در آن روا ندارد و بداند که ایشان پیمان قدیمی را رعایت کرده با پدر تو پیمان بسته‌اند و آنها از بنی فِهر هم با قوم تو خصوصی‌ترند.^۱

عبدالمطلب به زبیر و ابوطالب و ابوطالب به عباس بن عبدالمطلب در این باره وصیت کردند.

هشام بن محمد بن سائب گوید، محمد بن عبدالرحمن انصاری، از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخزومه زهری، از پدرش از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عبدالمطلب هرگاه به یمن می‌رفت به خانه بزرگی از بزرگان جَمَیر منزل می‌کرد. در یکی از سفرها مردی سالخورده و کتاب‌خوانده از اهل یمن را آنجا دید، و او به عبدالمطلب گفت: آیا اجازه می‌دهی بعضی از نقاط بدن تو را معاینه کنم؟ گفت: نمی‌توان هر نقطه را اجازه داد که بررسی کنی. گفت: منظورم معاینه سوراخهای بینی تو است. عبدالمطلب گفت: مانعی ندارد. گوید، آن مرد به مویی از موهای بینی او دقت کرد و گفت: من پیامبری و پادشاهی می‌بینم که یک سوی آن هم به بنی زُهره بستگی دارد. عبدالمطلب برگشت و با هاله دختر وُهَیب بن عبدمناف بن زهره ازدواج کرد و پسرش عبدالله را هم با آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره همسر ساخت و محمد (ص) متولد شد و خداوند نبوت و خلافت را در خاندان عبدالمطلب قرار داد و خدای از همه بهتر می‌داند که نبوت و خلافت را در کدام خاندان نهاد.

هشام بن محمد گوید، پدرم و مردی از اهل مدینه از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور

۱. یاساک مایینی و بین بنی عمرو
ولا یلحدن فیہ بظلم ولا غدر
اباک فکانوا دون قومک من فِهر

سأوصی زُبیرا إن توافقت مَیّتی
وان یحفظ الحلف الذی سنَّ شیخه
فهم حفظوا إلالَ القَدیم و حالقوا

بن مخرمه، از قول پدرش برایم نقل کردند که: * نخستین کس در مکه که با وسمه خضاب کرد عبدالمطلب بن هاشم بود، و او هنگامی که به یمن می‌رفت در خانهٔ مرد بزرگی از بزرگان حِمیر منزل می‌کرد. او به عبدالمطلب گفت: ممکن است این سپیدی موهایت را تغییر دهی و رنگ کنی تا جوان گردی؟ گفت: اختیار در دست تو. او دستور داد نخست با حنا خضاب بست و وسمه هم کشید. عبدالمطلب گفت: از این خضاب بیشتر به من بده. و او داد، و عبدالمطلب باز هم خضاب کرد، و شبانه وارد مکه شد. فردا که پیش خویشاوندان خود رفت موهایش به سیاهی پره‌ای زاغ بود، نتیلۀ دختر جناب بن کلیل همسرش که مادر عباس بن عبدالمطلب بود گفت: ای شَیْبَةُ الحمد اگر این سیاهی موهایت دوام داشته باشد زیباتری. عبدالمطلب در پاسخ او این ابیات را سرود:

اگر این سیاهی مو برای من ادامه می‌یافت دوستش می‌داشتم زیرا یادگاری از جوانی گذشته بود و من از آن بهره‌مند بودم، ولی زندگی کوتاه است و ای نتیلۀ چاره‌یی از مرگ و درهم شکستگی نیست، هنگامی که بنیاد آدمی رو به ویرانی نهاد ناز و نعمت برای او چه اثری دارد، مرگ آمادۀ زودرسی که از آن چاره نیست در نظر من بهتر از گفتار دشمنان است که بگویند او ناتوان است.^۱

گوید، از آن پس اهل مکه موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌کردند.

هشام بن محمد سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از بنی کنانه که معروف به ابن ابوصالح بود و مردی دانشمند از اهل رَقَّة^۲ که از آزادکردگان بنی اسد بود هر دو برایم گفتند که عبدالمطلب بن هاشم و حرب بن امیه از نجاشی خواستند در مورد اصالت و والانژادی ایشان قضاوت کند. نجاشی نپذیرفت که خودش قضاوت کند ولی نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب را حَکَم تعیین کرد. نفیل به حرب گفت: ای ابو عمرو، آیا می‌خواهی با مردی مسابقه دهی که از لحاظ

۱. لَوْدَامُ إِلَى هَذَا السَّوَادِ حَبِذُهُ
تَمَتُّ بِسِنِّهِ وَالْحَيَاءُ قَصِيرَةٌ
وَمَا الَّذِي يُجَدِّي عَلَى الْمَاءِ خَفِضُهُ
فَمَوْتُ جَنْبِزٍ عَاجِلٍ لَا شَوِي لَهُ
فَكَانَ بَدِيلًا مِنْ شَبَابٍ قَدْ انْقَضَ
وَلَا بَدَلَ مِنْ مَوْتِ نُتِيلَةٍ أَوْ حَزَمٍ
وَنَعْمَتُهُ يَوْمًا إِذَا عَرَّشَهُ انْهَدَمَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَفَالِهِمْ حَكَمٌ

۲. رَقَّة یا بیضاء، شهر بزرگی است بر کناره شمال شرقی فرات، ابوالفداء می‌گوید در روزگار ما این شهر خراب شده است، رک: تقویم البلدان، ص ۲۰۹-م.

قامت از تو کشیده‌تر و بلندتر و از لحاظ فکر از تو بزرگتر و از لحاظ زیبایی از تو زیباتر و از نظر فرزند دارای پسران بیشتر و از جهت بخشندگی از تو بخشنده‌تر و دارای مدافعان بیشتر است، وانگهی صفات ناپسند او به مراتب کمتر است؟ و به این ترتیب عبدالمطلب را بر حرب ترجیح نهاد. حرب گفت: از بدبختی روزگار است که تو را حکم قرار دادیم.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند که * حرب بن امیه و عبدالمطلب همنشین و دوست یکدیگر بودند و چون نفیل بن عبدالمطلب جد عمرو بن خطاب را برای قضاوت در مورد اصالت و والانژادی خود برگزیدند و نفیل به سود عبدالمطلب رأی داد، آن دو از یکدیگر جدا شدند و حرب بن امیه ندیم عبدالله بن جدعان شد.

هشام بن محمد از قول ابومسکین نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالمطلب چاه آبی در طایف داشت که به آن ذوالهرم می‌گفتند. روزگاری آن چاه در دست قبیله ثقیف بود، بعدها عبدالمطلب آن را مطالبه کرد و از تسلیم آن خودداری کردند. در آن هنگام سالار ثقیف جندب بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن حطیط بن جشم بن ثقیف بود و از تسلیم چاه خودداری کرد و به خصومت پرداخت. پس به فکر افتادند تا در مورد اصالت و شرف خانوادگی به حکمیت کسی تن دهند و پیش کاهن بنی‌عذره که نامش عزی سلمه و ساکن شام بود رفتند و بر سر چند شتر شرط بستند. عبدالمطلب همراه تنی چند از قریش و تنها فرزند خود حارث به شام رفت و عبدالمطلب پسر دیگری غیر از حارث نداشت. جندب نیز همراه تنی چند از ثقیف به شام رفت. آب عبدالمطلب و همراهانش تمام شد، از ثقیفی‌ها خواستند که به آنها آب بدهند و آنها از این کار سر تافتند، و خداوند برای عبدالمطلب و همراهانش از زیر سینه شتر عبدالمطلب چشمه آبی ظاهر ساخت. عبدالمطلب خدای را سپاس گفت و دانست که این کار از عنایات الهی است. آب آشامیدند و به اندازه حاجت برداشتند و رفتند. آن‌گاه آب ثقیفی‌ها تمام شد و کسی پیش عبدالمطلب فرستادند و آب خواستند و او آنها را سیراب کرد و چون پیش کاهن رسیدند، عبدالمطلب و همراهانش را بر جندب و همراهانش برتری داد و عبدالمطلب شترها را گرفت و کشت و چاه ذوالهرم را هم پس گرفت و برگشت.

نذر عبدالمطلب که پسرش را قربان کند

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب، از ابن عباس، همچنین واقدی از ابوبکر بن ابی سبرة، از شیبۀ بن نصاح، از اعرج، از محمد بن ربیعۀ بن حارث و غیر از اینها کسان دیگری هم نقل کرده‌اند که می‌گفته‌اند: * چون عبدالمطلب اندکی یاران خود را هنگام کردن چاه زمزم دید و فقط خود و تنها پسرش حارث به آن کار مشغول شدند، نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او بدهد و همگی به حد رشد برسند و او زنده باشد یکی از ایشان را قربانی کند، و چون عدد پسران او به ده رسید - و ایشان عبارتند از حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس - ایشان را جمع کرد و از نذر خود آگاه ساخت و از آنان خواست که به عهد خود در راه خدا وفا کنند. هیچ‌یک از فرزندان مخالفت نکرد و گفتند به نذر خود عمل کن و هر کاری که می‌خواهی انجام بده. عبدالمطلب گفت: هریک از شما نام خود را به چوبۀ تیری بنویسد. و چنان کردند، و عبدالمطلب داخل کعبه شد و به خادم گفت: قرعه بکش. و چون قرعه کشید نام عبدالله بیرون آمد. و عبدالمطلب، عبدالله را سخت دوست می‌داشت. دست او را گرفت و کاردی به دست دیگر به سوی قربانگاه رفت. دختران عبدالمطلب که ایستاده بودند به گریه افتادند و یکی از ایشان به پدر گفت: چاره‌یی بیندیش و میان عبدالله و شتران گزینۀات که در منطقۀ حرم می‌چرند قرعه بکش. عبدالمطلب به خادم گفت: میان ده شتر و عبدالله قرعه بکشد و خون‌بهای مرد در آن روزگار ده شتر بود. خادم قرعه کشید، و باز قرعه به نام عبدالله درآمد. و عبدالمطلب بر شتران ده تا ده تا می‌افزود و مرتب قرعه به نام عبدالله در می‌آمد. و چون شمار شتران به صد رسید قرعه به نام شتران درآمد. عبدالمطلب تکبیر گفت، و مردم نیز همراه او تکبیر گفتند، و دختران عبدالمطلب برادر خود عبدالله را همراه بردند و عبدالمطلب شتران را میان کوه و صفا و مروه قربانی کرد.

محمد بن عمر واقدی از قول سعید بن مسلم، از یعلی بن مسلم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالمطلب هنگامی که شتران را قربانی کرد، گوشتها را برای هرکس که می‌خواست ببرد باقی گذاشت، و حتی جانوران و پرندگان

گوشتخوار را از خوردن آن منع نکرد ولی خود و هیچ‌یک از فرزندان از گوشت آنها چیزی نخوردند.

محمد بن عمر از عبدالرحمن بن حارث، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن هنگام خون‌بهای مرد ده شتر بود و عبدالمطلب نخستین کسی است که خون‌بها را بر صد شتر قرار داد و این سنت میان قریش و همه اعراب متداول شد و رسول خدا (ص) هم آن را تصویب فرمود و خون‌بها بر همان صد شتر معین شد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از ولید بن عبداللّه بن جُمیع زهری، از پسر عبدالرحمن بن موهب بن رباح اشعری که همپیمان بنی‌زهره بوده است، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است، مخرمه بن نوفل زهری می‌گفته است، از مادرم رُقَیْقه دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف که هم سنّ و سال عبدالمطلب بود شنیدم که می‌گفت: * چند سال پیایی برای قریش خشکسالی پیش آمد، چنان‌که اموال آنها از میان رفت و مشرف بر نابودی شدند. رُقَیْقه می‌گفت: در خواب شنیدم سروشی می‌گوید، ای گروه قریش، این پیامبری که مبعوث خواهد شد از خاندان شماست و ظهور او نزدیک است و به نعمت وجود او سرسبزی و فراوانی به شما روی خواهد آورد. اکنون دقت کنید و مردی را که نسب او از همه برتر است و کشیده قامت و سپیدچهره و تنومند و پیوسته ابرو و برگشته مژه و پیچیده مو، و صاف‌گونه و ظریف‌بینی است، برگزینید و او همراه تمام فرزندان، و همراه مردی از هر خاندان، خود را شستشو دهند و بوی خوش استعمال کنند و حجرالاسود را استلام کنند و بر فراز قله کوه ابوقیس روند و آن مرد طلب باران کند و شما آمین بگویید، و به‌زودی باران برای شما خواهد بارید و سیراب خواهید شد. رُقَیْقه می‌گوید: صبح زود خوابی را که دیدم برای ایشان گفتم و دقت کردند و آن صفات را در عبدالمطلب دیدند و پیش او جمع شدند و از هر خانواده مردی حاضر شد و چنان کردند و به کوه ابوقیس بالا رفتند و پیامبر (ص) هم که پسر بچه‌یی بود همراه ایشان بود. عبدالمطلب جلو ایستاد و عرض کرد: پروردگارا اینها بندگان و بنده‌زادگان و کنیزان و دختران کنیزان تواند، و می‌بینی که بر ما چه آمده است و این خشکسالی چند سال پیایی است که ادامه دارد و همه چیز ما را از بین برده و نزدیک است ما را نابود گرداند؛ خداوند! این خشکسالی را از میان ما بردار و نعمت و سرسبزی برای ما فراهم فرمای. هنوز از کوه به زیر نیامده بودند که از زیادی باران در همه مسیله‌ها آب جاری شد، و خداوند متعال به وجود رسول خدا (ص) ایشان را سیراب ساخت.

رُقَيْقَةُ دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف در این مورد این ابیات را سروده است:
 خداوند به وجود شِیْبَةُ الْحَمْد سرزمین ما را سیراب ساخت و حال آنکه ما سرسبزی و
 خرمی را از دست دادیم و باران بسیار دیر کرد، از ابرهای نیلگون چنان بارانی فرو بارید که
 همه گیاهان و چهارپایان را زنده ساخت، و این متی بود که خداوند به سبب وجود فرخنده
 بهترین کسی که قبیله مُضَر را به او مژده دادند ارزانی داشت، فرخنده فرمانی که از ابر به
 وجود او طلب باران می شود و در همه مردم مثل و مانند ندارد.^۱

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می گوید، عبدالله بن عثمان بن ابوسلیمان از پدرش، و
 محمد بن عبدالرحمن بن یلمانی از پدرش، و همچنین عبدالله بن عمرو بن زهیر کعبی از
 ابومالک جُمَیری، از عطاء بن یسار، و محمد بن سعید ثقفی از یعلی بن عطاء، از وکیع بن
 عُدَس، از عمویش ابورزین عقیلی، و سعید بن مسلم از عبدالله بن کثیر، از مجاهد، از
 ابن عباس نقل می کردند و گفته های ایشان در مواردی از یکدیگر تأثیر پذیرفته بود، که
 «نجاشی، ارباط پدر اصحم را همراه چهار هزار نفر به یمن گسیل داشت و او بر یمن غلبه
 کرد و مردم آن را مطیع و فرمانبردار ساخت و فرمانروایان آنجا را هم مطیع خود کرد. در
 این هنگام مردی از یمن به نام ابرهة الاشرم که کنیه اش ابویکُوم بود قیام کرد و مردم را به
 فرمانبرداری از خود فراخواند، و پذیرفتند، و ارباط را کشت و بر یمن چیره گشت. و متوجه
 شد که هنگام حج مردم به سوی کعبه می روند. پرسید: ایشان کجا می روند؟ گفتند: برای حج
 به مکه می روند. گفت: خانه کعبه از چیست؟ گفتند: از سنگ است. پرسید: پوشش آن
 چیست؟ گفتند: پارچه هایی که از این جا می برند. گفت: سوگند به مسیح که برای شما خانه ای
 بهتر از آن می سازم و برای مردم معبدی از سنگهای مرمر سپید و سرخ و زرد و سیاه ساخت
 و آن را با سیم و زر آراست و انباشته از گوهرهای گران قیمت کرد و برای آن چند در قرار

۱. این موضوع در هفت سالگی پیامبر (ص) اتفاق افتاده است، رک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۵، چاپ آقای آخوندی،
 ص ۴۰۴، ضمناً این ابیات با آنچه در بحار نقل شده است اندک اختلافی در الفاظ دارد و در سیره ابن هشام نیامده
 است.

و ابیات چنین است:

بشِیْبَةُ الْحَمْد اسقى الله بلدنا	وقد فقدنا الحیا واجلّود المطر
فجاء بالماء جونى له سبل	دان فعاثت به الانعام والشجر
منا من الله بالميمون طائره	و خير من بشرت يوماً به مُضِر
مبارك الامر يتقى الغمام به	ما فى الانام له عدل ولا خطر

داد و بر درها قطعات طلا و میخهای زرین کوبید و فواصل آنها را گوه‌ر نشان ساخت و یاقوت سرخ بسیار بزرگی را در آن نهاد و برای آن پرده و پرده‌دار معین کرد و دستور داد بهترین بخورهای هندی را آنجا بسوزانند و دیوارها را چندان مشک مالیدند که به سیاهی می‌زد و روی گوه‌رها را پوشانده بود، و به مردم دستور داد که بر آن خانه حج گزارند و بسیاری از قبایل عرب سالها آن جا حج می‌گزاردند و گروهی در آن محل ماندند و عبادت می‌کردند و برای آن قربانی می‌کشتند. نُفیل خُثَعِمِی منتظر فرصتی بود که ابرهه را برانگیزاند تا اینکه شبی از شبها متوجه شد کسی اطراف آن خانه نیست. برخاست و مقداری سرگین و کثافت آورد و به روی دیوار آن خانه مالید و مقداری هم لاشه جانوران را جمع کرد و داخل آن ریخت و این خبر را به ابرهه داد که چنین کرده‌اند. او خشمگین شد و گفت: عربها از کینه چنین کرده‌اند و من کعبه آنها را ویران خواهم کرد و سنگهای آن را از بیخ و بن برمی‌آورم. نامه‌یی به نجاشی نوشت و این خبر را به اطلاع او رساند و از او خواست تا فیل معروفش را که نامش محمود بود بفرستد و آن فیل بود که به آن بزرگی و نیرومندی فیلی دیده نشده بود. نجاشی آن فیل را فرستاد و چون فیل رسید، ابرهه با مردم حرکت کرد و پادشاه حِمَیْر و نُفیل بن حَبِیب خُثَعِمِی نیز همراهش بودند. چون نزدیک مکه و منطقه حرم رسید به لشکر خود دستور داد رمه‌ها و گله‌های مردم را به غارت برند و مقداری هم از شتران عبدالمطلب را به غنیمت بردند. نفیل از دوستان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب درباره شتران خود با او گفتگو کرد. نفیل هم با ابرهه صحبت داشت و گفت: ای امیر، اینک سرور عرب و برترین و بزرگترین ایشان از لحاظ شرف که بر بهترین اسبها سوار می‌شود و عطا‌های زیاد می‌بخشد و به هرچه که نسیم بوزد خوراکی می‌رساند، پیش تو می‌آید. و او را پیش ابرهه برد. ابرهه گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: شتران مرا برگردان. گفت: می‌بینم آنچه درباره تو گفته‌اند یاوه و بیهوده است، تصور من این بود که تو درباره خانه کعبه خودتان که مایه شرف و افتخار شماست صحبت خواهی کرد. عبدالمطلب گفت: شتران مرا پس بده، و خود می‌دانی و کعبه، که کعبه را خدایی است و آن را حفظ خواهد فرمود. ابرهه دستور داد شتران او را پس دادند و چون عبدالمطلب شتران را گرفت برگردان آنها قلاده مشخصی انداخت و با خون علامتی بر آنها نهاد و آنها را وقف کرد تا در فرصت مناسب برای کعبه قربانی کند و آنها را در منطقه حرم پراکنده ساخت که اگر یکی از آنها هم کشته شود، موجب برانگیخته شدن خشم خداوند گردد.

عبدالمطلب همراه عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم و مطعم بن عدی و ابومسعود ثقفی بر فراز کوه حراء رفت و این آیات را سرود:

پروردگارا، هر کس جایگاه خود را حفظ می‌کند، تو از حرم خویش حفاظت فرمای،
خدایا صلیب و نیروهای ایشان فردا بر نیروی تو پیروز نشود اگر آنها را رها کنی، در مورد
قبلة ما فرمان و دستور صادر فرمای.^۱

گوید، در این هنگام پرندگانی که ابابیل بودند از سوی دریا آمدند و همراه هر پرنده
سه سنگ بود، یکی به منقار و دو تا به پاهایشان، و سنگها را بر ابره و لشکریان او فرو
ریختند و آن سنگها به هر چه برخورد می‌کرد می‌درید یا تاو لهایی ایجاد می‌کرد و این اولین
بار بود که در آن منطقه آبله و حصبه دیده شد. سنگها حتی درختان را نیز درهم شکست، و
خداوند متعال سیل خروشان فرستاد که اجساد آنها را به دریا برد.

گوید، ابره و کسانی که باقی مانده بودند، گریختند و اندام ابره یکی یکی جدا
می‌شد. فیل محمود که همان فیل نجاشی بود چون از ورود به منطقه حرم خودداری کرد،
سالم ماند اما فیلهای دیگر که وارد حرم شده بودند با سنگریزه کشته شدند و گفته‌اند سیزده
فیل بوده است.

در این هنگام عبدالمطلب از کوه حراء فرود آمد و دو نفر از حبشیها پیش او آمدند
و بر سرش بوسه زدند و گفتند: تو داناتر بودی.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که: «عبدالمطلب دارای دوازده
پسر و شش دختر بود. حارث که بزرگترین پسرانش بود و عبدالمطلب کنیه خود را به نام او
ابوالحارث انتخاب کرده بود، در زمان حیات پدرش درگذشت و مادر او صفیه دختر
جنید بن مجیر بن زتاب بن حبیب بن سؤاءة بن عامر بن صعصعة بود، و عبدالله پدر رسول
خدا (ص) و زبیر که مردی شریف و شاعر بود و عبدالمطلب او را وصی خود قرار داد و
ابوطالب که نامش عبدمناف بود و عبدالكعبه که در کودکی درگذشت و ام‌حکیم که نامش

۱. این آیات در این هشام، سیره، ج ۱، ص ۵۲ آمده است و با چند بیت دیگر و به ضمیمه قصیده دیگری از عبدالمطلب نقل شده است:

لاهم ان المرء يمنع رحله	فامنع حلالك
لا يفلن صليهم و محالهم	غدوا محالك
ان كنت تاركهم و قبلتنا	فامر ما بدالك

بَيْضَاء است و عاتکه و بَرَّة و اُمیمة و آزوی که مادرشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مُرة بن کعب بن لُوی است، و حمزة که به شیر خدا و شیر رسول خدا مشهور است و در جنگ بدر حضور داشته و در جنگ احد شهید شده است، و مقوم، و حَجَل که نامش مغیره است و صفیه که مادرشان هاله دختر وَهَب بن عبدمناف بن زهره کلاب است و مادر هاله، عیلة دختر مطلب بن عبدمناف بن قصی است، و عباس که مردی خردمند و شریف بود و ضرار که از جهت زیبایی و سخاوت از جوانمردان عرب بود و هنگام بعثت رسول خدا (ص) درگذشت و اولادی از او باقی نماند، و قُثم که او هم بدون فرزند بود و مادرشان نُثیلة دختر خباب بن کلیب بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مَناة بن عامر بود و این عامر همان ضحیان بن سعد بن خَزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط بن هِنب بن اَفْصی بن دُعیم بن جَدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن مُعَد بن عَدنان است، و ابولهب بن عبدالمطلب که نامش عبدالعزی و کنیه اش ابو عتبه است، و چون زیبارو و گلگونه بود عبدالمطلب به او ابولهب می گفت و مرد بخشنده یی بود و مادرش لُبْنی دختر هاجر بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیلة خزاعة است و مادر لُبْنی، هند دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است و مادر هند، سوداء دختر زُهره بن کلاب است، و غیداق پسر عبدالمطلب که نامش مصعب است و مادرش مُمنعة دختر عمرو بن مالک بن مؤمل بن سُوید بن اسعد بن مشنوء بن عبد بن حَبتر بن عدی بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعة است و برادر مادری غیداق عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره است که پدر عبدالرحمن بن عوف است.

کلبی می گوید * در عرب هیچ کس شریف تر و خوش اندام تر و بینی عُقابی تر از فرزندان عبدالمطلب نبوده است، گویی هنگام آب آشامیدن بینی آنها پیش از لبهایشان آب می آشامید و درباره ایشان قره بن حجل بن عبدالمطلب چنین سروده است:

ضرار را بشمر که جوانمرد بخشنده است و حمزه که چون شیر است و عباس، و زبیر و پس از او مقوم و سپس مرد دلاور و جوانمرد سالار حَجَل را بشمر، و پس از او ابو عتبه که هشتمین پسر است، و عبدمناف که مهتر و جستجوگر بود، و غیداق که مهتر است و همگان سرورانی هستند که به کوری چشم دشمن بر مردم سروری و سالاری کردند، و حارث بخشنده که در کمال بزرگواری درگذشت و روزگار جام عمرش را درهم شکست، هیچ کس عموهایی چون عموهای من ندارد که از همه برتر بودند و هیچ خانواده انسانی چون ما

نداشته‌اند.^۱

گوید: اعقاب عبدالمطلب به وسیله ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب به عبدالمطلب می‌رسند، حمزه و مقوم و زبیر و حنظل هم فرزندان داشته‌اند که برخی مرده‌اند و برخی هم بلاعقب بوده‌اند. بنی‌هاشم درواقع فرزندان حارث و بنی‌عباس و فرزندان عبدالمطلب‌اند و شمار بیشتر به ترتیب در فرزندان حارث و ابوطالب و عباس است.^۲

ازدواج عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از عبدالله بن جعفر زهری، از عمه‌اش ام‌بکر دختر مسور بن مخرمه و او از قول پدرش، همچنین عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع) از یحیی بن شبل، از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کردند که: * آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب در خانه عموی خود وهیب بن عبدمناف بن زهره زندگی می‌کرد. عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی همراه فرزند خود عبدالله پدر رسول خدا (ص) آن‌جا رفت و از آمنه برای او خواستگاری کرد و موافقت کردند و عبدالله، آمنه را به همسری گرفت. عبدالمطلب در همان مجلس هاله دختر وهیب را هم برای خود خواستگاری کرد و او را به همسری گرفت و به این ترتیب ازدواج عبدالمطلب و ازدواج عبدالله در یک جلسه اتفاق افتاد. هاله دختر وهیب، حمزه بن عبدالمطلب را زاوید. حمزه از لحاظ نسبی عموی رسول خداست و برادر رضاعی او هم هست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از قول ابوالفیاض خثعمی نقل می‌کند که

۱. اعدد ضراراً إن عدت فتی ندی	واللیث حمزة و اعدد العباسا
و اعدد زبیراً و المقوم بعده	والصتم حنبلاً و الفتی الزآسا
و ابا عتیبة فاعدده ثامنا	والقرم عبدمناف و الجسآسا
و القرم غیدا فعد جحا جحا	سادوا علی رغم العدو الناسا
و الحراث الفیاض و لئی ماجدا	ایسام نازعه الهمام الکاسا
ما فی الانام عُمومة کعمومی	خیراً و لا کساناسا اناسا

۲. ظاهراً اعقاب عبدالمطلب که از لحاظ پدری به او می‌رسند منظور است و به همین جهت از عبدالله و حضرت خثمی مرتبت و فاطمه زهرا (ع) نام نبرده است. -م.

هر دو می‌گفته‌اند: * چون عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه ازدواج کرد سه روز در خانه وهیب ماند و این سنت اعراب بود که چون مرد ازدواج می‌کرد سه روز در خانه عروس اقامت می‌کرد.

داستانی زنی که خود را به عبدالله بن عبدالمطلب عرضه داشت

در مورد این زن روایات مختلف برای ما نقل کرده‌اند، برخی گفته‌اند او نُفَیْلَةُ دختر نُوْفَل بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَی، خواهر وَرَقَة بن نُوْفَل است و برخی گفته‌اند او فاطمه دختر مَرْخُثَمِی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از زهری از عرو، و عیدالله بن محمد بن صفوان، از قول پدرش، و اسحاق بن عیدالله از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم همگی نقل می‌کردند: * این زن نُفَیْلَةُ دختر نُوْفَل و خواهر وَرَقَة بن نُوْفَل است و او پیش‌بینی می‌کرد و زنی پاکدامن بود. چون عبدالله بن عبدالمطلب از کنار او گذشت او را صدا زد و دعوت کرد تا از او کام بگیرد و گوشه لباس عبدالله را گرفت. عبدالله از پذیرفتن خواسته او خودداری کرد و گفت: باش تا برگردم، و شتابان رفت و با آمنه دختر وهب هم‌بستر گردید و او به رسول خدا (ص) باردار شد. عبدالله پیش آن زن برگشت و دید همچنان منتظر اوست. گفت: آیا برای پیشنهاد خود حاضری؟ گفت: نه، آن وقت که عبور کردی بر چهره تو نوری می‌درخشید و اکنون که برگشته‌ای آن نور نیست. برخی هم گفته‌اند: نُفَیْلَةُ به عبدالله گفت آن وقت که بر من گذشتی میان دو چشمت نوری سپید چون سپیدی پیشانی اسب بود و اکنون که برگشته‌ای نیست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کرد: * زنی که خود را به عبدالله عرضه داشته است از بنی اسد بن عبدالعزی و خواهر وَرَقَة بن نُوْفَل بوده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالفیاض خُثَمِی نقل می‌کند: * عبدالله به زنی از قبیله خثعم به نام فاطمه دختر مَرْ که از زیباترین و جوان‌ترین و پارساترین زنان بود عبور کرد و او کتابهای زیادی خوانده بود و جوانان قریش پیش او برای کسب اطلاع می‌رفتند و او در چهره عبدالله پرتو نبوت را دید و پرسید: ای جوان تو کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد.

فاطمه گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی و من صد شتر به تو پرداخت کنم؟ عبدالله نظری به او افکند و گفت:

اما به حرام که پس از آن مرگ و حساب است و به حلال باید موضوع را بررسی کنم، پس کاری که در نظر داری چگونه خواهد بود.^۱

عبدالله پیش همسر خود آینه رفت و با او بود، سپس زیبایی و تقاضای آن زن خُشَعَمی را به خاطر آورد و پیش او آمد ولی توجهی را که در مرتبه اول از او دیده بود ندید. این دفعه عبدالله به او گفت: در مورد پیشنهاد خود حاضر نیستی؟ گفت: «آن تقاضا برای یک مرتبه بود و امروز دیگر نه.» و این سخن او ضرب‌المثل شد.^۲ فاطمه به عبدالله گفت: پس از دیدار با من چه کرده‌ای؟ گفت: با همسر خود آینه دختر و هب هم‌بستر شدم. گفت: به خدا سوگند من زن بدکاری نیستم، اما پرتو پیامبری را در چهره‌ات دیدم و آرزومند بودم آن پرتو به من منتقل شود ولی خداوند نخواست و آن را در جایی قرار داد که اراده فرموده بود. این خبر به جوانان قریش رسید که فاطمه خود را به عبدالله عرضه داشته و او نپذیرفته است و این موضوع را به او گفتند. فاطمه در پاسخ این ابیات را سرود:

ابری باران‌زا دیدم که با دانه‌های باران پربرکت می‌درخشید. آب آن ابر پرتوی داشت که همچون سپیده‌دم اطراف خود را روشن می‌ساخت، آن را شرفی دیدم که پنداشتم به آن دست می‌یابم ولی هر آتش‌زنه‌یی روشن نمی‌شود. به خدا سوگند آن زن قبیله زهره (آینه) تنها جامه‌های تو را بیرون نیاورده است، چه چیزی از تو ربوده است و تو نمی‌دانی.^۳ همچنین این ابیات را سروده است:

ای بنی‌هاشم، آینه هنگام هم‌بستری با برادران همه چیز را ربود، همچنان که

۱. در حواشی سیره ابن هشام در صفحه ۱۶۴ از روض‌الانف این اشعار با اختلافی اندک نقل شده است.

اَمَّا الْحَرَامُ فَالْمَمَاتُ دُونَهُ وَالْحَلَّيْ لَاحِلُ فَاسْتَبِيْنَهُ

فَكَيْفَ بِالْأَمْرِ الَّذِي تُنَوِّبُهُ

۲. این مثل در مورد پشیمانی و بازگشت به خدا پس از جرم به کار می‌رود، رکن: میدانن، مجمع‌الامثال، ج ۲، چاپ محمد محی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۵۹ میلادی، ص ۱۰۵-م.

۳. در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۴ و کامل‌التواریخ، ج ۲، ص ۴ اختلافات لفظی در این اشعار دیده می‌شود:

أَتَى رَأَيْتُ مَخِيلَةً عَرَضَتْ	فَتَلَّالَاتُ بَحَنَاتِمِ الْقَطْرِ
فَلَيْمَانِهَا نَوْرٌ يَضِيْ كُهُ	مَا حَوْلَهُ كَإِضَاءَةِ الْفَجْرِ
وَأَبَيْتُهُ نَرْفَا أَبْوًءُ بِهِ	مَا كَلَّ قَادِحٌ زَنْدَةً يُّوْرِي
إِلَّاهُ مَا زَهْرِيَّةٌ سَلَبَتْ	ثَوْبِيْكَ مَا اسْتَلَبْتُ وَ مَا تَدْرِي

فتیله‌های آمیخته به روغن چراغ را پس از خاموشی وامی‌گذارد، چنان نیست که جوانمرد فقط به کمک حزم و دوراندیشی به خواسته‌های خود برسد و یا آنچه را که از دست می‌دهد به واسطه ناتوانی باشد (بخت و اقبال باید یار باشد). چون خواهان چیزی باشی شکیبایی کن که به زودی بختهای ستیزه‌گر (گردش روزگار) تو را از آن کفایت می‌کند، به زودی یا دستی با پنجه‌های لرزان و یا دستی گشاده تو را کفایت خواهد کرد، آری همین که آمنه آنچه را می‌خواست از او گرفت، چشم از او برداشتم و زبانم بسته شد.^۱

و هب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابویزید مدنی نقل می‌کرد که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند: * عبدالله پدر رسول خدا (ص) از کنار زنی از قبیله خثعم عبور کرد و آن زن میان چشمهای عبدالله نوری دید که به سوی آسمان پرتو افکنده است. به عبدالله گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی؟ گفت: آری، بروم رمی جمره کنم، برمی‌گردم. عبدالله رفت رمی جمره کرد، سپس پیش همسر خود آمنه دختر وهب رفت و با او هم‌بستر شد، آن‌گاه از آن زن خثعمی یاد کرد و پیش او آمد و گفت: آیا حاضری؟ زن گفت: آیا پس از رفتن از پیش من با زنی هم‌بستر شده‌ای؟ گفت: آری، با همسر خود آمنه دختر وهب. گفت: دیگر مرا به تو حاجتی نیست، آن وقت که از کنار من گذشتی از میان چشمهای نوری به آسمان پرتو افکنده بود و چون با همسر خود در آمیخته‌ای آن نور از میان رفته است، به او خبر بده که به بهترین مردم زمین باردار شده است.

باردار شدن آمنه به رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه از پدرش و او از قول عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است شنیده‌ایم: * آمنه می‌گفته است هنگامی که به

۱. میدانی، مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۰۵-م.

بنی‌هاشم قلغادر تبین اخیکم	آنینه اذر للباء بعنلجان
کما غادر المصباح بعد غیوة	فنازل قد میشت له بدهان
وما کل ما یحوی اتقی من نلاده	بحزم ولا ما فاته لتوان
فاجمل اذا طالبت امرأ فاته	سیکنیکه جدان یصطرعان
سیکنیکه اما ید مقفلة	و اما ید مبسوطه بینان
ولتاقت منه امینه ماقت	یا بصری عنه و کل لسانی

رسول خدا باردار شدم نفهمیدم و هیچ‌گونه احساس ناراحتی و سنگینی نکردم، فقط قطع عادت ماهیانه‌ام برایم تعجب‌آمیز بود ولی آن هم مسأله‌یی بود که گاه‌گاه اتفاق می‌افتاد و نامرتب می‌شد، تا اینکه هنگامی که میان خواب و بیداری بودم، فرشته‌یی پیش من آمد و گفت: آیا می‌دانی که حامله شده‌ای؟ مثل اینکه گفتم نمی‌دانم. گفت: توبه سرور و پیامبر این امت حامله شده‌ای. و این موضوع روز دوشنبه بود و من یقین به بارداری خود کردم، آن‌گاه تا نزدیک زایمان آن فرشته پیش من نیامد و نزدیک زایمان پیش من آمد و گفت: بگو «او را از شر حاسدان در پناه خدای یگانه بی‌همتا قرار می‌دهم.» و من این ذکر را می‌گفتم و چون این موضوع را به زنان آشنا گفتم، گفتند پاره آهنی به بازوها و گردن خود بیاویز. گوید، چنان کردم و پس از چند روز دیدم خود به خود کنده شده و افتاده است و دیگر آن را به بازو و گردن خود نبستم.

محمد بن عمر بن واقد از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند: * آمنه می‌گفته است چون به فرزند خود آبتن شدم تا هنگامی که زاییدم هیچ‌گونه سختی و ناراحتی ندیدم. عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * آمنه می‌گفت: به فرزندان متعدد باردار شدم و هیچ‌کدام به سنگینی محمد (ص) نبودند. واقدی می‌گوید، این حدیث نه در نظر ما و نه در نظر هیچ‌یک از علما مورد قبول است، زیرا آمنه و عبدالله فرزند دیگری غیر از رسول خدا (ص) مطلقاً نداشته‌اند.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * هنگامی که آمنه به رسول خدا (ص) باردار بود، دستور داده شد (فرشته به او الهام کرد) که نامش را احمد بگذارد.

وفات عبدالله بن عبدالمطلب

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن عبیده ربذی، از محمد بن کعب، و سعید بن ابوزید از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صُصَّعَة نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند: * عبدالله بن عبدالمطلب به قصد بازرگانی همراه با کاروانی از قریش که کالای بازرگانی می‌بردند، به شام و غزه رفت. چون از بازرگانی خود و فروش کالاهای خویش آسوده گشتند، برگشتند و هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالمطلب بیمار بود و گفت من نزد داییه‌ای خود

بنی عدی بن نجار می‌مانم و او مدت یک ماه در مدینه بیمار و بستری بود. همراهانش به مکه برگشتند. عبدالمطلب از عبدالله پرسید: گفتند: بیمار بود و او را پیش داییه‌هایش بنی عدی بن نجار گذاشتیم. عبدالمطلب بزرگترین پسر خود حارث را پیش او فرستاد. چون حارث به مدینه رسید متوجه شد عبدالله رحلت کرده است و در خانه نابغه که مردی از بنی نجار است او را دفن کرده‌اند و گور او در غرۃ سمت چپ آن خانه قرار دارد. داییه‌های عبدالله به کیفیت بیماری و چگونگی مراقبتهای خود حارث را آگاه کردند و گزارش دفن او را دادند. حارث پیش پدر برگشت و این خبر را داد. عبدالمطلب و برادران و خواهران عبدالله سخت افسرده و اندوهگین شدند و در آن هنگام رسول خدا هنوز متولد نشده بود و عمر عبدالله هنگام مرگ بیست و پنج سال بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، همین روایت در مورد چگونگی رحلت عبدالله و سن او هنگام مرگ صحیح‌ترین روایات در نظر ماست.

محمد بن عمر از قول معمر، از زهری نقل می‌کند: * عبدالمطلب، عبدالله را برای خریدن خرما و خرماچینی به مدینه فرستاد و عبدالله آن‌جا درگذشت. و خود محمد بن عمر واقدی می‌گوید همان روایت اول صحیح‌تر است.

محمد بن سعد گوید، در مورد وفات عبدالله به گونه دیگر هم برای ما روایت نقل شده است و آن روایتی است که هشام به محمد بن سائب کلبی از پدرش و از عوانه بن حکم نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند: * عبدالله بن عبدالمطلب در بیست و هشت ماهگی یا هفت ماهگی رسول خدا درگذشته است ولی همان روایت اول صحیح‌تر است که عبدالله هنگامی درگذشت که رسول خدا متولد نشده بود.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید: * عبدالله بن عبدالمطلب ارثی که برای بازماندگان باقی گذاشته، عبارت بود از کنیزی به نام ام‌ایمن و پنج شتر نر که در حد چریدن و خوردن چوبهای اراک^۱ رسیده بودند و تعدادی گوسپند. و اینها را پیامبر (ص) به ارث برد. ام‌ایمن پرستاری رسول خدا (ص) را برعهده داشت و نام او برکة است.

آمنه دختر وهب در رثای همسر خود عبدالله بن عبدالمطلب این ابیات را سروده است:

۱. اراک، درختی که نام فارسی آن «پیلو» است و از چوب آن برای مسواک استفاده می‌شده است و می‌شود. - م.

سرزمین بطحا از وجود پسر هاشم خالی شد و او میان بانگ شیون در گوری خارج از این سرزمین آرامید. مرگ از او دعوت کرد و دعوتش را پذیرفت، و مرگ هیچگاه کسانی چون پسر هاشم را باقی نمی‌گذارد. شامگاهی دوستان او در میان ازدحام و از این سو به آن سو رفتن تابوتش را بر دوش کشیدند، هرچند مرگ و حادثه او را فرو پوشید ولی چه بسیار بخشنده و پرمحبت و مهر بود.^۱

و جَاوَزَ لِحْدًا خَارِجًا فِي الْغَمَائِمِ
وَمَا تَرَكَتْ فِي النَّاسِ مِثْلَ ابْنِ هَاشِمٍ
تَعَاوَرَهُ أَصْحَابُهُ فِي التَّرَاحِمِ
فَقَدْ كَانَ مَعْطَاءَ كَثِيرِ التَّرَاحِمِ

عفا جانب البطحاء مِنْ ابْنِ هَاشِمٍ
دَعَتْهُ الْمَنَايَا دَعْوَةً فَاجِبَةً
عَتِيَةً رَاحِلًا يَحْمِلُونَ سَرِيرَهُ
فَإِنْ يَكُنْ غَالَتِ الْمَنَايَا وَرَبُّهَا

تولد رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی قزوة، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که فرموده است: * رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول متولد شده است، و اصحاب فیل در نیمه محرم همان سال به مکه آمده بودند و فاصله میان میلاد پیامبر (ص) و آمدن اصحاب فیل پنجاه و پنج شب بوده است.

همچنین محمد بن عمر می‌گوید ابومعشر نجیح مدنی می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز دوشنبه دوم ربیع‌الاول متولد شده است.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعة، از خالد بن ابی عمران، از حنّس صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر شما روز دوشنبه متولد شد.

محمد بن عمر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبدالله بن علقمة بن فغواء، و اسحاق بن یحیی بن طلحة از عیسی بن طلحة، از ابن عباس، و موسی بن عبیده، از محمد بن کعب، و محمد بن صالح از عمران بن مّتاح و قیس بن ربیع از ابن اسحاق، از سعید بن جبیر، و عبدالله بن عامر اسلمی از دختر ابونجراة، و حکیم بن محمد از پدرش، از قیس بن مخزّمة همگی متفقاً برای من نقل کردند که: * پیامبر (ص) در عام الفیل متولد شده است.

یحیی بن معین از حجاج بن محمد، از یونس بن ابی اسحاق، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفت: * پیامبر در عام الفیل متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، و موسی بن عبیده از برادرش و محمد بن کعب قرظی و عبدالله بن جعفر زهری از قول عمه‌اش ام‌بکر دختر

مِسُور، از پدرش، و عبدالرحمن بن ابراهیم مدنی و زیاد بن حشر از ابو و جزء، و مِعْمَر از ابن ابی نُجَیج، از مجاهد، و طلحة بن عمر و از عطاء، از ابن عباس نقل می‌کردند - و حدیث آنان در یکدگر تأثیر و تداخل داشته است - * آمنه دختر وهب می‌گفته است من هنگامی که به فرزندم حامله شدم هیچ سختی و مشقتی نفهمیدم تا هنگامی که او را زاییدم و چون فرزندم از من جدا شد همراه او پرتوی بود که از خاور تا باختر را روشن ساخت و در حالی که به دستهای خود تکیه داده بود به زمین قرار گرفت و مثنی خاک برگرفت و سر به سوی آسمان برافراشت. و برخی گفته‌اند بر دو زانوی خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان کرد و همراه او نوری بود که کاخها و بازارهای شام از آن روشن شد و من گردن شتران را در بُصری^۱ دیدم.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمَام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * مادر پیامبر (ص) می‌گفته است، چون فرزند خود را زاییدم از اندرون من نوری سر زد که کاخهای شام را روشن کرد و من او را همچون بره‌یی پاک و پاکیزه زاییدم و هیچ‌گونه آلودگی بر او نبود و چون بر زمین قرار گرفت به دستهای خود تکیه داد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه در مورد تولد پیامبر (ص) نقل می‌کند که * مادرش گفته است گویی از من شهابی سر زد که تمام زمین را روشن ساخت. عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند * چون رسول خدا را مادرش زایید او را سرپوشی نهاد، سرپوش به یک سو افتاد. آمنه گوید، نگاه کردم دیدم چشم گشوده و به آسمان می‌نگرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ثور بن یزید، از ابوالعجفاء^۲، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * هنگامی که مادرم مرا زایید از او نوری سر زد که کاخهای بُصری را روشن ساخت.

سعد بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامة باهلی^۳ نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است * از مادرم پرتوی سر زد که کاخهای شام را روشن ساخت.

۱. بصری، شهری در چهارمزی دمشق، رکن: تقویم البلدان، ص ۲۷۷. م.

۲. ابوالعجفاء - سُلَیْق - نامش را حَرَم گفته‌اند، رکن: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۵۰. م.

۳. ابوامامة باهلی، صدی من عجلان درگذشته به سال ۸۱ یا ۸۶ هجری، رکن: اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۳۹. م.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از اوزاعی، از حسان بن عطیه^۱ نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) متولد شد روی دو زانو و دو کف دست خود بر زمین قرار گرفت و چشم به سوی آسمان گشود.

یونس بن عطاء مکی از حکم بن ابان عدنی، از عکرمه، از ابن عباس، از پدرش عباس بن عبدالمطلب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ختنه کرده و ناف بریده متولد شد. این موضوع مایه تعجب عبدالمطلب و افزوده شدن منزلت رسول خدا در نظر او شد و می‌گفت: حتماً برای این پسر شأن و منزلت خاصی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از پدرش، از عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون آمنه فرزند خود را زایید کسی پیش عبدالمطلب فرستاد، مژده‌دهنده هنگامی پیش عبدالمطلب رسید که همراه فرزندانش و برخی از بزرگان قریش در حجر اسماعیل نشسته بود و به او خبر داد که آمنه پسری زاییده است. عبدالمطلب خوشحال شد و خود و همراهانش برخاستند، عبدالمطلب پیش آمنه رفت و آمنه تمام قضایا را برای او بیان کرد. عبدالمطلب نوزاد را برداشت و با خود وارد کعبه کرد و مدتی کنار کعبه ایستاد، دعا کرد و شکر خدا را بجا آورد که او را عطا فرموده است. محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، به من گفته‌اند که * در آن هنگام عبدالمطلب این ابیات را سرود:

سپاس پروردگاری را که به من این پسرک پاکیزه و فرخنده را بخشید، در گهواره بر
 کودکان سروری دارد و او را به خداوند که همه ارکان عالم از اوست می‌سپرم (در پناه خدا
 قرار می‌دهم)، امیدوارم او را در حد بلوغ و استواری ببینم، او را از گزند بدخواهان و
 حاسدان لگام‌گسیخته در پناه خدا می‌سپارم.^۲

۱. حسان بن عطیه، از تابعین مورد اعتماد است، برخی او را متهم به قدری بودن کرده‌اند، رکت: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۷۹. م.

۲. این ابیات در حاشیه جلد اول سیره ابن هشام، در صفحه ۱۶۹ به نقل از روض الانف با اندک اختلافی دیده می‌شود و روایت ابن سعد صحیح‌تر است. م.

الحمد لله الذى اعطانى	هذا الغلام الطيب الاردان
قد ساد فى الهند على الغلمان	اعينه بالله ذى الاركان
حتى اراه بالغ البنیان	اعينه من شر ذى شان

بن حاسد مضطرب العنان

نامها و کنیه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از موسی بن یعقوب زمعی، از سهل غلام عثیمه که مسیحی و از مردم مَریس^۱ بوده و انجیل را خوانده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است: * از جمله صفات پیامبر (ص) در انجیل این است که از فرزندان اسماعیل و نامش أَحْمَدُ است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند: * آمنه در آن هنگام که به رسول خدا باردار بود مأمور شد نام فرزندش را احمد بگذارد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقْدی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عَقِیل، از محمد بن علی (ع) یعنی محمد حنفیه^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است از علی بن ابی طالب علیه‌السلام شنیده است که: * پیامبر می‌فرموده است من به احمد نام‌گذاری شده‌ام.

عثان بن مسلم از حَمَاد بن سَلَمَة، از جعفر بن ابوحشیه، از نافع بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود نامهای من محمد، احمد، حاشر، ماحی، خاتم و عاقب است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زر بن حبیش، از حذیفه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در کوچه‌یی از کوچه‌های مدینه از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: من محمد و حاشر و احمد و مقفی و نبی رحمت هستم.

محمد بن عبید طَنَافِسی و ابونُعَیم فضل بن دُکَیْن و کثیر بن هشام و هاشم بن قاسم کنانی همگی از قول مسعودی از عمرو بن مُرَّة، از ابوعبیده، از ابوموسی اشعری نقل می‌کردند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) برای خود نامهایی را برشمرده که برخی را حفظ کردیم. فرمود: من محمد و احمد و مقفی و حاشر و پیامبر رحمت و توبه و خونریزی هستم.

۱. مریس، این کلمه به این صورت در منابعی که در دسترس بود دیده نشد ولی به صورت مریسه در معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۰ آمده است که نام منطقه‌یی در مصر است. -م.

۲. محمد بن حنفیه، فرزند امیرالمؤمنین علی (ع) متولد ۱۵ یا ۲۱ هجری و درگذشته به سال ۸۱، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۱۵۲. -م.

عبدالله بن نُمیر از مالک بن مِقُول، از أَبُو حُصَین، از مجاهد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * من محمد و احمد و رسول رحمت و رسول جنگ و خونریزی، و مقفی و حاشرم، برای جهاد برانگیخته شده‌ام نه برای کشاورزی.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * من دارای پنج نامم، محمد و احمد و ماحی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کنم و حاشرم یعنی مردم بر من جمع می‌شوند و عاقب هستم. در خبر دیگری افزوده شده است عاقب یعنی پیامبری که پس از او کسی مبعوث نمی‌شود.

حُجَین بن مُثَنّی که معروف به ابو عُمَر صاحب لؤلؤ است از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از عُبَیة بن مسلم، از نافع بن جبیر نقل می‌کند: * نافع پیش عبدالملک بن مروان رفت و عبدالملک به او گفت: آیا نامهای رسول خدا را که جبیر می‌شمرد می‌دانی و می‌توانی بشمری؟ گفت: آری شش نام است، محمد و احمد و خاتم و حاشر و عاقب و ماح (ماحی)، معنی حاشر این است که در آخر الزمان برای انداز مردم از عذاب شدید خداوند مبعوث می‌شود و معنی عاقب این است که آخرین پیامبر است و معنی ماحی این است که خداوند به میمنت وجود او گناهان کوچک پیروانش را محو و نابود می‌کند.

انس بن عیاض که پدر ابوضمره لثی است از حارث بن عبدالرحمن بن ابی ذباب، از عطاء بن میناء، از ابو هُرَیْرَة نقل می‌کند که پیامبر می‌فرمود: * ای بندگان خدا، بنگرید که خداوند چگونه سرزنش و نکوهش قریش را از من دور کرد. گفتند: چگونه است؟ فرمود: آنها مُذَمِّم (نکوهیده) را نکوهش و سرزنش می‌کنند و حال آنکه نام من محمد (ستوده) است.

کنیه رسول خدا (ص)

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس، از موسی بن یسار، از ابو هُرَیْرَة نقل می‌کند که پیامبر فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود مگذارید و کنیه من ابوالقاسم است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از محمد بن عجلان، از پدرش، از ابو هُرَیْرَة نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * میان نام و کنیه من را برای خود جمع مکنید، من ابوالقاسم

هستم، خداوند عطا می فرماید و من تقسیم می کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیْس مدنی از سلیمان بن بلال، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابوهریره از پیامبر نقل می کند که می فرمود: * سوگند به کسی که ابوالقاسم به او سوگند می خورد و منظور آن حضرت از ابوالقاسم خودش بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجللی از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می کند: * پیامبر (ص) در گورستان بقیع بود، مردی صدا زد: «ای ابالقاسم»، پیامبر (ص) برگشت. آن مرد گفت: به شما عرضی نداشتم، کس دیگری را صدا کردم. پیامبر فرمود: با نام من نامگذاری کنید و کنیه مرا بر کسی ننهید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از سالم، از جابر نقل می کند: * برای مردی از انصار پسری متولد شد و نامش را محمد گذاشت. انصار ناراحت شدند و گفتند در این مورد باید از پیامبر (ص) اجازه بگیریم. و این موضوع را به آن حضرت گفتند. فرمود: انصار در اجازه گرفتن کار بسیار پسندیده‌یی می کنند. آن گاه فرمود: نام مرا بر خودتان بگذارید ولی کنیه مرا بر کسی منهدم، من ابوالقاسم هستم و میان شما تقسیم می کنم.

عبدالوهاب بن عطاء می گوید، از سعید بن ابی عروبه در مورد اینکه کنیه پیامبر را بر کسی بگذارند پرسیدند. او از قول قتاده از سلیمان یَشْکُری، از جابر بن عبدالله^۱ نقل کرد: * مردی از انصار برای خود کنیه ابوالقاسم را انتخاب کرد و انصار گفتند ما این کنیه را بر تو اطلاق نمی کنیم تا از رسول خدا پرسیم و این موضوع را از ایشان پرسیدند. فرمود: نام مرا بر خود بگذارید و کنیه مرا بر خود نگذارید. سعید افزود که قتاده دوست نداشت که کسی که نامش هم محمد نیست کنیه ابوالقاسم داشته باشد.

عبدالوهاب بن عطاء^۲ از اسرائیل، از عبدالکریم جزری، از عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری نقل می کند که پیامبر (ص) فرمود: * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید.

۱. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از اصحاب محترم رسول خدا (ص) که در بدر و هجده جنگ دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده است و در جنگ صفین از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) است و در سال ۷۸ هجری درگذشته است، بخاری و مسلم ۱۵۴۰ حدیث از او نقل کرده اند، رک: اردبیلی، جامع الرواه، ج ۴، ص ۱۴۳ و زرکلی، الاعلام، م.

۲. عبدالوهاب بن عطاء، درگذشته ۲۰۴ هجری، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ذیل شماره ۵۳۲۲، ص ۶۸۱، م.

موسی بن داود ضَبّی از ابن لهیعة، از ابی یونس غلام ابوهریره، از ابوهریره نقل می‌کرد که رسول خدا فرموده است: * نام و کنیه مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید و از این کار نهی فرموده است.

قُتیبَة بن سعید بلخی از بکر بن مُضَرّ، از ابن عجلان، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است: * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید. عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی از اسرائیل، از ثَوْبَر، از مجاهد نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود منهد.

کسانی که پیامبر (ص) را شیر داده‌اند و نام برادران و خواهران شیری آن حضرت

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبَة از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از بَرّة دختر ابوتجراة نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین کسی که چند روزی پیش از آمدن حلیمه پیامبر (ص) را شیر داده است، ثَوْبَة^۱ است که به پیامبر از شیر پسرش مسروح داده و قبل از رسول خدا هم به حمزة بن عبدالمطلب شیر داده و پس از آن به ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی^۲ شیر داده است.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن ابی ثور، از ابن عباس نقل می‌کند: * ثَوْبَة کنیز ابولهب بوده و پیش از آمدن حلیمه چند روزی پیامبر (ص) را شیر داده است و همراه آن حضرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را هم شیر داده است و پیامبر و ابوسلمه برادر رضاعی هستند.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: * ثَوْبَة کنیز ابولهب بود و ابولهب او را آزاد کرد و او به پیامبر (ص) شیر داده است، و چون ابولهب مُرد یکی از افراد خانواده‌اش او را در بدترین حالات به خواب دید و از او پرسید چه بر سرت آمده

۱. در روایات بعد اطلاعات بیشتری در مورد ثَوْبَة به دست خواهید آورد. -م.

۲. ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، مادرش بره دختر عبدالمطلب است و ابوسلمه پسر عمه رسول خداست. از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران حبشه است، در جنگ بدر مجروح شد و از همان زخم در جمادی‌الثانی سال سوم هجرت درگذشت رحمه الله تعالی، رکن: ابن اثیر، اسد الغابیه، ج ۵، ص ۲۱۸. -م.

است؟ گفت: به هیچ وجه مزه آرامش را نچشیده‌ام. ولی به واسطه آزاد کردن ثویبه از این برآمدگی که میان انگشت ابهام و وسطای من است کمی آب می‌آشامم.

محمد بن عمر از تنی چند از اهل علم نقل می‌کند * پیامبر (ص) تا هنگامی که در مکه بودند پیش ثویبه می‌رفتند و به او کمک می‌فرمودند، و خدیجه هم او را گرامی می‌داشت و ثویبه همچنان کنیز و برده بود. خدیجه از ابولهب خواست تا ثویبه را به او بفروشد که آزادش کند و نپذیرفت ولی پس از هجرت رسول خدا به مدینه ابولهب، ثویبه را آزاد کرد. پیامبر (ص) از مدینه برای ثویبه جامه و پول می‌فرستاد تا اینکه در سال هفتم هجرت، پس از بازگشت پیامبر (ص) از خیبر خبر مرگ ثویبه به مدینه رسید. رسول خدا پرسید: پسرش مسروح چگونه است؟ گفتند: پیش از مادرش درگذشته است و کسی از خویشاوندان او باقی نمانده است.

محمد بن عمر از ابراهیم بن عباس، از قاسم بن عباس لهبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پس از هجرت به مدینه همواره احوال ثویبه را می‌پرسید و برای او خرجی و جامه می‌فرستاد تا آنکه خبر مرگش رسید و پیامبر (ص) سؤال فرمود: که آیا از خویشاوندان نزدیک ثویبه کسی باقی مانده است؟ گفتند: نه.

محمد بن عمر از معمر، از یحیی بن کثیر، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است * حمزة بن عبدالمطلب برادر شیری من است.

محمد بن عمر از عمر بن سعید بن ابی حسین، از ابن ابی ملیکة نقل می‌کند * حمزة بن عبدالمطلب برادر رضاعی پیامبر بوده است، زنی از عرب حمزه را شیر داده بوده و حمزه هم در قبیله بنی سعد بوده است و همان زن پیامبر (ص) را هنگامی که پیش حلیمه سعدیه بوده یک شبانروز شیر داده است.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب مصری، از مخرمه بن بکیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن مسلم شنیدم که می‌گفت از محمد بن مسلم زهری یعنی برادرش شنیدم که می‌گفت از حُمید بن عبدالرحمن بن عوف شنیدم که می‌گفت ام سلمه همسر رسول خدا می‌گفت * به پیامبر گفته شد چرا از ازدواج با دختر حمزه غافل یی آنکه گفته شد آیا دختر حمزه را برای خود خواستگاری نمی‌فرمایی؟ فرمود: حمزه برادر رضاعی من است.

عنان بن مسلم از هَمّام بن یحیی، از قتاده، از جابر بن زید، از ابن عباس نقل می‌کند که

می‌گفته است * به پیامبر (ص) ازدواج با دختر حمزه پیشنهاد شد. فرمود: او دختر برادر رضاعی من است و ازدواج با او برای من حلال نیست و کسانی که از راه نسب محرمند، از راه شیرخواری هم محرمند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌فرمود * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم و زیبایی او را یاد آور شدم. پیامبر (ص) فرمود: او برادرزاده رضاعی من است، مگر نمی‌دانی که خداوند کسانی را که ازدواج با آنها را از لحاظ نسب حرام فرموده است در مورد شیر خوردن نیز همان‌گونه فرمان داده است.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طرابلسی از شعبه، از محمد بن عبیدالله نقل می‌کند که از ابوصالح شنیدم می‌گفت از علی (ع) شنیدم که می‌گفت * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم، فرمود: او برادرزاده رضاعی من است.

سعید بن سلیمان واسطی از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از عراق بن مالک نقل می‌کند که زینب دختر ابوسلمه مخزومی می‌گفته است * ام‌حبیب به رسول خدا گفته است برای ما نقل کرده‌اند که می‌خواهی با ذره دختر ابوسلمه ازدواج فرمایی، پیامبر (ص) با تعجب فرمود: با اینکه ام‌سلمه همسر من است؟ بر فرض که با ام‌سلمه هم ازدواج نکرده بودم، ذره برای من حلال نبود زیرا پدرش برادر رضاعی من است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند * ده زن از قبیله بنی‌سعد بن بکر برای گرفتن کودکان نوزاد و شیری به مکه آمدند و همه آنها کودکی را گرفتند، غیر از حلیمه دختر عبدالله بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن فضیه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر، و او همراه شوهرش حارث بن عبدالعزی بن رفاعه بن ملان بن ناصره بن فضیه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بود، کنیه حارث ابو ذؤیب بود. حلیمه از حارث پسری به نام عبدالله داشت که او را با پیامبر (ص) شیر می‌داد، و انیسه دختر حارث و جدانه دختر حارث که همان شیما است و او همراه مادر خود از رسول خدا پرستاری و مواظبت می‌کرد، رسول خدا (ص) را به حلیمه عرضه داشتند ولی حلیمه می‌گفت این پسر یتیم است و از مادرش هم کاری ساخته نیست، زنهای دیگری که آمده بودند برگشتند و حلیمه را در مکه رها کردند، حلیمه به همسرش گفت: نظر تو چیست؟ همراهان من از مکه رفتند و این جا

هم پسر بچه دیگری جز همین یتیم باقی نمانده است، به نظر من خوب است که همین را قبول کنیم که من دوست ندارم دست خالی به سرزمین خود برگردیم. شوهرش گفت: او را بپذیر، امید است خداوند برای ما خیر قرار دهد. حلیمه پیش آمنه آمد و آن حضرت را از او گرفت و در دامن خود نهاد، پستانهای حلیمه چنان پرشیر شد که از آنها شیر می‌چکید. پیامبر (ص) چندان آشامید که سیر شد و برادر شیر او هم سیر شد و حال آنکه قبلاً از بی‌شیری و گرسنگی شبها نمی‌خوابید. آمنه گفت: ای دایه مهربان، در مورد این پسر از من پیرس که به زودی دارای شأن و منزلت خاصی خواهد بود و آنچه را دیده و شنیده بود و اموری را که هنگام تولد اتفاق افتاده بود به اطلاع او رساند و گفت به من گفته شده است که سه شب فرزند خود را در خاندان سعید بن بکر و سپس در خانواده ابو ذؤب شیر بده. حلیمه گفت: ابو ذؤب کنیه پدر همین فرزند من و شوهرم است، و حلیمه بسیار خوشدل و شاد گردید و به همراه رسول خدا به سوی سرزمین خود راه افتاد، ماده خر خود را آماده ساختند و حلیمه بر آن سوار شد و پیامبر (ص) را در آغوش گرفت، حارث هم سوار ماده شترشان شد و در وادی سِرَز^۱ به همراهان دیگر خود رسیدند. آن زنهای شتران خود را به چارها کرده بودند که حلیمه و شوهرش هم رسیدند. آنها از حلیمه پرسیدند چه کردی؟ گفت: بهترین و پربرکت‌ترین نوزادان را به دست آوردم. گفتند: آیا پسر عبدالمطلب است؟ گفت: آری. حلیمه می‌گوید، هنوز از همان منزل حرکت نکرده بودیم که آثار رشک و حسد را در بعضی از ایشان دیدم.

محمد بن عمر گوید بعضی از مردم نقل می‌کنند که: * چون حلیمه رسول خدا را برداشت و به محل سکونت خود راه افتاد، آمنه دختر وهب این اشعار را سرود:

او را در پناه خداوند که دارای جلال است قرار می‌دهم از شر آنچه در کوهستانها می‌گذرد، امیدوارم او را در حالی بینم که بردهای گران‌قیمت پوشیده و نسبت به بردگان خوشرفتاری می‌کند و نسبت به همه مردم نیکو رفتار است.^۲

۱. سر، به کسر اول و فتح دوم، نام صحرایی در چهار مایلی مکه است، رکن: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۶۸-م.

۲. أعیذه بالله ذی الجلال من شر ما تر علی الجبال
حتی اراه حامل البخلال و یفعل العرف الی الموالی
و غیر هم من حشوة الرجال

محمد بن عمر از اصحاب خود نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دو سال میان ایشان بود و چون او را از شیر گرفتند، مانند کودکان چهار ساله به نظر می‌رسید. حلیمه پیامبر را با خود به قصد دیدار مادرش به مکه آورد و به آمنة گزارش داد که برکات زیادی از وجود آن حضرت دیده‌اند. آمنة گفت: فرزندانم را با خودت برگردان که من از هوای بد مکه و وباخیزی آن بر او می‌ترسم و به خدا سوگند که او را شأن و منزلتی خاص است. و حلیمه پیامبر (ص) را با خود برگرداند، و چون رسول خدا به چهار سالگی رسید، هر روز صبح همراه برادر و خواهر شیری خود، چهارپایان را به نزدیک قبیله به چرای می‌برد. همان‌جا دو فرشته آمدند و شکم او را دریدند و خون بسته سیاهی را بیرون آوردند و دور افکندند و درون شکم را با آب برف که در طشتی زرین بود شستند و آن حضرت را با هزار نفر از امت او سنجیدند و وزن کردند و یکی از فرشتگان به دیگری گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش بسنجی و وزن کنی از همه سنگین‌تر خواهد بود.^۱ در این هنگام برادر شیری پیامبر در حالی که فریاد می‌کشید و می‌دوید خود را به حلیمه رساند و گفت: خودت را به برادر قرشی من برسان. حلیمه و شوهرش دوان دوان خود را آن‌جا رساندند و پیامبر (ص) را دیدند که رنگ‌پریده است. حلیمه پیامبر (ص) را پیش آمنة برگرداند و این موضوع را خبر داد و افزود که ما برخلاف میل خود مجبور شدیم او را برگردانیم. گوید، باز هم رسول خدا را با خود به صحرا برگردانند و نزدیک به یک سال دیگر پیش حلیمه بود و حلیمه مراقب بود و اجازه نمی‌داد که از منطقه نزدیک قبیله به جاهای دور برود. آن‌گاه حلیمه متوجه شد پاره ابری همواره بر فراز سر رسول خداست و او را از آفتاب سایه می‌افکند و هرگاه پیامبر می‌ایستد آن ابر هم می‌ایستد و هرگاه حرکت می‌کند آن ابر هم حرکت می‌کند و این موضوع او را می‌ترساند و پیامبر (ص) را که پنج ساله بود با خود به مکه آورد تا به آمنة بسپرد. اتفاقاً پیامبر را میان جمعیت گم کرد و هرچه جستجو کرد او را نیافت. پیش عبدالمطلب آمد و به او خبر داد. عبدالمطلب نیز به جستجو برآمد و چون پیامبر را نیافت

۱. موضوع شق صدر یا شکافتن شکم رسول خدا (ص) مورد قبول علمای بزرگ و مفسران شیعه نیست، چنان‌که بزرگانی چون علی بن ابراهیم قمی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتح رازی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود مطلقاً اشاره‌ای هم نکرده‌اند، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربانی هم در پاورقی بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۳۵۳ این موضوع را رد کرده‌اند و داستان وزن کردن رسول خدا (ص) را هم مردود و غیر قابل قبول می‌دانند، مرحوم مجلسی هم با دیده شک و تردید به این‌گونه احادیث نگریسته و جمله خود را با «اللّه اعلم» تمام کرده است. — م.

آمد کنار کعبه ایستاد و این اشعار را خواند:

پروردگارا چابک‌سوار من محمد را برگردان، او را برگردان و یار و یاور من قرار ده،
این تویی که او را بازوی من قرار داده‌ای، روزگار او را هرگز از من دور نگرداناد، و تو خود
او را محمد نامیدی.^۱

سعید بن سلیمان واسطی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابی‌هند، از عباس بن
عبدالرحمن، از کندیر بن سعید، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * گرد خانه کعبه
طواف می‌کردم شنیدم مردی این بیت را می‌خواند:
ای پروردگار من، چابک‌سوار من محمد را برگردان و نعمت خود را بر من تمام کن،
او را یار و یاور من قرار ده.

گوید. پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند، عبدالمطلب بن هاشم است که نوه خود را
به جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هیچ کاری نفرستاده مگر اینکه با موفقیت
برگشته است. گوید، چیزی نگذشت که نوه عبدالمطلب آمد. عبدالمطلب او را در آغوش
گرفت و گفت دیگر تو را برای هیچ کاری نخواهم فرستاد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن‌عون، از ابن‌التبیطی نقل می‌کند که می‌گفته است
* پیامبر (ص) دوره شیرخوارگی خود را در قبیله بنی‌سعد بن بکر گذرانیده است.

عمرو بن عاصم کیلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته
است * چون مادر پیامبر (ص) او را به حلیمه سعدیه سپرد، گفت: از این پسر به خوبی
نگهداری کن و در حفظ او کوشا باش و اموری را که دیده بود به حلیمه خبر داد. اتفاقاً
گروهی از یهودیان از قبیله حلیمه عبور می‌کردند. حلیمه به آنها گفت: آیا در مورد این پسر
با من صحبت نمی‌کنید، من او را چنین و چنان زاییدم و دوران بارداری من چگونه بود و چه
چیزهایی دیدم و آنچه آمنه گفته بود از طرف خود نقل کرد. یکی از یهودیان به دیگران
گفت: باید این پسر را بکشیم. بعد پرسیدند آیا یتیم است؟ حلیمه گفت: نه، این شخص
(حارث) پدر اوست و من مادر اویم. گفتند: اگر یتیم بود او را می‌کشتیم. حلیمه رسول خدا

۱. لاهم اذ راکی محمداً اذه إلی واسطع عندی بذا
انت الذی جعلته لی عضداً لا یبعد الدھر به فیبعدا
انت الذی سیتہ محمداً

را با خود بیرون برد و گفت: نزدیک بود امانت خود را به کشتن دهم. اسحاق بن عبدالله می‌گوید: پیامبر (ص) برادر شیری داشت و او به پیامبر (ص) می‌گفت: آیا تو عقیده داری که قیامت و برانگیخته شدن پس از مرگ درست است؟ پیامبر فرمود: آری و سوگند به کسی که جان من در قدرت اوست روز قیامت از تو دستگیری می‌کنم و تو را خواهم شناخت. گوید: او بعد از رحلت رسول خدا ایمان آورد و می‌نشست و می‌گریست و می‌گفت: امیدوارم که پیامبر (ص) در قیامت دست مرا بگیرد و من رستگار شوم.

محمد بن عمر از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا می‌فرموده است: * من از همه عرب‌ترم که از خانواده قریشم و لهجه من لهجه قبیله بنی سعد بن بکر است.

محمد بن عمر از اسامة بن زید لیثی، از قول پیرمردی از بنی سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * حلیمه پس از ازدواج رسول خدا (ص) با خدیجه به مکه و حضور پیامبر (ص) آمد و درباره قحطی و خشکسالی و نابود شدن دامهای خود شکایت کرد. پیامبر (ص) با خدیجه صحبت کرد و خدیجه چهل گوسپند و شتری راهوار که برای سواری زنها در کوچیدن تربیت شده بود، به او بخشید و او به سرزمین خود برگشت.

عبدالله بن ثمیر همدانی از یحیی بن سعید انصاری، از محمد بن منکدر^۱ نقل می‌کند: * زنی که پیامبر (ص) را شیر داده بود اجازه آمدن به حضور پیامبر (ص) خواست و همینکه او را آوردند، پیامبر (ص) برخاست و مادر مادرگویان ردای خویش را برای او گسترده روی آن بنشیند.

ابراهیم بن شماس سمرقندی از فضل بن موسی سینانی، از عیسی بن فرقد، از عمر بن سعد^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * دایه رسول خدا پیش آن حضرت آمد، پیامبر ردای خود را برای او گسترده و دست خود را وارد جامه آن زن کرد و بر سینه‌اش نهاد و حوائج او را برآورد. گوید، آن زن پیش ابوبکر هم آمد، او نیز ردای خود را برای او پهن کرد و گفت: اجازه بده من دست روی لباس تو بگذارم و نیازهای او را برآورد. عمر نیز همچنین عمل کرد.

۱. محمد بن منکدر، متولد ۵۴ و درگذشته ۱۳۰ هجری، از بنی تیم بن مره و از زاهدان و محدثان مدینه است، رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۳۲. م.

۲. عمر بن سعد، ظاهراً مقصود عمر بن سعد سلمی است، رکن: امدالغایه، ج ۴، ص ۷۹. م.

محمد بن عمر^۱ از معمر، از زهری و از عبدالله بن جعفر و ابن ابی سبرة و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * نمایندگان قبیلهٔ هوازن در جمرانه^۲ پس از اینکه پیامبر (ص) غنایم را تقسیم فرموده بود به حضورش آمدند و ابو ثروان عموی رضاعی رسول خدا نیز همراه نمایندگان بود. ابو ثروان گفت: ای رسول خدا در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای شما هستند که شما را پرورش داده‌اند و ما شما را میان خود پرورش و شیر دادیم، آن‌گاه که شیر می‌خوردی شیرخواره‌ای بهتر از تو ندیدیم و آن‌گاه که تو را از شیر بازگرفتند بهتر از تو کسی را ندیدیم و سپس در جوانی تو را دیدم و جوانی بهتر از تو ندیدم و خیر و نیکی در تو تکامل یافته است و ما هم درواقع خانواده و عشیرهٔ توایم، بر ما منت بگذار که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر (ص) فرمود: من مدتی منتظر آمدن شما ماندم چنان‌که پنداشتم دیگر نخواهید آمد و پیامبر (ص) اسیران را تقسیم و قرعه‌کشی فرموده بود و در آن موقع چهارده مرد از قبیلهٔ هوازن که مسلمان شده بودند، آمدند و خبر اسلام بقیهٔ قوم خود را آوردند. سالارِ آن چهارده نفر و سخنگوی ایشان ابو صُرد زُهر بن صُرد بود و او گفت: ای رسول خدا، ما خاندان و عشیره‌یی هستیم که بلای زیادی بر ما رسیده و به شما پوشیده نیست. در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارانی که شما را پرورانده‌اند هستند، اگر ما حق نان و نمکی بر حارث بن ابی‌شمر یا نعمان بن منذر داشتیم و آنها در موقعیت شما قرار می‌گرفتند، از آنها چشمداشت مهربانی و توجه داشتیم و حال آنکه شما از همگان برتری، و گفته شده است که در آن روز ابو صرد چنین گفت: در این سایه‌بانها خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دخترعموها و دخترخاله‌های شمایند و دورترین ایشان به شما نزدیک است. پدر و مادرم فدای تو باد، این زن‌ها شما را در دامن خود پرورانده‌اند و از پستان خود به شما شیر داده‌اند و شما را در کودکی بر زانو و ران خود نشانده‌اند و تو از همگان برتری. پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود: بهترین سخن، سخن راست است و اکنون پیش من این مسلمانانی که می‌بینید هستند اکنون بگویند آیا فرزندان و زنان شما در نظر تان بهتر است یا اموالتان. گفتند: ای رسول خدا، اکنون که ما را میان خویشاوندان و اموال ما مخیر کرده‌ای بدیهی است چیزی را با فرزندان و خویشاوندان خویش برابر نمی‌دانیم، لطفاً فرزندان و زنان ما را به ما

۱. محمد بن عمر - محمد بن عمر بن واقد - محمد بن عمر اسلمی، مقصود واقدی استاد ابن سعد است. - م.

۲. جمرانه، نام جایی میان مکه و طائف و به مکه نزدیک‌تر است، در مورد ضبط این کلمه یاقوت حموی بحث کرده است،

رکعت: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۰۹ - م.

پس بدهید. پیامبر (ص) فرمود: آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب باشد از شماست و از مردم هم برای شما چنین تقاضایی می‌کنم و چون با مردم نماز ظهر را گزاردم شما بگویید ما رسول خدا را در پیش مردم و مردم را پیش رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم که خواهش ما را برآورند و من خواهم گفت آنچه در سهم من و بنی عبدالمطلب قرار گرفته است از شما باشد و از مردم هم تقاضا خواهم کرد. و چون رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارد، آنان برخاستند و همان‌طور که پیامبر فرموده بود گفتند، پیامبر (ص) آنچه در سهم خودش و بنی عبدالمطلب قرار گرفته بود و به آنها پس داد. و مهاجران و انصار هم آنچه گرفته بودند، رد کردند. و پیامبر (ص) از دیگر قبایل عرب هم خواست که چنان کنند و همه تقریباً به اتفاق و با رضایت آنچه گرفته بودند پس دادند و فقط برخی در مورد اسیران اصرار کردند و رسول خدا (ص) در مقابل هر اسیر چند شتر پرداخت فرمود و اسیران را آزاد کردند.

وفات آمنه مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کنند: رسول خدا همراه مادر خود آمنه دختر وهب زندگی می‌کرد و چون شش ساله شد آمنه او را پیش داییه‌های آن حضرت که بنی عدی بن نجار بودند به مدینه برد که از ایشان دیدار کند. ام‌ایمن هم برای پرستاری رسول خدا همراه بود و آنها دو شتر داشتند. آمنه با فرزند خود در خانه نابغه فرود آمد و یک ماه در مدینه بود. پیامبر (ص) برخی از خاطرات این سفر را در خاطر داشت و چون پس از هجرت به برجهای محله بنی عدی بن نجار نظر افکند آن‌جا را شناخت و فرمود: من با اُنیسَة دخترکی از انصار در این‌جا بازی می‌کردیم و همراه برخی از پسر بچه‌های داییه‌هایم پرندگانی را که این‌جا می‌نشستند، می‌پراندیم. و چون به آن خانه نگاه کرد فرمود: مادرم مرا در این خانه منزل داد و در این غره گور پدرم عبدالله قرار دارد و در استخر آب چاه بنی عدی بن نجار شنا کردن را به خوبی آموختم. و گروهی از یهودیان آن‌جا آمد و شد می‌کردند. ام‌ایمن می‌گوید، شنیدم یکی از یهودیان می‌گفت: این پسر پیامبر این امت است و همین سرزمین محل هجرت اوست و من تمام این سخنان او را شنیدم، آن‌گاه مادر پیامبر

همراه آن حضرت به مکه برگشت و چون به ابواء^۱ رسیدند آمنه درگذشت و گور او آن جاست. و ام ایمن پیامبر را همراه همان دو شتری که رفته بودند به مکه آورد. ام ایمن همراه آمنه عهده دار پرستاری رسول خدا بود و پس از مرگ آمنه هم این کار را برعهده داشت، و چون در عمره حُدَیبیه رسول خدا (ص) از منطقه ابواء عبور فرمود، گفت: خداوند به محمد (ص) اجازه فرموده است که گور مادرش را زیارت کند. پیامبر (ص) کنار گور مادر خود آمد و آن را اصلاح کرد و گریست و مسلمانان هم از گریه آن حضرت گریستند و گفته شد چرا می گریید؟ فرمود: به یاد مهربانی او افتادم و گریستم.

مالک بن اسماعیل نهدی که کنیه اش ابوغسان است از شریک بن عبدالله، از سماک بن حرب، از قاسم نقل می کرد: * پیامبر از خداوند در مورد زیارت گور مادرش کسب اجازه کرد و به او اجازه داده شد و استدعا کرد که برای او طلب آمرزش کند و اجازه داده نشد.

ابوعامر قَیْصَة بن عُثْبَة سَوَّاثی از سفیان بن سعید ثوری، از علقمة بن مرثد، از ابن بریده، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: * چون پیامبر (ص) مکه را گشود، آمد کنار گوری نشست و مردم هم گِردِ آن حضرت نشستند و گویی کسی را مورد خطاب قرار داده است و سخن می گفت. و سپس برخاست و گریه می کرد. عمر که از همه مردم جری تر بود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: این گور مادرم بود از خدا برای زیارت آن اجازه خواستم، اجازه فرمود و استدعای استغفار کردم، پذیرفته نشد، به یاد مادرم افتادم و رقت کردم و گریستم. و هیچ روزی پیامبر را ندیده بودند که آن چنان بگریید. ابن سعد می گوید، این روایت غلط است که قبر آمنه در مکه نیست و در ابواء است.

کفالت عبدالمطلب از پیامبر (ص) پس از مرگ مادرش و وفات عبدالمطلب و وصیت او به ابوطالب درباره پیامبر (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و عبدالله بن جعفر از

۱. ابواء، محلی در راه مکه و مدینه و در ۳۷ کیلومتری جُحَفَة در سرزمین قبایل بنو ضَمْرَة، رکن: دانشنامه ایران و اسلام، ج

عبدالواحد بن حمزة بن عبدالله و هاشم بن عاصم اسلمی از منذر بن جهم و معمر از ابونجیح از مجاهد، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از ابوحویرث، و ابن ابی سبرة از سلیمان بن سحیم، از نافع بن جبیر که سلسله احادیث ایشان در مواردی مشترک است همگی گفته‌اند * پیامبر (ص) همراه مادر خود آمنه زندگی می‌کرد و چون آمنه درگذشت، عبدالمطلب او را به خانه خود آورد و چندان توجه و مراقبتی نسبت به آن حضرت مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ‌یک از فرزندان خود چنان نبود. او پیامبر را به خود نزدیک ساخت آن چنان که هرگاه عبدالمطلب در خلوت بود یا خوابیده بود پیامبر پیش او می‌رفت و بر فراش عبدالمطلب می‌نشست و عبدالمطلب می‌گفت: این پسر را آزاد بگذارید که به مملکت‌داری انس می‌گیرد. و گروهی از بنی مُذَلِج به عبدالمطلب گفتند: مواظب این کودک باش که ما هیچ پایی را شبیه‌تر از پای او به نشان پایی که در مقام ابراهیم است، ندیده‌ایم. عبدالمطلب به ابوطالب گفت: درست بشنو که اینها چه می‌گویند، و ابوطالب هم در حفظ و حراست از رسول خدا کمال مواظبت را می‌کرد.

عبدالمطلب به ام‌ایمن که پرستاری از رسول خدا را برعهده داشت می‌گفت: ای بَرّکَة، از این پسر غافل مشو، من او را با پسر بچه‌های دیگر کنار درخت سدر دیدم و حال آنکه اهل کتاب در کمین اویند و تصور ایشان این است که این پسر پیامبر این امت است. عبدالمطلب معمولاً هیچ غذایی نمی‌خورد مگر اینکه می‌گفت: پسر را پیشم بیاورید، و رسول خدا را می‌آوردند.

و چون مرگ عبدالمطلب فرارسید، به ابوطالب در مورد حفظ و حراست از پیامبر (ص) سفارش کرد و چون به حالت احتضار درآمد به دختران خود گفت: تا می‌شنوم بر من بگریید. و هریک از دخترانش شعری در رثای او سرود و خواند و گریست و چون اشعاری را که اُمَیْمَة خواند، شنید و زبانش از کار افتاده بود با سر خود اشاره کرد که راست می‌گویی و من این چنین بودم و اشعار اُمَیْمَة چنین بود:

ای دو چشم من، اشکِ ریزان خود را بر فرخنده سیرتِ بخشنده نثار کنید، بر والاتبّاری که آتش‌زنه‌ها را برمی‌افروخت و سخت پسندیده و بزرگ‌منزلت بود، بر شَیْبَة الحَمد که دارای مکارم اخلاق و مجد و عزت و مایه افتخار بود، بر کسی که دارای بردباری و گذشت بود، در گرفتاریها مکارم اخلاقی بسیار داشت و افتخار فراوانی را دارا بود، او از همه قوم خود شریف‌تر و گزیده‌تر بود و آشکارا همچون پرتو ماه می‌درخشید، مرگ او را

در ربود و باگذشت روزگار و سرنوشت، او را هم از پای در آورد.^۱
 گوید، عبدالمطلب در هشتاد و دو سالگی درگذشت و در حَجُون^۲ دفن شد. و هم
 گفته‌اند هنگام مرگ یکصد و ده سال داشته است. از پیامبر (ص) سؤال شد که آیا مرگ
 عبدالمطلب را در خاطر دارید؟ فرمود: آری من در آن هنگام هشت ساله بودم. ام ایمن
 می‌گوید: رسول خدا را دیدم که پشت تابوت عبدالمطلب گریه می‌کرد.
 هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند: * عبدالمطلب بن هاشم قبل از جنگ
 فجار و در یکصد و بیست سالگی درگذشته است.

ذکر ابوطالب و کفالت او از رسول خدا و سفر اول او با پیامبر به شام

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از معمر، از ابن ابی نُجَیْح، از مجاهد، و معاذ بن محمد انصاری
 از عطاء، از ابن عباس، و محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن ابی حبیب که سلسله
 حدیث آنها هم در مواردی مشترک است، می‌گویند: * چون عبدالمطلب درگذشت،
 ابوطالب پیامبر (ص) را پیش خود برد و پیامبر با او بود. و ابوطالب ثروتی نداشت. و در عین
 حال نسبت به پیامبر (ص) چنان دوستی و محبت شدیدی ابراز می‌داشت که هیچ‌یک از
 فرزندان خود را تا آن درجه دوست نمی‌داشت. ابوطالب کنار پیامبر می‌خوابید و هرگاه
 بیرون می‌رفت همراه رسول خدا بود و چنان دلبستگی شدیدی به پیامبر داشت که نسبت به
 هیچ چیز چنان نبود و خوراکیهای خوب را ویژه آن حضرت قرار می‌داد، و خاندان ابوطالب
 هرگاه تنها یا دسته‌جمعی غذا می‌خوردند و پیامبر حاضر نبود، احساس سیری نمی‌کردند و

۱. این آیات در ابن هشام، سیره، ج ۱، ص ۱۸۰ به بره دختر دیگر عبدالمطلب نسبت داده شده است. - م.

أَعْيَنِي جُودًا يَدْمَعُ دُرَّرَ	عَلَى طَيْبِ الْخَيْمِ وَالْمَعْتَصِرِ
عَلَى مَا حَادَا الْحَدَّ وَارَى الزَّنَادَ	جَمِيلِ الْمَحْبَا عَظِيمِ الْخَطَرِ
عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ ذِي الْكَرَمَاتِ	وَذِي الْمَجْدِ وَالْعِزِّ وَالْمُنْتَحَرِ
وَذِي الْحِلْمِ وَالْفَضْلِ فِي النَّاتِيَاتِ	كَثِيرِ الْمَكَارِمِ جَمِّ الْفَخْرِ
لَهُ فَضْلٌ مَجْدٌ عَلَى قَوْمِهِ	مَبِينٌ يَلُوحُ كَضَرْ الْقَمَرِ
أَتَتْهُ السَّنَايَا فَلَمْ تَشَوْهَ	بِصُفْرِ اللَّيَالِي وَرَيْبِ الْقَدَرِ

۲. حَجُون، نام کوهی در مکه که مقبره اهالی مکه است و فاصله آن ناکه یک میل و نیم است، رکن: معجم البلدان، ج ۳،

هرگاه همراه ایشان غذا می خوردند احساس راحتی و سیری می کردند، و معمولاً هنگامی که خانواده ابوطالب می خواستند غذا بخورند ابوطالب می گفت خودتان می دانید که بهتر است تا آمدن پسر - محمد «ص» - صبر کنید. و چون پیامبر (ص) می آمد و همراه ایشان غذا می خورد چیزی از غذای ایشان اضافه می آمد و اگر همراه ایشان غذا نمی خورد آنها سیر نمی شدند و ابوطالب به پیامبر (ص) می گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً چشمهای پسر بچه ها هر صبح که از خواب بر می خاستند چرک آلوده و کثیف بود و حال آنکه چشمهای رسول خدا سر مه کشیده و روغن زده بود.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه نقل می کرد که می گفته است * معمولاً برای ابوطالب در منطقه بطحاء^۱ تشکی را دولایه پهن می کردند و ابوطالب بر آن می نشست و تکیه می داد، روزی پیامبر (ص) آمد و آن را گسترده و بر آن دراز کشید. گوید، ابوطالب آمد و خواست بر آن بنشیند و تکیه زند، متوجه شد نیست. و چون پرسید، گفتند: برادرزاده ات آن را برداشت. گفت: سوگند به بطحاء که این برادرزاده ام بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

عثمان بن عمر بن فارس بصری از ابن عون، از عمرو بن سعید نقل می کند که می گفته است * برای ابوطالب تشکی می انداختند که روی آن می نشست. پیامبر (ص) که پسر بچه بی بود آمد و بر آن نشست. ابوطالب گفت: سوگند به خدای ربیعه که این برادرزاده من بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان نقل می کند که می گفته است شنیدم پدرم از ابو مجلز نقل می کرد که می گفته است * ابوطالب یا عبدالمطلب (و این شک و تردید مربوط به خالد است) چون عبدالله درگذشت نسبت به رسول خدا کمال مهربانی را مبذول می داشت. و هیچ سفری نمی کرد مگر اینکه محمد (ص) را همراه خود می برد و سفری به شام کرد و چون در منزلی فرود آمدند راهبی پیش ایشان آمد و گفت: میان شما مرد نیکوکاری است. گفتند: آری، میان ما مردی هست که از میهمان پذیرایی می کند و اسیران را آزاد می سازد و کارهای خیر انجام می دهد، و نظیر این سخنان. او دوباره گفت: میان شما مرد صالحی است و سپس پرسید پدر این پسر بچه کجاست؟ به ابوطالب یا عبدالمطلب اشاره

۱. بطحاء، در لغت به معنی مسیل است که در آن شهای نرم باشد و بعد چون در مسجد الحرام هم سنگریزه می ریخته اند به آن هم بطحاء اطلاع شده است. رک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۶. - م.

کردند و گفتند این شخص سرپرست اوست. گفت: از این پسر مواظبت کن و او را به شام مبر که یهودیان حسودند و من از ایشان بر او می ترسم. گفت: در مورد یهودیان تنها تو چنین نمی گویی که خداوند هم چنین می فرماید. گوید، پیامبر (ص) را از آنجا برگرداند و گفت: پروردگارا، من محمد (ص) را به تو و دیعه می سپارم. و سپس درگذشت.

محمد بن عمر از محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة از داود بن حصین نقل می کنند * چون پیامبر (ص) به دوازده سالگی رسید ابوطالب او را با خود و همراه کاروانی بازرگانی به شام برد، و کنار صومعه بُخیرای راهب فرود آمدند و او به ابوطالب در مورد رسول خدا مطالبی گفت و دستور داد که ابوطالب از پیامبر (ص) سخت مواظبت کند. ابوطالب رسول خدا را همراه خود به مکه برگرداند و آن حضرت تا جوانی خود همچنان در خانه و همراه ابوطالب زندگی می کرد و خداوند او را در پناه حفظ خود مصون و محفوظ داشت و نیز مرتکب هیچ کاری از کارهای ناپسند دوره جاهلی نشد که خداوند او را گرامی داشته بود. و اگرچه در ظاهر رسول خدا به آیین قوم خود بود ولی چون به مردی رسیده بود از لحاظ جوانمردی و اخلاق و آداب معاشرت و گفتگو و بردباری و امانت از همه برتر بود، و از هرگونه آزار و دشنام دادن به دور بود و هرگز مشاهده نشد که خصومتی یا ستیزه‌یی با کسی کند و آن چنان خداوند اخلاق پسندیده به آن حضرت عنایت کرده بود که لقب امین بر او غلبه یافت و در سراسر مکه به امین معروف شد و ابوطالب هم او را سخت حفظ و حراست و کمک و یاری می کرد تا هنگامی که درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می کند * نام اصلی ابوطالب عبدمناف بوده و فرزندان او به این شرح اند: طالب که بزرگترین پسر اوست و مشرکان، او و دیگر افراد بنی هاشم را به طور اجبار به جنگ بدر آوردند؛ طالب به جنگ بدر آمد در حالی که این دو بیت را می خواند:

خدایا چرا باید طالب مجبور باشد که در گروهی از اسب سواران جنگ کند،
پروردگارا مغلوب غیر از غالب و آن کس که شکست می خورد غیر از شکست دهنده باشد.
(در واقع اظهار عدم رضایت از جنگ و تقاضای پیروزی مسلمانان است.)

گوید، و چون کافران قریش منهزم شدند، طالب را نه میان اسیران دیدند و نه در کشته شدگان بود و نه به مکه برگشت و کسی نفهمید که بر سر او چه آمده و او فرزندی

نداشت. و عقیل پسر ابوطالب که کنیه‌اش ابویزید و ده سال از طالب کوچکتر بود و عالم به انساب قریش بود، و جعفر بن ابوطالب که فاصله سنی او با عقیل ده سال بود، او از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران به حبشه بود و در جنگ مؤته شهید شد و دارای دو بال است که در بهشت به هر جا که بخواهد پرواز می‌کند، و علی بن ابوطالب (ع) که ده سال از جعفر کوچکتر است، و ام‌هانی دختر ابوطالب که نامش هند بوده است و دو دختر دیگر به نامهای جَمَانَه و رِبْطَه. برخی از مورخان دختر دیگری به نام اسماء را هم نوشته‌اند و مادر همه فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است، و طلیق بن ابوطالب که نام مادرش عَلة است و برادر مادری او حویرث بن ابو ذباب بن عبدالله بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرّة است.

محمد بن عمر بن واقد از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از قول پدرش نقل می‌کند: * چون مرگ ابوطالب فرارسید پیامبر (ص) پیش او آمد و عبدالله بن ابوامیه و ابوجهل بن هشام هم حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: عموجان، لا اله الا الله بگو و من در پیشگاه خداوند گواهی خواهم داد که این کلمه را گفتی. ابوجهل و عبدالله بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می‌خواهی از دین و آیین عبدالمطلب برگردی؟ و پیامبر (ص) همچنان اصرار می‌فرمود که عموجان لا اله الا الله بگو و آن دو نیز همچنان می‌گفتند از آیین عبدالمطلب برنگردی. و آخرین سخنی که ابوطالب گفت این بود که من بر آیین عبدالمطلبم. و درگذشت و پیامبر فرمود: تا هنگامی که مرا نهی نکنند برای تو استغفار می‌کنم، و پیامبر (ص) بعد از مرگ ابوطالب برای او استغفار می‌کرد تا این آیه نازل شد:

برای پیامبر (ص) و کسانی که گرویده‌اند، سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند، از پس آنکه روشن شد برای ایشان که آنها دوزخی هستند.^۱

محمد بن عمر واقدی و محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صُعَیْر عُدْری نقل می‌کردند که: * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: ای برادرزاده،

۱. این آیه، یکصد و چهاردهمین آیه سوره توبه است که بنا به روایاتی آخرین سوره است که در مدینه نازل شده است، برای اطلاع از اینکه این آیه مربوط به ابوطالب (ع) نیست، لطفاً مراجعه کنید به ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۱۲۶ که بحثی پاکیزه ایراد شده است و این موضوع را به شدت رد کرده است و کتاب ابوطالب مؤمن قریش تألید عبدالله الخنیزی که در چند محث مخدوش بودن این روایات را بررسی و ثابت کرده است. -م.

اگر ترس از قریش نبود که می‌گویند من از ترس این کلمه را می‌گویم و مایه سرزنش تو و خانواده‌ات می‌شوند این کلمه را می‌گفتم تا چشم تو را روشن سازم که می‌بینم تو نسبت به من شیفته و سپاسگزار و خیرخواهی.

آن‌گاه ابوطالب بنی‌عبدالمطلب را فراخواند و به ایشان گفت: تا هنگامی که سخنان محمد (ص) را بشنوید و از او پیروی کنید در خیر و سعادت خواهید بود. از او پیروی و یاریش کنید که هدایت خواهید شد. رسول خدا گفت: آیا آنها را دستور می‌دهی که چنین کنند و خودت لا اله الا الله نمی‌گویی؟ ابوطالب گفت: اگر در هنگام سلامتی من این تقاضا را می‌کردی می‌پذیرفتم ولی خوش ندارم که هنگام مرگ آن را اظهار کنم و قریش تصور کنند که هنگام مرگ از ترس این کلمه را گفتم و در سلامتی خود آن را رد می‌کردم.

محمد بن عمر واقدی گوید، ابن جریج و سفیان بن عیینه از قول عمرو بن دینار، از ابوسعید یا از ابن عمر نقل می‌کردند که: «آیه» تو نمی‌توانی هر که را می‌خواهی و دوست می‌داری هدایت کنی» در مورد ابوطالب نازل شده است.^۱

واقدی از ثوری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابن عباس نقل می‌کند که: «این آیه» و آنها باز می‌دارند دیگران را از آزار او و خود از استماع حق‌کناره می‌گیرند» درباره ابوطالب نازل شده است که مردم را از آزار رساندن به رسول خدا منع می‌کرد و از مسلمان شدن هم خودداری می‌کرد.^۲

واقدی از معاویه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابورافع، از قول پدرش، از پدر بزرگش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: «چون خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر (ص) دادم گریست و فرمود: برو او را غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار، خدایش بیامرزد و رحمت فرماید. علی گوید، چنان کردم و پیامبر (ص) مدتها برای او استغفار می‌کرد و از خانه خود بیرون نمی‌آمد تا جبرئیل نازل شد و آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند» را آورد، علی (ع)

۱. آیه ۵۶ سوره قصص، شیخ طوسی در تفسیر بیان، ج ۸، ص ۱۴۶ ضمن نقل این روایت آن را رد کرده است و می‌گوید از امام باقر و امام صادق نقل شده است که ابوطالب مؤمن و مسلمان بوده و این مسأله مورد اتفاق علمای شیعه است. - م.

۲. آیه ۲۶ سوره شمس - انعام - شیخ طبرسی در مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۸۷ این موضوع را رد کرده و می‌گوید اجماع اهل بیت بر اسلام و ایمان ابوطالب است. - م.

می گفته است، پیامبر (ص) به من فرمودند: پس از غسل پدرم غسل کنم.^۱

سفیان بن عیینه از عمرو نقل می کرد: * چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) خطاب به جسد او فرمود: خدای تو را رحمت کند و بیامرزد، همواره برای تو استغفار خواهم کرد تا هنگامی که خدا مرا از آن نهی فرماید. و مسلمانان هم به استغفار کردن برای اموات مشرک خود پرداختند تا آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هر چند که خویشاوندان باشند» نازل شد.

ابو نعیم فضل بن دُکین از سفیان، از ابواسحاق، از ناجیه بن کعب از علی (ع) نقل می کند که می گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم عموی گمراه تو درگذشت و مقصود، ابوطالب پدر خود علی (ع) است. گوید، پیامبر (ص) فرمود: برو و او را به خاک بسپار و پس از آن هیچ کاری انجام مده تا پیش من بیایی. من چنان کردم و به حضور پیامبر برگشتم. دستور فرمود غسل کردم و پس از آن برای من دعاهایی فرمود که هیچ چیز به اندازه آنها مرا خوشحال نکرد.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از قول ابو عوانه، از عبدالملک بن عُمیر، از عبدالله بن حارث بن نوفل، از عباس بن عبدالمطلب برایم نقل کردند که عباس می گفته است: * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، آیا شما فایده یی برای آخرت ابوطالب داری؟ چون او تو را در حمایت خود داشت و برای خاطر شما به دیگران خشم می گرفت. فرمود: آری او برکناره آتش است و اگر چنین نبود در پایین ترین درجه دوزخ بود.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می کند که علی بن حسین (ع) به او گفته است: * ابوطالب در زمان رسول خدا درگذشت و جعفر و علی (ع) از او ارث نبردند و طالب و عقیل از او ارث بردند و این به آن جهت بود که مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * قریش تا هنگامی که ابوطالب زنده بود از آزار رساندن به رسول خدا (در حد کشتن) خودداری می کردند.

۱. قبلاً گفته شد که سوره توبه مدنی است، غسل علی (ع) هم مسأله عادی است که غسل من میت از اغسال واجبه شرعیه است. - م.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند * عباس به پیامبر (ص) گفت: آیا برای ابوطالب امید شفاعت دارید؟ فرمود: آری از پروردگار خود امید همه خیرها را دارم.

واقعی می‌گوید * ابوطالب در نیمه شوال سال دهم بعثت پیامبر (ص) در هشتاد و اند سالگی درگذشت و خدیجه هم سی و پنج روز پس از او درگذشت و هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت و برای رسول خدا دو مصیبت بزرگ با یکدیگر جمع شد، مرگ خدیجه دختر خویند و مرگ عمویش ابوطالب.^۱

گوسپندچرانی رسول خدا در مکه

عبدالله بن نمیر همدانی از هشام بن عروه، از وهب بن کیسان، از عبید بن عمیر نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است. گفتند: و شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری، و من.

سوید بن سعید و احمد بن محمد ازرقی مکی گفتند، عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص قرشی از قول پدر بزرگ خود، سعید، از ابوهریره نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر اینکه چوپانی گوسپندان را داشته است. اصحاب گفتند: ای رسول خدا، آیا شما هم چوپانی کرده‌ای؟ فرمود: آری من هم در مقابل دریافت چند قیراط برای اهل مکه چوپانی کرده‌ام.

محمد بن عبید طنافسی و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از سعد بن ابراهیم، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کردند که می‌گفته است * مقداری میوه درخت اراک را از کنار پیامبر (ص) می‌بردند. فرمود: به دانه‌ها و میوه‌های سیاه‌رنگ آن بیشتر توجه کنید که من هنگامی که چوپان بودم از آن می‌چیدم. گفتند: ای رسول خدا، مگر شما گوسپندچرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است.

عمر بن عمر بن فارس از یونس بن یزید، از زهری، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. تاریخ وفات خدیجه و ابوطالب از لحاظ اینکه در سال دهم بعثت (۶۱۹ میلادی) اتفاق افتاده است، مورد اختلاف نیست ولی در اینکه کدام یک زودتر مرده‌اند و فاصله مرگ آن دو چقدر و در چه ماهی بوده است اختلاف است، رکن: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۹ و به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۰۵۹، م.

* همراه پیامبر (ص) مشغول چیدن میوه‌های درختان اراک بودیم، فرمود: سیاه‌ها را جمع کنید که خوش‌بو تر و بهتر است و من هنگامی که چوپان گوسپندان بودم آنها را می‌چیدم. پرسیدیم شما هم گوسپندچرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسپند چرانده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * میان ساربانات و چوپانان بگومگویی شد. ساربانات بر آنها تکبر می‌فروختند، گوید، گرچه خدا دانایتر است ولی به ما گفتند که پیامبر (ص) فرموده است: خداوند موسی (ع) را مبعوث فرمود در حالی که گوسپندچرانی می‌کرد و داود (ع) را مبعوث فرمود و او هم چوپان بود، و من هم هنگامی که به پیامبری مبعوث شدم چوپان گوسپندان خانواده خود در اجیاد بودم.^۱

حضور رسول خدا (ص) در جنگ فجار^۲

واقعی می‌گوید، ضحاک بن عثمان از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیع، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی از قول پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی از یعقوب بن عتبۀ اخنسی، و غیر از ایشان دیگران هم برایم نقل کردند که * علت جنگ فجار این بود که نعمان بن منذر کاروانی برای بازرگانی به بازار عکاظ فرستاد. عروۀ بن عتبۀ بن جابر بن کلاب آن کاروان را در پناه خود گرفت و سرپرستی آن را برعهده داشت. آنها کنار چاهی به نام اُوازۀ فرود آمدند، بُراض بن قیس که از قبیله بنی‌بکر بن عبدمنات بن کنانه بود و او را از فرماندهی خلع کرده بودند به عروۀ حمله کرد و او را کشت و به خیبر گریخت و آنجا پنهان شد. و بشر بن ابوخازم اسدی شاعر را دید و موضوع را به او گفت و دستور داد که آن را به اطلاع عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و نوفل بن معاویه دلی و بلعاء بن

۱. اجیاد، از محله‌های قدیمی مکه که ذکر آن در ادبیات عرب بسیار زیاد آمده است و در غرب کوه صفا قرار داشته است، رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۶. م.

۲. جنگ فجار، نام چند جنگ است که در ماههای حرام اتفاق افتاده و به همین جهت فجار نامیده شده است. این جنگها در سال ۵۸۹ میلادی (تقریباً بیست سالگی رسول خدا، ص) تمام شده است، رک: تبری، نه‌ایة‌الارب، ج ۱۵، چاپ دارالکتب، ص ۴۲۰-۴۲۳ و محمد احمد جادالمولی یک، علی محمد بجای، محمد ابراهیم ابوالفضل، ایام‌العرب، ج ۱، مصر، ص ۲۴۰-۲۲۲. م.

قیس برساند. او به عکاظ آمد و به ایشان خبر داد و آنها به سوی مکه گریختند که در پناه قرار گیرند. و همان روز به قیس خبر رسید. ابوبراء گفت قریش ما را گول زدند. و به تعقیب آنها پرداختند ولی هنگامی به آنها رسیدند که وارد منطقه حرم شده بودند. مردی از بنی عامر به نام اَدرَم بن شعب فریاد برآورد که وعده ما و شما همین شبها در سال آینده و ما از گرد آوردن سپاه قصور نخواهیم کرد و این شعر را خواند:

ما قریش را با آنکه خوش نداشت وعده دادیم که برای جنگ سخت آماده شود.^۱
گوید، در آن سال بازار عکاظ برپا نشد، قریش و قبایل دیگر که کنانه و اسد بن خزیمه بودند جمع شدند و گروهی از احابیش هم به ایشان پیوستند و آنها طوایف حارث بن عبدمناف بن کنانه و عَظْل و قاره و دیش و مصطلق از خزاعه بودند که همگان به حارث بن عبدمناف پیوستند و برای این جنگ آماده شدند، و قبیله قیس عیلان هم آماده شدند و سال بعد حاضر شدند و در آن هنگام سالاران قریش عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و حرب بن امیه و ابواَحْیَحه سعید بن عاص و عتبه بن ربیع و عاص بن وائل و معمر بن حبیب جُمَحی و عِکْرِمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بودند و در حالی که همگی یکدیگر را یاری و راهنمایی می کردند بیرون آمدند و گفته شده است که فرمانده قریش عبدالله بن جدعان بود و فرمانده قبیله قیس ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، و سُبَیع بن ربیعه بن معاویه نصری و دُرَید بن صَمَّة و مسعود بن مُعْتَب ثقفی و ابو عروه بن مسعود و عوف بن ابوحارثه مُرّی و عباس بن رِغْل سَلَمی فرماندهی داشتند. و گفته اند فرمانده کل ایشان ابوبراء و پرچم در دست او بوده است و صفها را او مرتب می کرده است.

چون دو گروه رویاروی شدند در آغاز روز پیروزی از قیس بر قریش و کنانه و همپیمانهای ایشان بود، ولی در آخر روز قریش و کنانه بر قیس پیروز شدند و ایشان را به سختی کشتند چنان که عتبه بن ربیعه که در آن روز جوانی بود که به سی سالگی نرسیده بود بانگ برای صلح برداشت و دو گروه با یکدیگر صلح کردند مشروط بر اینکه کشته شدگان شمرده شوند و قریش افراد بیشتری را اگر کشته باشند خون بها بپردازند. و جنگ آرام گرفت و قریش و قیس برگشتند.

پیامبر (ص) ضمن یاد کردن از جنگ فجار می فرمود من همراه عموهای خود در آن

شرکت داشتم و چند تیر هم انداختم و چقدر دوست می داشتم که همان را هم انجام نداده بودم. سن پیامبر (ص) هنگام حضور در این جنگ بیست سال بود که آن در سال بیستم پس از عام الفیل اتفاق افتاده است.

واقعی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه، از حکیم بن حزام نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که در جنگ فجار حضور داشت و اعراب درباره جنگ فجار اشعار زیادی سروده اند.

حضور رسول خدا (ص) در حِلْفُ الْفُضُول

واقعی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروه بن زیبر، از پدرش نقل می کند که می گفته است * شنیدم حکیم بن حزام می گفت «حلف الفضول» [نام پیمانی است که بسته شده و در سطرهای آینده خواهید دید] پس از بازگشت قریش از جنگ فجار صورت گرفت و پیامبر (ص) بیست ساله بود.

محمد بن عمر واقعی می گوید کسان دیگری غیر از ضحاک برایم نقل کردند که * جنگ فجار در ماه شوال صورت گرفت و پیمان حِلْفُ الْفُضُول در ذیقعدہ بسته شد و بهترین پیمانی بود که صورت گرفت و نخستین کسی که مردم را به بستن آن پیمان دعوت کرد زیبر بن عبدالمطلب بود. در این پیمان بنی هاشم و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند و او برای ایشان غذایی ساخت و با خدا عهد و پیمان بستند که همواره مظلوم را برای رسیدن به حق یاری دهند و در امور زندگی با آنها مواسات کنند و قریش این پیمان را حِلْفُ الْفُضُول نامیدند.

محمد بن عمر واقعی می گوید، محمد بن عبدالله از زهری، از طلحة بن عبدالله بن عوف، از عبدالرحمن بن ازهر، از جبیر بن مطعم نقل می کند * پیامبر (ص) می فرمود: هرگز دوست نمی دارم تعهداتی را که در حِلْفُ الْفُضُول در خانه عبدالله بن جدعان بسته شد و من هم در آن شرکت داشتم با شتران سرخ موی عوض کنم یا نسبت به آن پیمان شکنی کنم. بنی هاشم و بنی زهره و بنی تیم پیمان بستند که همواره تا هنگامی که دریا پشم را خیس می کند مظلوم را یاری دهند و اگر در موردی دعوت می شدم، می پذیرفتم و آن همان پیمان حلف الفضول است.

واقدی می‌گوید، خاندانی غیر از بنی‌هاشم سراغ نداریم که برای انعقاد این پیمان پیشگام شده باشند.

سفر رسول خدا (ص) برای بار دوم به شام

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عُمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کرد: * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید ابوطالب به او گفت من مردی فقیرم و روزگار هم بر ما سخت گرفته است و کاروان بازرگانی قریش آمادۀ حرکت است و به شام می‌رود؛ خدیجه دختر خویلد هم گروهی از مردان قوم تو را در کاروانهای بازرگانی خود می‌فرستد. اگر پیش او بروی و تقاضا کنی، حتماً فوری خواهد پذیرفت. اتفاقاً این گفتگوی ابوطالب و پیامبر (ص) به اطلاع خدیجه رسید و خودش کسی پیش رسول خدا فرستاد و گفت: من حق‌الرحمه‌یی که دو برابر آن است که به خویشاوندانت می‌دهم به تو خواهم داد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که * ابوطالب گفت: ای برادرزاده، شنیده‌ام خدیجه فلان کس را به دو شتر اجیر کرده است و ما به چنین اجرتی راضی نیستیم. میل داری در این باره با او صحبت کنم؟ پیامبر فرمود: اگر خودت دوست داری انجام بده. و ابوطالب پیش خدیجه رفت و گفت: آیا میل داری محمد (ص) را اجیر کنی؟ ضمناً به ما خبر رسیده است که فلانی را در مقابل پرداخت دو شتر اجیر کرده‌ای و ما در مورد محمد به کمتر از چهار شتر راضی نیستیم. گوید، خدیجه گفت: اگر این تقاضا را در مورد بیگانه‌یی که از او خوشم نیاید می‌کردی برمی‌آوردم تا چه رسد در مورد خویشاوندی مورد علاقه.

واقدی می‌گوید، موسی بن شیبۀ از عُمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند: * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: این روزی است که خداوند به تو روزی فرموده است.

پیامبر (ص) همراه میسرۀ غلام خدیجه رفت، عموهای پیامبر (ص) توصیه آن حضرت را به عموم اهل کاروان کردند، و چون پیامبر (ص) و میسرۀ به بُضری که از مناطق

شام است، رسیدند در سایه درختی فرود آمدند. نسطور راهب با خود گفت زیر این درخت هیچ کس جز پیامبران فرو نمی آیند، و به مَیسَرة گفت: آیا در چشمان محمد (ص) رگه های سرخ دیده می شود؟ گفت: آری همیشه چنین است. راهب گفت: او پیامبر است و آخرین پیامبران. و چون پیامبر (ص) کالاهای خود را فروخت میان او و مردی اختلاف پیش آمد. و آن مرد به پیامبر گفت: به لات و عزی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نمی خورم و من می روم تو هم از لات و عزی اعراض کن. آن مرد گفت: ادعای شما درست است و به مَیسَرة گفت به خدا سوگند این همان پیامبری است که دانشمندان ما صفات او را در کتابهای خود دیده اند.

و هنگام نیمروز و شدت گرما، مَیسَرة دو فرشته را می دید که بر رسول خدا (ص) از آفتاب سایه می اندازند. مَیسَرة تمام این کارها را به دقت بررسی و حفظ می کرد و خداوند محبت پیامبر را چنان در دل مَیسَرة افکنده بود که نسبت به آن حضرت همچون برده یی رفتار می کرد. آن دو کالاهای خود را فروختند و دو برابر حد معمولی سود بردند. و چون برگشتند و به مَرَّالْظَهْران^۱ رسیدند، مَیسَرة گفت: خوب است تو زودتر پیش خدیجه بروی و به او خبر دهی که خداوند در این سفر چه سودی برای او فراهم آورده است و او قدردانی خواهد کرد. پیامبر (ص) پیش افتاد و هنگام ظهر وارد مکه شد و خدیجه در غرفه یی نشسته بود و متوجه رسول خدا شد که سوار شتر می آید و دو فرشته بر او سایه افکنده اند. خدیجه او را به زنهایی که آنجا بودند از دور نشان داد و آنها سخت تعجب کردند. و پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و به او خبر داد که در آن سفر چقدر سود برده اند و خدیجه خوشحال شد. و چون مَیسَرة پیش خدیجه آمد آنچه دیده بود گفت و اضافه کرد که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام دیده ام و آنچه را که راهب و آن مرد دیگر که در مورد کالا اختلاف نظری داشت گفته بودند به اطلاع خدیجه رساند.

پیامبر (ص) از این کاروان دو برابر سود معمول را برای خدیجه آورد و خدیجه هم دو برابر آنچه قرار گذاشته بود به آن حضرت پرداخت کرد.

۱. مَرَّالْظَهْران، جایی در یک منزلی مکه است، و اقلدی می گوید فاصله آن تا مکه پنج میل است، رک: معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۱-م.

ازدواج پیامبر (ص) با خدیجه دختر خویلد

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن شیبۀ، از عُمیره دختر عبدالله بن کعب بن مالک، از ام سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند که می‌گفته است * خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، بانویی خردمند و دوراندیش و والا گهر بود و خداوند متعال برای او خیر و کرامت اراده فرموده بود. خدیجه از لحاظ نسب و شرف و ثروت گزینه‌ترین زن قریش بود و تمام مردان قریش در آرزوی آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند و خواستگاری‌ها کرده بودند و حاضر شده بودند مهریه سنگین بپردازند.

گوید، [نفیسه دختر منیه] خدیجه پس از بازگشت پیامبر (ص) با کاروان از شام مرا به عنوان خبرگیری پیش او فرستاد. من گفتم: ای محمد چه چیز مانع آن است که ازدواج کنی؟ فرمود: چیزی ندارم که ازدواج کنم. گفتم: اگر از لحاظ مالی مسأله‌ای نباشد و از تو دعوت شود که با کسی که دارای زیبایی و مال و شرف و کفایت است و هم‌شان تو است ازدواج کنی می‌پذیری؟ فرمود: او چه کسی است؟ گفتم: خدیجه. فرمود: چگونه برای من ممکن است؟ گفتم: برعهده من. فرمود: باشد من آماده‌ام. نفیسه گوید: من پیش خدیجه برگشتم و به او خبر دادم. او به پیامبر پیغام داد که فلان هنگام پیش من بیا و عمویش عمرو بن اسد را هم دعوت کرد تا او را به عقد پیامبر درآورد. عمویش آمد و پیامبر (ص) هم همراه عموهایش آمد و یکی از ایشان از خدیجه خواستگاری کرد و او را به همسری پیامبر (ص) درآورد. عمرو بن اسد گفت: این ازدواج بس فرخنده است که هرگز مست نمی‌شود. پیامبر (ص) هنگام ازدواج با خدیجه بیست و پنج سال داشت و خدیجه چهل سال داشت که او متولد پانزده سال پیش از سال فیل است.

از محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، و از ابن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه، و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل شده است که همگی گفته‌اند * عموی خدیجه عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورد که پدرش خویلد پیش از جنگ فجار درگذشته بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند

* عمرو بن اسد بن عبدالعزی بن قصی عموی خدیجه که پیری فرتوت بود او را به ازدواج پیامبر (ص) درآورد و از فرزندان اسد در آن هنگام کسی غیر از او باقی نمانده بود و عمرو بن اسد خودش فرزندی نداشت.

خالد بن خداهش بن عجلان از معمر بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از قول ابومجلز نقل می‌کرد که * خدیجه به خواهر خود گفته است پیش محمد (ص) برو و درباره من با او صحبت کن. و خواهرش پیش آن حضرت آمد و به او جواب موافق داد و قرار گذاشته شد که پیامبر (ص) او را به همسری بگیرد. گویند، پدر خدیجه را چندان شراب دادند که مست شد و پیامبر (ص) را خواست و خدیجه را به ازدواج او درآورد و بر آن پیرمرد حله‌یی زیبا پوشانند. و چون به خود آمد، گفت: این حله چیست؟ گفتند: دامادت محمد (ص) آن را به تو پوشانده است. او خشمگین شد و سلاح برگرفت و بنی‌هاشم نیز سلاح برداشتند و گفتند ما را چندان رغبتی به شما نبوده است. و سپس صلح کردند.

گوید، محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری برای ما نقل کرد که * خدیجه پدرش را شراب نوشاند چنان‌که سیاه‌مست شد و ماده گاوی کشت، و لباسهای زیبای یمنی بر او پوشاند و عطر به او مالید و چون پدرش از مستی به هوش آمد گفت: این گاو کشته شده و این بوی خوش و این جامه گران‌بهاء چیست؟ خدیجه گفت: مرا به همسری محمد (ص) درآوردی. گفت: من چنین نکردم، چگونه من این کار را می‌کنم و حال آنکه بزرگان قریش تو را خواستگاری کردند و موافقت نکردم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * این روایات همه در نظر ما نادرست و مخدوش است و آنچه در نظر ما ثابت است و از اهل علم نقل شده این است که پدر خدیجه، خویلد بن اسد پیش از جنگ فجار درگذشته است و عمویش اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورده است.

پسران و فرزندان رسول خدا (ص) و نامهای ایشان

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «نخستین فرزند رسول خدا که در مکه و پیش از بعثت متولد شد قاسم بود و کنیه آن حضرت هم به نام او و ابوالقاسم بود. سپس به ترتیب زینب و رقیه و فاطمه و ام‌کلثوم متولد شدند و پس از بعثت پسری به نام عبدالله ملقب به طاهر و پسری به نام طیب متولد شدند و مادر همگی ایشان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود، و مادر خدیجه، فاطمة دختر زائدة بن اصم بن هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی است. نخستین فرزند آن حضرت که مرد قاسم و سپس عبدالله و هر دو در مکه مردند و عاص بن وائل سهمی گفت نسل او قطع و بی‌عقب شد و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «سرزنش‌کننده تو بلاعقب است.»^۱

واقدی از عمرو بن سلمة هذلی بن سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند: «قاسم هنگام مرگ دو ساله بوده است.

واقدی می‌گوید: «سلمی کنیز صفیه دختر عبدالمطلب در زایمانهای خدیجه عهده‌دار مامایی بود، و خدیجه معمولاً برای هر پسر دو گوسپند و برای هر دختر یک گوسپند عقیقه می‌کرد. فاصله میان هر فرزندش یک سال بود و معمولاً برای آنها دایه می‌گرفت و پیش از تولد فرزند دایه را برمی‌گزید.

ابراهیم پسر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) از حُدَیْبِیَّة در ذیقعدة سال ششم هجری مراجعت فرمود، حاطب بن ابی بلتعہ را پیش مقوقس قبطی فرمانروای اسکندریه فرستاد و همراه او نامه‌یی برایش نوشته شد که ضمن آن او را به اسلام دعوت فرمود، چون مقوقس نامه را خواند پاسخی نیکو گفت و آن نامه سر به مهر بود. او نامه را در صندوقچه‌یی از عاج قرار داد و بر آن مهر زد و به یکی از کنیزان خود سپرد و برای پیامبر (ص) پاسخ نامه را نوشت. در عین حال که مسلمان نشد ولی ماریه قبطیه و خواهرش سیرین و خر مخصوص خود را که نامش یعفور و استر سپید خود را که نامش دلدل بود و در تمام عرب استری به آن رنگ و خوبی نبود به عنوان هدیه به حضور پیامبر (ص) فرستاد.

واقدی از قول ابوسعید که مردی دانشمند بود نقل می‌کرد که * ماریه از حَفْن و از منطقه اَنْصِنَا بود.^۱

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صَعَصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ماریه قبطیه را دوست می‌داشت که زیبا و سپید و دارای موهای پیچیده بود. پیامبر او و خواهرش را در خانه ام‌سلیم دختر ملُحان^۲ منزل داد و پیش آن دو رفت و اسلام را بر آنها عرضه فرمود و هر دو مسلمان شدند. با ماریه بر طبق حکم کنیز هم‌بستر شد و او را به منطقه بالای مدینه در مزرعه‌یی (نخلستانی) که از اموال آن حضرت و اصلاً از اموال بنی‌نضیر بود منتقل فرمود. ماریه در تابستان و فصل خرما چیدن همان‌جا ساکن بود و پیامبر (ص) برای دیدنش به آن‌جا می‌آمد. ماریه بسیار متدین بود. پیامبر (ص) خواهر ماریه را به حسان بن ثابت شاعر بخشید که برای حسان پسرش عبدالرحمن را زایید. ماریه هم برای رسول خدا پسرکی آورد که نامش را ابراهیم گذاردند و روز هفتم تولدش

۱. حَفْن، از دهکده‌های استان صعید مصر است، اَنْصِنَا هم از شهرهای قدیمی ناحیه شرقی نیل است. رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۵۳-م.

۲. ام‌سلیم دختر ملُحان، این بانوی محترم مادر انس بن مالک است، از اصحاب رسول خداست، برای اطلاع بیشتر از شرح حال او مراجعه کنید به ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۹۱-م.

پیامبر گوسپندی برای او عقیقه کرد و دستور فرمود موهای سرش را تراشیدند و هم وزن آن نقره به بینوایان تقسیم فرمود و دستور داد موهای او را دفن کردند. قابلهٔ ماریه، سلمی کنیز آزاد کردهٔ رسول خدا بود و او پیش شوهر خود ابورافع آمد و خبر داد که ماریه پسری زاییده است. و ابورافع برای پیامبر (ص) مژدهٔ تولد ابراهیم را آورد و آن حضرت بنده‌یی به عنوان مژدگانی به او بخشید. همسران پیامبر نسبت به ماریه رشک می‌بردند و همین که پیامبر از او دارای پسری شد، این موضوع شدت یافت.

واقدی از ابن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابوجعفر - منظور حضرت امام محمد باقر است - نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به ماریه دستور داد حجاب داشته باشد و این مسأله بر زنهای پیامبر (ص) دشوار آمد و بر او رشک می‌بردند البته نه آن اندازه که نسبت به عایشه رشک می‌بردند.

واقدی می‌گوید: * ماریه، ابراهیم را در ذیحجهٔ سال هشتم هجرت زایید. واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کند: * چون ابراهیم متولد شد، جبرئیل پیش رسول خدا آمد و گفت: سلام بر تو باد ای ابوابراهیم. ابومعاویه محمد بن خازم نابینا از اسماعیل بن مسلم، از یونس بن عبید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * در شبی که ابراهیم متولد شده بود پیامبر (ص) صبح که پیش ما آمد فرمود: دیشب برای من پسری متولد شده است و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

شُبَابَةُ بن سَوَّار از مبارک بن فضالة، از حسن نقل می‌کند که: * پیامبر فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم. واقدی گوید ابوبکر بن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عَکْرِیْمَة، از ابن عباس نقل می‌کند: * چون ابراهیم متولد شد، پیامبر (ص) فرمود: این پسر مادرش را از بردگی آزاد کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صَعَصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابراهیم متولد شد زنان انصار در مورد اینکه کدامیک او را شیر دهند به رقابت پرداختند و پیامبر او را به ام‌بَرَدَة دختر منذر بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار سپرد. شوهر ام‌برده، براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن عدی بن نجار است. این بانو ابراهیم را شیر می‌داد و

ابراهیم پیش پدر و مادر رضاعی خود در قبیله بنی نجار بود و پیامبر (ص) آن جا می آمد و گاهی خواب قیلولة خود را آن جا می خوابید و ابراهیم را پیش ایشان می آوردند.

عنان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی^۱، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد که به نام پدرم ابراهیم او را نامگذاری کردم. گوید، رسول خدا او را برای شیر دادن به ام سیف سپرد که زن آهنگری به نام ابوسیف در مدینه بود. انس می گوید، روزی پیامبر (ص) به راه افتاد و من هم از پی ایشان رفتم و چون پیش ابوسیف رسیدیم مشغول دمیدن در کوره اش بود و تمام خانه را دود گرفته بود. من زودتر از پیامبر خود را به ابوسیف رساندم و گفتم دست نگهدار، پیامبر می آید. و او دست نگهداشت و پیامبر (ص) کودک را خواست و در آغوش گرفت و سخنانی فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عقیبة از ایوب، از عمرو بن سعید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * هیچ کس را به مهربانی پیامبر (ص) نسبت به زن و فرزند ندیده ام، ابراهیم در منطقه بالای مدینه در خانواده یی دوران شیرخوارگی را می گذراند. پیامبر (ص) پیش او می رفت و ما نیز همراه آن حضرت می رفتیم و آن خانواده آهنگر بودند و گاهی خانه پر از دود بود. پیامبر کودک را در آغوش می گرفت و می بوسید.

واقدی می گوید محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می کرد که عایشه می گفته است: * چون ابراهیم متولد شد پیامبر (ص) او را پیش من آورد و فرمود: نگاه کن بین چقدر شبیه من است. گفتم: شباهتی در او نمی بینم. پیامبر (ص) فرمود: مگر سپیدی و گوشت آلودی او را نمی بینی. گفتم: هر کودکی که فقط شیر زنان تازه زایمان کرده را بنوشد سپید و فربه می شود. (شیر ماده شتران تازه زاییده را بنوشد).

واقدی با سلسله سند دیگری از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره، از عایشه، از پیامبر (ص) نیز همین روایت را نقل می کند با این تفاوت که پیامبر فرموده است: * عایشه گفت: هر کودکی که شیر بز بیاشامد، چاق و سپید می شود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * پیامبر (ص) چند گوسپند و ماده شتر داشت و از

۱. ثابت ابن اسلم بنانی، که در طبقات و هم در آثار واقدی از او زیاد نام برده می شود، از زاهدان و مورد اعتماد بیشتر علمای حدیث است، برای اطلاع بیشتر، رکن: میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۶۲-م.

شیر آنها برای ابراهیم و مادرش می‌فرستاد و ابراهیم و مادرش خوش اندام و زیبا بودند. سفیان بن عیینة از ابن ابی‌حسین، از مکحول^۱ نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در حالی که به عبدالرحمن بن عوف تکیه داده بود، هنگام احتضار ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم درگذشت از چشمان پیامبر (ص) اشک جاری شد. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، مردم را از این کار نهی فرموده‌ای اکنون اگر ببینند که گریه می‌کنی آنان هم گریه خواهند کرد. گوید، چون اشک پیامبر (ص) خشک شد فرمود: این گریستن نشانه مهر و محبت است و هرکس مهربان نباشد بر او مهربانی نمی‌شود؛ ما مردم را از شیون کردن و زاری کردن و برشمردن صفاتی برای مرده که دارای آن نبوده باشد، منع کرده‌ایم. آن‌گاه فرمود: اگر نه این است که مرگ مسأله همگانی و راه رفتنی است و همه از پی یکدیگر بهم می‌پیوندیم همانا بر مرگ ابراهیم بیش از اینها اندوهگین می‌شدیم. اکنون در عین حال که اندوهناکیم و چشم می‌گیرد و دل می‌سوزد ولی سخنی نمی‌گوییم که خدای را به خشم آورد. او بقیة دوران شیرخوارگی را در بهشت سپری خواهد کرد.

عبدالله بن نمیر همدانی و ابوالمغیره نصر بن اسماعیل نقل می‌کردند که محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی از عطاء، از جابر بن عبدالله انصاری، از عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دست مرا گرفت و به نخلستانی رفتیم که ابراهیم آن‌جا بود. پیامبر او را که در حال مرگ بود در دامن خود نهاد و از چشمهای ایشان اشک سرازیر شد. گفتم: ای رسول خدا، گریه می‌کنید، مگر از گریستن بر مرده نهی نفرموده‌اید؟ فرمود: من از بانگ برداشتن در دو مورد که شیوة مردم احمق و بدکار است منع کرده‌ام یکی بانگ شادی - قهقهه - به هنگام نعمت و سرمستی و لهو و لعب و شنیدن آواهای موسیقی شیطانی و دیگر از بانگ هیاهو گریستن به هنگام مصیبت و چهره خراشیدن و گریبان چاک زدن و هیاهوی شیطانی. عبدالله بن نمیر در دنبالة حدیث خود می‌افزاید که پیامبر (ص) فرمود: این مهربانی و رحمت آوردن است و کسی که مهربانی نکرد بر او مهربانی نمی‌شود، ای ابراهیم اگر نه این بود که مرگ حق و وعده راست است و اگر نه این بود که راهی است همگانی و آخر ما هم به اول ما ملحق می‌شویم اندوه ما بر تو شدیدتر از این بود؛ اکنون هم برای تو اندوهگین و اشکبار و افسرده‌دلیم ولی چیزی نمی‌گوییم که خدا

۱. مکحول، از بردگان رسول خدا (ص) است که او را همراه کنیزی به خواهر شیری خود شیما سپردند، رک: اسد الغابه، ج

را به خشم آورد.

فَضْل بن دُکَیْن از محمد بن راشد، از مکحول روایت می‌کند * پیامبر (ص) پیش پسرش ابراهیم آمد که در حال مرگ بود، و از چشمهای آن حضرت اشک سرازیر شد. عبدالرحمن بن عوف که همراه بود گفت: گریه می‌کنید و حال آنکه از گریستن نهی فرموده‌ای؟ فرمود: من از هیاهو و با صدای بلند گریستن منع کرده‌ام و اینکه برای میت فضائلی را بر شمرند که در او نیست و این نوع گریستن مهربانی و رحمت آوردن است.

فَضْل بن دُکَیْن از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود دل اندوهگین است و چشم می‌گیرد و هرگز چیزی که خدا را خوش نیاید نمی‌گوییم و اگر نه این است که مرگ وعده راستین است و همه را دربر می‌گیرد اندوه ما بر تو سخت‌تر بود و به هر حال ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم.

موسی بن داود از ابن لَهِیْعة، از بکیر بن عبداللّه بن أشجّ نقل می‌کند * رسول خدا (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم آهسته می‌گریست. و اسامة بن زید با صدای بلند و فریاد می‌گریست. پیامبر (ص) او را منع فرمود. گفت: دیدم شما گریه می‌کنید. فرمود: آرام گریستن از رحمت و مهربانی است و بانگ بلند بر آوردن از شیطان است.

یعلی بن عبید طنافسی از اجلح، از حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، رسول خدا (ص) فرمود: اگر نه این است که اجل و مرگ برای همه معلوم و معین است بر تو سخت‌تر از این اندوه اندوهگین می‌شدیم؛ چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و به خواست خداوند چیزی نمی‌گوییم مگر آنچه خدای به آن خشنود باشد؛ و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم.

مسلم بن ابراهیم از ابان، از قتاده نقل می‌کند * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و به خواست خداوند جز خیر نمی‌گوییم و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و فرمود بقیه مدت شیرخوارگی او در بهشت خواهد بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عمرو بن سعید نقل می‌کند * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود: ابراهیم پسر من است و او در شیرخوارگی مرد و برای او در

۱. پنج نفر از اصحاب رسول خدا به نام عطاء هستند و نمی‌دانیم این کدامیک است. رک: منبع پیشین، ج ۲، ص

بهشت دو دایه خواهد بود که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کنند.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابوخالد، از شعبی نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * برای او در بهشت دایه‌یی است که بقیه مدت شیرخواری او را در بهشت تکمیل خواهد کرد.

وکیع بن جراح و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب نقل می‌کنند: * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود: همانا برای او دایه‌یی در بهشت خواهد بود.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفت: * دیدم ابراهیم در مقابل پیامبر (ص) در حال مرگ است. اشک پیامبر سرازیر شد و فرمود: چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و چیزی نمی‌گوییم جز آنچه خدا را خوش آید. و سوگند به خدا ای ابراهیم، بر تو اندوهناکیم.

عمرو بن عاصم کلابی بصری از همام، از قتاده نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) فرمود بقیه مدت شیرخوارگی ابراهیم در بهشت خواهد بود.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریه قبطیه بود در شانزده ماهگی درگذشت، پیامبر (ص) فرمود او را در بهشت دایه‌یی است که شیرخوارگی او را تمام خواهد کرد و او از صدیقان است.

وکیع از سفیان، از جابر، از عامر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم که در شانزده ماهگی درگذشت، نماز گزارد.

وکیع از اسرائیل، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است: * ابراهیم را در بهشت دایه‌یی است که مدت شیرخواری او را تمام خواهد کرد و او صدیق و شهید است.

عفان بن مسلم و یحیی بن حماد و موسی بن اسماعیل تبوذکی گفتند، ابو عوانه از اسماعیل سدی نقل می‌کرد که گفته است: * از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) بر جنازه پسرش ابراهیم نماز گزارد؟ گفت: نمی‌دانم، رحمت خدا بر ابراهیم باد که اگر زنده می‌ماند صدیق و نبی بود.

عبدالله بن نمیر همدانی از عطاء بن عجلان، از انس بن مالک روایت می‌کند

* پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم چهار تکبیر گفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر فرزندش ابراهیم هنگامی که درگذشت نماز گزارد. عبیدالله بن موسی از مسعر، از عدی بن ثابت نقل می‌کند که او از براء شنیده بوده است که می‌گفته است * برای ابراهیم پسر رسول خدا در بهشت بانوی شیردهنده یا دایه‌یی است و شک در مورد این دو کلمه از مسعر است.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از مسلم، از براء نقل می‌کند * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در شانزده ماهگی درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را در بقیع دفن کنید که برای او در بهشت دایه‌یی است. گوید، این پسر از کنیز قبطنی آن حضرت بود. خالد بن مخلد بَجَلِی از محمد بن موسی نقل می‌کند که می‌گفته است، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) می‌گفت * نخستین کس که در بقیع دفن شد عثمان بن مظعون^۱ بود و پس از او ابراهیم فرزند پیامبر (ص)، و با دست خود اشاره کرد که قبر ابراهیم در بقیع کنار آخرین خانه سمت چپ زیر درختی است که پشت دیوار است.

معن بن عیسی اشجعی از ابراهیم بن نوفل بن مُغِیرَة بن سعید هاشمی، از قول مردی، از خاندان علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر پس از دفن ابراهیم فرمود: آیا کسی مشک آبی می‌آورد؟ مردی از انصار مشک آبی آورد. فرمود: آن را بر گور ابراهیم بپاش. و می‌گفت گور ابراهیم نزدیک راه است و اشاره به جایی نزدیک خانه عقیل کرد.

فضل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند * چون گور ابراهیم را با زمین مساوی کردند، پیامبر (ص) در کنار گور سنگی دید که برآمده بود. با انگشت خود آن را صاف فرمود و گفت: هرگاه هر کدام عملی انجام می‌دهید سعی کنید به طور تمام و کمال باشد زیرا مایه تسکین مصیبت دیده است.

وکیع بن جراح از سفیان، از بُرْد، از مَكْحُول نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) کنار گور ابراهیم نشسته بود و در لحد حفره‌یی دید. کلوخی به گورکن داد که آن جا را پیوشاند و فرمود: این سود و زبانی نمی‌رساند ولی مایه آرامش خاطر بازماندگان

۱. عثمان بن مظعون، چهاردهمین مردی است که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است و از قریشیان است، او نخستین مهاجری است که در سال دوم هجرت در مدینه درگذشته است، رضوان الله علیه، رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص

است.

عبداللّه بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از سائب بن مالک نقل می‌کند * روزی که ابراهیم پسر رسول خدا (ص) درگذشت خورشید گرفت.

عبداللّه بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن علاقه، از مغیره بن شعبه نقل می‌کند * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خداوند و برای مرگ کسی کسوف و خسوف صورت نمی‌گیرد و چون ماه و خورشید را در حال گرفتگی دیدید بر شما باد به دعا کردن تا هنگامی که باز شوند.

فضل بن دُکین از عبدالرحمن بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت. مردم گفتند خورشید به واسطه مرگ ابراهیم گرفت. چون رسول خدا (ص) این خبر را شنید بیرون آمد، نخست ستایش و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: ای مردم، خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خداوند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند، و چون خورشید و ماه گرفتگی می‌بینید به مساجد پناه برید. و در این هنگام گریست. مردم گفتند: ای رسول خدا، شما که پیامبرید گریه می‌کنید؟ فرمود: من هم انسانم، چشم می‌گیرد و دل افسرده می‌شود و چیزی نمی‌گویم که خدا را به خشم آورد، به خدا سوگند ای ابراهیم، ما بر تو اندوهناکیم. گوید، ابراهیم هنگام مرگ هیجده ماهه بود و پیامبر فرمود برای او در بهشت دایه‌یی است.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ وَ وَاَقْدَى ابْنُ إِسْرَئِيلَ، ابْنُ جَابِرٍ، ابْنُ عَامِرٍ نَقَلَ عَنْهُ ابْرَاهِيمَ فِي رَجْعِهِ مَهِجَةً مَهِجَةً.

واقدی گوید عبداللّه بن جعفر، از عبداللّه بن عثمان بن خُثَیم، از شهر بن حوشب، از اسماء دختر یزید برایم نقل کرد که * چون ابراهیم درگذشت پیامبر (ص) گریست. یکی از تسلیت‌گویندگان گفت: ای رسول خدا، شما سزاوارتر و شایسته‌تر کسی هستید که باید حق خداوند را بشناسد. پیامبر فرمود: چشم می‌گیرد و دل اندوهگین می‌شود، در عین حال سخنی که خدا را ناخوش آید، نمی‌گوییم، اگر مرگ وعده راست و همه گیر نبود و اگر نه این است که آخر ما هم به اول خواهد پیوست، همانا ای ابراهیم بر تو اندوهگین‌تر از این بودیم و به هر حال ما از مرگ تو اندوهگینیم.

واقدی گوید اُسامة بن زید لُثی، از منذر بن عبید، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت،

از قول مادرش سیرین نقل می‌کرد که می‌گفته است * من نیز هنگام مرگ ابراهیم حضور داشتم. پیش از آنکه ابراهیم بمیرد من و خواهرم را که آه و فریاد می‌کشیدیم رسول خدا منع نمی‌فرمود ولی همین که ابراهیم مرد، پیامبر (ص) ما را از بلند گریستن منع فرمود و در حالی که رسول خدا و عباس نشسته بودند، فضل بن عباس کودک را غسل داد. گوید، آن‌گاه جسد او را بردند و من دیدم رسول خدا (ص) بر لب گور نشسته و عباس کنار او بود و فضل بن عباس و أسامة بن زید وارد گور او شدند و من همان‌جا می‌گریستم و کسی مرا منع نکرد. در آن روز خورشید گرفت و مردم گفتند برای مرگ ابراهیم خورشید گرفته است و پیامبر (ص) فرمود: خورشید برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرد. و پیامبر سوراخی در لحد دید و دستور فرمود آن را بیوشانند و چون در آن مورد از پیامبر سؤال کردند، فرمود: این نه سودی می‌رساند و نه زیانی ولی موجب آسایش خاطر زندگان است، و خداوند دوست دارد بنده هر کاری که می‌کند آن را استوار انجام دهد. ابراهیم روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سال دهم هجرت درگذشت.

واقعی گوید یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه نقل می‌کرد که * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در بنی‌مازن در خانه ام‌برده درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را دایه‌یی است که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کند. جنازه ابراهیم را از خانه ام‌برده بر سریر کوچکی بیرون آوردند. در بقیع رسول خدا (ص) بر آن نماز گزارد و به رسول گفتند او را کجا دفن کنیم، فرمود: کنار گور فقید از دست رفته عثمان بن مظعون. و پیامبر به ام‌برده، نخلستان کوچکی که معروف به نخلستان عبدالله بن زمعه بن اسود اسدی بود عنایت فرموده بود و او آنجا کوچیده بود.

واقعی می‌گوید عبدالله بن عاصم حکمی، از عمر بن حکم بن ثوبان نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) دستور فرمود سنگی کنار گور ابراهیم نهاده و روی گور او آب ریختند.

همچنین واقعی از محمد بن عبدالله بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمویم زهری نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرمود * اگر ابراهیم زنده می‌ماند، پرداخت جزیه را از همه قبطی‌ها برمی‌داشتم.

حکم بن موسی پدر ابوصالح بزاز گوید ولید بن مسلم، از قول پسر جابر نقل می‌کرد که شنیده است مکحول از قول پیامبر (ص) حدیث می‌کرده که فرموده است * اگر ابراهیم

زنده می ماند هیچ یک از داییهای او (افراد قبطنی) برده نمی بودند.^۱

حضور رسول خدا (ص) در ویران کردن و ساختن کعبه

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی، از ابو غطفان، از ابن عباس، و محمد بن عبدالله^۲ از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم - و سلسله سند حدیث ایشان در مواردی مشترک بود - برایم نقل کردند که می گفته اند: * کوههای اطراف همگی مشرف بر مکه بود و سیل از نواحی بالای مکه می آمد و وارد خانه می شد و گاه از بالای خانه کعبه می گذشت و ترسیدند که ویران شود. از سوی دیگر مقداری از زیورهای کعبه از جمله آهویی زرین که آراسته به مروارید و گوهر و بر روی زمین کنار کعبه نصب بود، دزدیده شد. اتفاقاً کشتی از رومیان به سرپرستی باقوم که معمار هم بود در شُعیبَه که پیش از جدّه بندرگاه معروف بود، گرفتار طوفان و درهم شکسته بود. ولید بن مغیره همراه گروهی از سران قریش به شُعیبَه آمد و چوبهای کشتی را خریدند و با معمار رومی هم صحبت کردند او نیز همراه ایشان آمد و تصمیم گرفتند و گفتند خانه خدای خود را دوباره بسازیم. دستور دادند سنگ فراوان جمع کردند و پایه های ساختمان را کنند که از آن سنگها به کار برند. در همان هنگام رسول خدا (ص) هم که سی و پنج ساله بود همراه مردم سنگ حمل می کرد و معمولاً هنگام حمل کردن سنگ، ازار و لنگهای خود را می گشودند و آن را بر دوش خود می افکندند. پیامبر (ص) نیز چنان کرد که از پای در افتاد و بانگ سروشی شنید که می گوید عورت خود را بپوش و این نخستین سروشی بود که آن حضرت شنید. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، لنگ خود را بر سرت بگذار. فرمود: این پیشامد برای این بود که من تعدی کردم و کاری را که نباید انجام دهم انجام دادم و پس از آن هرگز عورت رسول خدا دیده نشد. و چون تصمیم به خراب کردن خانه گرفتند، یکی از ایشان گفت فقط از اموال پاکیزه خود که در به دست آوردن آن قطع رحم نکرده باشید و نسبت به کسی ستمی روا نداشته باشید، خرج کنید.

۱. شرح حال دختران بزرگوار پیامبر (ص) در فصلهای آینده خواهد آمد. - م.

۲. این شخص که زیاد مورد استناد واقدی و ابن سعد است برادرزاده زهری و از راویان اوست. - م.

ولید بن مغیره تیشه به دست گرفت و به کندن سنگها پرداخت و می گفت: پروردگارا، خشم مگیر که ما قصد خیر و نیکی داریم و قریش نیز همراه او به خراب کردن کعبه پرداختند.

سپس برای ساختن و برآوردن دیوارهای کعبه قرعه کشی کردند. فاصله میان حجر اسماعیل و حجرالاسود که در کعبه هم آنجا و در واقع پیش روی کعبه است به خاندان عبدمناف و بنی زهره افتاد. و فاصله میان این سو تا آن سوی حجر اسماعیل برعهده بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار بن قصی قرار گرفت. و فاصله میان حجر اسماعیل و رکن یمانی برعهده بنی تیم و بنی مخزوم گذاشته شد. و فاصله رکن یمانی تا حجرالاسود برعهده بنی سهم و بنی جمح و عدی و عامر بن لؤی قرار گرفت.

و چون ساختمان را آغاز کردند و به جایی رساندند که لازم بود حجرالاسود را نصب کنند، هریک از قبایل مدعی شدند که برای نصب حجرالاسود از دیگران شایسته ترند و چنان اختلافی پیش آمد که بیم درگیری و کشتار بود. و قرار گذاشتند نخستین کسی که از در بنی شیبه وارد شود آن را نصب کند. و همگان گفتند راضی و تسلیم این حکم هستیم. و رسول خدا (ص) نخستین کسی بود که وارد شد و چون او را دیدند گفتند این امین است و به هرچه حکم دهد راضی هستیم و داستان را به آن حضرت گفتند. و پیامبر (ص) ردای خود را برداشت و بر زمین بگسترد و حجرالاسود را در آن نهاد و فرمود چهار نفر از چهار خاندان بزرگ قریش بیایند. از بنی عبدمناف عتبة بن ربيعة آمد و ابوزمعه و ابوحنيفة بن مغیره و قیس بن عدی آمدند و رسول خدا فرمود هریک گوشه‌ی از ردا را بگیرد و همگی با هم آن را بلند کنید. و آنها چنان کردند و رسول خدا (ص) سنگ را برداشت و در جای آن که هم اکنون نیز همان جاست، نصب فرمود. مردی از اهل نجد پیش آمد که حجرالاسود را بردارد و به پیامبر (ص) بدهد، یا سنگی دیگری به رسول خدا بدهد که حجرالاسود را با آن محکم سازد. عباس بن عبدالمطلب گفت نه. و او را راند و خود سنگی به پیامبر (ص) داد تا حجرالاسود را با آن محکم کند. و پیامبر (ص) فرمود نباید کسی غیر از خود ما همراه ما در ساختن کعبه باشد. گوید، مرد نجدی گفت: خیلی شگفت آور است که مردمی اهل شرف و عقل و سن و سال و اموال این گونه به کوچکترین خود اعتماد کنند و با وجود فقر او بر خود سالارش کنند و با اینکه خود اهل کرم و جود هستند گویی همگی خدمتگزاران اویند، و به خدا سوگند ایشان را پراکنده خواهد ساخت و همه بهره‌ها و منافع را میان ایشان تقسیم

خواهد کرد. و گویند که او ابلیس بود. در این موقع ابوطالب این ابیات را سرود:
 همانا آغاز و فرجام آن از ماست، با دادگری و عدالتی که منکر آن نیستیم (در راه
 خداوند حاکم و عادل که منکرش نیستیم)، کمال کوشش خود را برای آباد ساختن آن به
 کار برده به بهترین و بیشترین وجه آن را ساخته و پرداخته ایم پس اگر حقی باشد بیشترش در
 ماست.^۱

همچنان کعبه را تا زیر سقف ساختند و برای سقف پانزده ستون در نظر گرفتند و آن
 را بر شش پایه قرار دادند و حجر اسماعیل را هم از کعبه جدا کردند.
 واقدی از ابن جُرَیج، از ولید بن عطاء، از حارث بن عبدالله بن ابی ربیع، از عایشه نقل
 می کند که پیامبر (ص) به او گفته است: * قوم تو در ساختمان کعبه کوتاهی کردند و اگر نه این
 است که هنوز مدتی از مشرک بودن ایشان نگذشته است (به تازگی از شرک دست
 برداشته اند) آنچه از خانه کعبه را که از آن بیرون کرده اند، ضمیمه آن می کردم. اگر پس از
 من خواستند کعبه را تجدید ساختمان کنند بیا تا به تو نشان دهم که چه قسمتهایی از آن
 خارج کرده اند. و نزدیک هفت ذراع از حجر اسماعیل را به عایشه نشان داد. عایشه
 می گوید، پیامبر (ص) در گفتار خود همچنین فرمود: من برای کعبه دو در شرقی و غربی که
 بلند نباشد قرار می دادم، آیا می دانی چرا قوم تو در کعبه را بلند و در ارتفاع قرار دادند؟ و
 من گفتم: نه. فرمود: از روی غرور و عزت طلبی که هیچ کس جز کسانی که ایشان می خواهند
 نتواند وارد کعبه شود، و ایشان معمولاً وقتی خوش نداشتند کسی وارد کعبه شود او را
 دعوت می کردند که وارد کعبه شود و همین که خود را بالا می کشید و نزدیک بود وارد
 کعبه شود او را کنار می زدند و فرو می افتاد.

واقدی می گوید عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو، از پدرش نقل می کرد که
 می گفته است: * قریش در دوره جاهلی در کعبه را روزهای دوشنبه و پنجشنبه می گشودند و
 پرده داران کعبه کنار در می نشستند و چه بسا کسی به زحمت بالا می رفت و اگر آنها
 نمی خواستند وارد شود کنارش می زدند و فرو می افتاد و چه بسا که دست و پایش

۱. اَنْ لِّسَا اَوَّلَه وَاٰخِرَه
 وَقَدْ جِهْدْنَا جِهْدَه لِنَعْمَه
 فَاَنْ يَكُنْ حَقًّا قَبْلَنَا اَوْفَرَه
 فَاِنْ لِّسَا اَوَّلَه وَاٰخِرَه
 وَقَدْ جِهْدْنَا جِهْدَه لِنَعْمَه
 فَاِنْ يَكُنْ حَقًّا قَبْلَنَا اَوْفَرَه

می شکست یا می مرد. معمولاً به رعایت احترام هیچ گاه با کفش وارد کعبه نمی شدند بلکه کفشها را در محل نردبان و پلکان قرار می دادند.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن مرسا غلام قریش نقل می کند که می گفته است، شنیدم عباس بن عبدالمطلب می گفت * رسول خدا در حج خود بر خانه کعبه جامه های گرانبهای سیاه پوشاند.

نبوت رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیَّة از خالد کفشدوز، از عبدالله بن شقیق^۱ نقل می‌کند * مردی به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا شما از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ مردم به او گفتند ساکت باش، ساکت. پیامبر (ص) فرمود: آزادش بگذارید، من هنگامی که آدم میان روح و جسد بود، پیامبر بودم.

عفان بن مسلم و عمر بن عاصم کلابی هر دو از قول حماد بن سلمه، از خالد کفشدوز^۲، از عبدالله بن شقیق، از ابن ابی الجداء نقل می‌کردند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم ای رسول خدا از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ فرمود: از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود.

عمر بن عاصم کلابی از ابو هلال، از داود بن ابی هند، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از رسول خدا (ص) پرسید از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ و رسول خدا فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و خاک و گل بود.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر نقل می‌کرد * مردی به پیامبر (ص) گفت از چه هنگام به پیامبری برگزیده شدی؟ فرمود: آن‌گاه که از من عهد و پیمان گرفته شد، آدم میان روح و جسد بود.

۱. عبدالله بن شقیق، درباره‌اش ذهبی در میزان الاعتدال اظهار نظر کرده است که از نظر برخی مورد اعتماد نیست و از دشمنان امیرالمؤمنین علی (ع) است، رکن: میزان الاعتدال، ج ۲، ذیل شماره ۴۳۸۰، ص ۴۳۹. م.
۲. خالد بن مهران، معروف به خُذَاء، درگذشته ۱۴۱ یا ۱۴۲، مورد اعتماد نسبی علمای حدیث، رکن: همان منبع، ذیل شماره ۲۴۶۶. م.

ابوالعلاء حسن بن سَوَّار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویة بن صالح، از سعید بن شَویذ، از عبدالاعلی بن هلال سلمی، از عرباض بن ساریه^۱ که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم در آن هنگام که آدم در خاک و گل بود و به شما می‌گویم که من همان دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی به من مژده داده است و مادرم پرتوی دید، و مادران پیامبران چنان پرتوی می‌بینند، و چون مادر رسول خدا آن حضرت را زایید نوری دید که کاخهای شام برای او روشن و نمایان شد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از جَوَیبر، از ضحاک نقل می‌کند: «پیامبر فرمود من همان دعای پدرم ابراهیم هستم که هنگام ساختن پایه‌های خانه کعبه گفت «پروردگار ما، میان ایشان رسولی از خودشان برانگیز» و تا آخر آیه را تلاوت فرمود.^۲

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عمر بن ابی‌انس و همچنین از اسماعیل بن عبدالملک انصاری، از عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر نقل می‌کند: «رسول خدا فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم هم مژده ظهور مرا داده است.

سعید بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامه باهلی نقل می‌کند: «به رسول خدا گفته شد آغاز کارش چگونه است؟ فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم به ظهورم مژده داده است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی‌عروبه، از قتاده و همچنین عمر بن عاصم کلایی از ابو هلال، از قتاده نقل کردند: «پیامبر (ص) فرموده است من از لحاظ آفرینش نخستین مردم هستم و آخرین پیامبران از نظر برانگیخته شدن.^۳

۱. عرباض بن ساریه، درگذشته به سال ۷۵ و به قولی دیگر کشته شده در فتنه عبدالله بن زبیر، رکن: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۹۹. م.

۲. آیه ۱۲۷ سوره دوم - بقره -، رکن: شیخ طوسی، تفسیر تیان، ج ۱، چاپ نجف، ص ۴۹۹. م.

۳. این روایات در غالب ستایشهایی که شاعران بزرگ فارسی از حضرت ختمی مرتبت کرده‌اند سایه افکنده و تأثیر گذاشته است. مثلاً سنایی می‌گوید:

بوده اول به خلقت و صورت و آمده آخر از پی دعوت

حدیقه، به اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۱۹۴. نظامی می‌گوید:

ای ختم پیامبران مرسل حلوای حسین و ملیح اول

نوباوه باغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب

لیلی و مجنون، چاپ برتلس، ص ۱۱. عطار می‌گوید:

نشانه‌های پیامبری در رسول خدا پیش از آن که به او وحی شود

عبدالوهاب بن عطاء از ثور بن یزید، و واقدی از خالد بن معدان نقل می‌کنند: * به پیامبر (ص) گفته شد درباره خود برای ما صحبت فرمای. فرمود: آری، من نتیجه دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی بن مریم به ظهورش مژده داده است و مادرم چون مرا زایید از او پرتوی سر زرد که کاخهای شام را برای او روشن ساخت و میان قبیله بنی سعد بن بکر شیر خوردم. روزی که من همراه برادر شیری خود دورتر از خانه‌های قبیله دامها را می‌چراندیم دو مرد که جامه سپید پوشیده بودند با طشتی زرین که انباشته از برف بود پیش من آمدند و مرا گرفتند و شکم مرا دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آن را دریدند و تکه خون بسته سیاهی را از آن بیرون کشیدند و دور افکندند؛ آن‌گاه شکم و دل مرا شستند و یکی از ایشان گفت: او را با صد نفر از امتش وزن کن و بسنج. و مرا وزن کردند و من افزون بودم. آن‌گاه گفت: او را با هزار نفر وزن کن. وزن کردند و من افزون بودم. گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش وزن کنی و بسنجی او افزون خواهد بود.^۱

واقدی از قول موسی بن عبیده، از برادرش نقل می‌کند: * چون رسول خدا متولد شد بر دو دست خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان برافراشت و مشتی خاک به دست گرفت. و چون این خبر به اطلاع مردی از قبیله لَهَب^۲ رسید به دوست خود گفت مواظب باش، اگر این سخن درست باشد این نوزاد بر همه اهل زمین پیروز خواهد شد.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌یی آمد و او را گرفت و شکمش را درید و خون بسته سیاهی را از آن برون آورد و دور افکند و گفت این از شیطان

هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود

اسرارنامه، به اهتمام استاد دکتر گوه‌رین، ص ۱۲. - م.

۱. قبلاً تذکر داده شد که روایات شق صدر مورد قبول علمای بزرگ شیعه نیست. - م.

۲. لهب، به نقل منتهی‌الارب نام طایفه‌یی از قبیله آزد است، رکت: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام

محمد هارون، دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۷۶. - م.

است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یکدیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایهٔ پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا (ص) رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانهٔ محل دوخته شده را در سینهٔ رسول خدا می‌دیدیم.

واقعی از قول عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * حلیمه همراه شوهرش و پسرک شیرخوارش عبدالله و ماده خری خاکستری رنگ گندرو و ماده شتری سخت لاغر که کره‌اش از لاغری مرده بود به مکه آمدند و در پستان حلیمه قطره‌یی شیر نبود و گفتند می‌خواهیم کودکی را برای شیر دادن بگیریم. زنهای دیگری هم از قبیلهٔ سعد همراه آنها آمده بودند، و چند روزی ماندند و هریک از آنها کودکی را گرفتند ولی حلیمه کودکی نگرفته بود، پیامبر (ص) را به او پیشنهاد کردند. گفت، یتیم است و پدر ندارد و سرانجام پذیرفت. زنان همراه او یک روز زودتر رفته بودند. آمنه به حلیمه گفت: بدان کودکی را انتخاب کردی که دارای شأن و منزلت خاصی است. سوگند به خدا من در تمام مدت بارداری دشواریهایی را که زنهای در مدت آبستنی دارند، نداشتم و فرشته‌یی در خواب من آمد و گفت به زودی پسری می‌زایی نامش را احمد بگذار که سرور جهانیان است و او هنگام تولد با هر دو دست خود به زمین تکیه کرد و سر به سوی آسمان برافراشت. گوید، حلیمه پیش شوهر خود رفت و این خبر را به او داد که سخت خوشحال شد، و از مکه بیرون آمدند در حالی که ماده الاغ آنها سخت تیزرو و هموار حرکت می‌کرد و پستانهای ماده شترشان چنان پرشیر شد که بامداد و شامگاه می‌دوشیدندش. حلیمه به زنانی که همراهش بودند رسید. همین که او را دیدند، گفتند: چه کسی را گرفتی و چون به آنها خبر داد، گفتند: آرزو مندیم فرخنده و مبارک باشد. حلیمه گفت: من برکت او را دیده‌ام؛ نمی‌توانستم پسرک خود عبدالله را سیر کنم و شبها از گرسنگی نمی‌گذاشت بخوابیم، اکنون او و برادرش هرچه می‌خواهند می‌نوشند و راحت می‌خوابند و اگر کودک سومی هم باشد، سیر می‌شود، و مادرش به من دستور داده است بسیار مواظب او باشم. حلیمه همراه پیامبر (ص) به سرزمین خود رفت و همان‌جا بود. و چون بازار عکاظ برپا شد، حلیمه رسول خدا را با خود آن‌جا برد تا او را پیش کاهنی از بنی‌هذیل که مردم کودکان خود را به او نشان می‌دادند، ببرد. و چون آن کاهن به پیامبر (ص) نگریست، فریاد کشید که ای گروه هذیل، ای گروه عرب، و همهٔ مردمی که آن‌جا بودند گرد او جمع شدند. گفت: این کودک را بکشید. و

حلیمه پیامبر را در ربود. مردم می‌گفتند: کدام پسر بچه را می‌گویی؟ می‌گفت: همین را. و مردم چیزی نمی‌دیدند، که حلیمه او را در ربوده بود. مردم می‌گفتند: او کیست؟ می‌گفت: پسر بچه‌یی دیدم که سوگند به خدایان همه اهل دین شما را خواهد کشت و الهه‌های شما را در هم خواهد شکست و بر همه شما پیروز می‌شود. در تمام عکاظ به جستجوی پیامبر (ص) برآمدند و پیدا نشد، که مادرش او را به جایگاه خویش برگردانده بود و پس از آن هرگز پیامبر را به هیچ کاهنی و به هیچ کس از مردم نشان نمی‌داد.

واقدی می‌گوید زیاد بن سعد، از عیسی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کند: * آن مرد هذلی همچنان فریاد می‌کشید وای بر هذیل و سوگند به خدایان که این شخص منتظر فرمان آسمانی است و شروع به برانگیختن مردم علیه پیامبر کرد و چیزی نگذشت که دیوانه شد و کافر مرد.

واقدی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی رباح، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * حلیمه به جستجوی پیامبر برآمد و او را همراه خواهر شیری دید که هنگام نیمروز و شدت گرما گوسپندان را می‌چرانند، گفت در این گرما؟ دختر حلیمه گفت: مادر جان، این برادرم احساس گرما نمی‌کند، می‌بینم ابری بر سرش سایه می‌افکند؛ وقتی می‌ایستد ابر هم می‌ایستد و چون حرکت می‌کند ابر هم حرکت می‌کند تا موقعی که به این جا می‌رسیم.

واقدی می‌گوید، ابو معشر نجیح برایم نقل کرد: * در سایه کعبه برای عبدالمطلب فرشی گسترده می‌شد و پسران عبدالمطلب اطراف آن می‌نشستند و منتظر عبدالمطلب می‌ماندند و پیامبر (ص) که پسر بچه چالاکی بود می‌آمد و بر آن فرش می‌نشست. عموهایش می‌گفتند ای محمد از فرش پدر بزرگت کنار برو و چون عبدالمطلب چنین می‌دید می‌گفت: این فرزندم با فرمانروایی انس می‌گیرد و مثل اینکه با خود تمرین فرمانروایی می‌کند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالله بن عون، از عمرو بن سعید نقل می‌کرد که ابوطالب می‌گفت: * در منطقه ذوالمجاز^۱ بودم و این برادرزاده‌ام همراهم بود - و مقصودش پیامبر بود - من تشنه شدم و به او گفتم ای برادرزاده تشنه‌ام و هنگامی که این سخن را به او گفتم چیزی جز چند مهره نداشت. گوید حرکتی به خود داد و از مرکب پیاده شد و گفت:

۱. ذوالمجاز، نام بازاری از بازارهای دوره جاهلی که در یک فرسنگی عرفات تشکیل می‌شده است، رکن: منتهی الارب، ذیل ماده (جوز)، - م.

عموجان تشنه‌ای؟ گفتم: آری. با پاشنه پای خود اشاره‌یی به زمین کرد، ناگاه آب بیرون آمد و گفت: عموجان بیا شام. و من آشامیدم.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کرد که می‌گفت: * ابوطالب آهنگ سفر شام کرد. پیامبر (ص) به او گفت: عموجان این جا مرا پیش چه کسی می‌گذاری، مادری ندارم که مرا تکفل کند و هیچ‌کس دیگر هم مرا پناه نمی‌دهد. گوید، ابوطالب را دل به او بسوخت و او را پشت سر خود سوار کرد و همراه او بیرون آمد و بر کنار صومعه راهبی فرود آمدند. راهب پرسید: نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: چنین نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب پرسید: برای چه؟ گفت: چهره‌اش چهره پیامبران و چشم او چشم پیامبران و انبیاست. ابوطالب پرسید نبی چیست؟ گفت: نبی کسی است که بر او از آسمان وحی می‌شود و او مردم زمین را از احکام و اخبار آسمانی خبر می‌دهد. ابوطالب با تعجب گفت: خدای اجل از آن است که تو می‌گویی. راهب گفت: از یهودیان او را نگهدار. گوید، به راه ادامه دادند و کنار صومعه دیگری فرود آمدند. راهب آن صومعه هم پرسید نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب گفت: برای چه؟ گفت: زیرا چهره و چشم او به چهره و چشم پیامبر شبیه است. ابوطالب گفت: سبحان الله، خداوند اجل از این است که تو می‌گویی. و به پیامبر گفت: ای برادرزاده، می‌شنوی چه می‌گویند؟ پیامبر فرمود: عموجان منکر قدرت خدا مباش.

واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالله بن جعفر زهری و ابن ابی حبیب از داود بن حصین نقل می‌کنند: * چون ابوطالب به شام رفت و پیامبر (ص) را برای نخستین بار با خود به شام برد در آن هنگام پیامبر دوازده ساله بود. چون کاروان به شهر بُصری از شهرهای شام رسید نزدیک صومعه‌یی فرود آمدند و در آن راهبی به نام بحیرا زندگی می‌کرد و دانشمندان مسیحی در آن صومعه کتابهایی را که از دیرباز به ارث برده بودند، می‌خواندند. قبلاً هم کاروانیان قریش همواره کنار همان صومعه فرود می‌آمدند و معمولاً بحیرا با آنها صحبتی نمی‌کرد. در این سفر چون کاروان نزدیک صومعه او فرود آمد، بحیرا برای ایشان غذایی فراهم آورد و آنها را دعوت کرد و علت این کار آن بود که چون کاروان از دور پدیدار شد بحیرا ابری را دید که بر رسول خدا سایه افکنده است و چون آنها زیر درخت فرود آمدند متوجه شد که ابر بر آن درخت سایه افکند و شاخه‌های درخت بر رسول خدا

سایه افکند و شاخه‌ها به سویی که رسول خدا نشسته بود فراهم آمد. بحیرا که چنین دید از صومعه خود به زیر آمد و دستور تهیه خوراک داد. و چون آماده شد کسی پیش کاروانیان فرستاد و پیام داد که ای قرشیان، من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دوست می‌دارم همگی برای خوردن حاضر شوید و هیچ‌کس نه کوچک و نه بزرگ و نه بنده و نه آزاد از حضور خودداری نکنید و با این کار مرا گرمی خواهید داشت. مردی گفت: امروز خبر تازه‌یی است. تو هیچ‌گاه نسبت به ما چنین رفتار نمی‌کردی؟ بگو هدف تو چیست؟ بحیرا گفت: می‌خواستم شما را گرمی داشته باشم و به هر حال شما را بر من حقی است. همگان آمدند و فقط پیامبر (ص) به واسطه اینکه نوجوان و از همه کوچکتر بود حاضر نشد و کنار بارها زیر درخت نشست. و چون بحیرا به ایشان نگریست متوجه شد صفاتی را که از پیامبر می‌داند در ایشان نمی‌بیند و نگاه کرد و ابر را ندید که بر سر کسی از آنان سایه انداخته باشد. بعد ابر را دید که بر فراز سر حضرت ختمی مرتبت ایستاده است. به آنان گفت: آیا کسی از شما هست که برای غذا خوردن نیامده باشد؟ گفتند: فقط پسر بچه‌یی که از همه کوچکتر است کنار بارها مانده است. گفت: او را بخوانید تا حاضر شود و زشت است که مردی را که از خود شماست نیاورده‌اید. گفتند: به خدا سوگند او از لحاظ نسب از همه ما شریف‌تر و برادرزاده این مرد یعنی ابوطالب است و نوه عبدالمطلب، حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف. گفت: به خدا سوگند این مایه سرزنش است که نوه عبدالمطلب میان ما حاضر نباشد. برخاست و دست پیامبر را گرفت و او را برای غذا خوردن آورد. ابر همچنان بالای سر پیامبر (ص) حرکت می‌کرد. بحیرا به دقت او را مورد ملاحظه قرار داد و به بعضی از نشانه‌های بدنی پیامبر (ص) که می‌دانست نگریست و چون از سر سفره برخاستند و پراکنده شدند، راهب پیش رسول خدا آمد و گفت: ای پسر، تو را به حق لات و عزی سوگند می‌دهم که از هرچه می‌پرسم به من پاسخ دهی. رسول خدا فرمود: مرا به لات و عزی سوگند مده که به خدا سوگند هیچ چیز را به اندازه آن دو دشمن نمی‌دارم. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که هرچه می‌پرسم پاسخ دهی. فرمود: هرچه می‌خواهی بپرس. راهب به پرسشهایی در مورد حالات رسول خدا و خواب او پرداخت و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد و او می‌دید مطابق با آن چیزهایی است که می‌داند. آن‌گاه میان دو چشم پیامبر را نگریست و پشت او را برهنه ساخت و چون مهر نبوت را میان شانه‌های آن حضرت و به همان ترتیب که می‌دانست دید آن را بوسید. قریش گفتند معلوم می‌شود محمد (ص) در نظر راهب دارای قدر و منزلت است. ابوطالب

که چنین دید بر برادرزاده خود ترسید. و راهب از ابوطالب پرسید این پسر بچه با تو چه نسبتی دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. گفت: او پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. گفت: این برادرزاده من است. راهب گفت: پدرش چه شد؟ گفت: هنگامی که مادرش به او حامله بود پدرش درگذشت. گفت: مادرش چه شد؟ ابوطالب پاسخ داد که به تازگی درگذشته است. گفت: اکنون راست گفتی. برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان بر او ترس که به خدا سوگند اگر او را ببینند و بشناسند و آنچه من دانستم بدانند او را خواهند کشت و برای این برادرزاده تو شأن و منزلت بزرگی است که ما در کتابهای خود دیده‌ایم و از پدران ما برای ما روایت کرده‌اند. و توجه داشته باش که من خیرخواهی کردم و به تو گفتم. چون ابوطالب و دیگران از کارهای بازرگانی خود آسوده شدند، ابوطالب با شتاب همراه پیامبر از شام بیرون آمد. اتفاقاً گروهی از یهودیان که پیامبر (ص) را دیده بودند او را شناخته و تصمیم گرفته بودند که غافلگیرش کنند و بکشندش و پیش بحیرا رفتند که با او مشورت کنند و او به شدت ایشان را نهی کرد و پرسید آیا فهمیدید و شناختید که پیامبر است؟ گفتند: آری. گفت: در این صورت قدرت دسترسی به او نخواهید داشت — خداوند خود حافظ اوست. ایشان تصدیق کردند و از اقدام خود دست برداشتند. ابوطالب هم با پیامبر برگشت و پس از آن از ترس هیچ‌گاه آن حضرت را به سفر نبرد.

واقدی از یعقوب بن عبدالله اشعری، از جعفر بن ابومغیره، از سعید بن عبدالرحمن ابزی نقل می‌کند: * بحیرا به ابوطالب گفت: از این پس برادرزاده‌ات را به این جا نیاوری که یهود اهل ستیزه و دشمن هستند و این پسر پیامبر این امت و عرب است و یهود بر او رشک می‌برند و می‌خواهند پیامبری فقط در بنی اسرائیل باشد و به هر حال مواظب برادرزاده خود باش.

واقدی از موسی بن شیبۀ، از عُمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد، از نُفیسَه^۱ دختر منیّه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید و به واسطه صفات پسندیده‌یی که داشت به امین معروف بود، ابوطالب به او گفت ای برادرزاده، من مردی فقیرم و روزگار بر ما سخت شده و این سالها با گرانی و قحطی عجیبی نیز همراه است، و ما هم سرمایه و تجارتی نداریم؛ کاروان بازرگانی

۱. از این بانو در چند مورد دیگر هم روایت شده است، از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می‌شود و ابن اثیر نامش را آورده است، رک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۵۶. — م.

قریش آماده رفتن به شام است و خدیجه دختر خویلد گروهی از مردان قوم تو را به عنوان مزدور در کاروانهای خود می‌فرستد، اگر مایل باشی می‌توانی به او پیشنهاد همکاری بدهی. چون این خبر به خدیجه رسید، خودش کسی را پیش پیامبر فرستاد و برای ایشان دو برابر مزدی که به دیگران می‌داد، تعیین کرد. و پیامبر (ص) همراه میسرة غلام خدیجه بیرون آمد و چون به بصرای شام رسیدند در بازار بصری نزدیک صومعه راهبی که نامش نسطور بود زیر سایه درختی فرود آمدند. راهب پیش میسرة آمد که او را از پیش می‌شناخت و پرسید کسی که زیر این درخت نشسته است کیست؟ میسرة گفت: مردی از قریش و اهل مکه است. راهب گفت: هرگز زیر این درخت کسی جز پیامبران ننشسته است. آن‌گاه پرسید آیا در چشمهای او رگه‌های سرخ وجود دارد؟ میسرة گفت: آری، و همواره چشمانش سرخ است. راهب گفت: او هموست، خاتم پیامبران است، ای کاش من تا هنگامی که او برانگیخته می‌شود، زنده باشم و او را درک کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) میان بازار آمد، کالاهای خود را فروخت و کالاهای دیگری خرید و در آن موقع میان او و مردی اختلافی پیش آمد. آن مرد گفت: اگر راست می‌گویی به لات و عزی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نخورده‌ام. من از حق خود گذشتم و از آن دو نیز همیشه روگردانم. آن مرد گفت: حق با تو و سخت درست است. و سپس در خلوت به میسرة گفت: به خدا سوگند این شخص پیامبر است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست این همان کسی است که علمای ما صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند. میسرة این موضوع را به دقت گوش داد، و کاروان بازگشت. میسرة می‌دید هنگام نیمروز و شدت گرما دو فرشته پیامبر را از آفتاب سایه می‌افکندند و رسول خدا بر شتر خود بود. گویند، خداوند متعال محبت پیامبر (ص) را در دل میسرة افکنده بود و او نسبت به پیامبر همچون برده بود. هنگام بازگشت چون به مَرَّالْظَهْران رسیدند، میسرة به پیامبر گفت: شما پیشاپیش نزد خدیجه برو و خبر بده که خداوند در این سفر چه خیر و سودی لطف کرده است و خدیجه قدردان شما خواهد بود. پیامبر (ص) جلوتر راه افتاد و هنگام نیمروز وارد مکه شد. خدیجه در غرفه‌یی همراه چند زن که نفیسه دختر منیه^۱ هم با ایشان بود نشسته بود. او متوجه پیامبر شد که سوار بر شترش وارد مکه شد و دو فرشته بر او سایه افکنده بودند. و آن حضرت را به آنها نشان داد و

۱. در اسدالغابه، پدر نفیسه را اُمیه ضبط کرده است. -م.

همگی تعجب کردند. پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و خبر داد که چه مقدار سود برده‌اند. خدیجه شاد شد. و چون میسرة آمد دیده‌ها و شنیده‌ها را به خدیجه گفت و اظهار داشت که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام می‌دیدم و سخنان نسطور رهاب^۱ و آن مرد دیگر را که اختلاف نظر با پیامبر داشت به اطلاعش رساند. در این سفر کالاهای بازرگانی خدیجه دو برابر دفعات دیگر سود کرد و او هم دو برابر آنچه با پیامبر (ص) قرار گذاشته بود، به ایشان پرداخت.

عبد الحمید حمّانی از نضر که پدر ابو عمر خَاز است، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * اول نشانه‌یی که پیامبر (ص) از نبوت در کودکی در خود دید آن بود که شنید سروشی می‌گوید عورت خود را بیوش و پس از آن هرگز آن حضرت برهنه دیده نشد.

عبد الحمید حمّانی از سفیان ثوری، از منصور، از موسی بن عبدالله بن یزید، از قول زنی از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * من نیز هرگز عورت رسول خدا را ندیدم. و اقدی از علی بن محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب، از منصور بن عبدالرحمن، از مادرش برّه^۲ دختر ابوتجرات نقل می‌کند: * پیامبر (ص) همواره برای قضای حاجت از مناطق مسکونی دور می‌رفت، چنان‌که هیچ خانه‌یی دیده نشود و معمولاً میان دره‌های دور و صحرا می‌رفت. در آغاز نبوت و آن وقت که خداوند می‌خواست او را گرامی فرماید به هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر اینکه به او سلام می‌دادند و می‌گفتند: سلام بر تو ای رسول خدا. پیامبر (ص) به چپ و راست و پشت سر خود می‌نگریست و کسی را نمی‌دید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از منذر، از ربیع بن خثیم^۳ نقل می‌کند که می‌گفته است: * در دوره جاهلی و پیش از اسلام پیامبر (ص) را داور قرار می‌دادند و به آن حضرت داوری می‌بردند و این مسأله در اسلام نیز تحکیم شده است و خداوند می‌فرماید هرکس که از رسول خدا اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است.

۱. نسطور، ظاهراً لقب و عنوان مذهبی است، رک: برهان قاطع و بخش اعلام فرهنگ معین. - م.

۲. برّه دختر ابوتجرات، از اصحاب رسول خداست، رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۰۸. - م.

۳. از تابعی هاست درگذشته سال ۶۳ یا ۶۱ هجری، رک: کاظم مدیرشانه‌چی، مزارات خراسان، که به تفصیل درباره او صحبت کرده‌اند. - م.

خالد بن خدّاش از حمّاد بن زید، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند: * قبیلهٔ بنی غفار گوساله‌یی را آوردند که برای یکی از بتهای خود قربانی کنند. چون حیوان را بستند بانگ برآورد که ای آل ذریع، کاری که مایهٔ رستگاری است، پیش آمده است. مردی با زبان فصیح در مکه بانگ برداشته است و گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. گوید، چون دقت کردند پیامبر (ص) مبعوث شده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است ام‌ایمن برایم نقل کرد * در بُوانهٔ بتی بود که قریش برای بزرگداشت آن می‌رفتند و برای آن قربانی می‌بردند و سرهای خود را می‌تراشیدند و عبادت می‌کردند و یک روز تا شب در آن جا می‌ماندند و این کار در هر سال یک روز صورت می‌گرفت. گوید، ابوطالب نیز با قوم خود آن جا حاضر می‌شد و اصرار می‌کرد که پیامبر هم در آن عید با ایشان همراهی کند و آن حضرت نمی‌پذیرفت و من دیدم که ابوطالب از این جهت بر او خشم گرفت و دیدم عمه‌های پیامبر هم بر او خشم گرفتند و به شدت خشمگین شدند و می‌گفتند ما بر تو می‌ترسیم زیرا از خدایان ما دوری می‌کنی. و می‌گفتند: ای محمد چه می‌شود که در این عید قوم خود شرکت کنی و زبان جمعی را بر سر ما دراز نکنی. ام‌ایمن گوید، آنها آنقدر اصرار کردند که پیامبر (ص) نیز همراه قوم رفت و چند روزی نبود و بعد ترسان و ناراحت پیش ما آمد. عمه‌هایش گفتند: چه پیش آمده است؟ فرمود: می‌ترسم گرفتار اختلال حواس شده باشم. گفتند: خداوند با این همه صفات خیر که در تو وجود دارد شیطان و دیو را بر تو چیره نخواهد کرد، مگر چه دیده‌ای؟ فرمود: به هر بتی که نزدیک می‌شدم مردی بلند قامت و سپید چهره به من فریاد می‌زد که ای محمد برگرد و به آن دست مزین. ام‌ایمن می‌گوید: پیش از آنکه عید سال بعد برسد آن حضرت به پیامبری مبعوث شد.

واقدی از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از عکرمه، از ابن عباس، از ابی بن کعب نقل می‌کند * چون بُنَع^۱ به مدینه آمد در قنات^۲ فرود آمد و کسی پیش دانشمندان یهودی فرستاد و پیام داد که من این شهر را ویران می‌کنم تا آیین یهودی در آن باقی نماند

۱. بُنَع، لقب پادشاهان حمیری یمن که حکومت ایشان تا نزدیک ظهور اسلام طول کشیده است، رک: فرهنگ معین، بخش اعلام، ص ۳۷۸. - م.

۲. نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است. - م.

و دین عرب در آن رایج گردد. گوید، ساموئل یهودی که دانشمندترین ایشان بود گفت: ای پادشاه، این شهر محل هجرت پیامبری از نسل اسماعیل است که زادگاهش مکه و نامش احمد است و در همین جا که تو فرود آمده‌ای گروه زیادی از دشمنان و هم از اصحاب او کشته و زخمی خواهند شد. تُبَّع گفت: اگر آن چنان که می‌پندارید او پیامبر باشد چه کسی در آن هنگام با او جنگ خواهد کرد؟ گفت: قوم خودش به جنگ او می‌آیند و این جا کشته خواهند شد. گفت: قبر او کجاست؟ گفت: در همین سرزمین. تُبَّع پرسید: هنگام جنگ پیروزی از که خواهد بود؟ گفت: یک مرتبه پیروز می‌شود و یک مرتبه شکست می‌خورد آن هم در همین جا که تو منزل کرده‌ای و اصحابش این جا بیش از هر جای دیگر کشته می‌شوند ولی سرانجام پیروزی از اوست و بر همه غلبه می‌کند و کسی نمی‌تواند در این مورد با او مبارزه کند. تُبَّع پرسید: صفات و نشانیهای آن پیامبر چیست؟ گفت: مردی میانه‌بالاست نه کوتاه و نه بلند، در چشمانش سرخی است، بر شتر سوار می‌شود و حُلّه بر خود می‌پیچد، شمشیرش بر دوش اوست، برای او مهم نیست با چه کسی درگیر شود، خواه برادر باشد خواه عمو و پسر عمو، و پیروز می‌شود و دین خود را آشکار می‌سازد.

تُبَّع گفت: برای ویران کردن این شهر راهی نیست و هرگز خرابی آن بر دست من مباد و به سوی یمن بازگشت.

واقعی برای ما از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * زبیر بن باطا که دانشمندترین یهودیان بود می‌گفت: کتابی سر به مهر از پدرم داشتم که در آن آمده بود احمد پیامبر (ص) در سرزمین بنی قریظه ظاهر خواهد شد و صفات نشانیهایش چنین و چنان است. زبیر بعد از مرگ پدرش این موضوع را پیش از ظهور پیامبر (ص) مکرر نقل می‌کرد ولی همین که خبر ظهور پیامبر (ص) را در مکه شنید، مطالب آن کتاب را محو کرد و موضوع را پوشیده داشت و می‌گفت این شخص آن پیامبر نیست.

واقعی برای ما از ضحاک بن عثمان، از مخرمه بن سلمان، از کریب، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یهودیان خیبر و فدک و بنی قریظه و بنی نضیر صفات و نشانیهای پیامبر (ص) را پیش از بعثت او می‌دانستند و توجه داشتند که مدینه محل هجرت آن حضرت است و چون رسول خدا متولد شد، دانشمندان یهود گفتند امشب احمد متولد شد و ستاره‌اش طالع گردید و چون آن حضرت مبعوث شد گفتند احمد (ص) به پیامبری برانگیخته شد و ستاره‌اش ظاهر گردید، همه این امور را می‌دانستند و به آن اقرار و نشانیها و

صفات او را در نظر داشتند و از رشک و ستم به او نگریدند.

واقدی برای ما از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از نمله بن ابی نمله، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یهود بنی قریظه نام و نشان رسول خدا (ص) را در کتابهای خود می‌خواندند و به کودکان خود آموزش می‌دادند که نام و صفات او چیست و محل هجرت او پیش ماست، ولی چون رسول خدا ظهور کرد، حسد بردند و ستم کردند و گفتند این او نیست.

واقدی برای ما از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از ابوسفیان غلام ابن ابی احمد نقل می‌کرد که می‌گفته است: * اسلام ثعلبه بن سعیه^۱ و اسید بن سعیه و اسد بن عبید پسر عموی ایشان به واسطه مطالبی بود که ابوعمیر ابن هبّان اظهار داشته بود.

این ابوعمیر که به ابن هبّان هم معروف است، شخصی یهودی است از یهودیان شام که چند سال پیش از ظهور اسلام به مدینه آمده است. آنها می‌گفته‌اند هیچ‌کس را ندیده‌ام که نمازهای پنجگانه را به خوبی او بگزارد و هرگاه باران نمی‌آمد نیازمند او می‌شدیم و می‌گفتیم: ای ابن هبّان بیرون بیا و برای ما باران بخواه. می‌گفت: نمی‌شود، مگر آنکه پیش از بیرون شدن صدقه‌یی بدهید. می‌گفتیم: چه مقدار صدقه بدهیم؟ می‌گفت: برای هر کس یک کیلو خرما یا نیم من جو. و چنان می‌کردیم و او به صحرا می‌آمد و به خدا سوگند از آنجا خارج نشده بودیم که ابرها ظاهر می‌شد و بر ما باران می‌بارید و این کار را چند مرتبه برای ما انجام داد و هر مرتبه هم باران بارید. او میان ما بود که درگذشت و چون مرگش فرا رسید گفت: ای گروه یهود، می‌دانید چه چیز مرا از سرزمین نان و شراب به این سرزمین بینوایی و گرسنگی آورد؟ گفتند: خود دانائری. گفت: آمدم تا منتظر ظهور پیامبری باشم که زمان ظهورش فرا رسیده است و این شهر محل هجرت اوست و آرزومند بودم که زمانش را درک و از او پیروی کنم، و هرگاه شنیدید که ظاهر شده است کسی از شما به او پیشی نگیرد و اگرچه ممکن است خونهایی ریخته شود و زنان و کودکانی اسیر شوند ولی این موضوع شما را از او باز ندارد. و درگذشت.

گوید، شبی که فردای آن حصارهای بنی قریظه فتح شد، ثعلبه و اسید پسران سعیه و اسد بن عبید که هر سه جوان هم بودند به یهودیان گفتند به خدا سوگند این پیامبر است و

۱. در متن طبقات، در چاپ ادوارد ساخاو و چاپ احسان عباس به صورت ثعلبه بن سعید آمده و مسلماً غلط است، در چند سطر بعد اصلاح شده و به صورت «سعیه» آمده است. — م.

همان مردی است که ابن هبّیان برای ما می‌گفت، از خدای بترسید و او را پیروی کنید. گفتند: این او نیست. گفتند: به خدا سوگند که این همان است. و خودشان سه نفر از حصار به زیر آمدند و اسلام آوردند و قوم ایشان از مسلمان شدن خودداری کردند.

واقعی برای ما از محمد بن عبدالله، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یک ماه پیش از ظهور رسول خدا، در بُوانه^۱ اکنار بتی نشسته بودیم و چند گوساله کشته بودیم. ناگاه از درون بتی صدایی به گوش رسید که بلند می‌گفت به این چیز عجیب گوش فرا دهید که استراق وحی از میان رفت و ما را با شهاب می‌رانند و این به واسطه ظهور پیامبری در مکه به نام احمد است و محل هجرت او یثرب خواهد بود. گوید، ما تعجب کردیم و دست از کار کشیدیم و همان هنگام رسول خدا (ص) مبعوث شده بود. واقعی از ابن ذئب، از مسلم بن جندب، از نصر بن سفیان هذلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * با کاروانی به شام رفتیم. آخر شب در منطقه بین زرقاء و معان^۲ فرود آمدیم که بخوابیم. ناگاه صدای اسب‌سواری را شنیدیم که بانگ برداشته بود و می‌گفت: ای خفتگان برخیزید که هنگام خفتن نیست، احمد (ص) مبعوث شده است و شیطانها از هر سو رانده شدند. ما ترسیدیم و گروه زیادی بودیم که همگی این سخن را شنیدیم، و چون به خانه‌های خود برگشتیم شنیدیم که از بروز اختلاف میان فریش در مکه صحبت می‌کنند و آن به واسطه مبعث پیامبری از خاندان عبدالمطلب به نام احمد (ص) بود.

واقعی برای ما از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیع نقل می‌کرد که می‌گفته است: * شنیدم زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت، من منتظر ظهور پیامبری از خاندان عبدالمطلب و از اعقاب اسماعیل بودم و اکنون گمان نمی‌کنم او را درک کنم که به او ایمان آورم و تصدیقش کنم و گواهی دهم که پیامبر است. اگر تو تا هنگام ظهورش زنده بودی و او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن و هم اکنون صفات و نشانیهای او را به تو می‌گویم تا بر تو پوشیده نماند. گوید، گفتم: بگو. گفت: او مردی میانه‌بالاست، نه کوتاه و نه بلند است، موهایش نه کم و نه زیاد است، چشمانش همواره سرخ‌فام است و میان دوشانه‌اش مهر نبوت^۳

۱. بُوانه، از دهکده‌های پنج که از شهرهای ساحلی دریای سرخ و نسبتاً نزدیک مدینه است، رک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۰-م.

۲. زرقاء و معان، نام دو شهر از شام قدیم، اردن کنونی، رک: ترجمه تقویم البلدان، ص ۲۶۷-م.

۳. در مورد مهر نبوت، مراجعه شود به مقاله ارزنده آقای دکتر ابوتراب نفیسی استاد دانشگاه اصفهان در نشریه دانشکده

دیده می‌شود، نامش احمد است و این شهر (مکه) زادگاه و محل بعثت اوست، سپس قوم او از مکه بیرونش می‌کنند و اموری را که می‌آورد، خوش ندارند و او به یثرب هجرت می‌کند و کارش بالا می‌گیرد، و بر تو باد که از او غافل نشوی، و بدان که من همه سرزمینها را در جستجوی دین ابراهیم گشتم و از هر یهودی و مسیحی و مجوسی که پرسیدم گفتند این آیین در سرزمین خودت خواهد بود و همگی صفات او را به همین گونه که برایت گفتم بیان کردند و گفتند پیامبری غیر از او باقی نمانده است.

عامر بن ربیعہ می‌گوید چون اسلام آوردم این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم و سلام زید بن عمرو بن نفیل را ابلاغ کردم. پیامبر (ص) پاسخ سلام او را داد و بر او رحمت فرستاد و فرمود او را دامن‌کشان در بهشت دیده‌ام.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی از اسماعیل بن مجالد، از مجالد شعبی، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت: دین مسیحی و یهودی را بررسی کردم و از هر دو خوشم نیامد و من در شام و مناطق اطراف آن بودم و پیش راهبی در صومعه‌یی رفتم و چند روزی ماندم و به او گفتم از قوم خود دوری می‌گزینم و از پرستش بتها و آیین مسیحی و یهودی نیز نفرت دارم. و او به من گفت: می‌بینم که در جستجوی آیین ابراهیمی؛ ای برادر مگی، تو در جستجوی دینی هستی که امروز کسی به آن عمل نمی‌کند و آن دین نیای خودت ابراهیم است که حنیف بوده و یهودی و مسیحی نبوده است، و نماز و سجده خود را به سوی سرزمین تو و کعبه که در شهر تو است انجام می‌داده است؛ اکنون هم تو به شهر خود برگرد و پیامبری از قوم تو و در شهر تو به آیین حنفی و دین ابراهیم ظهور خواهد کرد و او گرامی‌ترین مردم پیش خداست.

علی بن محمد از ابو عبیده بن عبدالله بن ابو عبیده بن محمد بن عمار یاسر، و کس دیگری از هشام، از عروہ، از پدرش، از عایشه نقل می‌کردند: * مردی یهودی ساکن مکه بود و بازرگانی می‌کرد. در شب تولد رسول خدا (ص) در یکی از مجالس قریش حاضر شد و گفت: آیا امشب فرزندی میان شما متولد شده است؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: به خدا سوگند خطا کردم که آن جایی را که بودم دوست نمی‌داشتم؛ به هر حال ای گروه قریش دقت کنید و آنچه برای شما می‌گویم حساب و بررسی کنید؛ امشب پیامبر این امت که احمد و خاتم

انبیاست متولد شد، و اگر اشتباه نکرده باشیم در فلسطین متولد شده است؛ او را میان شانه‌هایش خالی زرد رنگ است که به سیاهی می‌زند و روی آن چند تار موی پیوسته رسته است. مردم از انجمن پراکنده شدند، و از گفتار او تعجب کرده بودند، و چون به خانه‌های خود آمدند پرسیدند و گفته شد امشب برای عبدالله بن عبدالمطلب پسری متولد شده که نامش را محمد گذاشته‌اند. فردای آن روز جمع شدند و به خانه آن مرد یهودی رفتند و گفتند: دیشب فرزندی در قریش متولد شده است. گفت: آیا پیش از آن که من گفتم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن و نامش احمد است. گفت: بیاید پیش خانواده‌اش برویم. بیرون آمدند و پیش آمنه رفتند و او نوزاد را به ایشان نشان داد. مرد یهودی همین که آن خال را دید مدهوش شد و چون به هوش آمد به او گفتند: چه خبر است، تو را چه می‌شود؟ گفت: پیامبری از بنی اسرائیل بیرون رفت و کتاب از دست ایشان خارج شد، و سرنوشت این پسر چنان است که ایشان را می‌کشد و اخبار آنها را تمام می‌کند؛ اکنون عرب به پیامبری دست یافت، ای گروه قریش، آیا از این خبر شاد شدید؟ ولی به خدا سوگند او چنان سطونی بر خود شما پیدا کند که خبرش از خاور به باختر برسد.

علی بن محمد از یحیی بن معن پدر زکریای عجلانی، از یعقوب بن عتبه بن مغیره بن اخنس نقل می‌کند: * نخستین قبیله عرب که از شهاب و حالت سقوط ستارگان ترسیدند، بنی ثقیف بودند و پیش عمرو بن امیه آمدند و گفتند: دیدی چه پیش آمده است؟ گفت: آری، بنگرید اگر ستارگان مشخصی که موجب هدایت و راه‌یابی است و به وسیله آنها فصلهای سال چون تابستان و زمستان معین می‌شود، سقوط می‌کند و به صورت شهاب درمی‌آید دلیل بر تمام شدن عمر دنیا و نیستی و نابودی همه مردم است و اگر ستارگان دیگر است دلیل بر کاری است که خداوند برای مردم اراده فرموده است و پیامبری میان عرب برانگیخته خواهد شد و به‌زودی اتفاق خواهد افتاد.

علی بن محمد^۱ از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است: * خداوند متعال به یعقوب وحی فرمود که من از میان فرزندان و ذریه تو پیامبران و پادشاهانی برخوام انگيخت تا گاهی که پیامبر مکی را مبعوث کنم و امت او

۱. این شخص که ابن سعد مکرر از او روایت نقل می‌کند ظاهراً ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائنی متولد ۱۳۵ و درگذشته به سال ۲۲۵ هجری قمری است که در مغازی و سیره پیامبر (ص) تألیفاتی دارد، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵،

هیکل بیت المقدس را خواهند ساخت، و او خاتم پیامبران و نامش احمد است.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از حمید بن ابوالبختری، از شعبی نقل می‌کند * در نامه ابراهیم (ع) چنین آمده بود که از فرزندان تو پیامبران و امتهایی خواهند بود تا آن هنگام که پیامبر امّی می‌آید و او خاتم پیامبران است.

علی بن محمد از سلیمان قافلانی، از عطاء، از ابن عباس نقل می‌کند * چون ابراهیم (ع) مأمور به بیرون آوردن هاجر از کنعان شد، او را بر براق سوار کردند و چون به سرزمینهای خرم که دشت و دارای آب شیرین بود، می‌رسیدند، ابراهیم (ع) می‌گفت: ای جبرئیل همین جا فرود آی، و او می‌گفت: نه. تا به مکه رسیدند. جبرئیل گفت: ای ابراهیم فرود آی. فرمود: این جا که نه کشت و زرعی است و نه دامی که شیر داشته باشد. گفت: آری همین جا از ذریه فرزندان پیامبری بیرون خواهد آمد که کلمه حق با او به تمام و کمال می‌رسد.

علی بن محمد از ابو عمرو زهری، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کرد * چون هاجر با فرزند خود اسماعیل بیرون آمد، فرشته‌یی به او برخورد و گفت: ای هاجر، این پسر تو پدر قبایل و امتهای زیادی خواهد بود و از جمله فرزندان او یکی هم پیامبر امّی است که در مکه سکونت دارد.

علی بن محمد از ابو معشر، از یزید بن رومان و عاصم بن عمر و همچنین از کسان دیگری غیر از این دو نفر نقل می‌کند * کعب بن اسد به بنی قریظه در آن هنگامی که پیامبر (ص) ایشان را محاصره فرموده بود، گفت: ای یهودیان از این مرد پیروی کنید، به خدا سوگند این پیامبر است و برای شما روشن است که او پیامبر مرسل است و همان کسی است که صفات او را در کتابهای خود دیده‌اید و همان کسی است که عیسی (ع) مژده ظهورش را داده است و شما نشانیهای او را می‌دانید. گفتند: آری این هموست ولی ما از تورات جدا نمی‌شویم.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از سالم غلام عبدالله بن مطیع، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) به آموزشگاه یهودیان آمد و فرمود دانشمندترین خود را حاضر کنید تا گفتگو کنیم. گفتند: عبدالله بن صوریاست. رسول خدا (ص) با او خلوت کرد و او را به دین و نعمتهایی که خدا به ایشان ارزانی داشته است چون من و سلوی و سایه افکندن او بر سر ایشان سوگند داد که آیا نمی‌دانی من رسول خدایم؟ گفت: چرا به

خوبی می‌دانم و همهٔ این قوم هم آنچه من می‌دانم، می‌دانند و صفات و نشانیهای تو در تورات به صورت واضح آمده است، ولی ایشان بر تو رشک و حسد می‌برند. فرمود: چه چیزی مانع از ایمان آوردن خود تو است؟ گفت: دوست نمی‌دارم با قوم خود مخالفت کنم و شاید ایشان از تو پیروی کنند و اسلام آورند و در آن صورت من هم مسلمان می‌شوم.

علی بن محمد از ابو معشر، از محمد بن جعفر بن زبیر و محمد بن عماره بن غزیه و از غیر این دو نفر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «نمایندگان نجران که به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوالحارث بن علقمه بن ربیع هم همراهشان بود. او سالارشان بود و از امور دینی آگاه و اسقف و استاد مدرسهٔ ایشان و دارای قدر و منزلت بود. اتفاقاً استرش او را به زمین زد. برادرش به طور کنایه گفت: مرگ بر این مرد [محمد (ص)] باد. ابوالحارث گفت: مرگ بر خودت باد، مردی را که از پیامبران است و عیسی مژدهٔ ظهورش را داده است و نامش در تورات آمده است، دشنام می‌دهی؟ برادرش گفت: پس چه چیز مانع از آن است که به دین او بگروی؟ گفت: این قوم ما را گرامی داشته بر خود سالار ساخته، به شرف رسانده‌اند و می‌بینی که فقط مخالفت با او را می‌خواهند. برادرش سوگند خورد که دیگر سر برای او فرود نیاورد تا به مدینه رسد و به آن حضرت ایمان آورد. ابوالحارث گفت: ای برادر آرام باش شوخی کردم. گفت: باشد، هر چند شوخی کرده باشی. او مرکب خود را به سرعت راند و این اشعار را می‌خواند:

در حالی که کمر بندش از لاغری می‌جنبید به سوی تو می‌آید، گویی چنین او در شکمش اعتراض می‌کند، آری دین او مخالف دین مسیحیان است.^۱
گوید، آمد و مسلمان شد.

علی بن محمد از ابوعلی عبدی، از محمد بن سائب، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند: «قریش، نضر بن حارث بن علقمه و عقبه بن ابی معیط و تنی چند غیر از آن دو را پیش یهودیان مدینه فرستادند و گفتند از آنها دربارهٔ پیامبر (ص) سؤال کنید. آنها به مدینه آمدند و گفتند ما به واسطهٔ مسألهٔ تازه‌یی که میان ما رخ داده است پیش شما آمده‌ایم، پسری یتیم و فرومایه گفتار عجیبی می‌گوید و می‌پندارد که رسول رحمن است و ما رحمانی جز

۱. إِلَيْكَ يَنْدُ وَقَلْبًا وَضِيئًا مُعْتَرِضًا فِي بَطْنِهَا جَنِيئًا
مُخَالَفًا دِينَ النَّصَارَى دِينَهَا

رحمان یمامة نمی‌شناسیم. گفتند، صفات او را برای ما بیان کنید و صفات پیامبر (ص) را برای آنها گفتند. گفتند، چه کسی از شما از او پیروی می‌کند. گفتند، فرومایگان ما. یکی از دانشمندان یهودی خندید و گفت: این همان پیامبری است که صفاتش را می‌دانیم و می‌دانیم که قومش از همگان با او بیشتر دشمنی دارند.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جُعْدُبَة، از حرام بن عثمان انصاری نقل می‌کرد که می‌گفت: * اسعد بن زرارة^۱ از شام همراه چهل نفر از قوم خود برای بازرگانی به مکه آمد، در خواب چنان دید که فرشته‌یی پیش او آمد و گفت: ای ابوامامه پیامبری در مکه ظهور خواهد کرد، از او پیروی کن و نشانه‌اش این است که در یکی از منازل بین راه گرفتار بلایی می‌شوی که فقط تو جان سالم به در می‌بری و فلان دوست تو هم نمی‌میرد ولی کور می‌شود. آنها گرفتار طاعون شدند و همگی غیر از ابوامامه مردند و دوستش هم کور شد.

علی بن محمد از سعید بن خالد و کسی دیگری از صالح به کیسان نقل کردند که خالد بن سعید^۲ می‌گفته است: * پیش از مبعث پیامبر (ص) خواب دیدم مکه را چنان ظلمتی فروگرفت که هیچ کوه و زمینی را نمی‌دیدم، آن‌گاه دیدم نوری از چاه زمزم همچون پرتو سپیده‌دم یا چون چراغی سر زرد و هرچه بلندتر می‌شد، بزرگتر می‌شد و نخستین جایی را که برای من آشکار و روشن ساخت، خانه کعبه بود و آن نور چنان گسترشی یافت که تمام کوه‌ها و دشت‌ها را روشن ساخت و من همچنان آن را نگاه می‌کردم و سپس به آسمان رفتم و به سوی مدینه کوچید به طوری که نخلستانهای مدینه و خوشه‌های خرما برای من روشن شد و شنیدم کسی در آن نور می‌گوید، منزّه است خداوند، و فرمان الهی کامل شد و شیطان سرکش در ریگزارها و بیشه‌های میان شام و حجاز نابود شد، این امت کامیاب شد، پیامبر امتی آمد و کتاب به زمان خود رسید، مردم این شهر او را دروغگو خواهند دانست و دو مرتبه عذاب می‌شوند و بار سوم توبه‌شان پذیرفته می‌شود، سه چیز باقی مانده است، دو در خاور و یکی در باختر.

خالد بن سعید این خواب را برای برادرش عمرو بن سعید گفت، عمرو گفت: خواب

۱. اسعد بن زرارة، از اصحاب محترم رسول خدا و از انصار مدینه است. در رمضان سال اول هجرت درگذشت. رک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۷۱-م.

۲. خالد بن سعید، از بزرگان قریش و پیشگامان اسلام است در اسدالغابه این خواب به طریق دیگری نقل شده است، رک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۸۲-م.

شگفتی دیده‌ای و عقیده‌ام بر این است که این کار مربوط به بنی عبدالمطلب است زیرا آن نور را از زمزم دیده‌ای.

علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از داود بن ابی هند نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * خداوند متعال به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرموده که غضب من بر شما سخت است، زیرا فرمان مرا ضایع و تباه کردید، و سوگند خوردم که روح القدس پیش شما نیاید تا هنگامی که پیامبر امتی را از سرزمین عرب برانگیزانم که روح القدس پیش او خواهد آمد.

علی بن محمد از محمد بن فضل، از ابو حازم نقل می‌کند: * کاهنی به مکه آمد، دایه پیامبر (ص) او را که پنج ساله بود به مکه و پیش عبدالمطلب آورده بود که سالی یک مرتبه آن حضرت را به مکه می‌آورد. چون کاهن پیامبر را همراه عبدالمطلب دید، فریاد برآورد و گفت: ای گروه قریش این کودک را بکشید که او شما را پراکنده خواهد ساخت و خواهد کشت. عبدالمطلب پیامبر را از معركة بیرون برد و قریش از آن هنگام که کاهن ایشان را از رسول خدا برحذر داشته بود، از او می‌ترسیدند.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از علی بن حسین (ع)^۱ نقل می‌کند: * زنی از خاندان بنی نجار مدینه به نام فاطمه دختر نعمان، همزادی از جن داشت که پیش او آمد، چون هجرت پیامبر (ص) به مدینه صورت گرفت، آن جن آمد و روی دیوار نشست. فاطمه گفت: چرا نمی‌آیی، چه شده است؟ گفت: پیامبری آمده است که زنا و شراب را حرام کرده است.

علی بن محمد از ورقاء بن عمر، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) مبعوث شد، دیوان و شیاطین از آسمان رانده شدند و با شهاب آنها را می‌زدند و پیش از آن اخبار آسمانی را گوش می‌دادند و هر قبیله‌یی از جن جایگاه خاصی داشت که می‌نشستند و گوش می‌دادند. نخستین گروه از مردم که از این تغییر ترسیدند، اهل طائف بودند که به قربانی کردن گوسپند و شتر برای الهه‌های خود پرداختند و همه روز این کار را انجام می‌دادند، به‌طوری که نزدیک بود اموال ایشان تمام شود. آن‌گاه به خود آمدند و قربانی کردن را متوقف ساختند و بعضی از ایشان گفتند مگر

۱. منظور حضرت امام علی بن الحسین سجاد امام چهارم شیعیان است، متولد ۳۶ یا ۳۸ هجری، متوفی به سال ۹۵

نمی‌بینید که ستارگان اصلی که مایهٔ راهنمایی است همچنان پابرجاست و چیزی از آن کم نمی‌شود. ابلیس گفت: این موضوعی است که در زمین به وجود آمده است، از هر جا مشتی خاک برای من بیاورید. و هر چه می‌آوردند می‌بویید و دور می‌ریخت تا آنکه خاک تهامه را آوردند. چون آن را بویید گفت: هر چه هست در این سرزمین است.

علی بن محمد از عبدالله بن محمد قرشی که از خاندان بنی‌اسد بن عبدالعزی است، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: «قبلاً وحی مورد استراق‌سمع واقع می‌شده است و زنی از بنی‌اسد همزادی از جن داشته است که روزی فریاد زنان پیش او آمده گفته است فرمانی سخت و دشوار رسیده است، احمد (ص) زنا را حرام کرد. گوید، چون خداوند اسلام را فرو فرستاد ایشان از استراق‌وحی و گوش دادن به امور آسمانی ممنوع شدند.

واقدی از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت: «با گروهی از بزرگان قوم خود به بتکدهٔ سُواع^۱ که بت ما بود رفتیم و قربانیهایی بردیم و من نخستین کسی بودم که ماده گاو فربه‌ی را پیش بردم و کشتم. بانگی از اندرون آن شنیدم که می‌گفت: عجیب است عجیب که پیامبری میان مردم مکه ظهور می‌کند و زنا و کشتن قربانی را برای بتها حرام می‌سازد و آسمان حراست می‌شود و ما را با شهاب می‌رانند و پراکنده می‌شویم. گوید، چون به مکه آمدیم پرسیدیم و کسی را ندیدیم که از خبر بعثت پیامبر خبری داشته باشد، تا آنکه ابوبکر صدیق را دیدیم و به او گفتیم ای ابوبکر آیا در مکه کسی به نام احمد ظهور کرده است که مردم را به سوی خدا فراخواند؟ گفت: برای چه این سؤال را می‌کنید؟ و چون موضوع را به او گفتیم، گفت: آری این شخص رسول خداست، و ابوبکر ما را به اسلام دعوت کرد. گفتیم: منتظر می‌مانیم ببینیم قوم ما چکار می‌کنند، و ای کاش همان روز مسلمان شده بودیم، هر چند که بعد مسلمان شدیم.

واقدی برای ما از قول عبدالله بن یزید هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «دوستان من از گوسپندانم را که گرفتار بیماری جرب شده بودند برای طلب برکت و شفا به بتخانهٔ بت خودمان سُواع بردم، شنیدم از درون بت سروشی می‌گوید مکر و حيلةٔ جن تمام شد و ما را به مناسبت ظهور پیامبری که نامش احمد است با شهاب می‌رانند. گوید، گفتم این مایهٔ عبرت من است و گوسپندان خود را برداشتم و آهنگ خانهٔ خود کردم و به مردی

۱. سُواع، از بنهای عرب که در قرآن مجید، در سورهٔ نوح آیهٔ ۲۳، هم نام آن آمده است و بیشتر همدانها به آن توجه داشته‌اند. — م.

برخوردم که ظهور پیامبر (ص) را به من خبر داد.

علی بن محمد از عبدالرحمن بن عبدالله، از محمد بن عمر شامی، از قول مشایخ او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) در خانه ابوطالب بود و ابوطالب مرد نسبتاً فقیری بود، چند ماده شتر داشت که معمولاً شیر آنها را می‌دوشیدند و برایش می‌آوردند، هرگاه خانواده ابوطالب به طور اجتماع یا به تنهایی بدون حضور پیامبر (ص) غذا می‌خوردند، سیر نمی‌شدند و هرگاه پیامبر (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد سیر می‌شدند و هرگاه که ابوطالب می‌خواست بر سفره حاضر شود، می‌گفت صبر کنید تا پسرم حاضر شود و چون رسول خدا (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد، چیزی هم از غذا زیاد می‌آمد و معمولاً نخست پیامبر می‌نوشتید و پس از او دیگران می‌آشامیدند و ابوطالب می‌گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً صبحها بچه‌ها با چشم چرک آلود و موی پریشان از خواب برمی‌خاستند و حال آنکه رسول خدا (ص) سر مه کشیده و روغن بر سر مالیده بیدار می‌شد.

ام‌ایمن می‌گوید: هرگز ندیدم پیامبر (ص) در کودکی و بزرگی از تشنگی و گرسنگی شکایت کند، معمولاً صبح زود می‌رفت از زمزم آب می‌نوشتید و چون به او غذا می‌دادند، می‌گفت: نمی‌خواهم، سیرم.

کسانی که در جاهلیت به امید آنکه پیامبر شوند، نام خود را محمد گذارده بودند

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف از سلمه بن عثمان، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * اعراب از کاهنان و اهل کتاب می‌شنیدند پیامبری از عرب به نام محمد (ص) مبعوث خواهد شد و هرکس این خبر را شنیده بود، به طمع نبوت نام پسر خود را محمد می‌گذاشت.

علی بن محمد از سلمه بن فضل، از محمد بن اسحاق نقل می‌کند: * محمد بن خزاعی بن خُرابه که از بنی ذِکوان از طوایف بنی سُلَیم است، به طمع نبوت نامگذاری شد. او در یمن پیش ابرهه آمد و به آیین او بود تا درگذشت و چون موجه شده بود، برادرش قیس بن خزاعی این بیت را سرود:

این محمد صاحب تاج از ماست و او را دیدم که در حومهٔ مرگ پنهان شد.^۱
 علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از قتادة بن سکن عرنی نقل می‌کرد که می‌گفته
 است: * محمد بن سفیان بن مجاشع، اسقفی بود که چون به پدرش گفته بودند پیامبری برای
 عرب ظهور می‌کند که نامش محمد است، او را محمد نام گذاشته بود. میان بنی سؤاءة هم
 محمد جُشمی را و محمد اُسَیدی و محمد فُقَیمِی را به طمع اینکه به پیامبری برسند، محمد
 نام‌گذاری کرده بود.

نشانه‌های نبوت پس از نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابوزید نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) افسرده و اندوهگین در حَجَّون به خداوند متعال عرض کرد: پروردگارا امروز به من آیتی نشان ده که پس از آن به تکذیب هیچ‌کس از قوم خود اعتنا نکنم. در این هنگام درختی را که در گردنهٔ راه مدینه بود صدا زد و درخت زمین را شکافت و به حضور پیامبر آمد و بر او سلام داد و رسول خدا (ص) فرمان داد تا برگردد و برگشت و فرمود: از این پس هر یک از قوم من که مرا تکذیب کنند، اهمیتی نمی‌دهم.

فَضْل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در حال مسافرت نیاز به قضای حاجت داشت و جایی پیدا نکرد که در پناه آن قرار گیرد، در فاصلهٔ نسبتاً دوری دو درخت دید که به فاصله از یکدیگر قرار داشتند، به ابن مسعود فرمود برو و میان آن دو درخت بایست و بگو مرا پیامبر فرستاده می‌گوید به یکدیگر متصل شوید تا در پناه شما قضای حاجت کند. ابن مسعود چنان کرد. یکی از آن دو درخت حرکت کرد و به دیگری متصل شد و رسول خدا در پناه آنها قضای حاجت کرد.

وَکَیْع از اَعْمَش، از مِنْهَال بن عمرو، از یَعْلَى بن مُرَّة نقل می‌کرد که می‌گفت: * در سفری همراه پیامبر (ص) بودم، در منزلی فرود آمدیم. پیامبر (ص) به من فرمود: برو به این دو خرما بن بگو که پیامبر می‌گوید به یکدیگر متصل شوید. آمدم و گفتم یکی از آن دو خرما بن به دیگری پیوست و پیامبر (ص) در پناه آن قضای حاجت فرمود و سپس هر یک به جای خود برگشت.

اسماعیل بن ابان و رَاق از عُبَّیْسَة بن عبدالرحمن قرشی، از محمد بن زاذان، از ام‌سعد،

از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * به رسول خدا گفتم: شما به قضای حاجت می‌روی و هیچ‌گونه کثافتی دیده نمی‌شود. فرمود: ای عایشه مگر نمی‌دانی که زمین آنچه را از پیامبران دفع شود فرو می‌برد و چیزی از آن دیده نمی‌شود؟

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابو عمران، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * روزی نشسته بودم که جبرئیل آمد و میان دو شانه‌ام زد، برخاستم و کنار درختی آمدم که در آن دو جایگاه مانند دو آشیانه پرنندگان وجود داشت. جبرئیل در یکی از آنها و من در دیگری نشستیم. و آن درخت چنان برافراشته شد که از شرق تا غرب را فراگرفت، گویی اگر می‌خواستم به آسمان دست بزنم می‌توانستم. برگشتم و به جبرئیل نگریستم دیدم از تواضع چون گلیمی است که بر زمین افکنده باشند و متوجه شدم که علم او به حالات الهی زیاد است. در این هنگام در آسمان بر من گشوده شد و در حجابی قرار گرفتم که همه از مروارید و یاقوت بود، پرتو اعظم را دیدم و سپس خداوند مطالبی به من وحی فرمود.

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید آبادی، از ابو مسعود سعید بن ایاس جُریری، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) حراست و پاسداری می‌شد تا این آیه فرو آمد: «و خدای تو را از مردم حفظ می‌نماید». گوید، در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را از خیمه بیرون آورد و فرمود: ای مردم بروید که خداوند مرا از مردم حفظ فرمود.^۱

فضل بن دُکین از طلحة بن عمرو، از عطاء، از قول پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است: * ما گروه پیامبران چشمهایمان می‌خوابد و دل‌هایمان نمی‌خوابد. هُوَذَةُ بن خلیفه بن عبدالله بن ابی بکرة از عوف، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است: * چشمان من می‌خوابد و دلم نمی‌خوابد.

حَجَّاج بن محمد اعور از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش ما آمد و فرمود در خواب چنان

۱. بخشی از آیه ۶۷ سوره پنجم - مائده - است، به عقیده ما شیعیان این آیه در مورد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۱، بیروت، ۱۳۷۸ هجری، ص ۱۷۱ و تفسیر تبیان، ج ۳، ص ۵۷۴ و ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۲۷۴ و در منابع اهل سنت واحدی، اسباب النزول، ص ۱۵۰ و فخر رازی، تفسیر، ذیل آیه مذکور، -م-

دیدم که جبرئیل بالا سرم و میکائیل پایین پایم ایستاده‌اند. یکی از آن دو به دیگری گفت: در مورد محمد (ص) مثلی بزن. او گفت: گوش بده که گوشت شنوا باد و بیندیش که قلب تو همواره با اندیشه و خردمند باد، مثل تو و مثل امت تو چون مثل پادشاهی است که خانه‌ی نیکو بسازد و در آن سفره بیندازد و کسی بفرستد تا مردم را به خوراک او دعوت کند و گروهی دعوت آن شخص را می‌پذیرند و گروهی نمی‌پذیرند. خدای آن پادشاه است و خانه اسلام است و آن غرفه و سفره بهشت است و تو ای محمد، رسول اویی و هرکس دعوت تو را بپذیرد، مسلمان می‌شود و هرکس مسلمان شود به بهشت درمی‌آید و هرکس به بهشت درآید از آنچه در آن است می‌خورد و بهره‌مند می‌شود.

سعید بن محمد ثقفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه نقل می‌کند: * رسول خدا از صدقه چیزی نمی‌خورده از هدیه می‌خورده است، زنی یهودی گوسپندی بریان هدیه آورد، پیامبر و یارانش دست به غذا بردند، همان گوسپند بریان به رسول خدا گفت مرا مسموم کرده‌اند. پیامبر فرمود: دست از خوردن بدارید که خبر به مسموم بودن خود می‌دهد. و آنها دست کشیدند و پُشَر بن بَرَاء از آن درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار کرد و فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری زبانی به تو نمی‌زند و اگر پادشاهی مردم را از تو خلاص کنم. گوید، پیامبر دستور داد او را کشتند.

سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از حُضَین، از سالم بن ابوالجَعْد نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دو نفر را به مأموریتی گسیل داشت. آنها گفتند: ای رسول خدا چیزی برای زاد و توشه همراه ما نیست. فرمود: مشک آبی بیاورید. آوردند و دستور فرمود آن را از آب پر کردیم. آن‌گاه سر آن را بست و به آن دو فرمود: بروید، چون به فلان جا رسیدید خداوند به شما غذا روزی خواهد فرمود. گوید، آن دو رفتند تا آن‌جا که رسول خدا دستور فرموده بود رسیدند، مشک آب خود را باز کردند، در آن شیر و کره تازه گوسپندی یافتند، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند.

ابوالنضر هاشم بن قاسم کنانی از عبدالحمید بن بهرام، از شَهر بن حَوْثَب، همچنین از قول ابوسعید خَضْرَمی نقل می‌کند: * مردی از قبیله اَسْلَم هنگامی که در صحرای ذوالحُلَیْفَه مشغول چراندن و برگ کردن برای گوسپندان خود بود، گرگی به گله حمله کرد و میشی از گوسپندان را گرفت، آن مرد گرگ را تعقیب کرد و با سنگ او را زد و گوسپند را پس گرفت، گرگ برگشت و در حالی که روی دم خود تکیه داده بود به مرد گفت: آیا از خدا ترسیدی و

گوسپندی را که او روزی من قرار داده بود از من گرفتی. مرد گفت: به خدا سوگند تا امروز چنین داستانی نشنیده‌ام. گرگ گفت: از چه چیزی تعجب می‌کنی؟ گفت: از گفتگوی گرگ با خودم. گرگ گفت: کاری عجیب‌تر از این موضوع را رها کرده‌ای، این رسول خدا (ص) میان نخلستانها و سنگلاخهای مدینه مردم را از آنچه گذشته و خواهد آمد خبر می‌دهد و تو این جا دنبال گوسپندان خود هستی. چون مرد این سخن گرگ را شنید، گوسپندان خود را به قباء که یکی از دهکده‌های انصار بود آورد و سراغ پیامبر (ص) را گرفت. گفتند در خانه ابویوب انصاری است. آن جا رفت و خبر صحبت کردن گرگ را داد. پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گویی هنگام غروب بیا و به مردم که جمع می‌شوند این خبر را بگو. چون مردم جمع شدند و نماز گزارده شد، مرد اسلمی خبر گرگ را به ایشان داد و پیامبر (ص) فرمود: راست گفته است، راست گفته است، هم اکنون این‌گونه معجزات و امور خارق‌العاده در اختیار من است، و این سخن را سه مرتبه تکرار کرد و فرمود: سوگند به آن کس که جان محمد (ص) در دست اوست به زودی ممکن است مردی از شما بامداد یا شامگاه از خانه و خانواده خود بیرون آید و چوبدستی یا کفش او یا تازیانه‌اش به او خبر دهد که خانواده‌اش در غیاب او چه کارها کرده‌اند.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام نقل می‌کند که می‌گفته است شهر بن حوشب از قول عبدالله بن عباس نقل می‌کرد * روزی پیامبر (ص) کنار خانه خود در مکه نشسته بود، عثمان بن مظعون عبور کرد و لبخندی زد. پیامبر (ص) فرمود: نمی‌نشینی؟ گفت: چرا و نشستم. پیامبر هم روبرویش نشستند. همچنان که عثمان بن مظعون با آن حضرت صحبت می‌کرد ناگاه نگاه پیامبر (ص) به نقطه‌یی از آسمان ثابت ماند و پس از مدتی متوجه سمت راست خود روی زمین شد و بدون توجه به همنشین خود عثمان بن مظعون چشمانش به نقطه‌یی ثابت ماند و با سر خویش و تمام توجه متمایل به آن طرف بود و گاه مانند کسی که می‌خواهد آنچه گفته شود درست بفهمد، سر خود را تکان می‌داد. ابن مظعون نیز همچنان می‌نگریست. چون پیامبر (ص) آنچه گفته شد فهمید، دوباره با چشم خود نقطه‌یی را تا آسمان تعقیب کرد و بعد به حالت اول خود که با عثمان بن مظعون نشسته بود، برگشت. عثمان بن مظعون گفت: ای محمد (ص) تاکنون هنگامی که با تو می‌نشستم ندیدم که مثل امروز رفتار کنی. پیامبر فرمود: چکار کردم؟ گفت: من دیدم چشم به سوی آسمان دوختی و سپس به سمت راست خود متوجه شدی و به سوی آن نقطه برگشتی و مرا به حال خود

گذاشتی و سر خود را تکان دادی مثل اینکه می‌خواستی چیزی را بفهمی که برایت گفته می‌شد. پیامبر فرمود: فهمیدی موضوع چه بود و متوجه رفتار من شدی؟ عثمان گفت: آری. پیامبر فرمود: فرشته‌یی که رسول خداوند است در حالی که تو نشسته بودی آمد. عثمان می‌گوید، گفتم: پیام آور خدا بود؟ فرمود: آری. گفتم: چه چیزی به تو گفت؟ فرمود: چنین گفت:

همانا خداوند فرمان می‌دهد به دادگری و نیکی کردن و بررسی از خویشاوندان و نهی می‌کند از کار زشت و ناپسندیده و ستم، خدای شما را پند می‌دهد شاید پند پذیرید.^۱ عثمان بن مظعون می‌گوید، از آن هنگام ایمان در دل من مستقر شد و محمد (ص) را دوست داشتم.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام، از شهر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی گروهی از یهودیان پیش رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم از چند مورد از تو سؤال می‌کنیم که پاسخ دهی و معمولاً پاسخ آن را کسی جز پیامبران نمی‌داند. فرمود: از هر چه می‌خواهید سؤال کنید ولی برای من عهد و پیمانی قرار دهید و خدا را در نظر بگیرید و سفارش یعقوب به فرزندان را به خاطر آورید که اگر پاسخ صحیح دادم و دانستید که صحیح است از من پیروی کنید و مسلمان شوید. گفتند: این عهد و پیمان برای تو خواهد بود. فرمود: اکنون سؤال کنید. گفتند: از چهار چیز به ما خبر ده، نخست آنکه به ما بگو یعقوب چه چیزهایی را پیش از نزول تورات بر خود حرام کرد، دو دیگر آنکه پس از آمیزش نطفه زن و مرد چگونه نطفه پسر می‌شود و چگونه دختر، سوم اینکه خواب تو که می‌گویی پیامبر امی هستی چگونه است و چهارم آنکه کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آیند؟ فرمود: عهد و پیمان الهی بر عهده شماست که اگر پاسخ صحیح دهم مسلمان شوید. آنان سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند. فرمود: شما را به آن کس که تورات را بر موسی (ع) نازل فرموده است سوگند می‌دهم که تصدیق کنید و خودتان می‌دانید که یعقوب سخت بیمار شد و بیماری او طول کشید و نذر کرد که اگر خداوند او را از بیماری شفا دهد بهترین آشامیدنی که دوست می‌داشت و بهترین خوراک را بر خود حرام کند - از خوردن و آشامیدن آن خودداری کند - بهترین خوراک گوشت شتر و بهترین

۱. آیه ۹۲، سوره شانزدهم - نحل -، این موضوع در تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۷، ص ۱۳۶ هم آمده است. - م.

آشامیدنی در نظر او شیر شتر بود. گفتند: همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. آن‌گاه فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم که جز او خدایی نیست و او تورات را بر موسی نازل فرموده است مگر نمی‌دانید که نطفهٔ مرد سپید و غلیظ و نطفهٔ زن زرد رنگ و رقیق است، هریک از این دو که در امتزاج بر دیگری پیشی گیرد، فرزند از لحاظ جنس و شباهت به فرمان خداوند چنان می‌شود، اگر نطفهٔ مرد پیشی گیرد فرزند به فرمان خدا پسر می‌شود و اگر نطفهٔ زن پیشی گیرد به فرمان خدا دختر می‌شود. گفتند: آری همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. فرمود: سوگند به خدایی که تورات را به موسی نازل کرده است می‌دانید که این پیامبر امتی چشمش به ظاهر می‌خوابد ولی دلش بیدار است. گفتند: آری همچنین است، اکنون بگو کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آید و چون آن را بگویی مسلمان می‌شویم یا راه ما از راه تو جدا خواهد شد. پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل است و هیچ پیامبری برانگیخته نمی‌شود مگر اینکه همان فرشته بر او نازل می‌شود. گفتند: ما از تو جدا می‌شویم، اگر فرشتهٔ دیگری غیر از جبرئیل می‌بود از تو پیروی می‌کردیم و تو را تصدیق می‌نمودیم. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی مانع از آن است که جبرئیل را تصدیق کنید. گفتند: او دشمن ماست و در این هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

بگو هرکس دشمن جبرئیل باشد، جبرئیل کسی است که به دستور خداوند قرآن را بر دل تو نازل می‌کند... تا آخر آن آیه که می‌فرماید: گویا ایشان نمی‌دانند.^۱

و در این هنگام دچار خشم الهی بر خشمی شدند.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان بن مغیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به عبادت سعد^۲ آمد که بیمار بود. گرمای نیمروزی را آن‌جا ماند و چون هوا سرد شد و خواست برگردد، سعد دستور داد خری برای رفتن ایشان آماده کنند. اتفاقاً خری کندرو بود، روی آن قطیفه‌یی گسترده و پیامبر (ص) سوار شد. سعد دستور داد پسرش پشت سر پیامبر (ص) سوار شود تا خرا را برگرداند. پیامبر فرمودند: اگر او را با من می‌فرستی باید جلو بنشیند. سعد گفت: هرگز باید پشت سر شما بنشیند. پیامبر فرمود: صاحب چهارپا باید به سمت سر حیوان بنشیند. سعد گفت: ضرورتی ندارد او را بفرستم شما خرا را پس بفرستید. گوید، پیامبر (ص) حیوان را پس فرستاد که سخت تیزرو و هموار شده بود.

۱. آیات ۹۲ تا ۹۶ سورهٔ دوم - بقره - این موضوع در تفسیر بیان، ج ۱، ص ۳۶۳، آمده است و تفاوتی دارد. - م.

۲. منظور سعد بن عبادة سالار خزرج است که از بزرگان صحابه و انصار است. - م.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان، از ثابت بنانی نقل می‌کند: * گروهی از منافقان جمع شده بودند و میان خودشان سخنانی گفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: گروهی از شما جمع شده و چنین و چنان گفته‌اند، اکنون برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما طلب آمرزش می‌کنم. آنها برنخاستند. فرمود: شما را چه می‌شود؟ برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما استغفار می‌کنم. و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود و سپس گفت: خودتان برمی‌خیزید یا نام ببرم؟ و فرمود: فلانی برخیز. و همگان اندوهگین و رنگ پریده برخاستند.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفته است: * من روز جمعه‌یی کنار منبر ایستاده بودم و پیامبر (ص) خطبه می‌خواند، یکی از حاضران در مسجد گفت: ای رسول خدا مدتهاست باران نیامده و دامها در معرض نابودی و هلاکند، از خدا بخواهید که برای ما باران نازل فرماید. پیامبر دستها را به آسمان برافراشت و در آن هنگام ما ابری در آسمان ندیدیم. ناگاه ابرها ظاهر شد و چنان بارانی باریدن گرفت که من دیدم بسیاری از اشخاص شجاع ترسیدند و تلاش می‌کردند زودتر پیش زن و فرزند و به خانه خود برگردند. گوید، هفت شبانروز یعنی تا جمعه بعد پیوسته باران می‌بارید، در جمعه بعد ضمن خطبه رسول خدا کسی گفت: ای رسول خدا خانه‌ها خراب می‌شود و مسافران از حرکت بازمانده‌اند، از خدا بخواهید تا باران را قطع فرماید. پیامبر (ص) دستها را به آسمان برافراشت و عرض کرد: پروردگارا باران در اطراف بیارد و بر ما نبارد. گوید، ابرها از فراز سر ما و مدینه کنار رفت، گویی ما زیر خیمه‌یی قرار داشتیم که باران در اطراف ما می‌بارید و بر ما فرو نمی‌ریخت.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، نقل می‌کرد: * بانویی از انصار خوراکی مختصری برای خود فراهم کرد و پخت و به شوهر خود گفت پیش رسول خدا برو و آهسته ایشان را دعوت کن. گوید، آن مرد به حضور پیامبر آمد و آهسته گفت فلانی غذایی آماده ساخته است و دوست می‌دارم که به خانه ما بیایی. پیامبر (ص) خطاب به مردم گفت: دعوت فلانی را بپذیرید. آن مرد می‌گوید، من برگشتم و گویی پاهای من یارای کشیدن مرا نداشت، و پیامبر (ص) با مردم آمد، به همسرم گفتم: رسوا شدیم که پیامبر (ص) همراه مردم آمدند. گفت: مگر نگفتم آهسته و پوشیده به آن حضرت بگو؟ گفتم: چنین کردم. همسرم گفت: پس خود رسول خدا (ص) داناتر است. مردم آمدند به طوری که صحن حیاط و خانه پر شد

و هنوز در کوچه هم منتظر بودند، غذایی به اندازه کف دستی آورد و رسول خدا آن را در ظرف ریخت و دعاهایی فرمود و خطاب به مردم گفت: بیایید یکی یکی بخورید و هر کس سیر شد بر خیزید که دوستش بنشیند. گوید، مردی بر می‌خاست و دیگری می‌نشست و به این ترتیب همه اهل خانه و حجره و کوچه آمدند و خوردند و سیر شدند و غذای ظرف به حال خود باقی بود و پیامبر فرمود: خودتان بخورید و به همسایگان بدهید.^۱

هاشم بن قاسم^۲ از سلیمان، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * به انس گفتم: ای ابو حمزه چیزی از معجزات و خوارق عاداتی که از رسول خدا دیده باشی برای ما نقل کن و لطفاً از دیگران نقل مکن مگر خودت دیده باشی. گفت: روزی پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد و سپس رفت بر سکویی نشست که معمولاً جبرئیل آن جا بر آن حضرت نازل می‌شد، بلال آمد و برای نماز عصر اذان گفت، هر کسی در مدینه خانه داشت برای تجدید وضو و قضای حاجت بیرون رفت و گروهی از مهاجران که خانه نداشتند، همان جا نشسته بودند، کاسه دهانه گشادی که در آن آب بود برای پیامبر آوردند، در عین حال کاسه چندان کوچک بود که تمام کف دست رسول خدا در آن جانی گرفت. پیامبر (ص) چهار انگشت خود را در کاسه نهاد و فرمود بیایید وضو بگیرید. دست آن حضرت همچنان در کاسه بود و همگی از همان آب اندک وضو گرفتند. گوید، گفتم: ای ابو حمزه چند نفر بودند؟ گفت: بین هفتاد تا هشتاد نفر.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و خالد بن خدّاش همگی از قول حَمّاد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) آب خواست. برایش در کاسه سرگشادی آب آوردند. پیامبر دست خود را در کاسه نهاد و آب از سر انگشتان او چون چشمه می‌جوشید و همگی از آن نوشیدیم. انس می‌گوید، من ایشان را شمردم بین هفتاد تا هشتاد نفر بودیم، ولی خالد بن خدّاش می‌گوید، آن گروه وضو گرفتند.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته

۱. در نهاية الارب، ج ۱۸، ص ۳۱۴، این موضوع را به جابر بن عبدالله انصاری نسبت داده است. -م.

۲. این هاشم بن قاسم که محمد بن سعد در طبقات از او بسیار نقل می‌کند معروف به ابونضر بغدادی و متولد ۱۳۴ و درگذشته ۲۰۷ هجری و اصلاً خراسانی است. او در بغداد چهار هزار حدیث املا کرده است و اهل بغداد به او مباحث می‌کرده‌اند، رک: میزان الاعتدال، ذیل شماره ۹۱۸۸ و تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۸ و زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۵۰. -م.

است * وقت نماز فرارسید، گروهی که منزل آنها نزدیک و همسایه مسجد بودند برای وضو گرفتن رفتند و حدود هفتاد هشتاد نفر باقی ماندند که راهشان دور بود. پیامبر (ص) پیاله کوچکی را که پر آب هم نبود خواست و انگشتان خود را در آن نهاد و برای آنها آب می‌ریخت و می‌فرمود وضو بگیرید. و همگان وضو گرفتند در حالی که در پیاله به همان اندازه آب وجود داشت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طرابلسی از حزم بن ابی حزم می‌گفت که از حسن بصری شنیده که انس بن مالک می‌گفته است * پیامبر (ص) روزی همراه گروهی از اصحاب در خارج مدینه حرکت می‌فرمود، وقت نماز فرارسید و مردم آب نیافتند که وضو بگیرند و گفتند: ای رسول خدا آب برای وضو نداریم. و مردم از این جهت ناراحت بودند. یکی از آنها قدحی آورد که اندکی آب در آن بود. پیامبر (ص) آن را گرفت، نخست خود وضو ساخت و سپس چهار انگشت خود را در قدح نهاد و فرمود: بیاید وضو بگیرید و مردم همگی وضو گرفتند. از انس پرسیدند شمار آنها چند نفر بود گفت: هفتاد نفر یا حدود آن.

ابو حذیفه موسی بن مسعود نهدی از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هزار و چهارصد نفر بودیم، به حُدَیبِیّه رسیدیم، چاه آب حدیبیه حتی پنجاه گوسفند را سیراب نمی‌کرد و تشنگی می‌کشیدند. پیامبر (ص) بر لبه چاه نشست، دعا فرمود یا آب دهان در چاه افکند. چندان آب از چاه جوشید که همگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم.

خلف بن ولید از دی از خلف بن خلیفه، از ابان بن بشر، از قول پیرمردی از اهل بصره نقل می‌کرد که می‌گفته است * نافع برای ما نقل کرد که همراه پیامبر بودیم و شمار ما چهارصد مرد بود. پیامبر (ص) در جایی که آب نبود، فرود آمد. برای مردم دشوار بود ولی چون دیدند رسول خدا (ص) پیاده شد آنها هم فرود آمدند. ناگاه ماده بزی پیدا شد که دارای شاخهای تیزی بود و پیش رسول خدا آمد. پیامبر او را دوشید و تمام لشکر و خودش از شیرش آشامیدند و سیر و سیراب شدند. گوید، پیامبر فرمود: ای نافع این بز را نگه‌دار گرچه نمی‌بینم که بتوانی آن را نگه‌داری، و چون پیامبر چنین فرمود چوبی را محکم به زمین کوبیدم و قطعه ریسمانی گرفتم و بز را محکم بستم. پیامبر (ص) و مردم خوابیدند، من هم خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم دیدم ریسمان باز شده است و بز نیست. حضور پیامبر آمدم و موضوع را گفتم که بز رفته است. فرمود: مگر به تو نگفتم که نمی‌توانی آن را

نگه‌داری، همان کسی که آوردش همو بردش.

عتاب بن زیاد و ابوالعباس احمد بن حجاج که هر دو خراسانی هستند گفتند عبدالله بن مبارک، از اوزاعی، از مُطَلِّب بن حَنْطَلَب مخزومی، از عبدالرحمن بن ابوعمره انصاری نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت: * در یکی از جنگها همراه رسول خدا بودیم و مردم گرفتار گرسنگی شدند و از پیامبر (ص) اجازه گرفتند که بعضی از شتران خود را بکشند و گفتند ببینیم شاید خداوند پس از آن ما را به گشایشی برساند. چون عمر بن خطاب متوجه شد ممکن است پیامبر اجازه فرمایند گفت: چطور ممکن است مرکبهایمان را بکشیم زیرا فردا با دشمن در حال گرسنگی و پیاده برخورد می‌کنیم، اگر مصلحت بدانید دستور دهید مردم باقی‌مانده‌ها خوراک خود را بیاورند و جمع شود و دعا فرماید که خداوند برکت دهد. مردم هر کدام اندکی از خوراکشان را که باقی‌مانده بود آوردند، غالباً هر کسی یک مشت و آنکه از همه بیشتر داشت یک کیلو خرما آورد. پیامبر برخاست و مدتی دعا فرمود و آن‌گاه سپاهیان را فراخواند و ایشان با جوالهای خود آمدند و دستور فرمود جوالها را پر کنند، هیچ جوالی باقی نماند مگر اینکه پر شد و هنوز از آن خرما باقی بود. پیامبر (ص) چنان تبسم فرمود که دندانهایش پیدا شد و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و گواهی می‌دهم که من رسول خدایم و خداوند روز قیامت به هیچ بنده‌یی که به این دو موضوع مؤمن باشد، برخورد نمی‌فرماید مگر اینکه از آتش در امان می‌داردش.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبدالله بن رباح، از ابوقتاده نقل می‌کند که در یکی از سفرها شامگاهی پیامبر فرمود: * شما از اکنون تا فردا باید شب‌روی کنید و ان شاء الله فردا به آب خواهید رسید. چون شب از نیمه‌گذشت من دیدم پیامبر روی شتر چرت زد و کمی کج شد، بدون اینکه بیدارش کنم او را روی مرکب راست کردم. پیامبر روی شتر خود درست قرار گرفت و چون مدتی گذشت دوباره چرت زد و من بدون اینکه بیدارش کنم آن حضرت را روی مرکب راست کردم چون اواخر شب و نزدیکیهای سحر فرارسید، پیامبر چرت زد به طوری که خیلی متمایل به زمین شد و نزدیک بود بیفتد. چون ایشان را راست کردم سر خود را بلند فرمود و پرسید: کیستی؟ گفتم: ابوقتاده‌ام. فرمود: از چه وقتی این طور کنار من حرکت می‌کنی؟ گفتم: از اول شب تا کنون. فرمود: خداوند تو را حفظ کند که از پیامبرش نگهبانی کردی، و فرمود: آیا ما از سپاه و مردم جدا شده‌ایم؟ آیا کسی را می‌بینی؟ مثل اینکه میل داشت فرود آید و بخوابد. گفتم: این یک سوار که می‌بینم آن هم

سوار دیگر و جمع ما هفت سوار شدیم. پیامبر (ص) از راه به کناری کشید و سر خود را روی دهانه زین نهاد و خوابید و فرمود مواظب باشید نمازمان قضا نشود. ولی نخستین کس که بیدار شد از تابش آفتاب بود و همگی ناراحت برخاستیم. پیامبر فرمود: سوار شوید. و سوار شدیم، آن قدر به راه ادامه دادیم تا آفتاب کاملاً بالا آمد، در این هنگام پیامبر (ص) پیاده شد و کوزه آب مرا خواست و همگی یکی یکی وضو گرفتیم و کمی آب در آن باقی ماند. پیامبر (ص) فرمود: این کوزه خودت را حفظ کن که آن را خبر مخصوصی خواهد بود. آن گاه اذان گفته شد و پیامبر (ص) نخست دو رکعت نافله نماز صبح را بجا آورد و سپس نماز صبح را گزارد همان طور که همیشه انجام می داد، و فرمود سوار شوید. و سوار شدیم، بعضی از ما با دیگری آهسته صحبت می کردند. پیامبر (ص) فرمود: چه می گوید که نمی شنوم. گفتیم: درباره قضا شدن نمازمان صحبت می کنیم. فرمود: مگر نباید به من اقتدا کنید، در خواب ماندن گناهی نیست، گناه از آن کسی است که قضای نمازش را تا وقت فرارسیدن نماز دیگر به تأخیر اندازد، هر کس چنین اتفاقی برایش افتاد هرگاه بیدار شد، نمازش را قضا کند و فردای آن روز هم به موقع و وقت اصلی نمازش را اعاده کند. آن گاه فرمود: خیال می کنید که مردم چه کرده اند؟ گوید، ابوبکر و عمر به مردم می گفتند پیامبر (ص) به شما وعده داده است که به آب می رسید و امکان ندارد که خلاف آن صورت گیرد یا از شما عقب بماند. برخی از مردم هم به دیگران می گفتند پیامبر (ص) همین اطراف است و اگر از ابوبکر و عمر اطاعت کنید کامیاب می شوید.

ابوقتاده گوید: نزدیک نیمروز که هوا بشدت گرم شده بود پیش مردم رسیدیم و مردم می گفتند: ای رسول خدا از تشنگی هلاک شدیم. فرمود: هلاکی بر شما نیست. پیاده شد و فرمود کاسه کوچک مرا بیاورید و کوزه مرا خواست و از آن در پیاله آب می ریخت و به مردم می آشاماند. مردم که چنان دیدند هجوم آوردند. فرمود: آرام باشید و راحت آب بخورید، همگی سیراب خواهید شد. و پیامبر (ص) همچنان آب می ریخت و به آنها می داد به طوری که همگی نوشیدند و کسی جز من و ایشان باقی نماند. پیامبر در کاسه آب ریخت و فرمود: بنوش. گفتیم: ای رسول خدا من نمی آشامم تا شما بیاشامی. فرمود: ساقی باید آخرین نفری باشد که آب بیاشامد. و من آشامیدم و آن گاه پیامبر (ص) آشامید، بعد هم مردم به آب فراوانی رسیدند که همگی آب برداشتند. عبدالله بن رباح می گوید: من در همین مسجد جامع شما این حدیث را نقل می کردم، عمران بن حصین گفت، ای جوان دقت کن و

با دقت حدیث را بگو و من خودم یکی از مسافران آن شب بودم. من گفتم: ای ابونجید تو داناتری. او گفت: تو از کدام گروهی؟ گفتم: از انصارم. گفت: شما به حدیث مربوط به خودتان داناترید برای مردم بگو. من گفتم. عمران گفت: من در آن شب حضور داشتم و گمان نمی‌کنم کسی از مردم این موضوع را مانند تو حفظ کرده باشد.

ابو محمد فضیل بن عبدالوهاب غطفانی از شریک، از سماک، از ابوظبیان، از ابن عباس نقل می‌کند: * مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: به چه دلیل تو پیامبری؟ فرمود: اگر چیزی از این درخت خرما پیرسم و به من پاسخ دهد ایمان می‌آوری؟ گفت: آری. پیامبر آن درخت را صدا زد و پاسخ داد و آن مرد مسلمان شد و ایمان آورد.

هاشم بن قاسم از شعبه، از عمرو بن مژه، و حصین بن عبدالرحمن از سالم بن ابوالجعد، از جابر بن عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در جنگ حدیبیه گرفتار تشنگی شدیدی شدیم، به حضور پیامبر (ص) رفتیم و برابر ایشان جام آبی بود. انگشتان خود را در آن نهاد و فرمود به نام خدا شروع کنید، و آب از میان انگشتان آن حضرت جوشید همچون چند چشمه. و همگی سیراب شدیم و کفایت کرد. حصین در حدیث خود چنین نقل می‌کرد که جابر گفت، آشامیدیم و وضو گرفتیم.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبدالرحمن بن ابولیلی، از مقداد نقل می‌کند که می‌گفته است: * من و دو دوستم در حالی به مدینه رسیدیم که از فرط خستگی کور و کر شده بودیم. از اصحاب رسول خدا خواستیم که ما را میهمان کنند ولی کسی نبود که از ما پذیرایی کند، ناچار پیش رسول خدا رفتیم و ما را به خانه خود برد، آن جا سه بز بود که رسول خدا فرمود شیرشان را بدوشیم و میان خودمان تقسیم کنیم. گوید: ما بزها را می‌دوشیدیم و هرکس سهم خود را می‌آشامید و برای پیامبر (ص) هم کنار گذاشتیم. می‌گوید: پیامبر (ص) معمولاً شبها برمی‌خاست و سلامی می‌داد که نه کسی از خواب بیدار می‌شد و در عین حال کسی که بیدار بود می‌شنید. گوید: پیامبر (ص) به مسجد می‌رفت و نماز می‌گزارد و بعد برمی‌گشت و شیر خود را می‌نوشت. مقداد می‌گوید: شبی شیطان به سراغ من آمد و در من ایجاد وسوسه کرد که پیامبر (ص) در خانه انصار چیزی می‌خورد و احتیاجی به این شیر ندارد آن را بخور. و این وسوسه چندان ادامه یافت که من شیر را آشامیدم. همین که آن شیر در شکم من جا گرفت و دیگر کاری از من ساخته نبود، به پشیمان کردن من پرداخت و گفت ای وای بر تو، چکار کردی؟ چرا شیری را که مخصوص

محمد (ص) بود نوشیدی، او می‌آید و چون شیر را نبیند بر تو نفرین می‌کند و نابود می‌شوی و دنیا و آخرت تو از میان می‌رود. مقدار می‌گوید: من قطیفه‌ی پشمی داشتم و کوتاه بود چنانکه اگر روی سرم می‌کشیدم پاهایم بیرون می‌ماند و اگر روی پاهایم می‌کشیدم سرم بیرون می‌ماند؛ خواب به سراغ من نمی‌آمد ولی دو دوست من راحت خوابیدند. پیامبر (ص) طبق معمول آمد و سلام داد و به مسجد رفت و نماز گزارد و برگشت و روی ظرف شیر خود را کنار زد که بیاشامد، در آن چیزی ندید. سر به آسمان بلند کرد و من گفتم هم‌اکنون رسول خدا بر من نفرین می‌کند و نابود می‌شوم. ولی پیامبر (ص) فرمود: خدایا هرکس مرا خوراک می‌دهد او را خوراک بده و هرکس به من آب و مایع می‌نوشاند سیرابش فرمای. مقدار می‌گوید: من قطیفه‌ام را به خود پیچیدم و کاردی برداشتم و به سراغ بزها رفتم و به دست کشیدن به پشت و پهلوی آنها پرداختم که بینم کدامیک چاق‌تر است که همان را برای پیامبر (ص) بکشم. دیدم پستانهای هر سه پرشیر است، ظرفی را که مخصوص خاندان پیامبر (ص) بود برداشتم و در آن شیر دوشیم به‌طوری که آن ظرف پر شد، برداشتم و حضور پیامبر (ص) آوردم. گوید، پیامبر (ص) فرمود: امشب شیر خود را نوشیده‌اید؟ من گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. پیامبر آشامید و سپس ظرف را به من داد و فرمود: بیاشام. گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. آن حضرت دوباره نوشید و بعد به من لطف کرد و من گرفتم و بقیه آن را آشامیدم و چون فهمیدم که پیامبر (ص) کاملاً سیراب شدند و دعای ایشان در مورد من آثار فراوانی خواهد داشت، خندیدم و از شادی چنان می‌خندیدم که به زمین افتادم. پیامبر فرمودند: آرام بخند، صدایت را بگیر. گفتم: ای رسول خدا داستان امشب من چنین و چنان بود و چکاری کردم. فرمود: این رحمتی از خدا بوده است، آیا میل نداری دو دوست خود را هم بیدار کنی و از این شیر بنوشند؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را بر حق مبعوث فرموده است وقتی شما سیراب شدید و خودم هم از آن نوشیدم دیگر برای من مهم نیست هرکس می‌خواهد بیاشامد.

هاشم بن قاسم از ابو خَیْثَمَة زهیر، از سلیمان اعمش، از قاسم نقل می‌کند که عبدالله بن مسعود می‌گفت: * خیال نمی‌کنم این عنایتی که نسبت به من شده است برای کسانی که پیش از من مسلمان شده باشند صورت گرفته باشد. پیامبر (ص) پیش من آمدند و من مشغول چراندن گوسفندان خانواده‌ام بودم، فرمود: گوسفندان شیر دارند؟ گفتم: نه. پیامبر میشی را گرفت و دست به پستانش کشید پرشیر شد، به‌طوری که شیر از آن می‌چکید.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی، از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قُرَظِی، همچنین علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمرو بن قتاده، از محمود بن لبید، از ابن عباس، از سلمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر رسیدم و ایشان در تشییع جنازهٔ مردی از اصحاب خود بود و چون دید که من می‌آیم فرمود پشت سرم برو و ردای خود را کناری زد و من مهر نبوت را دیدم و بوسیدم بعد برگشتم و حضور پیامبر آمدم و برابرش نشستم. فرمود: برای آزادی خودت با صاحب قرار دادی بنویس و قرار شد به صاحب خودم سیصد نهال خرما و چهل وقیه طلا بدهم. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: این برادر خودتان را یاری دهید و هرکس یکی و دو تا و سه تا نهال برای من آوردند تا آنکه سیصد نهال جمع شد. گفتیم: اینها را چگونه بکارم، فرمود: برو به دست خودت برای هریک حفره‌یی بکن. من این کار را کردم و به پیامبر (ص) خبر دادم آمد و با دست خویش نهالها را در حفره نهاد و حتی یکی از آنها خشک نشد و همگی سبز شد. پرداخت طلا باقی مانده بود، اتفاقاً همان‌جا بودم که برای ایشان قطعه طلایی به اندازهٔ تخم کبوتری از طلاهای زکات آوردند، فرمود: این بردهٔ فارسی که پیمان‌نامهٔ آزادی برای خودش نوشته بود کجاست؟ من برخاستم، فرمود: این را بگیر و وام خود را پرداز. گفتیم: این کافی نیست پیامبر (ص) بر آن زبان کشید و از آن چهل وقیه وزن کردم و پرداختم و همان‌قدر هم باقی ماند.

علی بن محمد از صلت بن دینار، از عبدالله بن شقیق، از ابوصخر عقیلی نقل می‌کند که می‌گفته است: * به مدینه رفتم و پیامبر (ص) را دیدم که میان ابوبکر و عمر حرکت می‌کرد، در این هنگام مردی یهودی که بخشی از تورات را همراه داشت و بر بالین برادرزادهٔ بیمارش آن را می‌خواند، دیدیم. پیامبر (ص) فرمود: ای یهودی تو را سوگند می‌دهم به حق کسی که تورات را بر موسی نازل فرموده و دریا را برای ایشان شکافته است آیا در تورات خودت نشانی و صفت و تاریخ خروج مرا نخوانده‌ای؟ او با سر خود اشاره کرد که نه، پسر برادرش گفت: ولی من سوگند به کسی که تورات را فرو فرستاده و دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافته است، شهادت می‌دهم که او نشانیها و صفات و مژدهٔ خروج و زمان مبعث تو را دیده است و من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده و رسول خدایی. پیامبر فرمود: این یهودی را از بالین دوست خود بلند کنید و آن جوان مرد و رسول خدا بر او نماز گزارد و او را دفن فرمود.

علی بن محمد از یعقوب بن داود، از قول پیرمردی از بنی جُمَحْ نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) به خیمهٔ ام‌معبد رسید، [به هنگام هجرت] فرمود: غذایی هست و می‌توانی ما را میهمان کنی؟ گفت: نه. پیامبر و ابوبکر رفتند، پسرش با چند بره که آنها را به چرا برده بود برگشت و پرسید این سیاهی که از ما دور می‌شود چیست؟ گفت: دو سه نفری بودند، خواستند میهمانشان کنم گفتم چیزی نداریم. پسر، خود را به پیامبر و همراهان رساند و پوزش خواست و گفت: مادرم زنی ضعیف است و پیش ما آنچه احتیاج داشته باشید، فراهم است. پیامبر (ص) فرمود: برو و میشی از گوسپندان را بیاور، او آمد و میشی را که پستانهایش خشک بود گرفت. مادرش گفت: کجا می‌بری؟ گفت: او از من ماده گوسپندی خواست، گفت: می‌خواهند چکار کنند؟ گفت: هرچه دوست دارند. پیامبر (ص) به پستان حیوان دست کشید پرشیر شد و آن را دوشید به طوری که ظرف پرشیر شد و پستانهای حیوان هم همچنان پرشیر بود. پیامبر فرمود: این را پیش مادرت ببر و میش دیگری بیاور، پسر ظرف شیر را پیش مادر آورد، مادر گفت: این از کجا فراهم شد؟ گفت: از شیر فلان میش. مادر گفت: این چگونه ممکن است، امکان ندارد یک قطره شیر داشته باشد، سوگند به لات که باید این همان مردی باشد که در مکه از آیین برگشته است و از آن شیر نوشید. پسر میش دیگری به حضور پیامبر آورد و رسول خدا آن را دوشید و ظرف را پر کرد و به پسر گفت: بنوش و پستانهای حیوان همچنان پرشیر بود، و فرمود: میش دیگری بیاور و آورد. پیامبر آن را دوشید و به ابوبکر داد که بنوشد و فرمود یکی دیگر بیاور، آورد و دوشید و خود نوشید و پستانهای آنان همچنان همگی پرشیر بود.^۱

علی بن محمد از حسن بن دینار، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی همچنان که پیامبر (ص) در مسجد خود بود، ناگاه شتر نری که رم کرده بود، وارد مسجد شد و سر خود را در دامن پیامبر نهاد و صدایی از گلوی خود برآورد. پیامبر فرمود: این شتر نر می‌گوید از مردی است که می‌خواهد او را برای تهیهٔ گوشت میهمانی بکشد و آمده است و کمک می‌خواهد. مردی گفت: ای رسول خدا این شتر از فلان مرد است که چنین تصمیم دارد. پیامبر (ص) آن مرد را احضار فرمود و از او سؤال کرد و گفت که چنین تصمیمی دارم و از او خواست که آن شتر را نکشد و او پذیرفت.

۱. داستان ام‌معبد با تفصیل بیشتری در صفحات آینده، بخش هجرت رسول خدا، خواهد آمد و آنجا به گونه دیگری است که ملاحظه خواهید کرد. - م.

علی بن محمد از حباب بن موسی سعیدی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کرد که علی بن ابوطالب (ع) می‌فرموده است: * شبی را بدون غذا به روز آوردیم. من صبح از خانه بیرون رفتم، بعد که برگشتم دیدم فاطمه (ع) اندوهگین است، گفتم: تو را چه می‌شود؟ گفت: دیشب شام نخوردیم امروز هم غذایی نداریم و برای شب هم چیزی نداریم. من بیرون آمدم و پولی قرض کردم و توانستم بایک درهم مقداری گوشت و آرد تهیه کنم، به خانه برگشتم. فاطمه (ع) گوشت و آرد را آماده ساخت و پخت و چون غذا آماده شد، فرمود: چه خوب است بروی و پدرم را دعوت کنی. من به سراغ رسول خدا آمدم و دیدم که میان مسجد دراز کشیده و می‌فرماید از گرسنگی به خدا پناه می‌برم. گفتم: پدر و مادرم فدای شما، ما غذا داریم پیش ما بیایید. پیامبر در حالی که به من تکیه داده بود، وارد خانه ما شد و دیگ همچنان می‌جوشید، فرمود: ظرفی برای عایشه فراهم کن و فاطمه (ع) برای عایشه در بشقابی غذا کشید. سپس پیامبر فرمود: برای حفصه و دیگر همسرانش هم از آن غذا جداگانه بکشد و چنان کرد. آن‌گاه فرمود: اکنون برای شوهر و پدرت غذا بکش و چنان کرد. فرمود: برای خودت غذا بکش. می‌گوید، دیگ را برداشتم و آن همچنان پر بود و مدتی از آن دیگ می‌خوردیم.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جعدبة لثی، از نافع، از سالم، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود: * پیامبر (ص) در مکه به خدیجه دستور داد غذای مختصری تهیه کند و چنان کرد و به من فرمود مردان خاندان عبدالمطلب را دعوت کن و چهل نفر را دعوت کردم. پیامبر فرمود: غذایت را بیاور، من ظرف تریدی آوردم که معمولاً یکی از آنها به تنهایی آن مقدار می‌خورد و همگی از آن خوردند و سیر شدند. آن‌گاه پیامبر فرمود برای آنها آب بیاور و ظرف آب [در برخی روایات شیر] آوردم و به اندازه‌ی بی بود که یکی از ایشان سیراب می‌شد و حال آنکه همگی نوشیدند و سیراب شدند. ابولهب گفت: محمد (ص) شما را جادو کرده است و پراکنده شدند و رسول خدا چیزی نفرمود. چند روزی گذشت پیامبر (ص) دوباره برای ایشان چنان غذایی تهیه فرمود و به من دستور داد ایشان را جمع کردم و غذا خوردند، آن‌گاه پیامبر به ایشان فرمود: چه کسی مرا در این راه یاری می‌کند و پاسخ مثبت می‌دهد تا در نتیجه برادر من باشد و بهشت هم برای او خواهد بود؟ من که از همه کوچکتر و ضعیفتر بودم، گفتم: من، و ایشان همگی سکوت کردند. سپس گفتند: ای ابوطالب پسرت را می‌بینی؟ گفت: آزادش بگذارید که او از پسر عمویش

هرگز چیزی جز خیر نخواهد دید.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند: * چشم قتاده بن نعمان تیر خورد به طوری که از حدقه بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد، پیامبر (ص) با دست خود چشم او را در جایش نهاد و آن چشم قتاده از چشم دیگرش سالمتر و زیباتر بود.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و یزید بن رومان و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة و دیگران نقل می‌کند: * شمشیر عکاشه بن محصن در جنگ بدر شکست و پیامبر (ص) قطعه چوبی از درختی به او داد که در دست او مبدل به شمشیر بسیار برنده تیز و استواری شد.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از عبدالاعلی بن میمون بن مهران، از پدرش نقل می‌کند که عبدالله بن عباس می‌گفته است: * پیامبر (ص) به ستونی که در مسجد بود تکیه می‌داد و خطبه ایراد می‌فرمود و چون منبر را ساختند و پیامبر به منبر رفت، آن ستون شروع به نالیدن کرد و پیامبر (ص) فرو آمد و آن ستون را در آغوش گرفت و آرام شد.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون سراقه بن مالک بعد از آنکه با چوبه‌های فالگیری خود فال گرفت و سه مرتبه تیری بیرون آمد که بر آن نوشته بود، بیرون نرود. به تعقیب پیامبر (ص) پرداخت و به ایشان نزدیک شد و پیامبر (ص) دعا فرمود که دست و پای اسبش در زمین فرو شود و چنان شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه که اسب من آزاد شود و من اشخاصی را هم که به تعقیب تو باشند، برمی‌گردانم. پیامبر گفت: پروردگارا اگر راست می‌گویدی اسبش را آزاد فرمای و دست و پای اسب او از زمین بیرون آمد.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از زکریاء بن عمرو، از قول پیرمردی قرشی نقل می‌کرد: * چون بنی‌هاشم از تسلیم کردن پیامبر (ص) به قریش خودداری کردند، قرشیان پیمان‌نامه‌یی نوشتند که به بنی‌هاشم دختری را به همسری ندهند و از ایشان دختری را به همسری نگیرند و چیزی به آنها نفروشد و چیزی از آنها نخرند و در هیچ کاری با آنها همکاری نکنند، حتی با آنها سخن نگویند. بنی‌هاشم سه سال در دره‌یی که به نام ایشان بود، محاصره بودند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم با بنی‌هاشم موافقت کردند و در آن دره سکونت گزیدند و فقط ابولهب مخالفت کرد و همراه بنی‌هاشم نبود، چون سه سال گذشت

خداوند متعال پیامبر را آگاه فرمود که موریانه تمام مواد آن عهدنامه را که حاکی از ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن بوده باقی مانده است. پیامبر (ص) این موضوع را به اطلاع ابوطالب رساند. ابوطالب گفت: ای برادرزاده آیا اینکه می‌گویی راست است؟ فرمود: آری به خدا سوگند، و ابوطالب این موضوع را برای برادران خود گفت و آنها گفتند درباره این سخن محمد (ص) چگونه تصور می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند که تاکنون هرگز دروغ نگفته است، گفتند: عقیده‌ات چیست؟ گفت: معتقدم که بهترین جامه‌های خود را بپوشید و پیش قریش برویم و پیش از آنکه این خبر به اطلاع آنها برسد، خودمان بگوییم. گوید، بنی‌هاشم بیرون آمدند و وارد مسجدالحرام شدند و به طرف حجر اسماعیل حرکت کردند که معمولاً فقط سالخوردگان و خردمندان قریش آن جا می‌نشینند، آنان برخاستند ببینند ابوطالب چه می‌گوید. ابوطالب گفت: ما برای کاری آمده‌ایم که چون برای شما درستی آن معلوم شد پاسخ به ما دهید، گفتند: خوش آمدید و امیدواریم بتوانیم شما را خوشنود کنیم، چه می‌خواهی؟ ابوطالب گفت: این برادرزاده‌ام که هرگز به من دروغ نگفته است، خبر داده است که خداوند بر پیمان‌نامه شما که نوشته‌اید موریانه انداخته است و موریانه آنچه ظلم و ستم که در آن بوده زدوده و از میان برده است و اموری هم که منجر به قطع پیوند خویشاوندی بوده از میان رفته است و فقط آنچه که نام خدا در آن است باقی مانده است، اگر برادرزاده‌ام راست گفته باشد شما از این بداندیشی دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنم، می‌خواهید بکشیدش و می‌خواهید زنده نگهداریدش. گفتند: بسیار پیشنهاد منصفانه‌ای کردی.^۱

فرستادند پیمان‌نامه را آوردند | این پیمان‌نامه در داخل کعبه از سقف آویخته بوده است. | چون حاضر کردند، ابوطالب گفت آن را بخوانید. چون آن را گشودند دیدند همان طوری است که رسول خدا (ص) فرموده است و همه چیز آن جز اسامی خداوند از بین رفته است. گوید، ایشان سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند. ابوطالب گفت: آیا بر شما روشن شد که شما شایسته‌تر برای ظلم و قطع رحم و زشتی هستید؟ و هیچ کس از ایشان پاسخ نداد.

گروهی از مردان قریش دیگران را نسبت به رفتاری که با بنی‌هاشم کرده‌اند سرزنش

۱. موضوع این پیمان‌نامه با شرح و تفصیل بیشتر و اسامی پیشگامان قریش برای لغو آن در منابع دیگر آمده است، به ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۲۸۰-۲۷۵ و بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۴-۱ مراجعه فرمایید. -م.

کردند و اندکی بعد آن پیمان را شکستند.

ابوطالب به دره برگشت و می‌گفت: ای گروه قریش چرا باید ما محاصره و زندانی باشیم و حال آنکه موضوع روشن شد؟ گوید، ابوطالب و یارانش میان پرده کعبه و دیوار کعبه رفتند و عرض کردند: پروردگارا ما را به آنها که بر ما ستم و قطع رحم کردند و امور حلال را برای ما حرام ساختند یاری ده و پیروز فرمای، و سپس برگشتند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل، از جابر یا از کس دیگری نقل می‌کند: * نخستین خبری که در مدینه در مورد پیامبری رسول خدا (ص) شایع شد چنین بود که زنی از مدینه همزادی از جن داشت و به صورت پرنده‌یی آمد و روی دیوار خانه‌اش نشست، زن گفت: فرود آی و بنشین تا سخن بگویم و به ما خبر بده و ما به تو خبر بگوییم. گفت: در مکه پیامبری برانگیخته شده که زنا را حرام کرده و آرام و قرار را از ما ربوده است.^۱

۱. این خبر قبلاً هم از حضرت علی بن حسین سجاد (ع) نقل شد. - م.

مبعث رسول خدا (ص) و آنچه برای آن مبعوث شده است

محمد بن عبدالله اسدی از سُفیان ثوری نقل می‌کند که می‌گفته است: «از سُدی شنیدم در تفسیر این آیه «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» «تو را گمراه یافت و رهنمون ساخت» می‌گوید، پیامبر (ص) چهل سال بر آیین قوم خود بود.^۱

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال، از معن بن عیسی، از مالک بن انس و همگی از ربیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: «پیامبر (ص) در آغاز چهلمین سال تولد خود مبعوث شد.

روح بن عباد از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در چهل سالگی مبعوث شد.

ابومعمر، عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از ابوغالب باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «من حاضر بودم که علاء بن زیاد عدوی از انس بن مالک پرسید: ای ابو حمزه^۲ پیامبر (ص) به هنگام مبعث در چه سن و سالی بود؟ و او گفت: چهل ساله بود.

۱. این تعبیر سُدی به وسیله غالب بزرگان مفسران سنی و شیعه رد شده است و ضلال را به معنی عدم اطلاع آن حضرت از احکام و شرایع اسلامی قبل از وحی می‌دانند نه به معنی گمراهی و به آیین شرک و کفار بودن، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۴۲۷ تفسیر نیان، ج ۱۰، ص ۱۳۶۹ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۱۵۰۵ ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۱۲، ص ۱۱۲ که به فارسی شیوا و ساده موضوع را بررسی کرده است. در منابع اهل سنت به قاضی عبدالجبار، تزییه القرآن عن المطاعن، بیروت، ص ۴۶۷ زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۴، آفتاب، تهران، ص ۲۶۵ شیخ اسماعیل حقی بروسوی، تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷-م.

۲. یکی از کنیه‌های انس بن مالک، ابو حمزه است و این در صفحات قبل هم یکی دو بار آمده است. -م.

پرسید: بعد چه شد؟ گفت: ده سال در مکه و ده سال در مدینه بود، و این فقط قول انس است که می‌گوید پیامبر (ص) در مکه ده سال بوده‌اند و هیچ‌کس دیگر این موضوع را نگفته است. معلى بن اسد عَمّی از وَهَب بن خالد، از داود بن ابوهند، از عامر، و خلف بن ولید از دی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابوهند، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، سه سال اسرافیل همراه آن حضرت بود و بعد جبرئیل همراه ایشان بود. جبرئیل ده سال در مکه و ده سال پس از هجرت در مدینه ملازم پیامبر (ص) بود و رسول خدا در شصت و سه سالگی رحلت فرمود.

محمد بن سعد می‌گوید: * این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: در شهر ما هیچ‌یک از علما معتقد نبودند و نمی‌دانستند که اسرافیل هم ملازم پیامبر (ص) بوده است و علما و اهل سیره می‌گویند از آغاز وحی تا هنگام رحلت فرشته‌یی غیر از جبرئیل ملازم رسول خدا (ص) نبوده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو محمد نقل می‌کند که می‌گفته است از زرارة بن اَوْفّی شنیدم که می‌گفت: * هر قرن یکصد و بیست سال است و پیامبر (ص) در قرنی مبعوث شد که آخرین سال آن سال مرگ یزید بن معاویه بود!!

فَضْل بن دُکّین از سالم بن علاء انصاری، از عبدالملک، از ابوجعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا فرموده است: من برای سرخ و سیاه مبعوث شده‌ام. عبدالملک می‌گوید، منظور از سرخ در این جا انسانها و منظور از سیاه جنیان هستند.

اسحاق بن یوسف از رُق از عوف، از حسن نقل می‌کند: * رسول خدا فرموده است: من فرستاده‌ی خدایم برای همه‌ی زندگان روزگار خودم و برای هر کسی که پس از من متولد شود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابو عَیْثَة اسماعیل بن عباس، از بُخَیر بن سعد، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کند که: * رسول خدا (ص) فرمود: من برای عموم مردم برانگیخته شده‌ام و اگر آنان نپذیرفتند برای عرب و اگر آنان نپذیرفتند برای قریش و اگر آنان نپذیرفتند برای بنی‌هاشم و اگر آنان نپذیرفتند برای خودم به تنهایی.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از عمر بن ابی اسلمه، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده است: من برای همگان برانگیخته شدم و نبوت به من پایان پذیرفت. عبدالله بن ثُمَیر هَمْدانی از مجالد بن سعید، از عامر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته

است * شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: من خاتم هزار پیامبر یا بیشترم.

احمد بن محمد بن ولید مکی از مسلم بن خالد زنجی، از زیاد بن سعد، از محمد بن منکدر و از صفوان بن شلیم از انس بن مالک روایت می کند * پیامبر (ص) فرموده است: من از پی هشت هزار پیامبر برگزیده شده ام که چهار هزار نفر از ایشان پیامبران بنی اسرائیل هستند.

محمد بن عبید طنافسی از بُرد حریری، از حبيب بن ابی ثابت نقل می کند * رسول خدا فرموده است: من به آیین حنفی آسان برانگیخته شده ام.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عجلان، از قعقاع، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می کند * رسول خدا (ص) فرموده است: من برانگیخته شده ام تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

فضل بن دُکین از مُسَعَر، از مُعَبَد بن خالد نقل می کند * پیامبر (ص) می فرموده است: می دانید که من رحمت و شاهراه هدایت، برانگیخته شده ام تا گروهی را برگشتم و گروهی دیگر را فرو آورم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابوصالح نقل می کند * پیامبر (ص) فرموده است: ای مردم همانا من رحمت و وسیله هدایت.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است * به من خبر رسیده است که پیامبر فرموده است: من برانگیخته شدم تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می کند * رسول خدا فرموده است: من مأمور شده ام با مردم جنگ کنم تا لا اله الا الله بگویند و هرکس لا اله الا الله بگوید جان و مال خود را حفظ کرده است مگر در موارد حقوق اسلامی [از قبیل قصاص و زکات] و بررسی حساب او هم برعهده خداست، و خداوند در کتاب خود هم این مطلب را نازل فرموده است که قومی در این مورد تکبر می کرده اند و فرموده است «آنان چنان بودند که چون گفته می شد لا اله الا الله بگویند تکبر می کردند»^۱.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابی الموالی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از

جابر بن عبدالله نقل می‌کند، و محمد بن هلال هم از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا بگویند لا اله الا الله و چون آن را بگویند جانها و اموال ایشان محفوظ است مگر در موارد حق و بررسی حساب ایشان با خدای عزوجل است.

روزی که پیامبر (ص) در آن روز برانگیخته شد

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعه، از خالد بن ابی عمران، از ابو حنّش صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر شما روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد. موسی بن داود از علی بن عابس کوفی، از مسلم، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از ابوجعفر [امام محمد باقر علیه السلام] نقل می‌کند که می‌فرموده است * فرشته روز دوشنبه هفدهم رمضان در کوه حراء بر پیامبر (ص) ظاهر و نازل شد و در آن هنگام پیامبر (ص) چهل ساله بود و جبرئیل فرشته‌یی است که وحی را بر آن حضرت می‌آورده است.^۱

نزول وحی بر پیامبر (ص)

ابوسفیان محمد بن حمید عبیدی از معمر، از قتاده در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و او را با روح القدس مؤید ساختیم»^۲ می‌گوید * روح القدس همان جبرئیل است.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از

۱. چون این روایت از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده، لازم است توضیح دهم که علمای بزرگ شیعه با توجه به روایات دیگری که از ائمه اطهار نقل شده و با در نظر گرفتن همین روایت، روز بیست و هفتم رجب را روز مبعث می‌دانند، برای اطلاع از روایات نقل شده از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا، رک: بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۹. م.

۲. آیه ۲۵۳، سوره دوم - بقره -، این آیه در مورد حضرت عیسی (ع) است، رک: طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱، لبنان، ۱۳۷۹ هجری، ص ۱۵۶. م.

عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * نخستین نشانه وحی که در رسول خدا (ص) آغاز و پیدا شد رویای صادق بود، یعنی فرشته را در خواب می‌دید و چون سپیده دم روشن به نظرش می‌رسید، مدتی چنین گذشت و سپس پیامبر به انزوا و خلوت علاقه‌مند شد و هیچ چیز از آن برای او مطلوب‌تر نبود و معمولاً در غار حراء خلوت می‌فرمود و چندین شب پیایی را آن‌جا به عبادت می‌گذراند و بعد پیش خدیجه می‌آمد و دوباره زاد و توشه مختصری می‌گرفت و می‌رفت و ناگاه در غار حراء فرشته بر او نازل شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در همان هنگام که رسول خدا طالب خلوت بود در محله اجیاد مکه در افق آسمان فرشته را دید که یکی از پاهای خود را روی دیگری نهاده بود فریاد می‌کشید که ای محمد (ص) من جبرئیلیم، ای محمد (ص) من جبرئیلیم. پیامبر (ص) از این موضوع ترسید و هر بار که سر به آسمان بلند می‌کرد او را می‌دید، شتابان پیش خدیجه برگشت و این خبر را به او داد و فرمود: ای خدیجه به خدا قسم هیچ‌گاه هیچ چیزی را به اندازه این بها و کاهنان دشمن نداشته‌ام و می‌ترسم که من کاهن شده باشم. خدیجه گفت: هرگز، ای پسرعمو چنین مگو که هرگز خداوند با تو چنین نخواهد کرد تو مواظب پیوندهای خویشاوندی هستی و همواره راست می‌گویی و امانت را رد می‌کنی و خلق و خوی تو سخت پسندیده است. خدیجه سپس پیش ورقه بن نوفل رفت و این نخستین بار بود که پیش او می‌رفت و خبری را که رسول خدا (ص) به او داده بود بیان کرد. ورقه گفت: به خدا سوگند پسرعموی تو راستگو است و این آغاز پیامبری اوست و ناموس اکبر به سراغ او می‌آید و به او بگو که آسوده باشد و تصوری جز خیر نداشته باشد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: پرتوی می‌بینم و صدایی می‌شنوم و می‌ترسم که کاهن باشم، و خدیجه گفت: خدای هرگز با تو ای پسر عبدالله چنان نخواهد کرد که راست گفتاری و امانت‌دار و حقوق خویشاوندی را رعایت می‌کنی.

یحیی بن عباد و عثمان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار، از یحیی بن عباد، حماد بن سلمه می‌گوید خیال می‌کنم از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: من صدایی می‌شنوم و پرتوی می‌بینم و می‌ترسم که نوعی دیوزدگی در من باشد. خدیجه گفت: هرگز خداوند با تو ای پسر عبدالله چنین نخواهد

فرمود. و خدیجه سپس پیش ورقه بن نوفل آمد و موضوع را برای او گفت، ورقه گفت: اگر راستگو باشد این همان ناموسی است که بر موسی (ع) نازل می شده است و اگر در زنده بودن من مبعوث شود او را گرامی خواهم داشت و یاری خواهم کرد و به او ایمان خواهم آورد.

نخستین سوره که بر پیامبر (ص) از قرآن نازل و آنچه به او گفته شد

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمد بن عبّاد بن جعفر نقل می کند که می گفته است: * از یکی از دانشمندان خودمان شنیدم که می گفت نخستین چیزی از قرآن که بر پیامبر (ص) نازل شد اِقْرَأْ و این آیات از آن سوره بود:

بخوان به نام پروردگارت که آفرید اشیاء را، آفرید انسان را از خون بسته، بخوان پروردگارت را که گرامی تر است، آنکه بیاموخت آدمی را با قلم، آموخت آدمی را آنچه نمی دانست.

همین آیات اول این سوره در غار حراء بر پیامبر (ص) نازل شد و بقیه بعد از آن نازل شده است.

هاشم بن قاسم کنانی می گوید شعبه، از عمرو بن دینار، از عبید بن عبیر نقل می کرد که می گفته است: * نخستین سوره که بر پیامبر (ص) نازل شده است، اِقْرَأْ بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید ابراهیم بن محمد بن ابوموسی، از داود بن حصین، از ابو غطفان بن طریف، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * پس از نزول وحی در غار حراء چند روزی پیامبر (ص) جبرئیل را ندید و از این جهت سخت اندوهگین شد، چنان که گاه بر کوه ثبیر و گاه به غار حراء می رفت و قصد فرمود که خود را از کوه به زمین اندازد. در همان حال که پیامبر در یکی از این کوهها حرکت می فرمود از آسمان آوایی شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر روی کرسی میان زمین و آسمان چهارزانو نشسته و می گوید: ای محمد (ص) تو به راستی رسول خدایی و من جبرئیلم. گوید، پیامبر (ص) برگشت در حالی که خداوند دل او را استوار و چشمش را روشن فرموده بود، پس از آن وحی پیاپی و پیوسته صورت گرفت.

محمد بن مصعب قرقسانی^۱ از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم نقل می‌کند
 * پیامبر (ص) می‌فرمود: به من گفته شد ای محمد (ص) چشم تو می‌خواهد ولی گوشت شنوا
 و دلت بیدار خواهد بود و چشم من می‌خواهد ولی قلبم بیدار و گوشتم شنواست.

سختی حالت نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از قتاده و حمید، از حسن، از حطان بن عبدالله رقاشی، از
 عبادة بن صامت نقل می‌کند: * چون حالت وحی بر پیامبر (ص) دست می‌داد غمگین به نظر
 می‌رسید و چهره‌اش افسرده می‌شد.

عبدالله بن موسی عیسی از اسرائیل، از جابر، از عکرمه نقل می‌کند: * چون بر
 پیامبر (ص) وحی می‌شد ساعتی سست و چون افراد خواب‌آلود بود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از صالح بن محمد، از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن، از ابوازوی دؤسی^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * شاهد بودم که بر
 پیامبر (ص) وحی نازل شد در حالی که سوار بر ناقه‌اش بود و در آن حال بر ناقه چنان
 فشاری می‌آمد که بانگ برداشته بود و چنان دستهایش را به هم می‌پیچید که تصور کردم
 ساقهایش خواهد شکست، گاه زانو می‌زد و گاه برمی‌خاست در حالی که دستهای خود را
 محکم به زمین می‌فشرد تا هنگامی که سنگینی وحی از رسول خدا مرتفع شد و از چهره
 پیامبر (ص) هم عرق مثل دانه‌های مروارید می‌ریخت.

حجین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمه، از قول عمویش نقل می‌کند که
 می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: وحی بر دو گونه به من نازل می‌شود، گاه
 جبرئیل می‌آید و آن را به من می‌گوید، همان‌طور که کسی چیزی به دیگری القاء می‌کند و
 می‌گوید و می‌رود و این حالتی است که مشاهده می‌شود، گاهی آوایی چون آوای زنگ
 می‌شنوم و وحی به قلب من الهام می‌شود که اثر مشهودی برای دیگران ندارد.

۱. قرقسانی، در گذشته به سال ۲۰۸ هجری، درباره او ذهبی در میزان الاعتدال نسبتاً مفصل بحث کرده و اقوال گروهی را
 که دلالت بر ضعف او دارد آورده است: ذیل شماره ۸۱۸۰، م.

۲. ابوازوی دؤسی حجازی از اصحاب رسول خدا که ساکن ذوالحلیفه بود، نماز عصر را در مدینه با پیامبر (ص) می‌گزارد
 و برای نماز مغرب به محل سکونت خود برمی‌گشت، رک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۳۵، م.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * حارث بن هشام به رسول خدا گفت: چگونه به شما وحی می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمود: گاهی آوایی چون آوای زنگ می‌شنوم که آن بسیار دشوار است و مرا در هم می‌شکند و آنچه می‌گوید می‌فهمم و گاه فرشته در نظرم ظاهر و آشکار می‌شود و آنچه می‌گوید گوش می‌دهم. عایشه می‌گوید: من می‌دیدم که گاه در روزی بسیار سرد وحی بر پیامبر نازل می‌شد و چنان او را به تب و تاب می‌انداخت که از چهره‌اش عرق می‌ریخت. عبیده بن حمید تیمی از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند: * چون وحی بر رسول خدا می‌شد از شدت آن لبهای خود را تکان می‌داد و آیات را تکرار می‌فرمود که مبادا فراموش کند و خداوند بر آن حضرت این آیات را نازل فرمود: زبانت را برای خواندن قرآن با تعجیل و شتاب حرکت مده بر ماست جمع کردن و خواندن آن، چون جبرئیل به فرمان ما بر تو خواند، خواندن او را پیروی کن^۱، و مقصود این است که شتاب مکن بر عهده خود ماست که آن را در سینه‌ات جمع کنیم و تو سکوت کن و ما خود آن را به زبان تو بیان می‌کنیم. گوید، و سینه رسول خدا برای وحی گشایش یافت.

عفان بن مسلم هم از ابو‌عوانه، از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس در تفسیر آیات مذکور در روایت قبل، همین موضوع را نقل می‌کند، که گفته است: * منظور این است که شتاب مکن بر عهده ماست که قرآن را در سینه تو جمع و حفظ کنیم و به هنگام وحی سکوت کن و گوش فراده. گوید، پس از نزول این آیات هنگامی که جبرئیل می‌آمد گوش می‌داد و چون جبرئیل می‌رفت آیات را همچنان که بر او خوانده شده بود، می‌خواند.

دعوت کردن و فراخواندن پیامبر (ص) مردم را به اسلام

محمد بن عمر واقدی از جاریه بن ابی‌عمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) فرمان داده شد که دستورهای خدا را ابلاغ کند و مردم را به سوی خدا فراخواند و از همان آغاز وحی شروع به دعوت فرمود. سه سال پوشیده دعوت می‌کرد تا

۱. آیات ۱۹-۱۶، سوره هفتاد و پنجم - قیامه -، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۱۰، چاپ نجف، ص ۱۹۶. - م.

آنکه مأمور به دعوت آشکارا شد.

هوذة بن خليفة از عوف از محمد * در تفسیر این آیه که می فرماید:

چه کسی نیکو سخن تر از آن کسی است که به سوی خدا فرامی خواند و خود عمل نیکو انجام می دهد و می گوید من از مسلمانانم؛ می گفته است، مقصود شخص رسول خدا (ص) است.^۱

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می کند * رسول خدا (ص) پنهان و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می فرمود و گروهی از جوانان و مردم ناتوان دعوت خدا را پذیرفتند، به طوری که شمار اشخاصی که به او ایمان آورده بودند زیاد شدند و کافران قریش هم از آنچه پیامبر می فرمود چندان ناراحت نمی شدند. فقط هرگاه پیامبر (ص) از کنار انجمنهای آنها عبور می فرمود اشاره می کردند که این پسر بچه خاندان عبدالمطلب مدعی است که از آسمان با او صحبت می شود، همچنین بود تا آنکه خداوند متعال الهه های آنان را که غیر از خدا می پرستیدند، مورد سرزنش قرار داد و یاد آور شد که پدران ایشان که در حالت کفر مرده اند، بدبخت و نابود شده اند. در این هنگام آنان نسبت به رسول خدا ستیزه گری و دشمنی را آغاز کردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حصین، از عكرمة، از ابن عباس نقل می کند * چون این آیه نازل شد که «خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده»^۲، پیامبر (ص) بر کوه صفا رفت و بانگ برداشت که ای گروه قریش، قریش گفتند، این محمد (ص) است که از فراز صفا فریاد می زند و ما را می خواند، جمع شدند و آنجا رفتند و گفتند: چه شده است؟ فرمود: اگر من به شما بگویم که در پشت این کوه گروهی سوار آهنگ شما را دارند آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری که تو در نظر ما متهم به دروغگویی نیستی و هرگز از تو دروغی نشنیده ایم. فرمود: من شما را از عذاب سخت و شدید می ترسانم، ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره، و به این ترتیب همه خاندانهای قریش را نام برد و فرمود: خداوند به من فرمان داده است که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و من نمی توانم هیچ گونه سود این جهان و آن جهانی

۱. آیه ۳۱، سوره جنل و یکم - فصلت -، رک: تفسیر بیان، ص ۱۲۳ - م.

۲. آیه ۲۱۴، سوره یس و ششم - الشعراء -، رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، تهران، ص

را برای شما تضمین کنم مگر اینکه لا اله الا الله بگویید. گوید، در این هنگام ابولهب گفت: مرگ و بدبختی بر تو باد، برای این موضوع ما را جمع کرده‌ای؟ و خداوند متعال تمام سوره «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود.

محمد بن عمر واقدی از ابن موهب: از یعقوب بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) و همراهان او اسلام را آشکار ساختند و موضوع در مکه فاش شد، و برخی شروع به دعوت برخی دیگر کردند، ابوبکر در گوشه‌یی پنهانی دعوت می‌کرد و سعید بن زید و عثمان هم همان‌طور رفتار می‌کردند، عمر و حمزة بن عبدالمطلب و ابو عبیده بن جراح آشکارا دعوت می‌کردند، قریش خشمگین شدند و حسد و ستم خود را برای رسول خدا ظاهر ساختند. برخی از مردان قریش علنی و آشکارا دشمنی خود را اظهار می‌داشتند و شخص پیامبر (ص) را هدف آزارهای خود قرار دادند. گروهی دیگر پنهانی به این کار دست می‌زدند و با آنها هماهنگ بودند ولی شخصاً علیه پیامبر (ص) قیام نمی‌کردند، و آزاری به شخص آن حضرت نمی‌رساندند. کسانی که آشکارا با رسول خدا و اصحابش ستیزه می‌کردند و خواهان خصومت و جدال بودند، عبارت بودند از:

ابوجهل بن هشام، ابولهب بن عبدالمطلب، اسود بن عبد یغوث، حارث بن قیس بن عدی که معروف به ابن غِیْطَلَّة است و غیطله نام مادرش بوده است. ولید بن مغیره، امیه و ابی پسران خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، عاص بن وائل، نصر بن حارث، منبه بن حجاج، زهیر بن ابی امیه، سائب بن صیفی بن عابد، اسود بن عبدالاسد، عاص بن سعید بن عاص، عاص بن هاشم، عقبه بن ابی معیط، ابن اُصدی هذلی و او همان کسی است که آروئ او را مغلوب ساخت، حکم بن ابی العاص، و عدی بن حمراء، و اینها همسایگان رسول خدا بودند. و کسانی که سران اصلی دشمنی و دشمنان رسول خدا بودند عبارتند از ابوجهل و ابولهب و عقبه بن ابی معیط، عتبه و شیبه پسران ربیع و ابوسفیان بن حرب هم دشمنی می‌کردند ولی هیچ‌گاه رویاروی پیامبر قرار نمی‌گرفتند و مانند دیگر قرشیان رفتار می‌کردند. ابن سعد می‌گوید: از آنان هیچ‌کس غیر از ابوسفیان و حکم بن ابی العاص مسلمان نشد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: میان دو همسایه بسیار بد قرار داشتن. ابولهب و عقبه بن ابی معیط و آنها احشاء حیوان و کثافات دیگر را می‌آوردند و بر در خانه من می‌ریختند بلکه کثافات دیگر جاها را هم جمع می‌کردند و بر در خانه من می‌ریختند.

گوید، پیامبر (ص) در حالی که می فرمود: ای بنی عبدمناف این چگونه رعایت حق همسایگی است، کثافات را جمع می کرد و دور می ریخت.

رفتن قریش پیش ابوطالب درباره کار پیامبر (ص)

محمد بن عمر اسلمی واقدی از محمد بن لوط نوفلی، از عون بن عبدالله بن حارث بن نوفل، و عائذ بن یحیی از ابوالخویرث نقل می کند که محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری نقل می کرد و سلسله اسناد احادیث اینها گاه مشترک است که همگی می گفتند * چون قریش آشکار شدن اسلام و نشستن مسلمانان را بر گرد کعبه دیدند بر دست و پای بمردند و سخت نگران شدند و راه افتادند و پیش ابوطالب رفتند و گفتند: تو سرور و سالار مایی و در نظر ما از همه بهتری، می بینی که این سفلگان همراه برادرزاده ات چه غوغایی به راه انداخته اند، پرستش خدایان ما را رها کرده اند و ما را نادان می دانند و سرزنش می کنند، آنها عمارة بن ولید بن مغیره را هم همراه خود برده بودند و گفتند: ما زیباترین و والانزادترین و تناورترین و خوش موترین جوان قریش را آورده ایم و او را به تو تسلیم می کنیم و همه چیز او و میراث او از تو باشد و تو برادرزاده خود را به ما بسپار تا بکشیمش، این کار برای عشیره ما بهتر و سرانجامش پسندیده تر است. ابوطالب گفت: هیچ انصاف ندادید، پسران را به من می دهید که او را پرورش دهم و برادرزاده ام را به شما بدهم که بکشیدش؟! نه این انصاف نیست شما می خواهید مرا به خواری و درماندگی در آورید. گفتند: بفرست بیاید تا با او به انصاف صحبت کنیم. ابوطالب کسی فرستاد و رسول خدا (ص) آمد، ابوطالب گفت: ای برادرزاده اینها خویشاوندان و برگزیدگان قوم تو هستند می خواهند از در انصاف با تو مذاکره کنند، پیامبر فرمود: بگوئید می شنوم. گفتند: تو ما را با خدایان ما و ابگذار و ما هم تو را با خدای خودت و امی گذاریم. ابوطالب گفت: اینها انصاف دادند از ایشان بپذیر، پیامبر فرمود: اگر این پیشنهاد شما را بپذیرم آیا حاضرید کلمه یی بگوئید که اگر آن را بگوئید بر عرب پادشاهی کنید و غیراعراب در برابر شما خوار و زبون شوند؟

ابوجهل گفت: این عجب کلمه سودبخشی است، آری به جان پدرت سوگند که آن کلمه و ده کلمه نظیر آن را خواهیم گفت. فرمود: بگوئید لا اله الا الله. آنها اظهار نفرت

کردند و خشمگین شدند و برخاستند و به یکدیگر می گفتند «در پرستش خدایان خود پافشاری کنید که این مورد درخواست همه است»^۱. و می گویند کسی که این سخن را گفت عقبه بن ابی معیط بود، و گفتند دیگر هرگز پیش ابوطالب نمی آییم و چیزی بهتر از آن نیست که او را غافلگیر کنیم و بکشیم. اتفاقاً در آن شب از پیامبر خبری نشد و ابوطالب و عموهای پیامبر (ص) به خانه او آمدند و ایشان را نیافتند، ابوطالب گروهی از جوانان بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرد و دستور داد که هر یک کارد تیزی بردارند و در پی او به مسجد آیند و گفت: هر یک از شما کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید مخصوصاً ابوجهل را فراموش نکنید که اگر محمد (ص) کشته شده باشد او همه کاره و فتنه انگیز بوده است. جوانان گفتند چنین خواهیم کرد، در این هنگام زید بن حارثه سر رسید و ابوطالب را در آن حال دید، ابوطالب پرسید: زید از برادرزاده ام چه خبری داری؟ آیا او را دیده ای؟ گفت: آری هم اکنون همراهش بودم، ابوطالب گفت: به خانه خود نخواهم رفت تا او را ببینم. زید شتابان به سراغ پیامبر (ص) رفت و او در خانه یی کنار کوه صفا همراه اصحاب خود گفتگو می فرمود، پیامبر (ص) پیش ابوطالب آمد، او گفت: ای برادرزاده گرامی کجایی؟ حالت خوب است؟ فرمود: آری، گفت: به خانه ات برو. و پیامبر (ص) به خانه خویش رفت. فردا صبح زود ابوطالب پیش پیامبر آمد و دست او را گرفت و کنار انجمنهای قریش برد، جوانان هاشمی و مطلبی هم همراهش بودند، ابوطالب گفت: ای قریشیان می دانید چه تصمیمی گرفته بودم؟ گفتند: نه. از تصمیم خود آنان را آگاه ساخت و به جوانها گفت آنچه همراه دارید نشان دهید و ایشان ردهای خود را کنار زدند، ناگاه دیدند همراه هر یک از ایشان کارد تیزی است. ابوطالب گفت: به خدا سوگند اگر محمد را کشته بودید یا اگر سوء قصدی به او بکنید، کسی از شما باقی نخواهد ماند و ما و شما همه از میان خواهیم رفت، آنان همگی شکسته شدند و ابوجهل از همگان بیشتر درهم شکسته شد.

۱. قسمتی از آیه ۷، سوره سی و هشتم - ص. - م.

هجرت گروهی از یاران پیامبر (ص) به سرزمین حبشه برای بار نخست

محمد بن عمر واقدی از هشام بن سعد، از زهری نقل می‌کند: * چون مسلمانان زیاد شدند و ایمان آشکار شد، گروهی از مشرکان و کافران قریش بر کسانی از قبایل خود که ایمان آورده بودند، حمله کردند و آنها را زندانی کردند و شکنجه می‌دادند و می‌خواستند آنها را از دین برگردانند. پیامبر (ص) به آنها فرمود پراکنده شوید. گفتند: ای رسول خدا کجا برویم؟ با دست به سوی حبشه اشاره کرد و پیامبر آن‌جا را برای هجرت اصحاب خود از همه جا بیشتر دوست می‌داشت، گروه قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان به آن سرزمین رفتند، برخی تنهایی و برخی همراه همسر و خانواده.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش، از قول مردی از قومش، و عبیدالله بن عباس هذلی از حارث بن فضیل نقل می‌کردند: * آنان کاملاً پوشیده و پنهانی هجرت کردند و یازده مرد و چهار زن بودند و خود را به شعبه^۱ رساندند، برخی از ایشان پیاده و برخی سواره آمده بودند و خداوند هم توفیق مهاجرت را نصیب ایشان کرد که همان ساعت دو کشتی بازرگانی رسید و ایشان را به نصف دینار به حبشه برد، و این بیرون شدن ایشان در ماه رجب سال پنجم مبعث بود، قریش به تعقیب ایشان پرداختند و تاکنار دریا همان جایی که سوار شده بودند، رفتند ولی به هیچ‌یک از ایشان دست نیافتند. آن مسلمانان می‌گفتند در حبشه در کمال آرامش بودیم، نسبت به دین خود در امان بودیم و خدای را عبادت می‌کردیم و آزاری نمی‌دیدیم و ناسزایی نمی‌شنیدیم.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد، از پدرش و عبدالحمید بن جعفر از محمد بن حیان نقل می‌کرد: * اسامی زنان و مردان مهاجری که در این هجرت شرکت داشتند چنین است:

عثمان بن عفان همراه همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص)، ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه همراه همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو، زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد، مصعب بن

۱. نام بندری نزدیک مکه که پیش از جده ساخته شده و بندر بازرگانی مهمی بوده است. - م.

عُمیر هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، عبدالرحمن بن عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة، ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن مخزوم همراه همسرش امسلمه دختر ابی امیه بن مغیره، عثمان بن مظعون جمحی، عامر بن ربیعہ غزی همپیمان بنی عدی بن کعب همراه همسرش لیلی دختر ابو حثمة، ابوسبرة بن ابورهم بن عبدالعزی عامری، حاطب بن عمرو بن عبد شمس، سهیل بن بیضاء از بنی حارث بن فھر و عبدالله بن مسعود همپیمان بنی زهرة.

سبب بازگشت یاران پیامبر (ص) از سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقدی از یونس به محمد بن فضاله ظفری، از پدرش و کثیر بن زید از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند * چون پیامبر (ص) دید قوم او از دیدارش خودداری می‌کنند، گاه که تنها نشسته بود، می‌گفت کاش چیزی بر من نازل نمی‌شد که موجب نفرت و رمیدگی ایشان از من شود. پیامبر (ص) به دوستان و خویشاوندان خود نزدیک می‌شد و آنها هم پیش او می‌آمدند، روزی پیامبر (ص) در مجلسی در یکی از انجمن‌خانه‌های قریش دور کعبه نشسته بود و برای آنها سورة والتجم را می‌خواند و چون به این آیات رسید که می‌فرماید:

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» «چه بینید ای مشرکان در لات و عزی و منات سوم دیگر»^۱ شیطان این دو کلمه را بر زبان آن حضرت جاری ساخت «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ» «اینان خوب چهرگان بلندمرتبه‌اند و شفاعت ایشان مورد امید است»^۲ و سپس پیامبر (ص) تا آخر سوره را خواند و سجده کرد و تمام حاضران سجده کردند و ولید بن مغیره که پیرمردی فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند، مثنی خاک برداشت و بر پیشانی نهاد و گویند شخصی که مثنی خاک برگرفت و به پیشانی نهاد،

۱. آیات ۲۰-۱۹، سورة پنجاه و سوم. -م.

۲. این داستان که مجعول و ساخته و پرداخته مخالفان است اصل و سندی قابل استناد ندارد. در کتابهای مهم حدیث اهل سنت چون صحیح بخاری و صحیح مسلم نیامده است، اسناد آن در میان قطع شده است و مغایرت دارد با آیات دیگر قرآنی. یکی از دانشمندانی که مفصل در این مورد صحبت کرده و بطلان آن را ثابت کرده است قاضی عیاض در گذشته به سال ۵۴۴ هجری است. در کتاب الشفا بتعريف حقوق مصطفی (ع) و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به جلد دوم این کتاب، صفحات ۲۸ و بعد، و به صفحات ۲۴۰-۲۳۵ از جلد شانزدهم نهاية الارب نویری. -م.

ابو اُحییحه سعید بن عاص بود و او هم پیری فرتوت بود، برخی هم می‌گویند هر دو نفر این کار را کردند، و مردم راضی و خشنود شدند و گفتند معلوم شد که خداوند می‌آفریند و می‌میراند و خلق را روزی می‌دهد و به هر حال الهه‌های ما هم پیش خداوند برای ما شفاعت خواهند کرد. و به پیامبر گفتند اکنون که برای خدایان ما بهره و نصیبی قرار دادی ما با تو همراهیم. این سخن بر رسول خدا سخت گران آمد و در خانه نشست. شامگاه جبرئیل به حضور رسول خدا آمد، پیامبر (ص) سوره را خواند، جبرئیل گفت: من این دو کلمه را نیاورده‌ام، و پیامبر (ص) فرمود: من چیزی را که خدا نفرموده است بر او بستم و خداوند این آیه را به پیامبر (ص) وحی فرمود:

و اگر خواستند تو را بیازمایند از آنچه وحی فرستادیم به سوی تو، تا بر ما افترا بندی و آن‌گاه تو را دوست خود بگیرند... تا آن‌جا که می‌فرماید پس نمی‌یابی برای خود یآوری بر ما.^۱

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است: * موضوع این سجده میان مردم شایع شد و خبر به حبشه رسید و آن‌جا چنین گفته شد که ولید بن مغیره و ابواحییحه هم پشت سر پیامبر (ص) سجده کرده‌اند، آنها گفتند در صورتی که امثال این دو نفر مسلمان شده باشند کسی در مکه باقی نمی‌ماند که سجده نکرده باشد و به هر حال زندگی با خویشاوندان خودمان برای ما دوست‌داشتنی‌تر است و از حبشه بیرون آمدند. همین‌که به فاصله یک ساعت راه با مکه رسیدند، به گروهی از مسافران بنی‌کنانه برخوردند و از آنها درباره قریش و چگونگی حال ایشان پرسیدند، گفتند: محمد (ص) خدایان ایشان را به نیکی یاد کرد و همگی از او پیروی کردند، سپس از آن برگشت و خدایان آنها را دشنام می‌دهد آنها هم به همان شرارت خود برگشتند و ما آنها را در این حال ترک کردیم، مسلمانان با یکدیگر برای برگشت به حبشه مشورت کردند و گفتند حالا که تا اینجا رسیده‌ایم برویم بینیم قریش در چه حالی هستند و تجدید دیداری هم بکنیم و سپس برگردیم.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می‌کند: * ایشان وارد مکه شدند و هر کس در جوار کسی قرار گرفت مگر ابن مسعود که

۱. آیات ۷۵-۷۳، سوره هفدهم - بنی‌اسرائیل - و برای اطلاع بیشتر، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، ص

اندکی ماند و برگشت.

واقعی می‌گوید: آنان در رجب سال پنجم بیرون شده بودند و تمام ماه شعبان و رمضان را آن‌جا بودند، و موضوع سجده در ماه رمضان صورت گرفت و آنها در شوال سال پنجم برگشتند.

هجرت دوم به سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقعی از سیف بن سلیمان، از ابن ابی نجیح و از عتبّه بن جُبَیرة اشهلّی، از یعقوب بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از پیرمردی مخزومی شنیدم که می‌گفت از ام سلمه شنیده است، همچنین عبدالله بن محمد جمحی از پدرش، از عبدالرحمن بن سابط شنیده بود و همگی می‌گفتند: «چون اصحاب پیامبر (ص) به مکه برگشتند، قوم ایشان بر ایشان سخت گرفتند و عشایرشان بر آنها هجوم آوردند و از ایشان آزاری سخت دیدند و پیامبر (ص) به ایشان اجازه فرمود تا برای بار دوم به حبشه هجرت کنند. هجرت دوم ایشان به حبشه مشکل‌تر بود و از قریش مشقت زیادی دیدند و چون به قریش خبر رسیده بود که نجاشی نسبت به مسلمانان خوش رفتاری می‌کند، بیشتر سخت‌گیری می‌کردند. عثمان بن عفان به هنگام هجرت دوم خود به حبشه گفت: ای رسول خدا نه در هجرت اول و نه در این هجرت شما همراه ما نیستی، پیامبر (ص) فرمود: شما به هر حال به سوی خدا و من هجرت می‌کنید و برای شما اجر این هر دو هجرت منظور خواهد شد، عثمان گفت: ای رسول خدا همین موضوع برای ما بس است. در این هجرت شمار افراد هجرت‌کننده هشتاد و سه مرد و یازده زن قرشی و هفت بانوی غیرقرشی بودند، و مهاجران در حبشه به بهترین صورت در پناه نجاشی بودند و چون شنیدند رسول خدا (ص) به مدینه هجرت فرموده است از ایشان سی و سه مرد و هشت زن برگشتند، دو تن از این مردان در مکه مردند و هفت نفر دیگر در مکه زندانی شدند و بیست و چهار نفر از ایشان در جنگ بدر شرکت کردند. و چون ماه ربیع‌الاول سال هفتم هجرت فرارسید، پیامبر (ص) از مدینه نامه‌یی برای نجاشی مرقوم فرمود و او را به اسلام دعوت کرد و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمیری برای نجاشی فرستاد، چون نامه رسول خدا برای نجاشی خوانده شد، اسلام آورد و گفت اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم. در آن نامه پیامبر (ص) از نجاشی خواست تا ام حبیبه دختر

ابوسفیان بن حرب را که همراه مسلمانان و شوهرش عبیدالله بن جحش به حبشه رفته بود برای آن حضرت عقد کند، شوهر ام حبیبه، عبیدالله بن جحش در حبشه مسیحی شده و همان جا مرده بود، نجاشی این کار را انجام داد و چهارصد دینار مهریه او کرد و پرداخت و کسی که عهده دار عقد گردید، خالد بن سعید بن عاص بود، پیامبر (ص) همچنین برای نجاشی نوشته بود تا بقیه اصحاب را که آنجا مانده اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل بولا که همان ساحل جار است، پیاده شدند و از آن جا برای مدینه شتر کرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در خیبر است و آن جا رفتند. هنگامی رسیدند که فتح خیبر تمام شده بود، پیامبر (ص) با مسلمانان صحبت فرمود که آنها را در غنایم شریک سازند و پذیرفتند و چنان کردند.

محاصره کردن قریش رسول خدا (ص) و بنی هاشم را در دره

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله، از ابوسلمه حضرمی، از ابن عباس، همچنین معاذ بن محمد انصاری از عاصم بن عمر بن قتاده و محمد بن عبدالله از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می کردند، همچنین عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می کرد و سلسله اسناد ایشان در مواردی مشترک بود، همگی می گفتند: * چون رفتار نجاشی نسبت به جعفر و همراهان او و گرامی داشتن او ایشان را به اطلاع قریش رسید، این کار بر آنها دشوار آمد و نسبت به رسول خدا (ص) و یاران آن حضرت سخت خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که رسول خدا (ص) را بکشند و پیمان نامه یی علیه بنی هاشم نوشتند که با آنها هیچ گونه داد و ستدی انجام ندهند و با آنها ازدواج نکنند و هیچ گونه آمیزشی با ایشان نداشته باشند، کسی که پیمان نامه را نوشت منصور بن عکرمه عبدری بود که دستش شل شد، پیمان نامه را در داخل کعبه آویختند، برخی هم گفته اند نزد أم الجلاس دختر مخربه حنظلیه خاله ابوجهل بوده است.

بنی هاشم شب اول محرم سال هفتم بعثت پیامبر (ص) در آن دره محاصره شدند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم همراه ابوطالب و بنی هاشم در آن دوره اقامت کردند ولی

ابولهب پیش قریش رفت و آنها را علیه بنی هاشم و بنی مطلب یاری داد. قریش از رسیدن هرگونه خواربار به آن دره جلوگیری می کردند و بنی هاشم هم فقط در موسم حج از دره بیرون می آمدند و کارشان به سختی کشید چنان که صدای گریه کودکان ایشان شنیده می شد برخی از قریشیان از این موضوع خوشحال بودند و گروهی افسرده بودند، آن گاه رسول خدا (ص) را خداوند آگاه فرمود که چه بر سر پیمان نامه ایشان آمده است و موریانه همه موادی را که مشتمل بر ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن ذکر شده بوده باقی مانده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از عکرمه نقل می کند * قریش عهدنامه یی در مورد رفتار با رسول خدا نوشتند و بر آن سه مهر زدند | آن را در سه صندوقچه تو در تو قرار دادند | با وجود آن خداوند موریانه را بر آن مسلط فرمود که همه چیز آن جز نام خدا را از میان برد.

عبیدالله بن موسی^۱ از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است محمد بن علی و عکرمه می گفته اند * موریانه همه چیز نامه را جز کلمه «باسمک اللهم» را از میان برده بود. عبیدالله موسی از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است پیرمردی از اهل مکه که عهدنامه پیش پدر بزرگش بوده است، می گفت * موریانه همه چیز آن جز کلمه «باسمک اللهم» را خورده بود.

محمد بن عمر واقدی در دنباله سخن خود می گوید: پیامبر (ص) موضوع مسلط شدن موریانه بر عهدنامه را به ابوطالب فرمود و ابوطالب آن را به برادران خود گفت و همگی به مسجد الحرام آمدند. ابوطالب به کافران قریش گفت: برادرزاده ام که هیچ گاه دروغ نمی گوید به من خبر داده است که خداوند بر پیمان نامه شما موریانه را مسلط فرموده و هر مطلبی را که مربوط به ظلم و جور و قطع رحم بوده است خورده و از میان برده است و آنچه که در آن نام خدا بوده باقی مانده است، اگر برادرزاده ام راست گفته باشد، شما از این همه بداندیشی و بد رفتاری دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد، او را به شما می سپرم تا بکشیدش و اگر هم خواستید او را زنده نگه دارید. گفتند: انصاف دادی و فرستادند

۱. عبیدالله بن موسی، که ابن سعد در طبقات مکرر از او روایت نقل کرده است از بزرگان محدثان شیعه و در عین حال از مشایخ مورد احترام بخاری است. برای اطلاع از زهد و مقام علمی او از دیدگاه اهل سنت، رکن: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ذیل شماره ۵۴۰۰-م.

پیمان نامه را آوردند، و چون آن را گشودند همچنان بود که پیامبر فرموده بود، سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند، ابوطالب گفت: چرا باید پس از روشن شدن موضوع ما همچنان زندانی و محاصره باشیم؟ و میان پرده و دیوار کعبه رفتند و ابوطالب عرض کرد: پروردگارا ما را به آنان که بر ما ستم کردند و حقوق خویشاوندی را بریدند و انجام کارهای ناروا را نسبت به ما روا دانستند، یاری فرمای و پیروز گردان و سپس به دره برگشتند. گروهی از سران قریش این رفتار با بنی هاشم را مورد نکوهش قرار دادند که از جمله ایشان مطعم بن عدی، عدی بن قیس، زمعه بن اسود، ابوالبختری بن هاشم، زهیر بن ابی امیه بودند و آنان جامه و سلاح جنگی پوشیدند و پیش بنی هاشم و بنی مطلب رفتند و دستور دادند بیرون آیند و به خانه های خود بروند و چون قریش چنین دیدند، درمانده شدند و دانستند که آنان بنی هاشم را تسلیم نخواهند کرد، بیرون آمدن بنی هاشم از آن دره در سال دهم بعثت صورت گرفت.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی [ظاهراً مقصود حضرت امام باقر (ع) است] نقل می کند * رسول خدا (ص) و خاندان ایشان دو سال در دره محصور بودند و حکم می گوید چند سال.

علت رفتن رسول خدا (ص) به طائف

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و منذر بن عبدالله از بعضی از اصحاب خود، از حکیم بن حزام، همچنین محمد بن عبدالله از پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صُعَیْر نقل می کنند که می گفته اند * چون ابوطالب و خدیجه در فاصله سی و پنج روز درگذشتند، دو مصیبت بزرگ به پیامبر (ص) رسید که در خانه خود نشست و کمتر از خانه بیرون می آمد و قریش هم سخت آن حضرت را آزار می دادند و هرگز چنان نکرده بودند و آن طمع را هم نداشتند که کار به آن جاکشد، این موضوع به اطلاع ابولهب رسید، پیش آن حضرت آمد و گفت به همان طریق که زمان زندگی ابوطالب رفتار می کردی رفتار کن که سوگند به لات تا من زنده باشم کسی بر تو دست نخواهد یافت. اتفاقاً ابن عیطله پیامبر (ص) را دشنام داد و ابولهب به او حمله کرد، ابن عیطله در حالی که می گریخت فریاد می کشید: ای گروه قریش، ابو عتبّه از دین برگشته است. قریش آمدند و دور ابولهب جمع

شدند، ابولهب گفت: من از دین عبدالمطلب برنگشته‌ام ولی از برادرزاده خود دفاع می‌کنم و نباید به او ستم شود و باید آنچه می‌خواهد انجام دهد، گفتند نیکو و پسندیده کردی و صله رحم بجا آوردی. و چند روز پیامبر (ص) رفت و آمد می‌کرد و کسی از قریش مزاحم او نمی‌شد و از ابولهب می‌ترسیدند تا اینکه عقبه بن ابی معیط و ابوجهل بن هشام پیش ابولهب آمدند و پرسیدند: آیا برادرزاده‌ات به تو گفته است پدرت کجاست؟ ابولهب از پیامبر (ص) پرسید: عبدالمطلب کجاست؟ فرمود: همراه قوم خودش، ابولهب پیش آن دو رفت و گفت: پرسیدم و گفت که همراه قوم خود خواهد بود. آن دو گفتند: او می‌پندارد که عبدالمطلب در آتش است، ابولهب پرسید: ای محمد آیا عبدالمطلب در دوزخ است؟ فرمود: آری او و هرکس که بر آن آیین مرده باشد در دوزخ است، ابولهب گفت: به خدا سوگند هرگز دشمن را از تو دفع نمی‌کنم، چگونه تصور می‌کنی که عبدالمطلب در آتش است و او و افراد دیگر قریش سخت‌گیری کردند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالحویرث، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند: * چون ابوطالب درگذشت، قریش شروع به آزار رسول خدا کردند و بی‌باکانه رفتار می‌کردند، پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه در اواخر شوال سال دهم بعثت به طائف رفت.

محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ده روز در طائف ماند و هیچ‌یک از اشراف ایشان را فراموش نکرد و پیش آنها رفت و به اسلام دعوتشان فرمود، هیچ‌کدام پاسخ مثبت ندادند و بر جوانان خود ترسیدند و گفتند از شهر ما بیرون برو و جایی برو که دعوت تو را بپذیرند، سفلگان را هم شوراندند و شروع به سنگ زدن به پیامبر (ص) کردند، آن‌چنان که پاهای پیامبر مجروح شد و زید بن حارثه با جان خود آن حضرت را حفظ می‌کرد به‌طوری که سرش چند شکاف برداشت و پیامبر (ص) از طائف به سوی مکه برگشت و از این جهت که هیچ مرد و زنی دعوتش را نپذیرفته بود، اندوهگین بود. چون به محل نخله رسید برای نماز شب برخاست و تنی چند از جنّ پیش او آمدند که هفت نفر از جن نصیبین بودند و قرآن گوش دادند و رسول خدا تا این آیه نازل نشده بود متوجه ایشان نبود و هنگامی که متوجه گردانیدیم به تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند

قرآن را^۱ و این گروه از جن همانهایی بودند که در نخله متوجه آن حضرت شدند. پیامبر (ص) چند روزی در نخله اقامت کرد، زید بن حارثه گفت: با اینکه قریش شما را بیرون کرده‌اند چگونه دوباره می‌خواهی آنجا بروی؟ فرمود: خداوند برای این سختی که می‌بینی گشایش و راه خروجی قرار خواهد داد و خداوند آیین خود و پیامبر خویش را باری خواهد فرمود و به غار حرا آمد و مردی از خزاعه را پیش مطعم بن عدی فرستاد و پیام داد آیا من در پناه تو می‌توانم به مکه بیایم؟ او گفت: آری، و فرزندان و خویشاوندان را فراخواند و سلاح برگرفتند و در گوشه‌های کعبه ایستادند و گفت: من محمد (ص) را در پناه خود گرفته‌ام و پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه وارد مسجدالحرام شد. مطعم بن عدی همچنان که بر شتر خود سوار بود گفت: ای گروه قریش، من محمد (ص) را پناه داده‌ام و هیچ‌یک از شما نباید معترض او شود، پیامبر (ص) خود را به حجرالاسود رساند و استلام فرمود و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت و مطعم بن عدی و فرزندان آن حضرت را احاطه کرده و در میان خود گرفته بودند.

۱. آیه ۲۸، سوره جبل و ششم - احتاف - م.

خبر معراج و واجب شدن نماز

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَیْرَة و رجال دیگر خود، نقل می‌کند: «پیامبر (ص) از خداوند مسألت می‌کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید، چون شب شنبه هفدهم رمضان هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی که پیامبر (ص) در خانه خود به پشت خفته بود، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن و آن حضرت را با خود میان مقام ابراهیم و زمزم آوردند و نردبانی آوردند که از همه چیز نیک‌منظرتر بود و او را به یک‌یک آسمانها بردند و در آن با پیامبران دیدار کرد و تا سِدْرَةُ الْمُتَهَيِّیْ پیش رفت و بهشت و دوزخ را به او نشان دادند. پیامبر (ص) می‌گوید، و چون به آسمان هفتم رسیدم چیزی جز صدای حرکت قلمها را نمی‌شنیدم، و در این هنگام نمازهای پنجگانه بر پیامبر (ص) واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نمازهای پنجگانه را به هنگام خود گزارد.

خبر شبی که پیامبر (ص) را شبانه به بیت المقدس بردند

محمد بن عمر واقدی از أُسامة بن زید لثی، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش، همچنین از موسی بن یعقوب زمعی، از پدرش، از پدر بزرگش، از ام سلمه، و موسی بن یعقوب با اسناد دیگری از ابوالاسود، از عُرْوَة، از عایشه و همچنین واقدی از اسحاق بن حازم، از وَهَب بن کیسان، از ابومره غلام عقیل، از ام‌هانی دختر ابوطالب و همچنین عبدالله بن جعفر از زکریا بن عمرو، از ابن ابی مُلَیْکَة، از ابن عباس و دیگران که سلسله اسنادشان هم

در مواردی مشترک بود برایم نقل کردند: * رسول خدا (ص) را شب هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت از دره ابوطالب شبانه به بیت المقدس بردند. پیامبر (ص) می فرماید: مرا بر چهار پای سپیدی که از خر بزرگتر و از استر کوچک تر بود و بر دو ران دو بال داشت که پاهای خود را با آنها به حرکت در می آورد، بردند، و چون نزدیک شدم که سوار شوم تکانی به خود داد و چموشی کرد. جبرئیل دست بر گردن آن نهاد و گفت: ای براق از این کاری که کردی آزرَم نمی کنی؟ به خدا سوگند پیش از محمد (ص) بنده یی گرامی تر از او در پیش خدا بر تو سوار نشده است و براق چنان شرمگین شد که عرق فرو می ریخت و آرام گرفت و من سوار شدم و سخت شتابان و تیز پرواز می کرد و بسیار سریع می رفت؛ پشت آن کشیده و گوشهایش بلند بود و جبرئیل هم شانه به شانه من حرکت می کرد تا مرا به بیت المقدس رساند و براق در جایی که می باید توقف کند، توقف کرد و جبرئیل او را آن جا بست و برای دیگر پیامبران پیش از رسول خدا هم همان جا آن را می بسته است. پیامبر می فرماید: همه پیامبران را دیدم که برای دیدار من جمع شده اند، ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم با خود پنداشتم که لابد کسی بر ایشان برای نماز امامت خواهد کرد و در این هنگام جبرئیل مرا پیش برد و برابر ایشان نماز گزاردم و از ایشان سؤال کردم و همگی گفتند ما هم برای بیان یکتا پرستی مبعوث شده بودیم.

برخی دیگر می گویند، در شب معراج، رسول خدا (ص) مدتی گم بود به طوری که فرزندان عبدالمطلب همگی به جستجوی او برآمدند و عباس بن عبدالمطلب خود را به ذوطوی رساند و شروع به فریاد کشیدن کرد که یا محمد، یا محمد (ص)، پیامبر (ص) پاسخ او را داد، عباس گفت: ای برادرزاده قوم خود را امشب به زحمت انداختی کجا بودی؟ فرمود: هم اکنون از بیت المقدس می آیم، عباس گفت: همین امشب؟ فرمود: آری. گفت: جز خیر چیزی دیگری هم بود؟ فرمود: هیچ چیز جز خیر نبود.

ام هانی دختر عبدالمطلب می گوید، پیامبر (ص) به سیر شبانه رفت مگر از خانه ما. گوید، آن شب چون نماز عشاء را گزارد در خانه ما بود و خوابید و پیش از طلوع سپیده دم او را برای نماز صبح بیدار کردیم و چون برخاست که نماز صبح بگزارد، فرمود: ای ام هانی همچنان که دیدی نماز عشاء را با شما در اینجا گزاردم آن گاه به بیت المقدس رفتم و آن جا نماز گزاردم و اکنون هم نماز صبح را با شما می گزارم و برخاست که بیرون رود من گفتم این موضوع را به مردم مگو تو را تکذیب می کنند و آزار می دهند. فرمود: به خدا سوگند برای

آنها خواهم گفت و چون این خبر را به آنان داد تعجب کردند و گفتند هرگز چنین چیزی نشنیده‌ایم. پیامبر (ص) به جبرئیل گفت: قوم من سخن مرا تصدیق نمی‌کنند، او گفت: ابوبکر که صدیق است تو را تصدیق خواهد کرد و من پیش جمع زیادی آمدم که نماز خود را گزارده و سلام داده بودند، و میان حجر اسماعیل ایستادم و بیت المقدس در نظرم ظاهر شد و شروع به خبر دادن از نشانه‌های آن به مردم کردم یکی از ایشان پرسید بیت المقدس و مسجد اقصی، چند در دارد؟ و من درهای مسجد را نشمرده بودم و همچنان به مسجد اقصی می‌نگریستم و درها را می‌شمردم و به آنها خبر می‌دادم، همچنین از کاروانهای قریش که بین راه بودند و نشانیهای آنها را برای قریش گفتم و آنها تمام آنچه که گفتم به همان طریق صحت آن را فهمیدند و در این مورد خداوند متعال این آیه را بر رسول خدا نازل فرمود «و قرار ندادیم آن خوابی را که به تو نشان دادیم مگر وسیله آزمایش مردم»^۱. و گوید، آن خواب نبود بلکه دیداری واقعی با چشم بود.

حُجَّین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة، از عبدالله بن فضیل، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: گویی هم‌اکنون خود را در حجر اسماعیل می‌بینم که قریش در مورد سفر شبانه من از من سؤال می‌کنند و در مورد بیت المقدس سؤالهایی می‌کردند که من آنها را در نظر نداشتم و از این جهت سخت اندوهگین شدم و هرگز آن قدر اندوهگین نشده بودم و خداوند متعال مسجد اقصی را در نظرم آورد و هر پرسشی که داشتند می‌نگریستم و جواب می‌دادم و گویی هم‌اکنون خویش را میان جماعتی از پیامبران می‌بینم و موسی (ع) را می‌بینم که در حال نماز است؛ مردی تنومند و دارای موهای پیچیده و شبیه مردان قبیله اُزد شنوۀ بود، و هم عیسی بن مریم (ع) در حال نماز بود و از همه مردم عروۀ بن مسعود ثقفی به او شبیه‌تر است، و ابراهیم (ع) هم نماز می‌گزارد که شبیه‌ترین مردم به او پیامبر شماست و چون هنگام نماز رسید خودم بر آنان امامت کردم و چون از نماز فارغ شدم، گوینده‌یی به من گفت: ای محمد این مالک دوزخ است بر او سلام کن، برگشتم که ببینمش و سلام دهم و او بر سلام پیشی گرفت.

۱. این آیه ۶۰ سوره هفدهم - بنی اسرائیل - است، میان علمای شیعه در اینکه این آیه مربوط به معراج باشد، اختلاف نظر است، رکن: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۹۴، و به بحث مستوفای مرحوم مجلسی درباره معراج در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۰۷ - ۲۸۳ - م.

فراخواندن پیامبر (ص) قبایل عرب را به اسلام در موسم حج

محمد بن عمر واقدی از ایوب بن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین محمد بن عبدالله از زهری و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و از یزید بن رومان و جز ایشان دیگران هم برایم نقل کردند * پیامبر (ص) سه سال اول نبوت خود در مکه پوشیده مردم را به اسلام دعوت می فرمود و سپس در سال چهارم آشکارا شروع به دعوت فرمود و ده سال در مکه این کار را انجام داد، و هر سال به هنگام حج به سراغ حاجیان می رفت و در بازار عکاظ و ذالمجاز و مَجَنَّة آنها را دعوت می فرمود که از آن حضرت دفاع کنند و او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای ایشان باشد و هیچ کس را نیافت که به دعوتش پاسخ مثبت بدهد و آن حضرت را یاری کند. حتی پیامبر (ص) به سراغ یک یک افراد قبایل می رفت و می فرمود: ای مردم لا اله الا الله بگوئید تا رستگار شوید و در پناه آن بر عرب حکومت کنید و غیر عرب هم برای شما خوار و زبون شوند و چون ایمان آورید پادشاهان بهشت هم خواهید بود. در همین حال ابولهب پشت سر رسول خدا حرکت می کرد و می گفت: از او اطاعت نکنید که از دین برگشته است و دروغ می گوید، و آنها هم بازشت ترین کلمات پاسخ پیامبر را می دادند و او را می آزرده و می گفتند خاندان و عشیره ات تو را بهتر می شناسند که هیچ کس از ایشان از تو پیروی نکرده است و آنها با پیامبر بحث و جدال می کردند و آن حضرت ایشان را به سوی خدا دعوت می فرمود و عرض می کرد پروردگارا اگر تو بخواهی آنان چنین نخواهند بود. از جمله قبایلی که پیامبر (ص) برای دعوت پیش آنها رفت و کوشید که خود را در پناه ایشان قرار دهد، عبارت بودند از: بنو عامر بن صعصعة، مُحارب بن خَصَفَة، قَزَارَة، غَسَّان، مَرَّة، حَنِيفَة، سُلَیْم، عَبَس، بنو نضر، بنو بکاء، کِنْدَة، کَلْب، حارث بن کَعْب، عُدْرَة، حَضَارِمَة، و هیچ کس از این قبایل دعوت آن حضرت را نپذیرفت.

خبر دعوت رسول خدا از اَوْش و خَزْرَج

محمد بن عمر واقدی از نافع بن کثیر، از عبدالرحمن بن قاسم بن محمد، از پدرش، از عایشه

و همچنین از اسحاق بن ابراهیم بن ابی منصور، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، از ام سعد دختر سعد بن ربیع و نیز از داود بن عبدالرحمن بن عطار، از عبدالله بن عثمان بن خثیم از ابوالزبیر، از جابر و از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر بن خطاب، همچنین اسامة بن زید بن اسلم از نافع پدر محمد، از قول ابوهریره و همچنین عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع، از قول پدرش، از جدش، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید همگی نقل می کردند: * رسول خدا (ص) در مدت اقامت در مکه، همه سال در موسم حج و مواقع دیگر قبایل عرب را به سوی خدا فرامی خواند و در عکاظ و مجنّه و منی از مردم می خواست او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی خود را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای آنها باشد و نه تنها هیچ قبیله یی نمی پذیرفت بلکه رسول خدا آزار می دید و دشنام می شنید، تا اینکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود و پیامبر خویش را یاری دهد و وعده یی را که به پیامبر داده است برآورده فرماید و آن حضرت را به سوی افراد این دو قبیله انصار کشاند که خداوند بر ایشان کرامت بخشید. پیامبر (ص) پیش تنی چند از ایشان رسید که مشغول تراشیدن سر خود بودند، کنارشان نشست و برای آنها قرآن خواند و آنها دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند و با سرعت ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق کردند و پناه دادند و یاری کردند و مواسات نمودند، و به خدا قسم که از همه مردم زبان آورتر و دارای شمشیر برنده تر بودند.

در مورد اینکه نخستین کسی که از انصار مسلمان شده، چه کسی بوده است، اختلاف است. برخی شخص معینی را ذکر کرده اند و برخی دو نفر را گفته اند و برخی هم گفته اند شش نفر با هم مسلمان شدند و برخی هم گفته اند هشت نفر با هم مسلمان شدند و ما همه این موارد را نوشته ایم - مقصود، واقعی است که در آثار خودش نوشته است. بعضی می گویند، نخستین کسی که از انصار مسلمان شد، اسعد بن زراره و ذکوان بن قیس بودند که به مکه آمدند و پیش عتبه بن ربیع رفتند و او به آن دو گفت این کسی که مردم را دعوت می کند و نماز می گزارد ما را از همه کارها واداشته است. گوید، اسعد بن زراره و ابوالهثیم بن تیّهان در مدینه سخن از یکتاپرستی می گفتند، ذکوان بن عبدقیس پس از شنیدن سخن عتبه به اسعد بن زراره گفت: مواظب باش که این باید همان دینی باشد که تو داری. و هر دو برخاستند و پیش پیامبر (ص) رفتند و رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و هر دو مسلمان شدند و به مدینه برگشتند. اسعد به دیدار ابوالهثیم رفت و به او خبر داد که مسلمان شده است و گفتار

رسول خدا و مبانی دعوت آن حضرت را برای او گفت، ابوالهیثم گفت: من همراه تو گواهی می‌دهم که او رسول خداست و مسلمان شد.

و گفته می‌شود که رافع بن مالک زرقی و معاذ بن عفراء برای انجام عمره به مکه آمدند و موضوع دعوت رسول خدا به آنها گفته شد و آن دو پیش رسول آمدند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و مسلمان شدند و آن دو نفر نخستین کسانی از انصارند که مسلمان شدند و به مدینه برگشتند و نخستین مسجد مدینه که در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی زریق بود.

و گفته شده است که رسول خدا (ص) از مکه بیرون آمد و در مینى با هشت نفر از اهل مدینه برخورد که از قبیله بنی نجار، معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و از بنی زریق رافع بن مالک و ذکوان بن قیس و از بنی سالم عبادة بن صامت و ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبة و از بنی عبد الاشهل ابوالهیثم بن تیهان که اصلاً از قبیله بلی و همپیمان ایشان بود و از بنی عمرو بن عوف عویم بن ساعدة بودند و پیامبر (ص) اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) به آنها فرمود: از من حمایت و پشتیبانی کنید تا بتوانم رسالت پروردگارم را تبلیغ کنم. گفتند: ای رسول خدا ما در راه خدا و رسول کوشش خواهیم کرد، ولی می‌دانی که ما در مدینه با یکدیگر دشمن و در حال ستیزیم، جنگ باعث هم از جنگهایی است که در آن یکدیگر را کشته‌ایم اگر ما در این حال باشیم و شما بیایی امکان اینکه همگان در یاری شما هماهنگ باشیم نیست، اجازه فرمای تا ما پیش عشایر خود برگردیم شاید خداوند میان ما را اصلاح کند و موعد ما و شما سال آینده در مراسم حج.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در همان موسم حج شش نفر از انصار را دید و کنار ایشان ایستاد و فرمود: آیا شما همپیمانان یهودیان هستید؟ گفتند: آری. آنان را به سوی خدا دعوت و اسلام را بر آنان عرضه فرمود، و قرآن برایشان تلاوت کرد و همگی مسلمان شدند. آن شش نفر عبارتند از اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن عفراء از قبیله بنی نجار، رافع بن مالک از بنی زریق، قطبة بن عامر بن حدیده از بنی سلمة، عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب و جابر بن عبدالله بن رثاب از بنی عبید بن عدی بن سلمه.

پیش از ایشان هیچ‌کس از انصار مسلمان نبوده است، واقدی می‌گوید: این صحیح‌ترین مطلبی است که ما شنیده‌ایم و در این مورد اجماع است و اختلافی نیست.

محمد بن عمر واقدی از قول زکریاء بن زید، از پدرش نقل می‌کند * ابوالهیثم بن

تیهان هم یکی از آن شش نفر بوده است و بعد در دنباله حدیث قبلی می‌گوید ایشان به مدینه آمدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و هیچ خانه‌یی از خانه‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن خانه صحبت از رسول خدا (ص) بود.

خبر بیعت عقبه نخستین که دوازده نفر بودند

در مورد این دوازده نفر اختلافی نیست. واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید، همچنین از یونس بن محمد ظفری، از پدرش و هم از عبدالحمید بن جعفر از پدرش و از یزید بن ابی حبیب، از ابوالخیر، از عبدالرحمن بن عسيلة صُنَابِجِی، از عبادة بن صامت، نقل می‌کنند: * سال بعد از ملاقات پیامبر با آن شش نفر، دوازده نفر به دیدار پیامبر (ص) آمدند و این دیدار معروف به عقبه نخستین است، این دوازده نفر از این قرارند: از بنی نجار: اسعد بن زراره، عوف، و معاذ پسران حارث که به پسران عفراء هم معروفند، از بنی زُرَیق: ذکوان بن عبد قیس و رافع بن مالک، از بنی عوف بن خزرج: عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه پدر عبدالرحمن، از بنی عامر بن عوف: عباس بن عبادة بن نضلة، از بنی سلمه: عقبه بن عامر بن نابی، از بنی سواد: قطبة بن عامر بن حدیده و این ده نفر از قبیله خزرج بودند، دو نفر هم از اوس بودند که عبارتند از ابوالهثیم بن تیهان که از طایفه بلی و همپیمان بنی عبدالاشهل است و از بنی عمرو بن عوف: عُوَیم بن ساعدة.

این گروه مسلمان شدند و بیعت کردند به روش بیعت زنان^۱، و گفتند: بیعت می‌کنیم به آنکه هیچ‌کس را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم و به هیچ‌کس بهتان و افترای نزنیم و در هیچ کار خوبی سرکشی نکنیم. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کدام از شما که به همین وعده وفا کنید، بهشت برای شما خواهد بود و هرکس چیزی از این امور را انجام ندهد، کارش با خدا خواهد بود، اگر بخواهد عذابش می‌کند و اگر بخواهد می‌بخشدش. در آن هنگام هنوز جهاد واجب نشده بود. آنها به مدینه برگشتند و خداوند اسلام را یاری داد و آشکار فرمود. اسعد بن زراره کسانی را که در مدینه اسلام می‌آوردند، جمع می‌کرد.

۱. این تعبیر، در چند جای این کتاب و مغازی واقدی و منابع دیگر دیده می‌شود و برای موردی به کار می‌رود که بیعت بدون تعهد درباره جهاد و شرکت در جنگ انجام شود. -م.

قبایل اوس و خزرج برای پیامبر (ص) نوشتند که قرآن خوانی برای ما بفرست که به ما قرآن بیاموزد، و رسول خدا (ص) مُصْعَب بن عُمَیر عُبَدْرِی را گسیل فرمود و او به خانه اسعد بن زرارة فرود آمد و برای آنان قرآن می خواند، برخی روایت کرده اند که مصعب مسلمان را جمع کرد و سپس همراه هفتاد تن از مردم مدینه برای انجام مراسم حج همراه رسول خدا (ص) به مکه آمد.

خبر عقبه دوم یعنی هفتاد نفری که با رسول خدا (ص) بیعت کردند

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل، از پدرش، از ابوبُرْدَة بن نیار، همچنین اسامة بن زید لثی از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت، از عبادة بن صامت، همچنین از عبدالله بن یزید، از ابوالبَدَاح بن عاصم، از عبدالرحمن بن عُوَیم بن ساعده، از پدرش، و عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه و ابن ابی حبیب از داود بن حُصَین، از ابوسفیان، و ابن ابی سبرة از حارث بن فضل، از سفیان بن ابوالعَوجاء، و محمد بن صالح از عاصم بن عُمر بن قتاده و یزید بن رومان، که سلسله اسناد احادیث ایشان در مواردی مشترک بود، همگی نقل می کنند: * چون فصل حج فرا رسید، اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند، با یکدیگر دیدار کردند و قرار گذاشتند که به حج بروند و با رسول خدا ملاقات کنند و اسلام در آن هنگام در مدینه آشکارا شده بود. و آنها که هفتاد و یک یا دو نفر بودند، همراه اوس و خزرج که پانصد نفر بودند، بیرون آمدند، در مکه آن هفتاد و یکی دو نفر با پیامبر ملاقات کردند و رسول خدا (ص) قرار گذاشت که در منی در شب اولی که فردای آن از منی کوچ خواهند کرد - شب دوازدهم ذیحجه - پس از اینکه مردم آرام گرفتند، در دره سمت راست، از منی به سوی گردنه که امروز محل مسجد خیف است با آنها ملاقات کند و دستور فرمود که هیچ خوابیده‌یی را بیدار نکنند و منتظر کسی هم نشوند.

گوید، آنها پس از اینکه مردم در آن شب آرام گرفتند یکی یکی یا دو تا دو تا آهسته به وعده گاه آمدند و پیامبر (ص) همراه عباس بن عبدالمطلب قبلاً آن جا حاضر شد و هیچ کس غیر از عباس همراه آن حضرت نبود، نخستین کس از آن عده که به حضور پیامبر (ص) رسید رافع بن مالک زرقی بود و سپس همگی جمع شدند و همراه ایشان دو نفر

زن هم بودند.

اسعد بن زراره می گوید: در آن شب اول کسی که سخن گفت عباس بن عبدالمطلب بود. عباس چنین اظهار داشت:

ای گروه خزر جیان شما پیامبر (ص) را دعوت کرده اید که به سوی شما بیاید. بدانید که محمد (ص) میان عشیره خود از گرامی ترین مردم است هر کس که به او اعتقاد و ایمان دارد روی عقیده از او دفاع می کند و هر کس از ما که به او اعتقاد ندارد برای حفظ شرف و حرمت خانوادگی از او دفاع می کند و محمد (ص) از قبول دعوت دیگران غیر از شما خودداری فرموده است، اکنون بنگرید و درست فکر کنید اگر واقعاً نیروی این کار و چالاکی و آشنایی به فنون جنگ را دارید، اقدام کنید. و بدانید که ممکن است تمام اعراب با شما جنگ کنند و به هر حال هم اکنون درست بیندیشید و هماهنگ شوید و پراکنده گویی نکنید و هر پیشنهادی می دهید مورد توافق همه شما باشد و بدانید بهترین گفتار راست ترین آن است.

براء بن معرور گفت: ما سخنان تو را شنیدیم و به خدا قسم اگر چیزی جز این در دل داشتیم، می گفتیم، ما می خواهیم راستی و وفاداری کنیم و جان خود را در راه رسول خدا می افشانیم.

گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن تلاوت فرمود و آنها را به سوی خدا دعوت کرد و برای ورود به اسلام آنها را تشویق کرد و یادآوری فرمود که برای چه منظور و مقصودی جمع شده اند. براء بن معرور در پاسخ پیامبر (ص) ایمان و تصدیق انصار را بیان کرد و گفت: ای رسول خدا با ما بیعت کنید که ما اهل سلاح و جنگیم و این موضوع را از دیرباز ارث برده ایم. و هم گفته اند نخستین کسی که صحبت کرد ابوالهیشم بن التیهان بود که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت و آن حضرت را تصدیق کرد و همگان گفتند ما این بیعت را در حد بذل مال و از میان رفتن ثروت و کشتن و کشته شدن اشراف می پذیریم و هیاهو کردند. عباس در حالی که دست پیامبر (ص) را گرفته بود گفت: آرام باشید و هیاهو نکنید که بر ما جاسوسانی گماشته اند و بزرگترها و سالخوردگان خود را بفرستید و آنان پیامها را رد و بدل کنند که ما از قوم خود شما بر شما می ترسیم و پس از اینکه بیعت کردید به جای خود پراکنده شوید. براء بن معرور هم سخنانی گفت و عباس بن عبدالمطلب پاسخ داد، سپس براء گفت: ای رسول خدا دست پیش آور و نخستین کس که

دست بر دست رسول خدا (ص) زد براء بن معرور بود و گفته شده است نخستین کس ابوالهیثم بن تیهان یا اسعد بن زراره بوده است و سپس تمام هفتاد نفر دست در دست رسول خدا نهادند و بیعت کردند، و پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) از بنی اسرائیل دوازده نقیب برگزید، من هم دوازده نقیب برمی‌گزینم و چون جبرئیل (ع) برای من آنها را برمی‌گزیند، کسی افسرده نشود که چرا دیگری برگزیده شده است، و چون ایشان را برگزید به ایشان فرمود شما کفیل دیگرانید همچنان که حواریون عیسی بن مریم (ع) بودند و من هم کفیل قوم خود هستم، گفتند: آری چنین خواهد بود.

و چون ایشان بیعت کردند شیطان بر فراز گردنه با صدای بسیار بلند بانگ برداشت که ای مردم مکه آیا می‌دانید که محمد (ص) و از دین برگشتگان برای جنگ با شما جمع شده‌اند و پیمان بسته‌اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: پراکنده شوید و کنار بارهای خود برگردید. عباس بن عباد بن نضله گفت: ای رسول خدا سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است اگر دوست داشته باشی با شمشیرهای خود به اهل منی حمله می‌کنیم و در آن شب همراه هیچ‌کس غیر از او اسلحه و شمشیر نبود، پیامبر (ص) فرمود: ما به این کار مأمور نیستیم برگردید و کنار بارهای خود پراکنده شوید و آنان چنان کردند.^۱

فردا صبح بزرگان قریش و اشراف ایشان به سراغ انصار آمدند و در درّه‌یی که ایشان بودند، رفتند و گفتند: ای گروه خزرج به ما خبر رسیده است که شما دیشب با این مرد ملاقات کرده‌اید و با او پیمان بسته‌اید که در مورد جنگ با ما، از او پیروی کنید و به خدا قسم هیچ دوست نمی‌داریم که میان ما و شما جنگ در بگیرد و نسبت به شما از همه قبایل دیگر عرب حساسیت بیشتری داریم. در این هنگام مشرکان خزرج پیا خاستند و سوگند خوردند که اصلاً اطلاعی از این موضوع ندارند و آنان چنان کاری نکرده‌اند، ابن ابی می‌گفت: این ادعای باطلی است قوم من هرگز بدون اطلاع من چنین کاری نمی‌کنند، اگر در مدینه می‌بودم بدون اطلاع و مشورت و اجازه من چنین کاری صورت نمی‌گرفت تا چه رسد به این جا. و چون قریش رفتند، براء بن معرور حرکت کرد و خود را به منطقه تأجج رساند و آن جا با یاران خود ملاقات کرد و حرکت کردند و قریش از هر طرف به جستجوی ایشان

۱. موضوع بیعت انصار و بیعت عقبه اول و دوم در منابع معاصر با ابن سعد و در منابع بعد با شرح و تفصیل و ضبط اسامی تمام شرکت‌کنندگان آمده است، رک: ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۷۴-۷۳ و به نویری، نهایة الارباب، ج ۱۶، ص ۲۰-۳۱۰، و به ترجمه آن، به قلم نگارنده، -م.

برآمدند و دسته دسته به تعقیب آنها پرداختند و سعد بن عباد را گرفتند دستهایش را با طناب بر گردنش بستند و شروع به زدن و کشیدن موهایش کردند و او موهای بلندی داشت. چون سعد بن عباد را به مکه آوردند، مطعم بن عدی و حارث بن امیه بن عبد شمس او را نجات دادند، انصار چون متوجه گرفتاری سعد شدند تصمیم گرفتند برای رها کردن او حمله کنند که ناگاه سعد را دیدند که برگشت و همگی به مدینه برگشتند.

مدت توقف پیامبر (ص) از هنگام بعثت تا هنگام هجرت در مکه

انس بن عیاض^۱ و یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر از قول یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند * بر پیامبر (ص) در سن چهل و سه سالگی قرآن نازل شده و پس از آن ده سال در مکه اقامت فرموده است.

انس بن عیاض از ربیعۃ بن ابی عبدالرحمن، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) پس از بعثت ده سال در مکه بوده است.

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین از سفیان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه نقل می‌کنند که می‌گفته است عایشه و ابن عباس برایم نقل کردند * پیامبر پس از نزول قرآن ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت.

موسی بن داود از ابن‌لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب نقل می‌کند * پیامبر (ص) ده سال در مکه اقامت فرمود و در ماه صفر از مکه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول وارد مدینه شد. یحیی بن عباد و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار آزاد کرده بنی‌هاشم، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) پس از بعثت پانزده سال در مکه اقامت داشت. هفت سال آن را نور و پرتوی می‌دید و سخنی نمی‌شنید و هشت سال به آن حضرت وحی می‌شد، عفان در حدیث خود می‌افزاید که ده سال هم در مدینه اقامت داشت.

عبدالله بن نمیر از علاء بن صالح، از منهال بن عمرو، از سعید بن جبیر نقل می‌کند * مردی پیش ابن عباس آمد و گفت: این درست است که ده سال در مکه و ده سال در مدینه به پیامبر (ص) وحی شده است؟ گفت: چه کسی چنین گفته است؟ همانا در مکه پانزده سال

۱. انس بن عیاض، متولد ۱۰۴ و درگذشته ۲۰۰ هجری، از محدثان بزرگ مدینه است، رک: اردبیلی، جامع‌الرواه، ج ۲، ص ۱۰۶ و به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵، م.

به پیامبر (ص) وحی شده است بلکه بیشتر.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم حسن ضمن قرائت این آیه از قرآن:

و قرآنی را که پراکنده فرستادیم تا بخوانی آن را برای مردم با تانی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.^۱

می‌گفت، خداوند قرآن را اندک اندک و برخی را پیش از برخی دیگر نازل فرمود که می‌دانست همه آن میان مردم باقی خواهد ماند، و حدیث می‌کرد که به ما خبر رسیده است که فاصله میان اول تا آخر نزول قرآن هیجده سال بوده است، هشت سال در مکه پیش از هجرت و ده سال در مدینه.

رُوح بن عبادة^۲ از زکریا بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) بعد از بعثت، سیزده سال در مکه بود.

روح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) پس از بعثت، سیزده سال در مکه بود و به آن حضرت وحی می‌شد و سپس مأمور به هجرت شد.

کثیر بن هشام و موسی بن داود و موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از ابو حمزه نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم می‌گفت: * پیامبر (ص) سیزده سال پس از نزول وحی در مکه مقیم بود.

اجازه دادن رسول خدا به مسلمانان برای هجرت به مدینه

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از ابوامامة بن سهل بن حنیف و از عروة، از عایشه روایت می‌کند: * چون آن هفتاد نفر از حضور رسول خدا (ص) رفتند پیامبر اطمینان یافت که خداوند برای حمایت از او قومی را که آشنا به فنون جنگ و دارای ساز و برگ و چالاکی بودند، تعیین فرموده است.

مشرکان هم چون احساس کرده بودند که مسلمانان بیرون خواهند رفت، بر

۱. آیه ۱۷ سوره صد و هفتم - بنی اسرائیل - م.

۲. روح بن عبادة، درگذشته به سال ۲۰۵ هجری، از محدثان بزرگ بصره، رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۶۴ - م.

سخت‌گیری خود افزودند و کار را بر اصحاب رسول خدا تنگ گرفتند و آنان را بیش از آنچه قبلاً آزار و دشنام می‌دادند، آزار دادند، یاران پیامبر (ص) از این موضوع به آن حضرت شکایت کردند و اجازه هجرت خواستند. فرمود من محل هجرت شما را در خواب دیده‌ام که زمینی شوره‌زار و دارای نخلستان و میان دو منطقه سنگلاخ قرار دارد و اگر منطقه سَراة^۱ دارای درختان خرما و شوره‌گرز بود می‌گفتم لابد همان‌جاست.

چند روزی گذشت و پیامبر (ص) شادمان پیش یاران خود آمد و فرمود: به من خبر داده شده که محل هجرت شما یثرب^۲ است هرکس می‌خواهد هجرت کند، آن‌جا برود.

مسلمانان شروع به آماده کردن خود برای هجرت شدند و موافقت کردند و پوشیده به یثرب می‌رفتند، نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه رسید، ابوسلمة بن عبدالاسد بود و پس از او عامر بن ربیعة همراه همسر خود لیلی دختر ابو حثمة، و ابن بانو نخستین زنی است که به مدینه هجرت کرد. سپس بقیة یاران رسول خدا به تدریج گروه گروه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های انصار فرود می‌آمدند و انصار آنان را پناه دادند و یاری کردند و با ایشان مواسات کردند، سالم آزاد کرده ابو حذیفه پیش از آمدن رسول خدا به قبا عهده‌دار امامت نماز مهاجران بود.

چون مسلمانان به مدینه هجرت می‌کردند، قریش بر ایشان سخت خشمگین شدند و ستیزه‌جویی می‌کردند و خصوصاً از هجرت جوانان سخت خشمگین بودند.

تنی چند از انصار که با پیامبر (ص) در عقبه دوم بیعت کرده و به مدینه بازگشته بودند، پس از اینکه اولین دسته از مهاجران به قباء رسیدند، به مکه آمدند تا اصحاب رسول خدا را در هجرت همراهی کنند و آنها در واقع هم از انصارند و هم از مهاجران و عبارتند از ذکوان بن عبد قیس، عقبه بن وهب بن کلدة، عباس بن عباد بن نضلة، زیاد بن لبید، و مسلمانان همگی به مدینه هجرت کردند و در مکه کسی جز پیامبر (ص) و علی (ع) و ابوبکر باقی نماند مگر کسانی که از دین برگشته بودند یا زندانی و بیمار یا ناتوان از هجرت بودند.

۱. سَراة، منطقه‌ای میان تهامة و نجد که کوهستانی است، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۵۹، م.

۲. نام قدیمی مدینه است که پس از هجرت رسول خدا، به صورت مدینه النبی به کار می‌رفته و اندک اندک به صورت مدینه باقی مانده است، م.

بیرون آمدن رسول خدا (ص) و ابوبکر برای هجرت به مدینه

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عُرْوَة، از عایشه، همچنین از ابن ابی حبیبة، از داود بن حُصَین بن ابی غطفان، از ابن عباس، و همچنین از قدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامة، و نیز از قول عبدالله بن محمد بن عُمَر بن علی بن ابی طالب، از قول پدرش، از عبیدالله بن ابی رافع از علی (ع) و هم از قول معمر، از زهری، از عبدالرحمن بن مالک بن جعشم، از سراقه بن جعشم که سلسله احادیث ایشان هم در مواردی مشترک است، نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون مشرکان دیدند یاران رسول خدا (ص) زن و فرزند خود را هم پیش اوس و خزرج منتقل می‌کنند، دانستند که آن‌جا پایگاه مسلمانان خواهد شد و اوس و خزرج مردمی جنگجو و دارای سلاح بودند، از بیرون رفتن رسول خدا به سوی مدینه سخت ترسیدند و در دارالندوة جمع شدند و هیچ‌کس از خردمندان ایشان از آن جلسه غیبت نکردند تا در مورد پیامبر مشورت کنند، ابلیس هم به صورت پیرمردی سالخورده از اهل نجد در حالی که جامه گرانها و مرتبی پوشیده بود، در آن مجلس حاضر شد، و مذاکره در مورد رسول خدا را شروع کردند. هرکس از ایشان راهی را پیشنهاد می‌کرد و چیزی می‌گفت و ابلیس آن را رد می‌کرد و نمی‌پسندید تا آنکه ابوجهل گفت عقیده من این است که از هر قبیله جوان ورزیده و چالاکی را انتخاب کنیم و شمشیری برنده به او بدهیم و همگی با هم و یک مرتبه به محمد (ص) حمله کنند و خون او را بریزند تا در نتیجه همه قبایل در ریختن خون محمد (ص) شریک باشند و بنی عبدمناف نتوانند کاری بکنند. پیرمرد نجدی گفت: آفرین بر این جوان که رأی و راه درست را او پیشنهاد کرد و دیگر راهها چیزی نیست، و با این تصمیم پراکنده شدند.

جبرئیل به حضور پیامبر آمد و این خبر را آورد و دستور داد که در آن شب پیامبر (ص) در خوابگاه خود ن خوابد. پیامبر (ص) پیش ابوبکر آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازه هجرت فرمود. ابوبکر گفت: آیا من هم می توانم همراه شما باشم؟ فرمود: آری، ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یکی از این دو شتری را که آماده کرده ام برای خود انتخاب کن، پیامبر (ص) فرمود: به شرط آنکه بهایش را پرداخت کنم و ابوبکر آن شترها را که از شتران بنی قشیر بود به هشتصد درهم خریده بود. پیامبر (ص) یکی از آن ماده شترها را برگزید که همان نافه قصوای آن حضرت است.

پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد که آن شب را در بستر و خوابگاه پیامبر به جای ایشان بخوابد و علی (ع) چنان کرد و قطیفه سرخ رنگ حضرمی پیامبر (ص) را که معمولاً در آن می خوابید، روی خود کشید.

آن عده از قریش که مأمور انجام نقشه خود بودند، بر در خانه پیامبر (ص) جمع شدند و از شکاف در نگاه می کردند و سرک می کشیدند و در کمین بودند و مشورت می کردند که کدامیک باید اول حمله کنند و آن کسی را که خفته است، بکشند. و رسول خدا (ص) در همان حال که دشمنان بر در خانه نشسته بودند، بیرون آمد، مشتی شن برداشت و بر سر آنان پاشید و چند آیه اول سوره یس را تلاوت فرمود تا آن آیه که خداوند می فرماید:

برای ایشان یکسان است چه پندشان دهی و چه بیم و پندشان ندهی ایمان نمی آورند؛ و رفت.

در این هنگام کسی به آنها گفت: منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: در کمین محمدیم، گفت: اشتباه می کنید و زیان کردید، به خدا سوگند محمد (ص) از کنار شما عبور فرمود و بر سر شما خاک ریخت. گفتند: ما که او را ندیدیم و برخاستند و خاکها را از سر خود پاک می کردند و آنها عبارت بودند از ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث و امیه بن خلف و ابن غیطله و زمعه بن اسود و طمیمه بن عدی و ابولهب و اُئی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج.

و چون سپیده دمید علی (ع) از بستر برخاست، آنها از او پرسیدند: پیامبر کجاست؟ گفت: اطلاع ندارم، و پیامبر (ص) به خانه ابوبکر رفت و تا شب آن جا بود. آن گاه همراه ابوبکر بیرون آمد و به غار ثور رفتند و وارد غار شدند و عنکبوت بر در غار تارهای ضخیم

تنید، و قریش با شدت تمام به جستجوی پیامبر (ص) پرداختند و بر در غار هم رسیدند، یکی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از تولد محمد (ص) در اینجا تنیده شده است، و برگشتند.

مسلم بن ابراهیم از عون بن عمرو قیسی برادر ریاح قیسی، از ابومصعب مکی نقل می‌کند که می‌گفته است من زید بن ارقم و انس بن مالک و مغیره بن شعبه را دیده‌ام و از هر سه شنیدم که می‌گفتند: * در شب اقامت پیامبر (ص) در غار خداوند فرمان داد تا درختی بر در غار روئیده شد که پیامبر را از نظرها پوشیده می‌داشت و دستور فرمود عنکبوت بر در غار تار تنید و موجب استتار بیشتری شد و به کبوتران وحشی فرمان داد که بر دهانه غار لانه ساختند و نشستند. در این هنگام جوانان قریش از هر خانواده یک نفر با شمشیر و تبر و چوبدستیهای خود تا فاصله چهل ذراعی غار و محل پیامبر (ص) رسیدند آن کسی که از همه جلوتر بود نگاه کرد و دو کبوتر وحشی را بر دهانه غار دید و برگشت، دیگران گفتند: چرا به دهانه غار نزدیک نشدی و نگاه نکردی؟ گفت: دو کبوتر وحشی دیدم و فهمیدم که در غار هیچ‌کس نیست و پیامبر (ص) که این سخن را شنید متوجه شد که خداوند به واسطه وجود آن دو کبوتر بلا را از او دفع فرموده است، بدین جهت رسول خدا (ص) دستور رعایت کبوتران وحشی را داد و نسل آنها در حرم خدا زیاد شد. گویند، ابوبکر چند ماده بز و میش داشت که عامر بن فهیره آنها را به چرا می‌برد و شبانگاه بر در غار می‌آمد و آنها را می‌دوشید و سپیده‌دم همراه دیگران به چرا می‌رفت.

عایشه می‌گوید: زاد و توشه مناسبی برای پیامبر (ص) و ابوبکر فراهم آوردیم و برای آنها سفره‌یی در جوال کوچکی بستیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌یی از پارچه دامن خود را برید و برگرد آن بست و رشته دیگری هم برید و آن را مانند دستگیره‌یی برای دهانه آن درست کرد و به همین جهت به اسماء ذات‌النطاقین معروف شد. پیامبر و ابوبکر سه شب در غار توقف کردند و شبها عبدالله بن ابوبکر پیش آنها می‌رفت، و ابوبکر مردی از بنی دیل را که راهنمای ورزیده‌یی بود، اجیر کرد، نامش عبدالله بن اریقط و کافر بود، ولی امین و مورد اعتماد رسول خدا و ابوبکر بود. پیامبر و ابوبکر در حالی که عامر بن فهیره هم همراهشان بود، حرکت کردند و عبدالله بن اریقط در حالی که رجز می‌خواند، راهنمایی ایشان را برعهده گرفت و قریش نفهمیدند که پیامبر (ص) به کدام طرف رفته است تا آنکه آوایی از جن در منطقه پایین شهر شنیدند که چنین می‌خواند و کسی دیده نمی‌شد:

خداوند که پروردگار مردم است به دو دوستی که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، پاداش دهد. آن دو با نیکی کوچیدند و با خیر و نیکی فرود آمدند و هرکس که همراه محمد (ص) باشد رستگار می‌شود.^۱

حارث از قول تنی چند، از جمله محمد بن مثنی بزاز و دیگران نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند محمد بن بشر بن محمد واسطی که کنیه‌اش ابواحمد سکری بود، از عبدالملک بن وهب مذحجی، از حر بن صیاح، از ابو‌معبد خزاعی نقل می‌کرد * پیامبر (ص) و ابوبکر و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و راهنمای ایشان عبدالله بن اریقط لثی به کنار خیمه‌های ام‌معبد خزاعی رسیدند. ام‌معبد زنی چابک و چالاک بود، معمولاً جامه‌اش را به خود می‌پیچید و کنار خیمه‌اش می‌نشست و به مسافران آب و خوراک می‌داد، ایشان از ام‌معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آنها بفروشد و چیزی پیش او نیاقتند که آنان دچار قحطی و گرفتار بودند. ام‌معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می‌داشتیم از پذیرایی شما مضایقه نمی‌شد. پیامبر (ص) در کنار خیمه ماده بزی را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟ گفت: این حیوان از فرط لاغری و خستگی از رفتن با دیگر بزها بازمانده است. پیامبر فرمود: شیر ندارد؟ گفت: درمانده‌تر از این است که شیر داشته باشد. پیامبر فرمود: به من اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در آن می‌بینی بدوش. پیامبر (ص) آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و عرض کرد پروردگارا بزها و میشهای این زن را برکت بده. پستانهای حیوان پرشیر و آکنده شد و ظرف بزرگی که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام‌معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به همراهان خود داد که آشامیدند و پیامبر (ص) خود آخرین کسی بود که آشامید و فرمود: ساقی جماعت باید پس از همه بیاشامد، و همگی هرکدام دو بار نوشیدند و چون کاملاً سیراب شدند، رسول خدا دوباره آن ماده بز را دوشید و ظرف را پر از شیر فرمود و برای ام‌معبد گذاشت و رفتند.

اندکی گذشت، شوهر ام‌معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوانهای آنها هم از

لاغری پوک شده بود و یارای راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابومعبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگری هم که قابل دوشیدن باشد این جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‌یی از این جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابومعبد گفت: به خدا قسم خیال می‌کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگی در جستجوی اویند، صفات او را برای من بگو. و ام‌معبد چنین گفت:

مردی دیدم با چهره‌یی سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش گِیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراخته داشت، ریش او پرپشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخنی می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد. سخنانش چون رشته‌گوهر بود که پراکنده می‌شد - شاید هم منظور دندانهای آن حضرت باشد که به رشته مروارید تشبیه کرده است. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود، به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوهمند و با هیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار. نه کوتاه‌قامت بود و نه بلندقامت، چون شاخه نورسته‌یی میان دو شاخه دیگر، از هر سه نفر نکومنظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می‌زد سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند، نه اخمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت و نه بی‌سپاس بود.

ابومعبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‌اش برای ما مطالبی گفته‌اند و اگر پیش او بودم اجازه می‌گرفتم در خدمتش باشم و اگر راهی برای این کار بیابم انجام خواهم داد، و فردای آن روز در مکه میان آسمان و زمین صدای بلندی شنیده شد که این اشعار را می‌خواند و خواننده دیده نمی‌شد:

پروردگارِ مردم بهترین پاداش را به دو دوستی بدهد که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، آن دو با خیر و نیکی فرود آمدند و با خیر و نیکی کوچیدند و هرکس که رفیق محمد (ص) باشد رستگار است، خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم می‌آورد. از خواهر خود - ام‌معبد - درباره‌ی بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد، پیامبر (ص) از او ماده‌ی بزی را که پستانش خشک بود خواست و آن ماده بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با

کره و سرشیر داشت، رسول خدا آن بز را پیش ام‌معبد گذاشت که پیایی برای او شیر خواهد داد.^۱

مردم چون پیامبر (ص) را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمه ام‌معبد کردند که به پیامبر پیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ابیات، ایاتی چنین سرود:

مردمی که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانی که پیامبر (ص) پیش ایشان رفت، مقدس شدند، او از میان گروهی کوچید و خردهای ایشان از میان رفت و بر قومی دیگر با پرتو تازه کننده و حیات بخش وارد شد، آیا گمراهان قومی که در کوری پاهایشان فرو رفته است با کسانی که به وجود مقدسی راهنمایی شده‌اند یکسان هستند؟ پیامبری که می‌بیند آنچه را مردم بر اطراف خود نمی‌بینند و در هر جا کتاب خدا را می‌خواند، اگر روزی سخنی گوید که مربوط به امور غیبی باشد، همان روز یا فردای آن درستی گفتارش آشکار می‌شود و آن امر صورت می‌گیرد، این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است، مقام جوانمرد بنی‌کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.^۲

عبدالملک گوید، برای ما نقل کرده‌اند که ام‌معبد به حضور پیامبر (ص) آمده و هجرت کرده و مسلمان شده است.

پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع‌الاول از غار بیرون آمد و نزدیک ظهر روز سه‌شنبه در قُذید^۳ فرود آمد و چون از قدید حرکت فرمود، سراقه بن مالک بن جعشم در

جزی الله رب الناس خیر جزائه	رفیقین خلا خیمتی ام‌معبد
مما نزلنا بالبر و ارتحلا به	فاقلع من اثنی رفیق محمد
فیال قُصی مازوی الله عنکم	به من فعال لایجازی و سودد
سلوا اختکم عن شائها و اناها	فانکم ان تالوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حائل فتَحَبَّتْ	لَه بصریح ضرة الشاة مُزید
فما دره رهنا لَدیها لحالب	تدر بها فی مصدر ثم مورد

۱.

۲. برای اطلاع از اشعار حسان بن ثابت و اختلاف الفاظ آن، رکت: دیوان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۲، و ینقی، دلائل النبوة، ج ۱، چاپ مدینه منوره، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۲۰۶ و ترجمه آن به قلم این بنده. — م.

۳. قُذید، نام جایی نزدیک مکه است. — م.

حالی که سوار بر اسب بود به تعقیب آن حضرت پرداخت و رسول خدا او را نفرین فرمود و دست و پای اسب او به زمین فرو شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه تا اسب مرا نجات دهد من برمی‌گردم و کسانی را که در تعقیب تو هستند برمی‌گردانم. پیامبر (ص) چنان فرمود و سراقه برگشت و به گروهی از مردم برخورد که در جستجوی پیامبر (ص) بودند، به آنها گفت برگردید که من تمام اطراف را جستجو کردم و می‌دانید که من نشانه‌های پای اشخاص را خوب می‌شناسم و آنان از تعقیب دست برداشتند.

عثمان بن عُمَر از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) همراه ابوبکر بیرون آمد. سراقه به تعقیب ایشان پرداخت و دست و پای اسبش به زمین فرو شد. سراقه گفت: خدا را فراخوانید که مرا نجات دهد و من متعهد می‌شوم که این کار را تکرار نکنم. دعا کردند و اسبش از زمین بیرون آمد ولی دوباره به تعقیب پرداخت و باز دست و پای اسبش فرو شد و گفت: لطفاً برای من دعا کنید و قول می‌دهم تکرار نکنم. گوید، در این هنگام سراقه مقداری زاد و توشه پیش آورد. گفتند: شر خودت را کم کن چیزی از تو نمی‌خواهیم و چنان کرد.

در دنباله حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) منطقه خرار^۱ را پیمود سپس گردنه مَرّة را پشت سر گذاشت، آن‌گاه لقف^۲ را پیمود و از کنار چاههای آب آن گذشت و چاههای آب مجاج^۳ را پشت سر گذاشت و از مناطق ذات کشد و حدائد و اذآخر و ریغ^۴ عبور فرمود و نماز مغرب را آن‌جا گزارد و از منطقه دوسلم و چاههای آب آن و عثمانیه و قاحه و عرج عبور فرمود، سپس منطقه جدوات و غابر را که در سمت راست رکوبه است پیمود و سپس وادی عقیق را طی کرد و به جثجائه رسید و فرمود: کسی می‌تواند بدون اینکه به مدینه نزدیک شویم ما را به محل قبیله بنی عمرو بن عوف راهنمایی کند؟ و از منطقه ظبی (آهوان) عبور کرد و از عَصَبَة سر در آورد.

گوید، مهاجران نگران بودند و فکر می‌کردند ممکن است پیامبر (ص) در آمدن به

۱. خرار، نام جایی نزدیک ححه است. - م.

۲. لقف، جایی نسبتاً پر آب و در عین حال شوره‌زار. - م.

۳. مجاج، به فتح میم نام جایی است. - م.

۴. اسامی مناطق بین راه که در منابع مختلف تفاوت‌هایی هم دارد و برای اطلاع بیشتر، رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۶، چاپ دارالکتب، ص ۹-۳۳۸ و ترجمه آن به قلم این بنده. - م.

مدینه تأخیر فرماید، در عین حال همه روزه صبح همراه انصار بیرون می آمدند و تا نزدیک سنگلاخ عصبه می آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می ماندند و چون گرما شدت پیدا می کرد به خانه های خود بر می گشتند.

روزی که پیامبر (ص) به مدینه رسید، دوشنبه دوم ماه ربیع الاول بود.^۱ و گویند دوازدهم آن ماه بوده است، آنان همچنان منتظر بودند و چون گرما سخت شد به خانه های خود برگشتند، ناگاه دیدند مردی از یهود بر فراز برج مدینه فریاد می کشد و شنیدند می گوید: ای انصار بیایید که پیامبران آمد، و از منازل خود بیرون آمدند و صدای هیاهو و تکبیر را از قبیله بنی عمرو بن عوف شنیدند و مسلمانان سلاح برداشتند و پیامبر و سه نفر همراه ایشان را دیدند. پیامبر (ص) چون به منطقه قباء رسید، نشست و ابوبکر برخاست و به موعظه مردم پرداخت و مسلمانان می آمدند و به پیامبر سلام می دادند و آن حضرت در خانه کثوم بن هدم فرود آمد و همین خبر صحیح ترین خبر است ولی برای گفتگو و مذاکره با اصحاب در خانه سعد بن خیشمه که معروف به خانه اشخاص مجرد بود، حاضر می شد و به این جهت برخی گفته اند که آن حضرت در خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس نقل می کند: * ابوبکر صدیق میان مکه و مدینه پشت سر پیامبر (ص) سوار بود و چون ابوبکر به شام رفت و آمد می کرد او را می شناختند و پیامبر (ص) را نمی شناختند. مردم به ابوبکر می گفتند: این کیست؟ می گفت: مرا راهنمایی می کند، و چون نزدیک مدینه رسیدند، در منطقه حره فرود آمدند و کسی پیش انصار فرستادند که آمدند و گفتند برخیزید و در کمال اطمینان و امان خواهید بود. گوید: خود دیدم که پیامبر (ص) وارد مدینه شد و هیچ روزی بهتر و روشن تر از آن روز ندیده ام، روزی که رسول خدا رحلت فرمود نیز در مدینه حاضر بودم و هیچ روزی را زشت تر و تاریک تر از آن روز ندیده ام.

هاشم بن قاسم کنانی از ابو معشر، از ابو وهب غلام ابوهریره نقل می کرد که می گفته است: * پیامبر (ص) ناقه خود را از پی ناقه ابوبکر حرکت می داد، هرکس ابوبکر را می دید می پرسید: تو کیستی؟ می گفت: مسافری که در جستجوی مقصدم، می گفتند: این کسی که پشت سرت حرکت می کند کیست؟ می گفت: راهنمایی که مرا راهنمایی می کند.

۱. قبل از آغاز این روایت نقل کرد که پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع الاول از غار بیرون آمدند، بنابراین همان دوازدهم ربیع الاول صحیح تر است. -م.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * در روز ورود رسول خدا به مدینه، همه چیز آن رخشنده و همراه شادی بود.

و هب بن جریر بن حازم می‌گوید شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: * هنگامی که پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه وارد شد، هرگز ندیده بودم که مردم مدینه از چیزی به اندازه ورود پیامبر (ص) به مدینه شادمان شوند و خودم شنیدم که زنان و کودکان و کنیزان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است.

یحیی بن عباد و عفان بن مسلم هر دو می‌گفتند شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه هجرت کردند، مصعب بن عمیر و ابن ام‌مکتوم بودند که برای مردم قرآن می‌خواندند و سپس عمار و بلال و سعد آمدند. آن‌گاه عمر بن خطاب همراه بیست نفر آمد و پس از آنها پیامبر (ص) آمد. گوید، هرگز ندیده‌ام مردم از چیزی به اندازه آمدن پیامبر (ص) به مدینه خوشنود و شاد شده باشند و شنیدم که مادران و کودکان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است و تا هنگامی که آن حضرت وارد مدینه شد، من سوره سبح اسم ربك الاعلی و چند سوره مفصل را خواندم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی می‌گوید عوف بن زرارۃ بن اوفی می‌گفت، عبدالله بن سلام برایم نقل کرد: * هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مردم شتابان پیش او می‌رفتند و چون مردم رفتند من هم همراه ایشان رفتم تا چهره رسول خدا را ببینم و متوجه شدم که چهره او چهره دروغگویان نیست و نخستین سخنی که از پیامبر شنیدم این بود که می‌فرمود: ای مردم به یکدیگر سلام بدهید و به مردم خوراک بدهید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید و به هنگامی که مردم خفته‌اند نماز بگزارید - نماز شب بخوانید - و به سلامتی وارد بهشت شوید.

عفان بن مسلم از عبدالوارث، از ابوالثیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در منطقه بالای مدینه میان قبیله‌یی به نام بنی عمرو بن عوف فرود آمد و چهارده شب آن‌جا بود، آن‌گاه کسی پیش بزرگان بنی نجار فرستاد و آنها در حالی که شمشیرها را بر دوش افکنده بودند، به حضور پیامبر آمدند. انس می‌گوید: گویی من هم اکنون دارم می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر ناقه و ابوبکر پشت سر او سوار شده است و

بزرگان بنی نجار اطراف اویند و کنار خانه ابویوب فرود آمده است.

ابومعمر منقری از عبدالوارث، از عبدالعزیز بن صُهَیْب، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حالی که ابوبکر پشت سر او سوار بود، عازم مدینه شد. گوید، ابوبکر دارای موهای سپید بود که شناخته می‌شد و پیامبر (ص) دارای موهای سیاه بود و صفت مشخصه‌ی نداشت و مردم چون به ابوبکر می‌رسیدند، می‌پرسیدند: ای ابوبکر این کیست؟ و او می‌گفت: مردی است که راه را به من نشان می‌دهد. مردم می‌پنداشتند که منظور این است که پیامبر بلد و راهنمای اوست و منظور ابوبکر هدایت و راهنمایی معنوی بود. گوید، ناگاه ابوبکر متوجه شد که اسب سواری نزدیک است به آنها برسد، و به پیامبر (ص) گفت: این سوار هم اکنون به ما می‌رسد. پیامبر (ص) نگاهی فرمود و گفت: پروردگارا او را از پای در آور. گوید، اسب او به زمین خورد و برخاست و شروع به شیهه کشیدن کرد. گوید، سراقه به پیامبر گفت: ای رسول خدا به من دستور فرمای که چه کنم. فرمود: همین جا باش و اجازه مده کسی ما را تعقیب کند. سراقه صبح اول آن روز نسبت به رسول خدا ستیزه‌جو بود و آخر آن روز نگهبان آن حضرت شد.

گوید، پیامبر (ص) کنار سنگلاخ مدینه فرود آمد و کسی پیش انصار فرستاد و آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و به ایشان و ابوبکر سلام دادند و گفتند سوار شوید که در امان هستید و فرمانده ما خواهید بود. پیامبر و ابوبکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلح بودند، اطراف ایشان را گرفتند. در مدینه شایع شد که پیامبر خدا آمد و مردم در حالی که برای دیدار آن حضرت می‌آمدند، شعار می‌دادند که رسول خدا آمد، رسول خدا آمد و پیامبر (ص) همچنان به حرکت خود ادامه داد تا نزدیک خانه ابویوب انصاری فرود آمد. گوید، در این هنگام عبدالله بن سلام در نخلستانی که متعلق به همسرش بود، مشغول کار بود. همینکه شنید پیامبر (ص) وارد شده است، شتابان کار خود را تمام کرد و همراه همسرش به حضور رسول خدا آمد و سخنان ایشان را گوش داد و پیش خانواده خود برگشت.

در این هنگام پیامبر فرمود: کدام خانه به ما نزدیک‌تر است؟ ابویوب گفت: ای رسول خدا این خانه من و این در آن است. پیامبر فرمود: برو و برای ما جایی فراهم کن، ابویوب رفت و جایی فراهم آورد و برگشت و گفت: ای رسول خدا برای شما محل استراحتی فراهم آوردم، برخیزید و در پناه لطف و برکت خدا استراحت کنید.

در دنباله این حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه آن هفته را در قبیله بنی عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه حرکت کرد و نماز جمعه را در قبیله بنی سالم گزارد. برخی هم گفته‌اند پیامبر (ص) چهارده شب در قبیله بنی عمرو بن عوف اقامت فرمود و روز جمعه اول صبح ناقه خود را خواست و مسلمانان سلاح برگرفتند و جمع شدند و پیامبر (ص) بر ناقه خود سوار شد و مردم در دو طرف ایشان حرکت می‌کردند، انصار هم به استقبال آمدند و پیامبر (ص) از هر محله‌یی که عبور می‌فرمود، انصار می‌گفتند ای رسول خدا همین جا فرود آی که ثروت و نیرو و دفاع آماده است. پیامبر (ص) ضمن آنکه برای ایشان دعا می‌فرمود، می‌گفت راه ناقه مرا باز کنید او مأمور است هر کجا که صلاح باشد، زانو به زمین خواهد گذاشت. و چون به محل مسجد بنی سالم رسید، به اتفاق مسلمانانی که همراه بودند و شمارشان به صد می‌رسید، نماز جمعه گزاردند.

یحیی بن محمد جاری از قول مجمع بن یعقوب نقل می‌کرد که می‌گفته است از شَرَحْبیل بن سعد شنیده است که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) تصمیم گرفت از قباء حرکت کند، افراد قبیله بنی سالم جلو آمدند و لگام ناقه پیامبر (ص) را گرفتند و گفتند: پیش ما فرود آی که شمار و سلاح و ابزار و وسایل دفاعی ما زیاد است. فرمود: ناقه مرا آزاد بگذارید که خودش مأمور است. سپس بنی حارث بن خزرج جلو آمدند و همین تقاضا را کردند و به ایشان هم همان‌گونه فرمود. بعد بنی عدی جلو آمدند و همان تقاضا را تکرار کردند و همان پاسخ را فرمود تا ناقه‌اش در آن جا که مأمور بود، زانو به زمین زد. در دنباله این حدیث آمده است که پیامبر (ص) سوار بر ناقه خود شد و از سمت راست حرکت فرمود تا اینکه به منطقه بُلَحْبَلی^۱ رسید و از آن جا گذشت و چون به محل مسجد رسید ناقه‌اش زانو به زمین زد و خوابید. مردم از آن حضرت تقاضا می‌کردند که به خانه‌های ایشان وارد شود و مسکن فرماید. تا آنکه ابویوب^۲ خالد بن زید بن کلیب بارهای پیامبر (ص) را گشود و به

۱. بُلَحْبَلی، نام یکی از قبیله‌های ساکن مدینه است، در جلد اول مغازی واقعی هم نام این قبیله در صفحات ۱۶۶ و ۳۶۰ آمده است. - م.

۲. جناب خالد بن زید معروف به ابویوب انصاری از قبیله خزرج است که در بیعت عقبه و جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها شرکت داشته و از اصحاب مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است که در جنگ صفین و نهروان در خدمت آن حضرت بوده است. ابویوب در سال ۵۱ هجری به هنگام فتح قسطنطنیه درگذشت و او را کنار باروی آن شهر دفن کردند، رکن: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۳. - م.

خانه خود برد و پیامبر (ص) فرمود: آدمی همراه بار و بنه خویشتن است.
و گویند، اسعد بن زراره آمد و مهار ناقه رسول خدا را گرفت و قرار شد ناقه را او در
خانه اش نگهداری کند و ناقه پیامبر (ص) پیش او بود و این خبر صحیح است.
زید بن ثابت می گوید: نخستین هدیه‌یی که برای رسول خدا (ص) در خانه ابویوب
آوردند، هدیه‌یی بود که من بردم و آن کاسه‌یی بود پر از ترید نان و روغن و شیر و گفتم این
کاسه را مادرم به حضورتان فرستاده است، و پیامبر فرمود: خداوند به تو برکت بدهد و
اصحاب خود را فراخواند و همگی از آن خوردند. و هنوز از در خانه بیرون نیامده بودم که
کاسه ارسالی سعد بن عبادة رسید و محتوی ترید و استخوان همراه گوشت بود. همه شب بر
در خانه پیامبر سه چهار نفر دیده می شدند که خوراکی می آوردند و انصار در این باره نوبت
داشتند تا آنکه پیامبر (ص) از خانه ابویوب به خانه خود منتقل شد و مدت اقامت آن
حضرت در خانه ابویوب هفت ماه بود.

پیامبر (ص) هنگامی که در خانه ابویوب مقیم بودند، زید بن حارثه و ابورافع را به
مکه فرستاد و به آنها دو شتر و پانصد درهم داد و آن دو فاطمه (ع) و ام کلثوم دختران
رسول خدا (ص) و سوده دختر زعمه همسر آن حضرت و اسامة بن زید را به مدینه آوردند.
رقیه دختر رسول خدا (ص) همراه عثمان بن عفان همسر خود قبلاً به مدینه هجرت کرده
بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر رسول خدا زینب را در مکه نگه داشت.
زید بن حارثه همسر خود ام ایمن را همراه پسرش اسامة بن زید به مدینه آورد.
عبدالله بن ابوبکر هم همراه خانواده ابوبکر که عایشه هم با ایشان بود، به اتفاق همین گروه به
مدینه آمد و پیامبر (ص) آنها را در خانه حارثه بن نعمان منزل داد.

ایجاد عقد برادری به وسیله رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار

واقدی از محمد بن عبدالله از زهری، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، و از عبدالرحمن بن ابی زناد، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، و از موسی بن ضمره بن سعید، از پدرش نقل می‌کرد که همگان گفته‌اند: * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، میان برخی از مهاجران و انصار عقد برادری بست. میان آنان پیمان برادری و داشتن حق مساوی نسبت به یکدیگر و اینکه بعد از مرگ همچون خویشاوندان از یکدیگر ارث برند بسته می‌شد. این پیمان برادری میان نود نفر بسته شد که چهل و پنج تن از مهاجران و چهل و پنج تن از انصار بودند و گفته شده است صد نفر بودند، از هر گروه پنجاه نفر.

این پیمان پیش از جنگ بدر بود و چون در جنگ بدر خداوند این آیه را نازل فرمود:

و خویشاوندان برخی بر برخی دیگر سزاوارترند در کتاب خدا، به درستی که خدا به هر چیزی داناست^۱، قراردادهای قبلی از نظر ارث بردن منسوخ شد و میراث هر کس مخصوص خویشاوندان نسبی او شد.

عقّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم احول، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) این پیمان میان مهاجران و انصار را در خانه انس منعقد فرمود.

ساختن رسول خدا (ص) مسجد مدینه را

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می‌کند * نافه رسول خدا در محل مسجد آن حضرت زانو به زمین زد، و آن جازمینی بود از سهیل و سهل که دو پسر بچه یتیم انصاری و تحت تکفل ابوامامه اسعد بن زراره انصاری بودند. زمین مذکور محل خشک کردن خرما و نگهداری گوسپندان بود. گروهی از مردان مسلمان قبلاً هم در آن محل نماز می‌گزاردند.

پیامبر (ص) آن دو کودک را خواست و پیشنهاد فرمود تا زمین خود را برای محل مسجد بفروشند. گفتند آن را بدون دریافت بهاء پیشکش می‌کنیم. رسول (ص) پذیرفت و از ایشان خرید و قیمت آن را پرداخت فرمود.

واقدی از کس دیگری غیر از معمر، از زهری نقل می‌کند * رسول خدا، ابوبکر را فرمود تا ده دینار بهای زمین را بپردازد. و آن زمین به صورت چهار دیواری بدون سقفی بود، و قبله‌اش به جانب بیت المقدس بود که اسعد بن زراره آن را ساخته و با یاران خود آن جا نماز می‌گزارد و پیش از آمدن رسول خدا نماز جمعه را هم آن جا می‌گزاردند.

پیامبر (ص) فرمان داد تا درختان خرما و درختان خاردار دیگری را که در آن زمین بود بریدند و خشت خام زدند و دستور فرمود تا چند گور را که از دوره جاهلیت در آن بود، نبش کردند و استخوانها را در جای دیگر دفن نمودند، در بخشی از زمین آبی بود که آن را کشیدند تا خشک شد و مسجد را بنیان نهادند، طول آن از محل محراب تا آخر مسجد صد ذراع و عرض آن هم همچنان و مسجد مربع بود و برخی گفته‌اند کمتر از صد ذراع بوده است. پایه‌های اصلی را به اندازه سه ذراع با سنگ بنا کردند و بقیه را با خشت خام، و پیامبر (ص) همراه یاران خود در ساختن شرکت داشت و خود سنگ حمل می‌فرمود و این بیت را می‌خواند:

پروردگارا زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را پیامرز.^۱
و نیز این بیت را می‌خواند:

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.^۱

قبله آن مسجد را به سوی بیت المقدس نهادند و سه در برای آن قرار دادند، دری در آخر مسجد و دری دیگر که آن را در رحمت نامگذاری کردند و این همان دری است که به در عاتکه هم معروف است، و در سوم مخصوص آمد و شد رسول (ص) بود، و آن در به طرف خانه‌های خاندان عثمان قرار داشت. تمام دیوارها ساده بود و تنه درختان خرما را ستون قرار دادند و آن را با شاخ و برگ خرما پوشاندند. به پیامبر (ص) گفته شد: آیا برای مسجد سقف نمی‌سازی؟ فرمود: نه. سایبانی چون سایبان موسی (ع) کافیست، مقداری چوبهای کوتاه و برگ، اجل شتابان‌تر از این است. و کنار مسجد خانه‌هایی با خشت خام ساختند و سقف آنها را هم با چوب خرما و شاخ و برگ آن پوشاندند، و چون خانه‌ها تمام شد، در آن خانه که درش به سوی مسجد بود، با عایشه زندگی مشترک خود را شروع فرمود و سوده را هم در آن خانه که درش کنار در دیگر مسجد بود، سکونت داد.

عفان بن مسلم از عبدالوارث بن سعید، از ابوالتیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در هر کجا که وقت نماز می‌رسید، همان‌جا نماز می‌گزارد و گاه در محل نگهداری گوسپندان و چهار دیواری‌هایی که وجود داشت نماز می‌خواند، سپس دستور فرمود مسجد ساخته شود و به سراغ بزرگان بنی‌نجار فرستاد که به حضورش آمدند و گفت: این زمین را به من بفروشید. گفتند: نه به خدا سوگند بهای آن را نمی‌خواهیم و در راه خدا می‌دهیم.

انس می‌گوید، در آن زمین چند درخت خرما و گورهایی از مشرکان و خرابه‌هایی وجود داشت.

پیامبر (ص) دستور داد تا نخلها را قطع و گورها را نبش و خرابه‌ها را هموار کنند. گوید، تنه درختان خرما را در سمت قبله کار بردند و دو طرف آن را سنگ نهادند و مسلمانان رجز می‌خواندند. پیامبر (ص) هم همراه ایشان بود و چنین می‌فرمود: پروردگارا خیری جز خیر آن جهانی نیست خدایا انصار و مهاجران را یاری

ده. ۱

ابوالتیاح می گوید، ابن ابی الهذیل برایم نقل می کرد که عمار مردی نیرومند بود و در هر بار دو سنگ را حمل می کرد و پیامبر (ص) می فرمود: ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

عفان بن مسلم از معمر بن سلیمان تیمی نقل می کند که می گفته است از معمر بن راشد شنیدم که از زهری روایت می کرد * به هنگام ساختن مسجد پیامبر (ص) این بیت را می خواند:

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک تر است.

گوید، زهری می گفته است پیامبر (ص) هیچ گاه شعر نگفته است، بلکه اشعاری را که سروده شده بود، گاهی می خواند و آن را تغییر هم می داد، غیر از این شعر که آن را تغییر نداد.

برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس، همچنین از عبدالله بن جعفر زهری، از عثمان بن محمد اخنسی و از قول کسان دیگری غیر از این دو نفر هم نقل می کرد که می گفته اند * چون رسول (ص) به مدینه هجرت کرد، شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد و دوست می داشت که به سوی کعبه نماز بگزارد و به جبرئیل فرمود: دوست می دارم خداوند چهره مرا از قبله یهودیان برگرداند. جبرئیل گفت: من بنده یی بیش نیستم، دعا کن و از خدای خود این موضوع را بخواه. و هرگاه که رسول خدا به سوی بیت المقدس نماز می گزارد سر به سوی آسمان بلند می کرد و در این مورد این آیه نازل شد:

گردیدن روی تو را به سوی آسمان می بینم و برای تو قبله یی که آن را می خواهی،

قبله خواهیم گرداند.^۱

و پیامبر (ص) روی به سوی کعبه گرداند و به سمت ناودان کعبه بود.
و گفته شده است، پیامبر (ص) دو رکعت از نماز ظهر را در مسجد خود با مسلمانان خوانده بود که مأمور شد روی خود را به جانب مسجدالحرام برگرداند و به آن سوی برگشت و مسلمانان هم برگشتند.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در محل قبیله بنی سلمه به دیدار مادر پُشر بن براء بن مَعْرُور رفت و او غذایی آماده کرد و وقت نماز ظهر فرا رسید، پیامبر (ص) همراه یاران خود نماز گزارد و در همان حال مأمور شد که روی خود را به سوی کعبه برگرداند و به سوی کعبه برگشت که رو بروی ناودان قرار می گرفت. و آن مسجد، مسجد دو قبله نامیده شد. این موضوع روز دوشنبه نیمه ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود، صورت گرفت، و روزه ماه رمضان هم در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود، واجب شد. واقعی می گوید این خبر در نظر ما ثابت است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مُسَیَّب نقل می کند: * رسول (ص) پس از هجرت به مدینه شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و دو ماه پیش از جنگ بدر مأمور شد تا سوی کعبه نماز گزارد.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از ابواسحاق، از براء نقل می کند: * رسول خدا (ص) شانزده یا هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و بسیار دوست می داشت که قبله اش کعبه باشد، و پیامبر (ص) مشغول نماز ظهر یا نماز عصر بود و گروهی با او نماز می گزاردند که قبله تغییر یافت. مردی از آنان که با پیامبر نماز گزارده بودند بیرون آمد و به مسجدی عبور کرد که مردم در حال رکوع بودند، گفت گواهی می دهم که با پیامبر (ص) نماز گزاردم و رو به سوی کعبه کردیم، آنان همچنان که در رکوع بودند به سوی کعبه برگشتند.

عفان بن مسلم از حمّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل کرد: * پیامبر (ص) سوی بیت المقدس نماز می گزارد که این آیه نازل شد:

گردانیدن چهره ات را به سوی آسمان می بینیم، قبله یی را که دوست می داری برای تو قبله می گردانیم، چهره ات را به سوی مسجدالحرام برگردان.

مردی از بنی سلمه به گروهی گذشت که نماز صبح می خواندند و یک رکعت گزارده بودند، بانگ برداشت که قبله به سوی کعبه تغییر کرده است و آنها در همان حال به سوی کعبه برگشتند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواؤیس مدنی از کثیر بن عبدالله مُزنی، از پدرش، از پدر بزرگش نقل می کرد که می گفته است: * چون رسول خدا به مدینه آمد، همراهش بودیم و هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد.

فضل بن دُکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاق، از عُمارة بن اُوس انصاری نقل می کرد که می گفته است: * مشغول گزاردن یکی از نمازهای شب - مغرب یا عشاء - بودیم، در همان حال مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: قبله نماز به سوی کعبه تغییر کرد. پیشنهاد ما به سوی کعبه برگشت، ما و زنها و بچه ها هم که نماز می گزاردیم، به سوی کعبه برگشتیم. یحیی بن حمّاد از ابو عَوانه، از سلیمان اعمش، از مجاهد، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) به هنگامی که در مکه بود در حالی که کعبه هم روبرویش قرار داشت، به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از هجرت به مدینه هم شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و سپس روی به کعبه کرد.

هاشم بن قاسم از ابو معشر، از محمد بن کعب قرظی نقل می کند که می گفته است: * هرگز پیامبری با پیامبر دیگری در مسأله قبله و سنت نماز گزاردن به سوی بیت المقدس مخالفت نکرده است، مگر رسول خدا (ص) که چون به مدینه آمد، شانزده ماه به جانب بیت المقدس نماز گزارد و سپس این آیه را که نازل شده بود تلاوت فرمود:

خداوند قرار داد برای شما از دین آنچه وصیت کرد به آن نوح را و آنچه وحی کردیم به سوی تو و آنچه وصیت کردیم به آن ابراهیم و موسی و عیسی را...^۱

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل میکند: * چون رسول خدا (ص) به مدینه آمد، نخست پیش نیاکان مادری یا دایه هایش از انصار منزل کرد و شانزده یا هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد ولی خوش می داشت که قبله اش کعبه باشد و نخستین نمازی که به جانب کعبه گزارد، نماز عصر بود که گروهی با آن حضرت نماز گزاردند. یکی از کسانی که نماز گزارده بود بیرون آمد و از کنار مسجدی عبور کرد که مردم نماز

۱. بخشی از آیه ۱۲، سوره چهل و دوم - شوری -، این سوره مکی است. - م.

می‌گزاردند و به طرف بیت المقدس و در حال رکوع بودند، آن مرد بانگ برداشت و گفت: گواهی می‌دهم که من همراه رسول خدا به سوی کعبه نماز گزاردم، و آنان همچنان که در حال رکوع بودند به جانب کعبه برگشتند. پیامبر (ص) دوست می‌داشت که قبله به سوی کعبه تغییر کند و حال آنکه یهودیان و اهل کتاب دوست می‌داشتند که قبله همچنان به سوی بیت المقدس باشد و چون پیامبر (ص) چهره خود را به سوی کعبه برگرداند، آن را سخت ناخوش داشتند.

همین راوی با همین سلسله اسناد از قول براء در دنباله همین حدیث نقل می‌کند که گروهی پیش از تغییر قبله مردند یا در سربیه‌ها کشته شدند و نمی‌دانستیم سرانجام آنان چگونه می‌شود و خداوند این آیه را نازل فرمود:

خداوند ایمان شما را تباه نمی‌سازد که خدای نسبت به مردم لطف کننده و بسیار بخشاینده است.^۱

خبر مسجد قبا که بر تقوی بنیان نهاده شده است

واقعی از ربیعه بن عثمان، از عمران بن ابوانس، از سهل بن سعد، و عبدالعزیز بن محمد و سلیمان بن بلال از اسحاق بن مُشْتَوِرِدْ، از محمد بن عُمَر بن جاریه، از ابو غُرَیْثَة، و عبدالله بن محمد از پدرش، از جدش، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که همگی می‌گفته‌اند: * چون قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر پیدا کرد، پیامبر (ص) به محل مسجد قبا آمد و دیوار آن را در همین محل که امروز قرار دارد بنا نهاد و فرمود جبرئیل جهت قبله را برای من تعیین می‌کند و خود آن حضرت و یارانش برای ساختن آن مسجد سنگ حمل می‌کردند و پیامبر (ص) هر روز شنبه پیاده به مسجد قبا می‌آمد و می‌فرمود: هرکس در خانه خود وضو بگیرد و به مسجد قبا بیاید و در آن نماز گزارد برای او پاداش عمره منظور خواهد شد.

عُمَر روزهای دوشنبه و پنجشنبه به مسجد قبا می‌آمد و می‌گفت: اگر مسجد قبا در ناحیه دوری هم قرار داشت، شتران خود را به آن سوی می‌راندیم.

ابوایوب انصاری می‌گفت: این همان مسجدی است که بنای آن بر تقوی نهاده شده

۱. بخشی از آیه ۱۴۲، سوره دوم - بقره -، ضمناً از کلمه ایمان به نماز تفسیر شده است. - م.

است، ولی ابی بن کعب و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر می گفتند منظور از مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده، مسجد پیامبر (ص) است.

محمد بن صلت از ابو کدینه، از هشام بن عروة، از پدرش در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید «هر آینه مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده است»^۱ نقل می کرد * منظور مسجد قباست.

سفیان بن عیینة از زید بن عمر، از ابن عمر نقل می کرد * رسول خدا (ص) به مسجد بنی عمرو بن عوف که همان مسجد قباء است، آمد و گروهی از مردان انصار وارد مسجد شدند و به رسول خدا سلام می دادند. ابن عمر می گوید: ضعیب هم همراه پیامبر (ص) بود و من از او پرسیدم هنگامی که رسول خدا مشغول نماز گزاردن است و مردم سلام می دهند چه می فرماید؟ گفت: در آن حال با دست خود اشاره می کند.

ابو صمرة انس بن عیاض از شریک بن عبدالله بن ابونعیر، از عبدالرحمن بن ابوسعید خدری، از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است * روز دوشنبه بی همراه رسول خدا (ص) به قبا رفتم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از سالم یا از نافع، از قول ابن عمر نقل می کرد که می گفته است * من پیامبر (ص) را می دیدم که گاه سواره و گاه پیاده به مسجد قبا می آمد. محمد بن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می کند * پیامبر به مسجد قبا می آمده و در آن دو رکعت نماز می گزارده است.

معن بن عیسی و فضل بن دکن از قول هشام بن سعید، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می کردند که می گفته است * همراه رسول خدا (ص) به مسجد قبا رفتیم، پیامبر (ص) به نماز ایستاد و انصار می آمدند و بر او سلام می دادند، ابن عمر می گوید: از بلال پرسیدم رسول خدا (ص) در حال نماز چگونه پاسخ سلام آنها را می داد؟ گفت: همچنان که مشغول نماز بود با دست اشاره می فرمود.

خالد بن مخلد و ابو عامر عقیدی از قول عبدالله بن جعفر، از عمه اش ام بکر دختر مشور نقل می کردند که عمر بن خطاب می گفته است * اگر مسجد قبا در منطقه بی دوردست هم می بود، شتران خود را به آن سو می راندیم.

۱. بخشی از آیات ۱۰۸ و ۱۰۹، سوره نهم - توبه -، موضوع مسجد قبا و مجد ضرار ذیل این آیات در تفاسیر فارسی و عربی و هم در کتابهای تاریخ اسلام و سیره به طور مشروح آمده است. - م.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ از ابواسامه، از عبدالحمید بن جعفر، از ابوالآبرذ وابسته بنی خطمه، از اسد بن طهیر که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هرکس به مسجد قبا آید و در آن نماز گزارد پاداشی چون پاداش عمره اوراست.

خبر اذان

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از سلیمان بن سلیم قاری، از سلیمان بن سُحَیم، از نافع بن جُبَیر، همچنین از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن رومان، از عروۀ بن زبیر و نیز از هشام بن سعید، از زید بن اسلم و از معمر بن زاهد، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که همگی گفته‌اند: * در روزگار رسول خدا پیش از آنکه فرمان اذان برسد، معمولاً منادی پیامبر (ص) ندا می‌داد «الصلاة جامعة» و مردم جمع می‌شدند و چون قبله تغییر کرد، اذان معمول شد و چنین بود که پیامبر در مورد اذان دل‌مشغولی داشت. مسلمانان پیشنهادهایی کردند، برخی گفتند از شیپور استفاده شود و برخی گفتند از ناقوس. در آن حال عبدالله بن زید خزرجی در خواب دید که مردی در حالی که دو جامه سبز پوشیده و ناقوسی به دست دارد، از کنارش عبور کرد. عبدالله به او گفت: آیا ناقوست را می‌فروشی؟ مرد گفت: برای چه کاری می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم آن را بخرم که به هنگام نمازها آن را به صدا درآورم تا مردم برای نماز جمع شوند. گفت: من چیزی که بهتر از این است به تو می‌آموزم، به هنگام نماز بگو، الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، حی علی الصلاة، حی علی الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله.

عبدالله بن زید پیش رسول خدا آمد و این موضوع را به اطلاع رساند، فرمود: برخیز همراه بلال برو و آنچه به تو آموخته شده است به بلال بگو تا با صدای بلند بگوید، و چنان کرد. در این هنگام عمر آمد و گفت: من هم چنان خوابی دیده‌ام. پیامبر فرمود: سپاس و حمد خدا را. و این خبر صحیح‌ترین خبر اذان است. گویند، از آن پس اذان گفتن معمول شد، و شعار «الصلاة جامعة» برای موارد دیگری از قبیل اعلان خبر فتح و پیروزی به کار می‌رفت و معمولاً در مواقعی که وقت نماز نبود و لازم بود در مسجدی جمع شوند، گفته می‌شد.

محمد بن کثیر عَبدی از سلیمان بن کثیر، از حُصَین، از عبدالرحمن بن ابولیلی، از عبدالله بن زید انصاری که از قبیلهٔ بنی نجار بوده است، نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) در مورد اذان با مردم مشورت کرد و فرمود: تصمیم دارم چند مرد را مأمور کنم که به هنگام نماز روی بامهای ساختمانهای مدینه بایستند و مردم را به نماز فراخوانند. مردم مدینه تصمیم داشتند از ناقوس استفاده کنند و نزدیک بود این کار صورت گیرد. در این هنگام شبی عبدالله بن زید به خانه‌اش آمد و چون از او پرسیدند: آیا غذای شب برایت بیاوریم؟ گفت: نه چیزی نمی‌خورم و اضافه کرد که می‌بینم مسأله اعلام وقت نماز فکر پیامبر را به خود مشغول داشته است. عبدالله خوابید و در خواب دید مردی که جامهٔ سبز پوشیده است، بالای بام مسجد ایستاد و اذان گفت، آن‌گاه اندکی نشست و دوباره برخاست و اقامه گفت. عبدالله از خواب برخاست و به حضور پیامبر (ص) آمد و آنچه را در خواب دیده و شنیده بود گزارش داد. پیامبر (ص) او را فرمان داد تا به بلال پیاموزد و بلال چنان کرد و چون مردم آن را شنیدند آمدند، عمر بن خطاب هم آمد و گفت: من هم همچنان که او خواب دیده است، خواب دیدم. پیامبر (ص) پرسید: چه چیز مانع آن شد که پیش من بیایی و خبر بدهی؟ گفت: حیا کردم که به اظهار خواب خود پیشی گیرم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از عبدالرحیم بن عمر، از ابن شهاب، از سالم بن عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) می‌خواست برای اعلان وقت نماز و اعلام مردم برای جمع شدن در مسجد از چیزی استفاده فرماید. گروهی در مورد شیپور و استفاده کنندگان از آن توضیح دادند که آن را نپسندید. گروهی دیگر در مورد ناقوس و مردمی که از آن استفاده می‌کنند مطالبی گفتند که همچنان مورد پسند واقع نشد. در این هنگام مردی از انصار به نام عبدالله بن زید اذان را در خواب دید و در همان شب عمر بن خطاب هم همچنان خواب دید، عمر با خود گفت صبح پیش پیامبر (ص) می‌روم و خبر می‌دهم. اما آن مرد انصاری همان شبانه به حضور پیامبر (ص) آمد و خواب خود را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر به بلال دستور فرمود تا برای نماز با آن کلمات اذان بگوید و از آن روز متداول شد. گوید، بلال برای نماز صبح این جمله را «الصلاة خیر من النوم» «نماز از خواب بهتر است» را افزود و پیامبر (ص) هم آن را تصویب فرمود و این

جمله در اذانی که مرد انصاری در خواب دیده بود، نیست.^۱

خبر واجب شدن روزه ماه رمضان و زکات فطر و نماز دو عید و استحباب قربانی کردن

واقدی از عبدالله بن عبدالرحمن جمحی، از زهری، از عروة، از عایشه و از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر و از عبدالعزیز بن محمد، از زُبَیْح بن عبدالرحمن بن ابوسعید خُدَری، از پدرش، از جدش برای ما نقل کرد که ایشان همگی گفته‌اند: * یک ماه پس از تغییر قبله در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود احکام واجب شدن روزه ماه رمضان نازل شد و در همین سال پیامبر (ص) دستور فرمود که زکات فطر پرداخت شود و این پیش از واجب شد زکات اموال بود. رسول خدا فرمان داد که افراد متمکن زکات فطر را از طرف خود و خانواده خود برای کوچک و بزرگ و آزاد و برده و زن و مرد پرداخت کنند و مقدار آن را یک صاع^۲ خرما یا یک صاع کشمش یا جو، و یا دو مُد^۳ گندم تعیین فرمود. معمولاً پیامبر (ص) دو روز پیش از عید فطر خطبه‌یی ایراد می‌کرد و مقرر می‌داشت که پیش از رفتن به مُصلی برای نماز گزاردن آن را از اموال خود بیرون کنند و می‌فرمود: امروز بینوایان را بی‌نیاز کنید که حداقل همین امروز را راحت باشند و چون از نماز برمی‌گشت آنها را تقسیم می‌کرد. گوید، پیامبر (ص) روز عید فطر در مُصلی پیش از آنکه خطبه ایراد فرماید، نماز می‌گزارد، همچنین روز عید قربان نماز عید گزارد و دستور فرمود هرکس استطاعت دارد قربانی کند. پیامبر در تمام مدت ده سال اقامت در مدینه روز عید قربان، قربانی می‌کرد. عبدالله بن نُمَیر از حجاج، از نافع نقل می‌کرد: * از ابن عمر در مورد قربانی پرسیدند، او گفت: پیامبر (ص) ده سال که در مدینه بود هیچ سالی قربانی را ترک نفرمود. واقدی در دنباله حدیث خود می‌گوید: همه می‌گفتند، پیامبر (ص) نماز عید فطر و

۱. معروف است که این جمله از افزوده‌های عمر است که در دوره خلافت خود افزود، صورت کامل اذان در ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۱۵۵ آمده است. — م.

۲. صاع واحد وزن و پیمانه‌یی معادل چهار من، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین. — م.

۳. مُد، واحد وزن و پیمانه‌یی معادل یک من، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین، ذیل کلمه مُد که به تفصیل بحث شده است. — م.

قربان را قبل از ایراد خطبه و بدون گفتن اذان و اقامه می‌گزارد، روز عید قربان بزها را پیشاپیش برای قربانی می‌بردند و بزها از زیر بن عوام بود که با خود از حبشه آورده بود و پیامبر (ص) از او خریده بودند.

حماد بن خالد خیاط از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * روز عید قربان بزی را می‌بردند و پیامبر (ص) که نماز می‌گزارد آن بز را هم رو به قبله نگاه می‌داشتند.

واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) چون نماز عید قربان را می‌گزارده دو گوسفند قوچ و فربه را که خریده بود پس از نماز و ایراد خطبه، یکی را می‌آوردند و پیامبر همچنان که در جایگاه نماز ایستاده بود، به دست خود آن را با کارد می‌کشت و می‌گفت: پروردگارا این قربانی را از طرف تمام امت خود که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده‌اند، انجام دادم، آن‌گاه قوچ دیگر را می‌آوردند آن را هم به دست خویش قربانی می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا این قربانی از طرف محمد (ص) و خانواده اوست، و خود و خانواده‌اش از گوشت قربانی می‌خوردند و درویشان را اطعام می‌فرمود.

پیامبر (ص) در کوچه‌یی که خانه معاویه در آن است قربانی می‌کرد، واقدی می‌گوید: در روزگار ما هم ائمه در مدینه همان‌جا قربانی می‌کنند.

خبر منبر رسول خدا (ص)

واقدی از محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌زناده، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمه، از ابوهریره و همچنین از دیگران نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) روزهای جمعه کنار ستونی در مسجد ایستاده خطبه ایراد می‌کرد، پس از مدتی فرمود: ایستادن برای من دشوار است. تمیم‌داری گفت: آیا برای شما منبری به آن‌گونه که در شام دیده‌ام بسازم؟ پیامبر (ص) در این مورد با مسلمانان مشورت فرمود و آنان تصویب کردند. عباس بن عبدالمطلب گفت: غلام من که نامش کلاب است از همگان بهتر می‌سازد. پیامبر (ص) فرمود: به او بگو بسازد. عباس او را به بیشه‌یی فرستاد و مقداری چوب جنگلی قطع کرد و آورد و با آنها منبری ساخت که دو پله داشت و جایگاهی برای نشستن، و آن را آورد و در همین‌جا که امروز منبر قرار دارد، قرار داد. پیامبر (ص) آمد و روی منبر ایستاد و فرمود: این منبر من در کنار جویباری از جویبارهای بهشت قرار دارد و پایه‌هایش در بهشت استوار است، و هم فرمود: منبر من کنار

حوض من قرار خواهد داشت، و هم فرمود: میان منبر و خانه من باغی از باغهای بهشت است. و پیامبر (ص) مراسم سوگند خوردن در موارد حقوقی را کنار منبر معمول ساخت و می فرمود: هرکس کنار منبرم سوگند دروغ گوید هرچند برای یک چوبه مسواک باشد جایگاه او در آتش خواهد بود.

معمولاً هنگامی که پیامبر (ص) بر منبر می رفت، نخست سلام می داد و چون می نشست اذان گو اذان می گفت و دو خطبه ایراد می کرد و دو بار می نشست و با انگشت خود اشاره می کرد و مردم آمین می گفتند. هنگام ایراد خطبه به عصایی که از چوب شَوْحَط^۱ بود تکیه می داد و به هنگام خطبه مردم روبروی آن حضرت می نشستند و سراپا گوش بودند و چشم به او می دوختند، و چون آفتاب به سوی مغرب میل می کرد نماز جمعه را می گزارد. بُردی یمنی به طول شش ذراع و عرض سه ذراع و یک وجب داشت که بر دوش می انداخت و لنگی از بافته های عمان به طول چهار ذراع و یک وجب و در عرض دو ذراع و یک وجب داشت که بر کمر می بست و روزهای جمعه و عید فطر و قربان این جامه را می پوشید و سپس آن را جمع می کرد و کناری می گذاشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی خواهرزاده مالک بن انس از سلیمان بن بلال، از سعد بن سعید بن قیس، از عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش نقل می کرد: * پیامبر (ص) روزهای جمعه کنار ستونی که دارای دو لبه بود می ایستاد و خطبه می خواند، و خیال می کنم آن ستون از چوب درخت کُنار بود و نزدیک محراب قرار داشت و رسول خدا به آن تکیه می کرد. اصحاب پیامبر گفتند: مردم زیاد شده اند اگر مایل باشید چیزی فراهم آوریم که به هنگام ایراد خطبه بر آن بایستی تا مردم شما را ببینند. فرمود: هرطور می خواهید فراهم سازید. سهل می گوید: در مدینه فقط یک درودگر بود که من همراه او به پیشه رفتیم و به اندازه لازم چوب جنگلی فراهم آوردیم و منبر ساخته شد. گوید، چون پیامبر (ص) بر آن منبر رفت و ایستاد، آن ستون شروع به زاری کرد، پیامبر (ص) فرمود: آیا از زاری این ستون تعجب می کنید؟ مردم جمع شدند و از زاری آن ستون چندان رقت کردند که گریستند و چون گریه ایشان زیاد شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به کنار ستون رسید و دست بر آن نهاد که آرام گرفت و دستور فرمود آن ستون را زیر منبر دفن کنند یا در

۱. شَوْحَط، نوعی از درختان کوهی که دارای چوب بسیار محکم است. - م.

سقف مسجد به کار برند.^۱

یحیی بن محمد جاری از عبدالْمُهَیْمَن بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش، از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * از چوبهای بیشه به اندازه منبری که دارای سه پله باشد بریدند و سهل هم از کسانی بوده است که آن چوبها را حمل کرده و آورده و در جای منبر نهاده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که او می‌گفته است از قول جابر بن عبدالله برایش نقل کرده‌اند: * پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمایی که در مسجد نصب بود می‌ایستاد و ایراد خطبه می‌فرمود تا آنکه تصمیم گرفت که برای خود منبری تهیه فرماید. با خردمندان مسلمانان مشورت فرمود و چون صلاح دانستند منبر فراهم شد. چون روز جمعه فرارسید، پیامبر (ص) آمد و بر منبر نشست، در این هنگام آن تنه درخت چنان زاری کرد که مردم ترسیدند و رسول (ص) بیامد و چون کنار آن رسید، ایستاد و بر آن دست کشید و آرام گرفت و پس از آن تا امروز بانگی از آن نشنیده‌اند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل، از طُفَیل بن اُبَی بن کعب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن هنگامی که مسجد سقف نداشت، رسول خدا (ص) کنار تنه خرمایی نماز می‌گزارد و به هنگام ایراد خطبه به آن تکیه می‌داد. مردی از اصحاب گفت: اجازه می‌فرمایی تا برای تو منبری بسازم که روز جمعه بر آن بایستی تا مردم تو را ببینند و خطبه را بهتر بشنوند؟ فرمود: آری. او منبری ساخت که دارای سه پله بود و آن همان سه پله‌یی است که اکنون بالای منبر قرار دارد. و چون منبر ساخته و در جای خود گذاشته شد و پیامبر برخاست و سوی آن حرکت فرمود، آن ستون چنان بانگی کرد که شکافته شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به آن ستون دست کشید تا آرام گرفت و آن‌گاه به سوی منبر برگشت. و پیامبر (ص) چون نماز می‌گزارد کنار آن ستون می‌ایستاد. چون مسجد را خراب کردند و وضع آن تغییر کرد، آن ستون را اُبَی بن کعب به خانه خود برد و آن‌جا موریانه آن را خورد و خاک شد.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از عمار بن ابوعقار، از ابن عباس نقل می‌کرد

۱. موضوع این ستون در دفتر اول مثنوی آمده است و نتیجه‌گیری مولوی از آن خواندنی و پندآموز است، رکن: استاد فقید فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۶۲ - م.

* پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمایی خطبه ایراد می فرمود و چون برای خود منبر فراهم فرمود و به سوی آن حرکت کرد، آن ستون چندان زاری کرد که پیامبر بیامد و آن را در آغوش گرفت و فرمود: اگر آن را در آغوش نمی گرفتم تا روز قیامت ناله می کرد.

عبدالله بن مسلمة بن قُعب بن حارثی از عبدالعزیز بن ابی حازم، از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است: * شنیدم از سهل بن سعد در مورد منبر سؤال می کردند که از چه چوبی ساخته شده است؟ و او می گفت: رسول خدا (ص) کسی را پیش فلان بانو فرستاد (سهل نام آن زن را می گفت و من یعنی ابوحازم فراموش کرده ام) و فرمود: به غلام درودگر خود بگو برای من چوبهایی را متصل به یکدیگر بسازد تا بالای آن با مردم صحبت بدارم. و او این سه پله را از چوبهای جنگلی ساخت، و پیامبر (ص) دستور داد همین جا آن را نهادند. سهل گوید: نخستین روزی که پیامبر (ص) بر آن منبر نشست حاضر بودم. نخست تکبیرة الاحرام فرمود و مردم پشت سرش تکبیر گفتند، آن گاه همچنان بر فراز منبر رکوع کرد و سر برداشت و پایین آمد و کنار منبر سجده فرمود و دو مرتبه بالای منبر رفت و مثل رکعت اول عمل کرد و چون نماز تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: این را ساختم که مرا درست در مقابل خود ببینید و چگونگی نماز گزاردن مرا فراگیرید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از حفص بن عبیدالله بن انس بن مالک انصاری نقل می کرد که از جابر بن عبدالله شنیده است: * مسجد مدینه در زمان رسول خدا با تنه های درخت خرما پوشیده شده بود و چون پیامبر (ص) خطبه می خواند، به یکی از آن ستونها که پایه سقف بود، تکیه می کرد و چون منبر برای پیامبر ساختند و پیامبر به منبر رفت از آن ستون بانگی چون بانگ شتران شنیدم و پیامبر (ص) آمد و دست بر آن نهاد تا آرام گرفت.

همین ابوبکر بن عبدالله از سلیمان بن بلال، از محمد بن عمرو بن علقمة، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می کرد: * پیامبر می فرمود: این منبر من کنار دری از درهای بهشت قرار دارد.

عبدالله بن مسلمة بن قُعب بن حارثی از عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می کند: * ما می گفتیم منبر پیامبر (ص) کنار ترعه یی از ترعه های بهشت است. گوید، سهل به حاضران گفت: می دانید ترعه یعنی چه؟ گفتند: آری یعنی در. و سهل می گفت: صحیح است. محمد بن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از حبیب بن عبدالرحمن، از حفص بن

عاصم، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبر من کنار حوض من قرار خواهد داشت.

فَبَيْضَةُ بْنُ عَقْبَةَ از عمار دُهنی، از ابوسلمه، از امسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: پایه‌های منبر من در بهشت استوار است.

انس بن عیاض لیشی از هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری، از عبدالله بن نسطاس نقل می‌کرد که می‌گفت از جابر بن عبدالله شنیدم * پیامبر فرموده است: هرکس کنار منبر من سوگند دروغ بگوید، اگرچه در مورد چوب مسواکی باشد، جایگاهش در آتش خواهد بود.

ضحاک بن مخلد از حسن بن یزید که پدر یونس ضمری معروف است، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هیچ‌کس کنار این منبر یا کنار منبر من سوگند دروغ نمی‌خورد هرچند در مورد چوب مسواک باشد، مگر اینکه جهنم برای او واجب می‌شود.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن ابوبکر، از عباد بن تمیم، از عبدالله بن زید مازنی نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از ابن ابوذئب، از حمزة بن ابوجعفر، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم ابن عمر دست خود را بر آن جای منبر که رسول خدا می‌نشست گذارد و سپس آن را به چهره خود کشید.

عبدالله بن مسلمة بن قُعثب حارثی و خالد بن مخلد بَجَلّی هر دو از ابومودود عبدالعزیز وابسته هُذیل، از یزید بن عبدالله بن قُسیط نقل می‌کردند که می‌گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که چون مسجد خلوت می‌شد، دستگیره منبر را که به طرف مرقد مطهر قرار دارد در دست می‌گرفتند و دعا می‌کردند.

محمد بن سعد می‌گوید، عبدالله بن مسلمه گفته است دستگیره تراش داده شده ولی خالد گفته است دستگیره بدون ذکر آن صفت.^۱

۱. این دستگیره‌ها به دُمانه (انار) به علاقه شباهت موسوم بوده است. -م.

خبر صفة و کسانی از اصحاب پیامبر (ص) که در آن بودند

محمد بن عمر واقدی از واقد بن ابویاسر تمیمی، از یزید بن عبدالله بن قسیط نقل می‌کرد: «اصحاب صفة گروهی از یاران رسول خدا بودند که خانه نداشتند و به روزگار رسول (ص) در مسجد می‌خوابیدند و روزها هم همان‌جا سایه می‌گرفتند و جای دیگری غیر از آن نداشتند. پیامبر (ص) شبها به هنگام غذا خوردن آنها را فرامی‌خواند، گروهی را میان یاران خود تقسیم می‌فرمود که با آنها غذا بخورند و گروهی هم با خود رسول (ص) غذا می‌خوردند و چنان بود تا اینکه خداوند متعال آنان را ثروتی عنایت فرمود.

واقدی از محمد بن مسلمة، از عمر بن عبدالله، از پسر کعب قرظی در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید: «برای درویشانی که در راه خدا محبوس شده‌اند»^۱، روایت می‌کرد: «منظور اصحاب صفة‌اند که در مدینه نه خانه‌یی داشتند و نه خویشاوندی و خداوند مردم را به پرداخت صدقه به ایشان تحریض فرموده است.

واقدی از محمد بن نَعِیم بن عبدالله مُجَمَّر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: «سی نفر از اهل صفة را دیدم که بدون ردا پشت سر پیامبر (ص) نماز می‌گزاردند.

واقدی از زید بن فراس، از محمد بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است از واثلة بن اسقع شنیدم که می‌گفت: «سی نفر از یاران رسول خدا را دیدم که فقط لنگ داشتند و پشت سر رسول (ص) نماز می‌گزاردند و من خود یکی از ایشان بودم.

واقدی از محمد بن خُوْط، از اسحاق بن سالم، از ابوهریره نقل می‌کرد: «پیامبر (ص) شبی بیرون آمد و فرمود یاران مرا فراخوانید و منظور آن حضرت اصحاب صفة بود. گوید، من یکی یکی ایشان را از خواب بیدار کردم و جمع شدیم و بر در خانه پیامبر (ص) آمدیم، و اجازه ورود خواستیم که اجازه فرمود و کاسه بزرگی که در آن نوعی غذای ساخته شده از جو بود، پیش ما نهاد و دست بر آن گذاشت و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید. و ما هر اندازه که خواستیم خوردیم و چون سیر شدیم دست کشیدیم. گوید، پیامبر (ص) چون

۱. بخشی از آیه ۲۷۳، سوره دوم - بقره -، ضمن این آیات راهنمایی برای پرداخت صدقه شده است. - م.

کاسه را پیش ما نهاد، فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست در خانواده محمد خوراکی دیگر غیر از آنچه می‌بینید نیست. گوید، به ابوهریره گفتیم هنگامی که همگی سیر شدید و از غذا خوردن دست کشیدید چه اندازه باقی ماند؟ گفت: به همان اندازه که آن را گذاشته بود و فقط نشانه انگشتان روی آن باقی بود.

واقدی از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم در روزگار پیامبر (ص) از اصحاب صفه بودم، و گاهی از گرسنگی در فاصله میان خانه عایشه و ام سلمه بیهوش می‌شدم.

واقدی از موسی بن عبیده، از نعیم بن عبدالله مجمر، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم از اهل صفه بودم.

واقدی از شیبان پدر معاویه بن شیبان، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از یعیش بن قیس بن طهفة غفاری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من هم از اصحاب صفه بودم.^۱

خبر جایگاهی که پیامبر (ص) بر جنازه‌ها نماز میت می‌گزارد

محمد بن عمر واقدی از فلیح بن سلیمان، از سعید بن عبید بن سباق، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است * در آغاز ورود پیامبر (ص) به مدینه هرگاه کسی از ما به حالت مرگ و احتضار می‌افتاد، پیش پیامبر (ص) می‌رفتیم و خبر می‌دادیم و رسول (ص) می‌آمد و برای او طلب آمرزش می‌فرمود و چون آن شخص می‌مرد، پیامبر (ص) با همراهان خود مراجعت می‌کرد و گاه تا هنگام دفن توقف می‌فرمود و این کار گاهی به طول می‌انجامید و آن حضرت را از کار باز می‌داشت و چون ترسیدیم این کار برای پیامبر (ص) همراه با مشقت باشد، یکی از ما گفت مناسب است پیش از مرگ کسی، پیامبر (ص) را آگاه نسازیم و پس از مرگ اشخاص، ایشان را آگاه سازیم که برای ایشان مشقتی نباشد و معطل نگردند و از آن پس چنان رفتار می‌کردیم و پس از مرگ خبر می‌دادیم و می‌آمد و بر میت نماز می‌گزارد و استغفار می‌فرمود. گاه پس از انجام این کار برمی‌گشت و گاهی تا هنگامی که

۱. طهفة بن قیس که نامش به صورت طخفة هم ضبط شده از قبیله غفار و از اصحاب صفه است، رک: ابن اثیر، اسد الغابه،

میت را دفن می‌کردند، توقف می‌فرمود. مدتی این چنین رفتار کردیم، بعد گفتند به خدا سوگند بهتر این است که به سراغ پیامبر (ص) نفرستیم بلکه میت را کنار خانه پیامبر ببریم و بعد خبر دهیم که برای نماز گزاردن بیاید و این کار برای ایشان آسوده‌تر خواهد بود و پس از آن چنین رفتار می‌کردیم.

واقعی می‌گوید، به همین علت آن‌جا به جایگاه جنازه‌ها نامگذاری شده است، زیرا جنازه‌ها را آن‌جا می‌بردند و این سنت تا به امروز باقی مانده و مردم جنازه‌ها را برای نماز به آن‌جا حمل می‌کنند.

خبر گسیل داشتن پیامبر (ص) نمایندگان خود را با نامه پیش شاهان و دعوت آنان به اسلام، و آنچه رسول خدا برای برخی از اعراب و دیگران نوشته است

محمد بن سعد از واقدی، از قول معمر بن راشد و محمد بن عبدالله از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة از ابن عباس و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از مشور بن رفاعه، و عبدالحمید بن جعفر از پدرش و عمر بن سلیمان بن ابوحثمه از قول برادرش ابوبکر، از قول مادر بزرگش شفاء^۱ و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن خَضَرَمی و معاذ بن محمد انصاری از جعفر بن عمرو بن جعفر بن عمرو بن امیه ضمری، از قول همسرش، از عمرو بن امیه ضمری، که سلسله اسنادشان و مطالبی که اظهار می داشتند، در مواردی یکسان بود، همگی می گفته اند: «چون در ذیحجه سال ششم، پیامبر (ص) از صلح حدیبیه برگشت، سفیران خود را پیش پادشاهان فرستاد و برای ایشان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت فرمود، و چون گفته شد پادشاهان نامه بدون مهر را نمی خوانند، انگشتی از نقره که نگین سر خود بود، تهیه فرمود. نگین جداگانه نداشت — و روی آن در سه سطر نوشته شده بود، محمد رسول الله. و با آن انگشت نامه ها را مهر می فرمود. و در روز معینی شش نفر از سفیران آن حضرت از مدینه بیرون آمدند و این در ماه محرم سال هفتم بود و هریک از ایشان به زبان قومی که پیش ایشان فرستاده می شد، صحبت می کرد.

۱. شفاء، دختر عبدالله بن عبدشمس، از زنان قرشی است، از زنان پیش کسوت مسلمان است و به مدینه هجرت کرد، او را با شفاء مادر عبدالرحمن بن عوف نباید اشتباه کرد، رک: ابن اثیر، ابدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۸۷ ابن سعد، طبقات الکبیر، ج ۳، بخش اول، ۱۳۲۱ هجری، ص ۲۰۸. — م.

و نخستین سفیری که رسول خدا (ص) گسیل داشت، عمرو بن أمیه ضمری بود که او را با دو نامه نزد نجاشی روانه فرمود. ضمن یکی از نامه‌ها نجاشی را به اسلام دعوت کرده و برایش آیاتی از قرآن را نوشته بود. نجاشی نامه پیامبر (ص) را گرفت و بر دیده نهاد و برای ابراز تواضع از تخت به زیر آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند و گفت: اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم و نامه‌ی حاکی از پذیرفتن اسلام و تصدیق خود نگاشت و ضمن آن گفت که در راه خدا مسلمان شده است و همراه جعفر بن ابوطالب فرستاد.

در نامه دوم رسول خدا (ص) به نجاشی دستور داده بود تا ام حبیبۀ دختر ابوسفیان بن حرب را برای آن حضرت عقد کند. ام حبیبیه همراه شوهر خود عبیدالله بن جحش اسدی^۱ به حبشه مهاجرت کرده بود. در حبشه عبیدالله مسیحی شد و همان‌جا درگذشت. پیامبر (ص) همچنین در نامه به نجاشی دستور فرموده بود تا وسیله حرکت اصحاب پیامبر را که در حبشه بودند، فراهم سازد و چنان کرد. ام حبیبیه را به همسری رسول خدا درآورد و چهارصد دینار مهریه برایش تعیین کرد و وسایل بازگشت یاران پیامبر را فراهم ساخت و آنان را در دو کشتی همراه عمرو بن أمیه ضمری روانه کرد، آن‌گاه جعبه‌ی از عاج خواست و هر دو نامه پیامبر (ص) را در آن نهاد و گفت: همواره تا این دو نامه میان مردم حبشه باشد در خیر و نیکی خواهند بود.

گویند، و رسول خدا دَحِیة بن خَلِیفة کَلْبِی را که یکی از آن شش نفر بود، پیش قیصر فرستاد و نامه‌ی با او همراه کرد و فرمود آن نامه را به فرماندار بَصْرَی بدهد تا او آن را به قیصر بدهد. در آن هنگام قیصر در شهر حمص بود و نذر کرده بود که اگر رومیها بر ایرانیان غلبه کنند، پیاده از قسطنطنیه به ایلّیاء (بیت المقدس) بیاید. فرماندار بصری چون نامه پیامبر (ص) را به قیصر داد، نخست نامه را خواند و سپس آنان را به کاخ حمص دعوت کرد و گفت: ای بزرگان روم آیا می‌خواهید به سعادت و کامیابی برسید؟ و پادشاهی شما استوار گردد و از فرمان عیسی بن مریم (ع) پیروی کرده باشید؟ گفتند: آری و چه کار باید کرد؟ گفت: از این پیامبر عرب پیروی کنید. گوید، آنان همچون گورخر رم کردند و صلیبها را برافراشتند و قیصر که چنان دید از مسلمان شدن ایشان ناامید شد و بر جان و پادشاهی خود

۱. عبیدالله برادر عبدالله بن جحش و زینب دختر جحش و پسر عمه پیامبر است، رکن: اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۳۱-۴.

ترسید و آنان را آرام ساخت و گفت: این سخن را گفتم تا اندازه پایداری شما را در دین بیازمایم. و دیدم چنان‌اید که من می‌خواهم و آنان برای قیصر (هرقل) به خاک افتادند و سجده کردند.

گویند، رسول خدا (ص)، عبدالله بن حذافه سهمی^۱ را هم که یکی دیگر از آن شش نفر بود با نامه‌یی پیش خسرو فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. عبدالله می‌گوید: نامه پیامبر را دادم و همینکه آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره پاره ساخت. و چون این خبر به رسول خدا رسید، گفت: پروردگارا پادشاهی او را برانداز. خسرو نامه‌یی به باذان فرماندار خود در یمن نوشت و گفت دو مرد چابک را به حجاز فرست تا خبری از این مرد برای من بیاورند. باذان فرمانده لشکر خود و مرد دیگری را با نامه‌یی به مدینه فرستاد آن دو آمدند و نامه باذان را به پیامبر (ص) دادند. رسول خدا تبسم کرد و آن دو را در حالی که می‌لرزیدند به اسلام دعوت کرد و فرمود: بروید فردا پیش من بیایید تا آنچه باید به شما بگویم. فردا که آمدند، پیامبر فرمود: به سالار خود بگویید که پروردگار من خدایگان او را دیشب هفت ساعت از شب گذشته از میان برد و کشت. و آن شب، شب سه‌شنبه هشتم جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت بود. پیامبر (ص) اضافه فرمود که خدای تعالی پسر خسرو شیرویه را بر او چیره گردانید و او خسرو را کشت. آن دو پیش باذان برگشتند و باذان و تمام ایرانیانی که در یمن بودند، مسلمان شدند.

گویند، رسول خدا، حاطب بن ابولتعه لخمی^۲ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه‌یی پیش مقوقس فرمانروای اسکندریه که سالار قبطیها بود، فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود، حاطب نامه را به او داد. مقوقس نامه را خواند و برای او دعا کرد و نامه را در جعبه‌یی از عاج قرار داد و سر آن را مهر کرد و به کنیز خود سپرد، و نامه‌یی به پیامبر (ص) نوشت که من می‌دانم یک پیامبر باقی مانده است که مبعوث خواهد شد و می‌پندارم که خروج او در ناحیه شام باشد و فرستاده تو را گرامی داشتم، اکنون هم دو کنیز که میان قبطیها دارای منزلت بزرگ بودند، برای تو فرستادم و جامه هدیه دادم و استری که بر

۱. از یاران محترم رسول خدا که در دوره خلافت عثمان در مصر درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۴۳-م.

۲. حاطب، از اصحاب رسول خدا که در شصت و پنج سالگی در سال ۳۰ هجری درگذشت و او همان کسی است که نامه‌یی به اهل مکه نوشت و خبر حرکت پیامبر را داد و رسول خدا او را عفو فرمود، رک: اسدالغابه، ج ۱، ص

آن سوار شوی. و چیز دیگری نوشت و مسلمان هم نشد.

پیامبر (ص) هدیه او را پذیرفت و هر دو کنیز را که یکی ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا و دیگری خواهرش سیرین بود، قبول کرد. استری هم که فرستاده بود، استری سپید بود که تا آن روز در عرب غیر از آن وجود نداشت و آن همان دُلْدُل است. پیامبر (ص) فرمود: آن خبیث در مورد پادشاهی خود دلبستگی نشان داد و حال آنکه پادشاهیش دوامی نخواهد داشت. حاطب می‌گفته است، مقوقس مرا گرامی می‌داشت و میهمانی شایسته‌یی کرد و بر درگاه مرا معطل نکرد و من بیش از پنج روز آن جا نبودم.

گویند، رسول خدا، شجاع بن وهب اسدی^۱ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، پیش حارث بن ابوشمر غسانی فرستاد و نامه‌یی نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. شجاع می‌گوید: پیش او که در غوطه دمشق^۲ بود، رفتم و او مشغول فراهم آوردن وسایل پذیرایی از قیصر بود که می‌خواست که از حمص به ایلایا بیاید و من دو یا سه روز بر درگاهش منتظر ماندم و به پرده‌دار او گفتم من فرستاده رسول خدایم. گفت: به او دسترسی نخواهی داشت تا در فلان روز بیرون آید. نام پرده‌دار او که رومی بود، مری بود و شروع به پرس و جو درباره صفات رسول خدا کرد و من صفات پیامبر و اینکه آن حضرت مردم را به چه آیینی دعوت می‌کند، گفتم و او رقت کرد و گریست و گفت: من نشانیهای این پیامبر را در انجیل خوانده‌ام و من به او ایمان آوردم و او را تصدیق می‌کنم ولی از حارث بر جان خود بیم دارم که اگر آشکار کنم مرا خواهد کشت. مری مرا گرامی می‌داشت و پذیرایی می‌کرد. روزی حارث از اندرون بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و به من اجازه ورود داد و چون نامه پیامبر (ص) را به او دادم، آن را خواند و به گوشه‌یی انداخت و گفت: چه کسی می‌تواند پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من به سراغ او خواهم آمد اگرچه در یمن باشد. آن‌گاه فریاد برآورد مردم را خبر کنید و همچنان یاوه‌سرایی می‌کرد و برخاست و دستور داد اسبها را نعل کنند و گفت: به سالار خودت آنچه را می‌بینی خبر بده، و برای قیصر نامه نوشت و موضوع آمدن مرا و تصمیمی را که گرفته است به اطلاع او رساند. قیصر در پاسخ نوشت به سوی محمد (ص) حرکت مکن و از این کار درگذر و به بیت المقدس پیش من بیا. چون پاسخ نامه

۱. شجاع، از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه است در جنگ بنامه کشته شد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۶. م.

۲. غوطه دمشق، یکی از خوش آب و هواترین مناطق و از گردشگاههای دمشق است، رک: ترجمه تقویم البلدان، ص

حارث از قیصر رسید، مرا خواست و گفت: چه وقت می خواهی پیش سالارت برگردی؟ گفتم: فردا. دستور داد صد مثقال طلا به من دادند. مری هم پیش من آمد و هزینه و جامه به من داد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می گوید: چون پیش رسول خدا آمدم و خبر دادم، فرمود: پادشاهیش نابود شد و چون سلام مری را ابلاغ کردم فرمود: راست می گوید. حارث بن ابوشعیب در سال فتح مکه درگذشت.

گویند، قزوة بن عمرو جذامی از سوی قیصر فرماندار عمان از سرزمینهای بلقاء بود.^۱ پیامبر (ص) برای او نامه ای نوشت ولی او خودش مسلمان شد و نامه ای مشعر بر اسلام آوردن خود به رسول خدا نوشت و هدیه ای همراه یکی از افراد قوم خود به نام مسعود بن سعد فرستاد. پیامبر (ص) نامه اش را خواند و هدیه اش را پذیرفت و پاسخ نامه اش را داد و به مسعود بن سعد دوازده و نیم وقیه نقره که معادل پانصد درهم است جایزه مرحمت فرمود.^۲ گویند، رسول خدا سلیط بن عمرو عامری^۳ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه ای پیش هوزة بن علی حنفی فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. هوزة به سلیط خوشامد گفت و او را فرود آورد و نامه پیامبر (ص) را خواند و جواب صریحی نداد و به پیامبر (ص) نامه نوشت که آنچه به آن دعوت می کنی بسیار پسندیده و نیکوست، من شاعر و سخنور قوم خود هستم و عرب از من می ترسند، برای من فرماندهی منطقه ای را تعیین کن تا از تو پیروی کنم. و پاداشی به سلیط داد و مقداری پارچه و لباسهای بافت هُجَر. سُلَیْط همه را پیش پیامبر (ص) آورد و گفتار او را به اطلاع رساند. پیامبر نامه او را خواند و فرمود: اگر یک خوشه خرمای سرزمینی را بخواهد به او نخواهم داد، خودش و هرچه در دست اوست نابود شد. و چون پیامبر (ص) از فتح مکه برگشت، جبرئیل خبر مرگ هوزة بن علی را برای آن حضرت آورد.

گویند، پیامبر (ص) در ذیقعدة سال هشتم عمرو بن عاص را همراه نامه ای سر به مهر پیش جَبْرِ و عَبَد پسران جَلْنَدی فرستاد که از قبیله اَزْد بودند و جیفَر پادشاه بود.

۱. منظور عمانی است که امروز پایتخت اردن است و قرینه آن این است که می گوید در سرزمین بلقاء بوده است. - م.
۲. این بزرگوار بعد مورد خشم قیصر قرار گرفت و به همین جهت محکوم به اعدام شد و او را دار کشیدند، رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۸، چاپ دارالکتب، ص ۲۹ و ترجمة آن به قلم این بنده. - م.
۳. از مهاجران به حبشه، گویند در جنگ یمامة در سال دوازدهم هجرت کشته شد، رک: اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۴۴. - م.

عمرو می گوید: چون به عُمان رسیدم پیش عبد رفتم که بردبار تر و خوش خلق تر بود و گفتم من فرستاده رسول خدایم و مرا پیش تو و برادرت گسیل فرموده است. گفت: برادرم از من بزرگتر و پادشاه است، من تو را پیش او می برم تا نامهات را بخواند. چند روزی منتظر ماندم تا مرا احضار کرد و من نامه را همچنان که سر به مهر بود دادم. او مهر نامه را شکست و تا آخر خواند و به برادرش داد و او هم نامه را خواند و من احساس کردم که عبد بیشتر تحت تأثیر قرار گرفته است. جَیْفَر گفت: امروز مرا آزاد بگذار و فردا پیش من بیا. فردا که پیش او رفتم گفت: من در این باره فکر کردم و می بینم که ضعیف ترین پادشاه عربم و بر فرض که از کسی تمکین کنم چیزی برای یاری در دست ندارم. گفتم: من فردا به مدینه بروم و گفتم: چون یقین پیدا کرد که برمی گردم صبح کسی را پیش من فرستاد و فراخواند. چون پیش او رفتم خود و برادرش و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) را تصدیق کردند و اجازه دادند تا زکات را جمع کنم و میان ایشان حکم نمایم و هر دو در مقابل مخالفان مرا یاری می دادند و من صدقات و زکات را از توانگران ایشان می گرفتم و میان بینوایان تقسیم می کردم. و همان جا بودم تا هنگامی که خبر وفات پیامبر (ص) به ما رسید.

گویند، پیامبر (ص) هنگام بازگشت از جَعْرانه^۱ علاء بن حضرمی را پیش منذر بن ساوی عبدی که در بحرین بود، فرستاد و نامه ای برای او نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. منذر بن ساوی نامه ای به پیامبر (ص) نوشت و اسلام خود را به اطلاع رساند و نوشت که من نامه شما را برای مردم هجر خواندم، گروهی اسلام را خوش داشتند و مسلمان شدند و برخی هم ناخوش می دارند و در این سرزمین گروهی یهودی و مجوسی هم زندگی می کنند، در مورد آنان دستور خود را برای من بنویس.

پیامبر (ص) در پاسخ نوشت، تا زمانی که نیکوکار و شایسته باشی، تو را از فرمانداری عزل نمی کنیم و هرکس می خواهد یهودی یا مجوسی باقی بماند باید جزیه پردازد. همچنین پیامبر (ص) برای مجوسیان هَجَر نامه ای نوشت و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و مقرر داشت در صورتی که نپذیرند باید جزیه پردازند و کسی نباید با زنان مجوسی ازدواج کند و از جانورانی هم که می کشند، نباید بخورد. پیامبر (ص) ابوهریره را هم همراه علاء حضرمی

۱. جَعْرانه، نزدیک طائف است، غنایم جنگ حنین را آن جا جمع کرده بودند که رسول خدا همان جا تقسیم فرمود. — م.

فرستاد و درباره او سفارش به نیکی فرمود.

هیثم بن عدی طائی از قول مجالد بن سعید و زکریا بن ابی زائده از شعبی نقل می‌کرد
 «رسول خدا در آغاز مانند قریش در اول نامه می‌نوشت «باسمک اللهم» و چون این آیه
 نازل شد که «أَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» در کشتی سوار شوید به نام خدا که
 روان‌کننده و نگاه‌دارنده آن است»^۱ در آغاز نامه‌های خود می‌نوشت «بسم الله» و چون این
 آیه نازل شد که «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ» «بگو بخوانید الله را یا رحمن را»^۲، مرقوم
 می‌فرمود بسم الله الرحمن، و چون این آیه نازل شد که «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ» «آن نامه از سلیمان است و به نام خداوند بخشاینده مهربان»^۳ در آغاز نامه‌های خود
 بسم الله الرحمن الرحيم می‌نوشت.

گوید، هیثم بن عدی^۴ از دَلْهَم بن صالح و ابوبکر هَذَلی، از عبدالله بن بریده، از
 پدرش بُرَیْدَة بن حُصَیْب اسلمی و محمد بن اسحاق از یزید بن رومان و زُهری، و حسن بن
 عُمارة از فراس از شعبی نقل می‌کردند: پیامبر (ص) به اصحاب خود که آنان را برای
 سفارت برگزیده بود، فرمود: همگی سپیده‌دم در نماز صبح حاضر باشید و معمول
 پیامبر (ص) بر این بود که چون نماز صبح می‌گزارد مدت کمی همچنان در جای خود
 می‌نشست و دعا می‌خواند و تسبیح می‌کرد، آن‌گاه به مردم توجه می‌کرد و گروهی را پیش
 گروه دیگری روانه می‌فرمود، به ایشان می‌گفت برای رضای خدا نسبت به بندگان خدا
 خیرخواهی کنید، هرکس عهده‌دار کاری از امور مردم گردد و برای ایشان خیرخواهی نکند
 خداوند بهشت را بر او حرام می‌فرماید، بروید و چنان مکنید که سفیران عیسی (ع) کردند که
 به افراد نزدیک رسیدند و پیش آنها رفتند و آنان را که دور بودند، رها کردند. گوید،
 اشخاصی که به سفارت برگزیده شده بودند چنان شدند که به زبان قومی که پیش ایشان
 فرستاده شده بودند، صحبت می‌کردند و چون این موضوع به پیامبر گفته شد، فرمود: این
 بزرگترین حقی است که خداوند بر آنها پیدا کرده است که در کار بندگان خدا کمال توجه را

۱. بخشی از آیه ۴۰، سوره هود. - م.

۲. بخشی از آیه ۱۰۹، سوره هفدهم - بنی اسرائیل. - م.

۳. آیه ۳۰، سوره یس و هفتم - نمل. - م.

۴. هیثم بن عدی، بخاری او را مورد اعتماد نمی‌داند، ابوداود هم او را دروغگو می‌داند، در سال ۲۰۷ در نود و سه

سالگی درگذشت، رک: میزان الاعتدال، ذیل شماره ۹۳۱۱. - م.

داشته باشند.

گویند، و رسول خدا (ص) نامه‌یی برای اهل یمن نوشت و شرایع اسلام و حد نصاب زکات را در مورد دامها و اموال برای آنان مرقوم فرمود و در مورد اصحاب و سفیران خود سفارش به نیکی کرد. فرستادگان رسول خدا پیش مردم یمن، معاذ بن جبل و مالک بن مرارة بودند و نیز پیامبر (ص) به اهل یمن اطلاع داد که فرستاده ایشان آمده و پیامهای آنها را ابلاغ کرده است.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی از اهل یمن از جمله حارث بن عبد کلال و شریح بن عبد کلال و نعییم بن عبد کلال و نعمان قیل ذی یزن، و معافر و همدان و زُرعة ذی رُعین نامه‌یی نوشت. قبیله زُرعه ذی رُعین از اول قبایل حِمَیر بودند که مسلمان شده بودند. پیامبر (ص) در آن نامه به آنان دستور فرمود که زکات و جزیه را جمع کنند و به معاذ بن جبل و مالک بن مرارة پرداخت کنند و هم دستور فرمود نسبت به آن دو خیراندیش باشند. مالک بن مرارة فرستاده اهل یمن به حضور پیامبر بود که خبر اسلام و فرمانبرداری ایشان را به اطلاع رساند. همچنین پیامبر (ص) برای ایشان نوشت که مالک بن مرارة خبرها را رسانده و حفظ الغیب کرده است.

گویند، رسول خدا برای بنی معاویه هم که از قبیله کِنْدَة بودند چنان نامه‌یی نوشت. گویند، همچنین پیامبر (ص) برای بنی عمرو که از قبیله حِمَیر بودند نامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت فرمود. در متن نامه چنین آمده بود که این نامه را خالد بن سعید بن عاص نوشته است.

گویند، پیامبر (ص) نامه‌یی هم برای جَبَلَة بن اَیْهَم پادشاه غسان نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود که مسلمان شد و نامه‌یی همراه هدیه‌یی برای پیامبر فرستاد و اسلام خود را به اطلاع رساند و تا زمان عمر بن خطاب مسلمان بود. در آن هنگام در بازار دمشق پای مردی از افراد مُزَیْنَة را بدون آنکه متوجه باشد لگد کرد. آن مرد برجست و سیلی به چهره جَبَلَة زد، او را گرفتند و پیش ابو عُبَیْدَة بن جَرّاح بردند و گفتند: این به صورت جَبَلَة سیلی زده است گفت: جَبَلَة هم او را سیلی بزند. گفتند: نباید او را کشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت: نه. فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جَبَلَة گفت: عقیده شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمینهای روم رفت. این خبر

به عُمر رسید و بر او گران آمد و به حسان بن ثابت گفت: ای ابوولید می‌دانی که دوست تو جبلة بن ایهیم مرتد و مسیحی شده است؟ حسان گفت: انالله و انا الیه راجعون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزَینَة او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عُمر برخاست و با تازیانه خود حسان را زد.

گویند، رسول خدا جریر بن عبدالله بَجَلی را پیش ذوالکَلَع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن ثُبَع و پیش ذوعمر و فرستاد و آن دو را به اسلام دعوت فرمود که هر دو مسلمان شدند. ضَرَبَة دختر ابرهه بن صباح که همسر ذوالکَلَع بود نیز مسلمان شد و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود جریر بن عبدالله همچنان پیش آن دو بود و ذوعمر و خبر رحلت رسول خدا را به او داد.

گویند، پیامبر (ص) برای معدی کرب بن ابرهه نوشت که هر مقدار از سرزمینهای خَوْلان که اسلام آورند در حیظه فرمانداری او باشد.

گویند، پیامبر (ص) برای اسقف قبیله بنی حارث بن کعب و اسقفهای نجران و کاهنان و راهبان و پیروان ایشان نوشت که آنچه در اختیار ایشان است، بی‌کم و بیش و صومعه‌ها و پیشوایی و مراسم نمازگزاری به ضمیمه در پناه خدا و رسول خدا بودن از آن ایشان خواهد بود و هیچ اسقفی را از مرتبه اسقف بودن و هیچ راهبی را از راهب بودن معزول نخواهد فرمود. همچنین کاهنان را به حال خود خواهد گذاشت و هیچ حقی از حقوق ایشان و قدرت آنان تغییر نخواهد یافت مشروط بر آنکه خیرخواه باشند و به اصلاح بکوشند و ستمی به کسی روا ندارند. و این نامه به خط مغیره بود.

گویند، پیامبر (ص) برای رَبِیعَة بن ذومَرْحَب حَضْرَمِی و برادران و عموهای او عهدنامه‌یی نوشت که اموال و نخلستانها (یا کندوهای عسل)^۱ و بردگان و چاههای آب و درختان و آبهای جاری و حق آبیاری و گیاهان و چوب حضرموت و تمام ثروت خاندان ذومرحب در اختیار خودشان باشد و اگر زمینی در رهن باشد، درختان و میوه هم از جمله رهن است و تمام محصول ایشان متعلق به خودشان خواهد بود و خدا و رسول او از گرفتن منافع ایشان بی‌نیازند، مشروط بر آنکه آنان گروههای مسلمان را یاری کنند، و سرزمین ایشان از هر جو و رو ستمی به دور خواهد بود و جانها و اموال و منافع نخلستانها و مزارع

۱. اگر نخل باشد یعنی نخلستان و اگر نحل باشد یعنی کندوهای عسل. - م.

سلطنتی که از خاندان قیس بوده، محفوظ خواهد بود و خدا و رسولش عهده‌دار این تعهدند، و این عهدنامه را معاویه نوشت.^۱

گویند^۲، و رسول خدا (ص) برای مسلمانان طایفه حَدَش که از قبیله لَحْم بودند، چنین نوشت: هرکس که نماز را برپا دارد و زکات راپردازد و حقوق خدا و رسولش را رعایت کند و از مشرکان دوری جوید، در پناه ذمه خدا و ذمه محمد (ص) خواهد بود و هرکس از دین خود برگردد، ذمه خدا و ذمه محمد (ص) از او برداشته است و هرکس را که یک نفر مسلمان شهادت دهد که او مسلمان است در امان بدارید که او در پناه محمد (ص) و از مسلمانان است. و این نامه را عبدالله بن زید نوشت.

گویند^۳، رسول خدا (ص) برای خالد بن ضَماد آزادی چنین نوشت:

سرزمینهای خالد بن ضَماد از خود اوست مشروط بر اینکه به خدا ایمان آورد و شریکی برای او قائل نباشد و گواهی دهد که محمد (ص) بنده و فرستاده خداست، و به شرط آنکه نماز را برپا دارد و زکات راپردازد و ماه رمضان را روزه بگیرد و حج گزارد و فتنه‌انگیزی را پناه ندهد و شک و تردیدی نکند، و به شرط آنکه برای خدا و رسولش خیرخواه باشد و دوستان خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن بدارد و برعهده محمد (ص) نبی خداست که از جان و مال و خاندان او همچنان که از جان و مال و خاندان خود دفاع می‌کند، دفاع کند و تا هنگامی که خالد آزادی به شرایط این عهدنامه وفادار باشد، در پناه خدا و رسول اوست. و این نامه را اُبَی نوشت.

گویند، رسول خدا هنگامی که عمرو بن حزم را به یمن گسیل فرمود، برای او فرمانی نوشته شد که ضمن آن شرایع اسلامی و حد نصاب و حدود تعیین شده بود و آن عهدنامه را اُبَی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای نُعَیم بن اَوْس برادر تمیم‌داری عهدنامه‌یی نوشته شود که جَبْرِی عَینون^۴ که از دهکده‌های شام است متعلق به اوست. تمام زمینهای آن، اعم

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامه‌های دیگر، رک: کتاب ارزنده مکاتیب الرسول فراهم آورده دانشمند محترم آقای علی بن حبیب‌علی احمدی. این نامه در ج ۱، ق ۱۳۳۹ خورشیدی، ص ۳۱۳ آمده است. — م.
 ۲. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب الرسول آمده است. — م.
 ۳. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب الرسول آمده است. — م.
 ۴. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید عینون کلمه عبری است و گفته‌اند از دهکده‌های اطراف بیت المقدس است، رک: ج ۶، ص ۳۵۸. — م.

از کوه و دشت و آبهای آن و محصول کشاورزی و قناتها و دامهای آن از نعیم و پس از او از بازماندگان اوست و نباید هیچ کس به او حمله کند و به زور وارد آن سرزمین شود و هر کس به ایشان ستم کند و به ناروا چیزی از ایشان بگیرد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگان بر اوست. و این عهدنامه را علی (ع) نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای حُصَین بن اَوْس اَسْلَمی نوشته شود که فُرْغین و ذات اَعْشاش^۱ از اوست و نباید کسی در آن مورد با او ستیزه کند. این نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، و رسول خدا (ص) برای خاندان بنی قُرّة بن عبدالله بن ابونجیح که از قبیله بزرگ نَبهان بودند، فرمانی نوشت که منطقه مظلّه در اختیارشان باشد و تمام آن سرزمین و آبهای آن و کوه و دشت آن منطقه مخصوص چرای چهارپایان ایشان باشد. این فرمان را معاویه نوشت.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای بنی ضَبّاب که از قبیله بنی حارث بن کعب بودند، فرمانی نوشت که ساربه و مناطقی بالای آن از ایشان است و تا هنگامی که نماز گزارند و زکات پردازند و از خدا و رسولش اطاعت کنند و از مشرکان دوری جویند، کسی نباید در آن مورد با آنان ستیزه کند. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای یزید بن طَقِیل حارثی نوشته شود که تمام مَضّة در اختیار اوست و تا هنگامی که نماز بگزارد و زکات پردازد و با مشرکان جنگ کند، کسی نباید در این مورد با او ستیزه کند. و این فرمان را جُهَیم بن صَلْت نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای خاندان قنان بن ثعلبه که از بنی حارث بودند فرمانی صادر فرمود که منطقه مَجَس در اختیار ایشان است و آنان در جان و مال خود در امان هستند. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای عُبْد یَغُوْث بن وَعَلَة حارثی فرمانی صادر فرمود که سرزمین او و نخلستانهای آن جا تا هنگامی که نماز بگزارد و زکات و خمس پردازد از آن اوست و از کسانی که از او پیروی کنند و لازم نیست که عشر اموال پردازند و مأمور

۱. ظاهراً باید دو دهکده کوچک باشد، زیرا نام هیچ کدام در معجم البلدان نیامده است. فرغ از سرزمینهای بنی تمیم است و شاید هم منظور دو فرغ باشد که به صورت فرغ قُبه و فرغ خَضَر آمده است، رکن: مکاتیب الرسول، ص ۴۶۵، م.

۲. مظلّه، از سرزمینهای وسیع قبیله نَبهان است، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۶۶، م.

جمع آوری زکات باید آن جا برود.^۱ و این عهد را اَزَقَم بن ابی اَزَقَم مخزومی نوشت. گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای خاندان زیاد بن حارث حارثی فرمانی نوشته شود که جمّاء و اَذَنَبَة از ایشان است و تا هنگامی که نماز گزارند و زکات بپردازند و با مشرکان جنگ کنند در اختیار ایشان خواهد بود. و این فرمان را علی (ع) نوشت.^۲ گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود برای یزید بن مُحَجَّل حارثی بنویسند که منطقه نمره و قناتهای آن و وادی رَحْمَن و بیشه های آن در اختیار او و قومش باشد و یزید بر قوم خود که از قبایل بنی مالک و عقبه بودند، فرماندار باشد و آنان را به جنگ فرانخوانند و مأموران وصول زکات آن جا بروند. و این فرمان را مغیره بن شعبه نوشت.^۳ گویند، پیامبر (ص) به تقاضای قیس بن حصین ذوالعُصَّة امان نامه یی برای برادران او که از بنی حارث بودند و برای بنی نهد فرستاد که در آن نوشته شده بود تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه امان خدا و رسول خدا خواهند بود و خود باید مقرب به اسلام باشند و از اموال خود حقی برای مسلمانان در نظر گیرند. بنی نهد همپیمان بنی حارث بودند. گویند، رسول خدا برای خاندان قَنان بن یزید که حارثی بودند، عهد نامه یی نوشت که منطقه مِدْوَد و قناتهای آن تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند و راهها را امن نگه دارند و اقرار به اسلام داشته باشند، در اختیار ایشان باشد. گویند، پیامبر (ص) برای عاصم بن حارث حارثی فرمانی صادر فرمود که منطقه نَجْمَة از محل را کس در اختیار او باشد و کسی در آن باره با او ستیزه نکند و عهد نامه را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود امان نامه یی برای خاندان معاویه بن جَزُول که از قبیله طی بودند، نوشته شود و نامه در مورد مسلمانان ایشان بود که هر کس نماز بگزارد و زکات بپردازد و خدای و رسولش را اطاعت کند و خمس غنایم و سهم پیامبر (ص) را بپردازد و از مشرکان دوری جوید و همواره اقرار به اسلام داشته باشد، در امان خدا و

۱. یکی از موارد احترام این بوده است که مأمور جمع آوری زکات به منطقه مراجعه کند نه اینکه آنها مجبور شوند راهی را برای پرداخت زکات خود طی کنند. — م.
۲. ظاهراً نام دو منطقه از نجران است. — م.
۳. نمره نام چند موضع است که چون یزید از اشراف نجران است باید این منطقه آن جا باشد. — م.

رسولش خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم ایشان شوند از آنان خواهد بود به اندازه مسافتی که در یک شبانه روز گوسپند می پیماید. و این امان نامه را زبیر بن عوام نوشت. گویند، رسول خدا برای عامر بن اسود بن عامر بن جوین طائی فرمانی نوشت که تمام سرزمین و آبهای مناطق طی که مسلمان شوند در صورت پیا داشتن نماز و پرداخت زکات و دوری جستن از مشرکان در اختیار او و قومش خواهد بود. و این فرمان را مغیره نوشت. گویند، پیامبر (ص) برای کسانی از طایفه بنی جوثین که مسلمان شده بودند، این فرمان را صادر فرمود که هرکس نماز را برپا دارد و زکات پردازد و از مشرکان دوری جوید و خدای و رسول را فرمانبردار باشد و از غنائم خمس، آن را که سهم خدا و رسول است، پردازد و در اسلام خود پایدار باشد در امان خدا و رسول است و زمین و آب آن از او خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم او شوند در همین حکم است و به اندازه راهی که گوسپند از سحرگاه تا غروب می پیماید در حیطه تصرف او خواهد بود. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی معن که از طوایف طی بودند، فرمانی صادر فرمود که در صورت پیا داشتن نماز و پرداخت زکات و فرمانبرداری از خدا و رسول و دوری جستن از مشرکان و پایداری در اسلام و در امان نگه داشتن راهها، زمینهایی که می گشایند و آبهای آن در اختیار ایشان خواهد بود و این فرمان را علاء نوشت و بر صدور آن گواهی داد. گویند، رسول خدا (ص) چنین فرمانی صادر فرمود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد نبی (ص) به بنی اسد، سلام بر شما باد، من خدایی را که جز او خدایی نیست می ستایم، و بعد شما به سرزمین و آبهای قبیله طی نزدیک نشوید که تصرف آبهای ایشان برای شما روا نیست، و نباید کسی به سرزمین آنان وارد شود و کسی که از این فرمان سرپیچی کند از ذمه و عهد محمد (ص) بیرون است و قضاعی بن عمرو برای اجرای این دستور قیام کند.^۱ و این را خالد بن سعید نوشت، قضاعی بن عمرو از بنی عذرة و فرماندارشان بوده است.

گویند، پیامبر (ص) برای جُناده آزیدی و قوم و پیروان او این فرمان را صادر فرمود که تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات پردازند و خدای و رسول را فرمان برند و از غنائم سهم

۱. قضاعی بن عمرو، به نقل ابن حجر در اصابه، ج ۳، ذیل شماره ۷۱۱۷، یکی از دو عاملی است که رسول خدا برای بنی اسد تعیین فرموده است و این موضوع پس از حجة الوداع بوده است. — م.

خدا و رسول را پردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه عهد خدا و رسول خدا محمد بن عبدالله (ص) خواهند بود. این فرمان را اُبتی نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای طایفه سعد هُذَیْم که از قُضَاعَة هستند و برای طایفه جذام نامه یکسانی صادر فرمود که ضمن آن حد نصاب زکات را برای ایشان شرح داد و مقرر فرمود که زکات خود را به یکی از دو فرستاده آن حضرت که اُبتی، و عُنْبَسَة بودند یا به کسی که آن دو او را بفرستند پردازند. و محمد بن سعد می گوید نسب اُبتی و عُنْبَسَة را برای ما نگفتند.

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی زُرْعَة و بنی رُبَعَة که از جُھَنَّة^۱ بودند، این فرمان را صادر فرمود، که آنان بر جان و مال خود در امان هستند و هرکس به ایشان ظلم کند یا جنگ نماید برعهده مسلمانان است که آن دو قبیله را یاری کنند مگر آنکه با مسلمانان درگیر شوند. یا نسبت به زن و فرزند کسی ستم کنند که در آن صورت یاری داده نخواهند شد. ضمناً این فرمان در مورد مردم صحراهای اطراف هم به شرط اینکه نکوکار و پرهیزگار باشند معتبر است و از خداوند یاری می خواهیم.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی جُعَیْل که از قبیله بزرگ بَلِی و از وابستگان خاندان بنی عبدمناف قریش هستند، این نامه را نوشت که آنان مانند مسلمانان هستند و آنچه به سود مسلمانان یا به ضررشان است در مورد آنها هم همچنان خواهد بود و از آنان یک دهم اموال گرفته نخواهد شد و لازم نیست برای پرداخت زکات به جای دیگر بروند، اموال آنان متعلق به خودشان است و پرداخت زکات طوایف نَصْر و سعد بن بکر و ثُمَالَة و هُذَیْل^۲ هم برعهده ایشان است که جمع کنند و پردازند. رسول خدا در این مورد با عاصم بن ابی صیفی و عمرو بن ابی صیفی بیعت فرمود و هم با اعجم بن سفیان و علی بن سعد و بر این عهدنامه عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان و ابوسفیان بن حرب گواهند. در مورد این عهدنامه شهود از بنی عبدمناف تعیین شده اند زیرا با بنی جعیل همپیمان بودند.

گویند، پیامبر (ص) مقرر فرمود برای طایفه اسلم که از بنی خزاعه بودند، چنین نوشته شود که کسانی از ایشان که ایمان آورند و نماز گزارند و زکات پردازند و در دین خدا

۱. جُھَنَّة از قبایل بزرگ عرب و برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامه قبل مراجعه شود به مکاتیب الرسول، ص

۷-۳۴۳-م.

۲. این طوایف ساکن اطراف مکه بودند. -م.

خیرخواهی کنند در صورتی که کسی به آنها ستمی کند برعهده مسلمانان است که آنان را یاری دهند و نیز برعهده ایشان است که چون پیامبر (ص) ایشان را فراخواند برای یاری حاضر شوند و برای صحرائشینان ایشان هم همین تعهد خواهد بود و آنان هر کجا که باشند در حکم مهاجرند. این فرمان را علاء حضرمی نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود این فرمان برای عَوْسَجَة بن حَرْمَلَة جُهَنی نوشته شود. به نام خداوند بخشاينده مهربان این سندی است که رسول خدا به عَوْسَجَة بن حرملة جهنی داده است و بخشی از ذِي الْمَرْوَةِ را که میان بَلَكَشَّة تا مصنعه^۱ و جفلات و جد، که کوه جانب قبله است را به او واگذار فرمود و در این مورد کسی نباید با او ستیزه کند و هر کس ادعایی کند حق با او نیست، بلکه حق عَوْسَجَة است، این فرمان را عقبه نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود این فرمان برای طایفه بنی شَنخ که از جُهَيْنَة اند نوشته شود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این سندی است که محمد نبی (ص) به طایفه بنی شَنخ از جهینه عطا کرده است که آنچه از منطقه صَفِيَّة^۲ را کشاورزی کنند و خانه بسازند از ایشان است و هر کس در این مورد ادعایی کند حق با ایشان است و او حقی ندارد. این سند را علاء بن عُقْبَة نوشت و گواه آن بود.

گویند، رسول خدا دستور فرمود برای بنی جُرْمُر بن ربيعة که از قبیله جهینه بودند بنویسند که ایشان در سرزمینهای خود در امان هستند و آنچه فتح کنند از ایشان خواهد بود. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای عمرو بن معبد جهنی و بنی حُرْقَة که از جهینه بودند و بنی جرمر دستور داد فرمانی نوشته شود که کسانی که مسلمان شوند و نماز بگذارند و زکات بپردازند و از خدا و رسول فرمانبری کنند و از غنایم خمس و سهم پیامبر (ص) را بدهند و اقرار به اسلام داشته باشند و از مشرکان دوری جویند در امان خدا و رسول خواهند بود و اینکه طلب خود را از مسلمانان بدون ربا و به اندازه مبلغ اصلی وام دریافت دارند و ربای در رهن هم باطل است و در مورد غلات زکات معادل یک دهم محصول است و هر کس هم به

۱. در مورد این کلمه بحث است که شاید طیه صحیح باشد، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۷۲، م.

۲. نام منطقه‌یی میان قباء و سالم از اطراف مدینه است، م.

آنها ملحق شود همین حکم درباره اوست.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای بلال بن حارثی مزی این فرمان نوشته شود که منطقه نخل و دهکده اش و نخلستانهای اطراف آن در اختیار اوست و وسایل و ابزاری که موجب بهبود کشاورزی گردد در اختیارش قرار گیرد و در صورتی که در اسلام خود راست گفتار باشد مَضَه و جنز و غيلة هم از آن او خواهد بود. این فرمان را معاویه نوشت.^۱ گویند، رسول خدا (ص) برای بُدیل و بُسر و بزرگان بنی عمرو چنین نوشت:

من نسبت به مال شما سوء نظری ندارم و در برابر شما لشکری را قرار نمی دهم گرامی ترین و نزدیک ترین مردم تهامه در نظر من شما هستید و کسانی که از مطیبین باشند و از شما پیروی کنند،^۲ من برای کسانی از شما که هجرت کنند، همان شرایط را پیشنهاد می کنم که برای خودم. هر چند آن کس در سرزمین خود از جایی به جایی برود یا ساکن مکه باشد یا برای حج و عمره حرکت کند و بهر حال پس از اینکه با شما آهنگ صلح کرده ام به سوی شما لشکرکشی نخواهم کرد و شما از سوی من هیچ گونه بیمی نداشته باشید. و بعد عُلَقْمَةُ بن عُلَاثَة و دو پسر هُوْذَة مسلمان شدند و آن دو هجرت کردند و از طرف خود و کسانی که از طایفه عکر مه و پیرو ایشانند بیعت کردند و همه ما در مقابل امور حلال و حرام یکسان هستیم و به خدا سوگند که من به شما دروغ نمی گویم و پروردگار شما را دوست می دارد.

گوید، علت آنکه در این نامه سلام نوشته نشده این است که پیش از نزول حکم سلام این فرمان صادر شده است. نسب عُلَقْمَةُ بن عُلَاثَة چنین است: عُلَقْمَةُ بن عُلَاثَة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب، و منظور از دو پسر هُوْذَة، عَدَاء و عمرو پسران خالد بن هُوْذَة از قبیله بنی عمرو بن ربیعَة بن عامر بن صَعْصَعَة اند، و مقصود از طایفه عکر مه، طایفه عکر مه بن خَصْفَة بن قیس بن عیلان است و مقصود از مطیبین خاندانهای بنی هاشم و بنی زهره و بنی حارث بن فهر و تیم بن مره و اسد بن عبدالعزی است.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای عَدَاء بن خالد بن هُوْذَة و پیروان او نوشته شود که سرزمینهای میان مصبَاعَة تا رَج و لَوَابَة در اختیارشان گذاشته شود و منظور منطقه لَوَابَة

۱. غیر از این نامه، دو نامه دیگر هم خطاب به بلال بن حارث در مآخذ دیگر آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۲، ص

۸۰-۲۷۴ و توضیح و شرح استاد محترم آقای علی احمدی. -م.

۲. منظور کسانی هستند که در پیمان مطیبین شرکت داشته اند و در چند سطر بعد توضیح داده است. -م.

خترار است. و این دستور را خالد بن سعید نوشت.^۱

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی به مسیلمه کذاب نوشته شود و او را به اسلام دعوت فرمود و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمری برای او فرستاد. مسیلمه پاسخ نامه را نوشت و مدعی شد که او هم پیامبری مثل رسول خداست و از پیامبر خواست که سرزمینهای اسلامی را با او تقسیم کند و متذکر شد که قریش عدالت و دادگری نمی‌کنند. پیامبر (ص) دستور فرمود پاسخ او را نوشتند و به مسلمانان گفت او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند، و در نامه چنین نوشتند: نامهٔ سراپا دروغ و افترای تو رسید، همانا زمین از آن خداست که به هریک از بندگان خود بخواهد آن را ارث می‌دهد و سرانجام خوب و نیکو از پرهیزگاران است و سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند. گوید، این پاسخ را وسیلهٔ سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام فرستادند.^۲

گویند، رسول خدا (ص) برای سلمة بن مالک بن ابوعامر سلمی که از بنی حارثه بود، این فرمان را صادر کرد که سرزمین مدفؤ را به او بخشیده است و ادعای کسی در آن مورد پذیرفته نیست و حق اوست.

گویند، رسول خدا برای عباس بن مرداس سلمی فرمانی صادر کرد که مدفؤ را به او بخشیده است و اگر کسی مدعی شود حقی ندارد. این فرمان را علاء بن عقبه نوشت و گواه آن بود.^۳

گویند، پیامبر (ص) برای هؤذة بن ثبیثة سلمی که از خاندان بنی عَصِیة است فرمانی صادر فرمود که منطقهٔ جَفَر و اطراف آن در اختیار او باشد.

گویند، رسول خدا برای اَجَب که مردی از بنی سلیم بود فرمانی صادر فرمود که فالس را در اختیار او گذاشتند، و این فرمان را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد این فرمان برای راشد بن عبدالسَلَمی صادر شود که از منطقهٔ رُهاط به اندازهٔ پرتاب دو تیر یا دو سنگ از آن اوست و کسی در این مورد نباید

۱. در مورد مصباغة و زج و لوابه که احتمالاً به صورتهای دیگری صحیح است، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۵۵-م.

۲. این نامه در مکاتیب الرسول نخست از قلم اخذ شده و در استدراک کتاب به آن اشاره شده و پروفیسور حمیدالله آن را در مجموعهٔ وثائق آورده است. -م.

۳. خوانندگان عزیز توجه دارند که محتوای این نامه‌ها بدون بررسی دقیق جهات اصولی و فقهی و رجالی نمی‌تواند ملاک صدور حکم قرار گیرد و فقط در عهدهٔ فقیه مستنبط است که اظهار نظر کند. -م.

ادعایی کند و حق اوست. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای خاندان حرام بن عبدعوف که از قبیله بنی سلیم هستند این فرمان را صادر فرمود که منطقه اذام علاوه بر آنچه از شواق در اختیار ایشان است در اختیارشان گذاشته شود و بر هیچ کس جایز نیست که بر آنها ستم کند و آنان هم نباید بر هیچ کس ستم کنند. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا دستور فرمود این نامه برای نُعَیم بن مسعود^۱ نوشته شود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این پیمان نامه نعیم بن مسعود بن رُخيله اشجعی است که در مورد یاری دادن و خیرخواهی بسته است و تا هنگامی که کوه احد پابرجاست و دریا پشم را خیس می کند به قوت خود باقی است. و علی (ع) نامه را نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این فرمان را برای زبیر بن عوام صادر فرمود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه یی از محمد (ص) رسول خدا برای زبیر بن عوام است که من مناطق بالا و پایین شواق را به او دادم و نباید کسی نسبت به او ادعایی داشته باشد. و نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، پیامبر دستور فرمود برای جمیل بن رزام عدوی بنویسند که پیامبر زمین رمداء را به او بخشیده است و کسی در آن مورد نباید مدعی او شود. این فرمان را علی (ع) نوشت. همچنین دستور فرمود نوشته شود منطقه ارام و کتة از حصین بن نضله اسدی است و نباید کسی در این مورد ادعایی کند. و نامه را مغیره بن شعبه نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را برای بنی غفار نوشت که ایشان از مسلمانانند و همه احکامی که برای مسلمانان است برای ایشان هم جاری است و اگر کسی شروع به ظلم و ستم به ایشان بکند حق ایشان است که یاری داده شوند و پیامبر (ص) آنان را در پناه خدا و حمایت مسلمانان قرار داد و جان و مال ایشان محفوظ است و چون پیامبر از ایشان یاری بخواهد باید یاری دهند و دعوت او را بپذیرند مگر در موارد جنگهای دینی که آنان را معاف فرمود و این پیمان همیشگی است و در عین حال مشروط به آن است که بنی غفار مرتکب گناه نشوند.

۱. نُعَیم بن مسعود اشجعی، در جنگ خندق مسلمان شد و توانست به نفع مسلمانان میان یهود بنی قریظه و غطفان و قریش اختلاف ایجاد کند و آنان از همکاری با یکدیگر خودداری کردند، رک: واقدی، مغازی، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۸۰ و ترجمه آن به قلم نگارنده. — م.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی ضَمْرَة بن بکر بن عبدمنات بن کنانه دستور فرمود چنین نوشته شود که نسبت به جان و اموال خود در امانند و هر کس به ایشان ظلم کند مسلمانان آنان را یاری می دهند و برعهده ایشان است که پیامبر را یاری دهند و این پیمان همیشگی است مگر در موارد جنگهای دینی و در موارد دیگر، و در صورتی که پیامبر را یاری کنند در ذمه خدا و رسول خواهند بود و نسبت به نیکان و پرهیزگاران ایشان، مسلمانان باید آنها را یاری دهند.

گویند، پیامبر (ص) برای هلال فرماندار بحرین دستور داد که چنین نویسند:^۱
به سلامت باشی، من خدای یگانه‌یی را که جز او خدایی نیست و شریک ندارد می ستایم و تو را به خدای یگانه و یکتا فرامی خوانم، به خدا ایمان بیاور و فرمانبردار باش و همراه جماعت مسلمانان باش که برای تو بهتر است، و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

گویند، پیامبر (ص) برای اُسَیْبَخْت بن عبدالله^۲ فرمانروای هَجَر چنین نوشت:
اَفْرَعُ نامه تو را که ضمن آن برای قوم خود شفاعت کرده بودی آورد، من شفاعت تو را پذیرفتم و آنچه فرستاده‌ات گفت، تصدیق کردم، در مورد آنچه خواستی بر تو مژده باد که پذیرفتم و دوست می دارم که واقعاً آن را بدانم و تو به دیدار من بیایی. اگر پیش ما بیایی تو را گرامی می دارم و اگر هم نیایی و در جای خود بنشینی باز هم تو را گرامی می دارم، من هدیه کسی را طالب نیستم در عین حال اگر تو برای من هدیه‌یی بفرستی، خواهم پذیرفت. کارگزاران من کردارهای تو را ستوده‌اند و سفارش می کنم که بهتر از این مواظب نماز و زکات و مبحث نسبت به مؤمنان باشی. من قوم تو را فرزندان عبدالله نامگذاری کردم آنان را هم به نماز گزاردن و نیک رفتاری دستور ده و بر تو و بر قوم مؤمن تو مژده باد.

گویند، رسول خدا (ص) برای مردم هَجَر چنین نوشت:^۳

شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا سفارش می کنم و سخت بر خود باشید که پس از آنکه هدایت شده‌اید گمراه نشوید و پس از آنکه نیک بخت شده‌اید بدبخت نشوید.

۱. ظاهراً این نامه فقط در طبقات آمده است. - م.

۲. اُسَیْبَخْت، به صورتهای مختلف اُسَیْب و اُسَیْبِج هم آمده است، این مرد مرزبان هَجَر بوده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۵۹. - م.

۳. این نامه در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۴، بلاذی، فوج البلدان، ص ۹۰ هم آمده است. - م.

نمایندگان شما پیش من آمدند و من فقط کارهایی را که مایه خوشنودی ایشان شد، پیشنهاد کردم و حال آنکه اگر می خواستم چنان که باید و شاید عمل کنم می بایست شما را از هجر بیرون کنم و اکنون بر آنهایی که آمدند نیکی و احسان کردم و شفاعت ایشان را درباره آنها که نیامدند، پذیرفتم و نعمت خدا را بر خود فریاد آورید. اعمال شما را به من خبر دادند هرکس از شما که نکوکاری کند، من گناه گنهکاران را به حساب او نمی گذارم و چون فرماندهان پیش شما آمدند از ایشان فرمانبری کنید و در مورد اجرای فرمان خدا و در راه خدا آنها را یاری دهید و هرکس از شما که کار پسندیده انجام دهد در پیشگاه خدا و در نظر من گمراه نخواهد بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای منذر بن ساوی چنین نوشتند و نامه را همراه علاء بن حضرمی فرستادند:^۱

همانا فرستادگان من تو را ستوده اند تا هنگامی که تو نکوکار باشی من هم با تو نیکی خواهم کرد و برای کارهای پسندیده ات پاداش می دهم و به هر حال برای خدا و رسول خدا خیر خواه باش و درود بر تو باد.

گویند، پیامبر (ص) نامه دیگری برای منذر بن ساوی فرستاد که در آن نوشته شده بود: من قدامه و ابوهریره را پیش تو گسیل داشتم آنچه جزیه از سرزمین تو جمع شده است به ایشان پرداز و السلام. و این نامه را ابی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای علاء بن حضرمی چنین نوشتند:

من کسی پیش منذر بن ساوی فرستادم که آنچه از جزیه فراهم آمده است بگیرد، او را وادار کن در این مورد عجله کند و آنچه از زکات و صدقات که پیش تو جمع شده است، همراه آن بفرست، و السلام. این نامه را هم ابی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای ضَاطِر^۲ که از اسقفهای مسیحی بود چنین مرقوم فرمود: سلام بر هرکس که ایمان آورده است، عیسی بن مریم روح خدا و کلمه اوست که به مریم آن را القاء فرموده است، من به خدا و آنچه بر ما نازل شده است و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است و به آنچه که بر موسی و عیسی و دیگر

۱. منذر بن ساوی فرماندار بحرین است. نامه های دیگری هم برای او فرستاده شده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۴۱-م.

۲. ضَاطِر، به صورت تغاطر هم ضبط شده است. -م.

پیامبران از سوی پروردگارشان وحی شده است ایمان دارم و میان هیچ یک از پیامبران فرق نمی گذاریم و ما تسلیم فرمان خداییم و سلام بر هر کس که از هدایت او پیروی کند. این نامه را همراه دحیة بن خلیفة کلبی فرستاد.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی جُنَیْة که یهودیان مقیم مَقْنَا^۱ هستند و برای مردم مقنا که نزدیک ایلَة است دستور فرمود چنین نویسند:

فرستادگان شما پیش من آمدند و اکنون نزد شما بر می گردند، چون این نامه به دست شما رسید، شما در امان خواهید بود و در ذمه خدا و رسول خدا خواهید بود، رسول خدا کارهای زشت و گناهانی را که مرتکب شده اید می بخشد و به هر حال در پناه پیمان خدا و رسولید، بر شما ستمی نخواهد بود و بر شما حمله و غارت نخواهند آورد و رسول خدا شما را در پناه خود خواهد داشت و همچنان که از خویشتن دفاع می کند از شما دفاع خواهد کرد. اکنون پارچه ها و بردگان و سلاح و اسبهای شما متعلق به رسول خداست مگر آنچه که رسول خدا یا نماینده او آن را معاف دارد و پس از این برعهده شماست که یک چهارم از محصول خرماي خود و یک چهارم از درآمد صید ماهی و یک چهارم از هرچه زنهار می بافند بپردازید و از هرگونه مالیات دیگری معاف هستید. اگر این مطالب را شنیدید و اطاعت کردید برعهده رسول خدا خواهد بود که نیکوکاران شما را گرامی دارد و از گناه گناهکاران شما درگذرد و برعهده مسلمانان و مؤمنان است که بدانند اگر نسبت به مردم مقنا نیکی کنند به خود نیکی کرده اند و اگر نسبت به آنان بد کنند به خود بد کرده اند. و برای شما امیر و فرمانده تعیین نمی شود مگر از خود شما یا از خاندان رسول خدا، والسلام.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای یَحْتَة بن رُوبَة^۳ و مردم ایلَة و ساکنان کوهپایه های آن چنین مرقوم فرمود:

به سلامت باشید، من برای شما خداوندی را که خدایی غیر از او نیست می ستایم. من با شما جنگ نکردم تا آنکه برای شما نامه بنویسم اکنون مسلمان شوید یا جزیه بپردازید و از خدای و رسولش و فرستادگان رسول پیروی و فرمانبرداری کنید. فرستادگان مرا گرامی دار و

۱. مَقْنَا، از مناطق نزدیک ایلَة است و ایلَة در ساحل شمالی دریای احمر است. -م.

۲. درباره این نامه و مطالبی که در مورد صحت و سقم آن گفته شده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص

۹۳-۲۸۸. -م.

۳. به صورت یوحنا هم آمده است. -م.

جامه‌های نیکو غیر از جامه جنگی به ایشان بده و زید را هم جامه‌یی نیکو بپوشان تا هنگامی که فرستادگان من از شما راضی باشند، من هم راضی خواهم بود. میزان جزیه هم معلوم است، اگر می‌خواهید که زمین و دریا در امان باشد از خدا و رسول خدا اطاعت کنید و در این صورت محفوظ خواهید بود و لازم نیست هیچ مالیات دیگری غیر از آنچه حق خدا و رسول است به عرب و عجم پردازید و اگر فرستادگان مرا نپذیری و آنان را راضی نگردانی هیچ عذر و بهانه‌یی از شما نخواهم پذیرفت و با شما جنگ خواهم کرد و در آن صورت کودکان را اسیر و مردان را خواهم کشت و من به حق فرستاده و رسول خدایم، به خداوند و کتابها و رسولان او ایمان دارم و به مسیح بن مریم ایمان دارم و معتقدم که او کلمه خداست و او را رسول خدا می‌دانم و پیش از آنکه بدبختی شما را فرو گیرد، تسلیم شوید و من به فرستادگان خود درباره شما سفارش کرده‌ام، به حرمله سه خروار جو بده که او برای شما شفاعت کرد و اگر به خاطر خدا و این موضوع نبود من با شما مکاتبه نمی‌کردم تا آنکه ناگاه خود را در مقابل سپاه ببینی، اگر از فرستادگان من اطاعت کنید خداوند و محمد (ص) و مسلمانان شما را پناه می‌دهند. فرستادگان من عبارتند از شَرْحَبیل، اُبَیّ، حَزْمَلَة و حُرَیث بن زید طائی و آنها هر حکم و فرمانی صادر کنند من به آن راضی هستم و در آن صورت در پناه پیمان خدا و محمد (ص) که رسول خداست خواهید بود و اگر فرمانبردار باشید درود بر شما باد و مردم سرزمین مقنار را به دیار خود بفرستید.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی که در کوهستان تهامه جمع بودند و حق عبور قبایل کنانه و مزینه و حَکَم و قارة را غصب کرده و بسته بودند و گروهی از بردگان که همراه ایشان بودند و پس از ظهور اسلام و پیروزی رسول خدا نمایندگان به حضور آن حضرت فرستاده بودند، چنین مرقوم فرمود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این نامه‌یی از محمد رسول خداست برای بندگان آزاده خداوند که اگر ایشان ایمان آورند و نماز را برپا دارند و زکات را پردازند، بردگان ایشان هم همگی آزاده و مولای ایشان محمد (ص) است. هر کس از هر قبیله که پیش آنهاست نباید او را برگردانند، هر خونی که ریخته و هر مالی که گرفته باشند از خود ایشان است و هر طلبی که از مردم دارند باید به ایشان برگردانده شود هیچ ستم و ظلمی بر ایشان روا نیست و آنان در پناه خدا و در پناه محمدند، والسلام علیکم. این نامه را اُبَی بن کعب نوشته است.

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود این نامه نوشته شود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه‌یی از محمد رسول خدا (ص) برای بنی غادیاست^۱، که آنها در ذمه خواهند بود و باید جزیه پردازند و هیچ‌گونه ستمی بر ایشان نخواهد بود و آنها را تبعید هم نخواهند کرد — مجبور به کوچیدن به منطقه دیگری نمی‌کنند. این نامه را خالد بن سعید نوشت و می‌گویند ایشان یهودی بودند.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای بنی عریض و خوارباری که رسول خدا برای ایشان تعیین کرده است ده خروار گندم^۲ ده خروار جو و پنجاه خروار خرما که همه ساله به هنگام برداشت محصول بدون تأخیر باید به آنها پرداخت شود و نباید به ایشان ستم شود. این نامه را خالد بن سعید نوشت. بنی عریض گروهی از یهودند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیْة از جریری، از ابوالعلاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه مطرف در بازار شترفروشان بودم مرد عربی آمد که همراه خود قطعه چرمی داشت و گفت: چه کسی از شما می‌تواند بخواند؟ گفتم: من. گفت: این را بگیر و بخوان که رسول خدا برای من نوشته است و در آن چنین نوشته بود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان این نامه از محمد نبی (ص) است برای زهیر بن اُقَیس که خاندانی از قبیله عُکُل هستند که اگر ایشان شهادت به یگانگی خداوند و پیامبری محمد (ص) بدهند و از مشرکان کناره گیرند و در غنایم خود خمس و سهم پیامبر را منظور دارند در امان خدا و رسول خدایند.

کسی به او گفت: آیا از رسول خدا (ص) چیزی شنیده‌ای که برای ما حدیث کنی؟ گفت: آری. گفتند: خدایت رحمت کناد برای ما بگو. گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود هر کس می‌خواهد بسیاری از کینه‌ها و خشمها از سینه‌اش زدوده شود و این کار او را خوشنود و شاد می‌سازد، ماه رمضان و سه روز از هر ماه را روزه بگیرد. کسی به او گفت: آیا خودت این را از پیامبر (ص) شنیدی؟ گفت: چنین می‌بینم که می‌ترسید من به رسول خدا دروغ بیندم به خدا سوگند که دیگر حدیثی برای شما نمی‌گویم.

۱. بنی غادیا، در برخی از منابع دیگر به صورت یتماء و عادیا آمده است، رکذ: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۳۵-م.

۲. وُسُق معادل شصت صاع است و در ترجمه به طور تقریب کلمه خروار انتخاب شد. -م.

هشام بن محمد بن سائب از لوط بن یحیی ازدی^۱ نقل می‌کرد * پیامبر (ص) برای ابوظبیان ازدی که از طایفه غامد بود، نامه‌یی مرقوم فرمود و او و قومش را به اسلام دعوت کرد. ابوظبیان همراه تنی چند از قوم خود به مکه آمد و دعوت آن حضرت را پذیرفت. از جمله همراهان او که به مکه آمدند، مخنف و عبدالله و زهیر پسران سلیم بودند و عبدشمس بن عقیف بن زهیر. در مدینه هم از آنان جحن بن مرقع و جندب بن زهیر و جندب بن کعب آمدند. بعد هم چهل نفر دیگر همراه حکم از طایفه مغفل در مکه به حضور پیامبر آمدند و رسول خدا (ص) برای ابوظبیان فرمانی نوشت و او از اصحاب رسول خداست و تا زمان خلافت عمر زنده بود.

هشام بن محمد بن سائب از قول جمیل بن مرثد نقل می‌کند * مردی از قبیله اُجاء که نامش حبیب بن عمرو بود، پیش پیامبر (ص) آمد. رسول خدا برای او این نامه را مرقوم فرمود:

این نامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا برای حبیب بن عمرو که از قبیله اُجاء است و برای مسلمانان قوم او که هرکس نماز را برپا دارد و زکات را پردازد، زمین و آبش از آن اوست، چه مسکونی و چه زراعی، و پیمان خدا و رسول اوست.

هشام بن محمد از قول مردی از خاندان بنی بَحر که از قبیله طئی هستند، نقل می‌کرد * ولید بن جابر بن ظالم بن حارثه بن عتاب بن ابی حارثه بن جدی بن تدول بن بَحر به حضور رسول خدا آمد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی نوشت که نزد افراد خانواده‌اش در جبلین محفوظ است.

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و از یزید بن عیاض بن جعدبه لثی، از زهری و از دیگران نقل می‌کرد * پیامبر (ص) برای یسعمان بن عمرو بن قریط بن عبید بن ابوبکر بن کلاب همراه عبدالله بن عوسجه عَرَنی نامه‌یی فرستاد. او به عنوان تحقیر، نامه پیامبر (ص) را به سطل آب خود دوخت و به همین جهت به بنی رافع معروف شدند. بعدها یسعمان مسلمان شد و به حضور پیامبر (ص) آمد و این بیت را

۱. لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی، معروف به ابومخنف درگذشته به سال ۱۵۷ هجری از مورخان و راویان شیعه و دارای تألیفات سودمند است، از جمله فتوح شام، فتوح عراق، جمل، صفین، نهروان، مقتل حضرت علی (ع) و مقتل حضرت سیدالشهداء، رکن: ابن شاکر کتبی، فوات الوفيات، ج ۲، چاپ محمد محبی الدین عبدالحمید، ۱۹۵۱، ص ۲۸۸-م.

می خوانند:

همچنان که ورد را امان دادی از گناه من درگذر اکنون که به حضورت آمده‌ام
گناهکارتر از ورد نیستم.^۱

علی بن محمد از حماد بن سلمه، از حجاج بن ارطاة، از ابواسحق همدانی نقل می‌کرد
* نامه‌یی از پیامبر (ص) برای عرنی رسید و او آن را به سطل خود دوخت.^۲ دخترش به او
گفت: مصیبت درهم کوبنده‌یی به تو خواهد رسید، نامه سالار و سرور عرب برای تو می‌رسد
و تو آن را به سطل خود می‌دوزی؟ اتفاقاً لشکری از مسلمانان بر او گذشتند و همه چیز او را
حلال دانستند و غارت کردند. او مسلمان شد و نزد رسول خدا آمد و این خبر را گفت.
پیامبر (ص) فرمود: به آنچه از مال خودت پیش از آنکه مسلمانان آن را تقسیم کنند
دست‌یابی از آن خودت باشد که به آن سزاوارتری.

علی بن محمد از عمرو بن عبدالرحمن زهری، از زامل بن عمرو جذامی نقل می‌کرد
* قُرُوءَ بن عمرو جذامی از طرف رومیان فرماندار عمان یا معان بود که از شهرهای
بلقاست^۳، مسلمان شد و خبر اسلام خود را برای رسول خدا نوشت و همراه مردی از
خویشاوندان خود به نام مسعود بن سعد فرستاد و اسبی و استری سپید و خری و جامه‌های
لطیف و قبایی زردوزی شده هم به عنوان هدیه تقدیم داشت. رسول خدا (ص) برای او
چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به قُرُوءَ بن عمرو، فرستاده‌ات پیش ما آمد و پیام تو را و
اخبار منطقه شما و اسلام تو را گزارش داد و مرده داد که خدای تو را به هدایت خویش
رهنمایی فرموده است و منوط به آن است که نیکوکار و فرمانبردار خدا و رسولش باشی و
نماز را برپا داری و زکات را بپرداز. و به بلال دستور فرمود تا به مسعود بن سعد فرستاده
او دوازده و نیم و قیه نقره پاداش دهد.

گوید، خبر مسلمانی فروة به اطلاع پادشاه روم رسید، او را فراخواند و به او گفت: از

۱. اَلْهَلْنِي كَمَا اَمْنَتْ وَزِدْ اَوْ لَمْ اَكُنْ بِأَشْوَأَ ذَنْبًا اِذْ اَتَيْتَكَ مِنْ وَرْدٍ

۲. نامه‌ها معمولاً بر روی پوست دباغی شده نوشته می‌شده است و برای تحقیر آن را به سطلهای پستی وصله می‌زده‌اند. — م.

۳. عمان بزرگترین شهر کشور اردن و پایتخت آن است، شهر معان هم امروز از شهرهای اردن است. — م.

آیین خود برگرد تا تو را همچنان به پادشاهی بگماریم. گفت: از دین محمد (ص) دست برنمی‌دارم و تو خود می‌دانی که عیسی مژده ظهورش را داده است ولی از پادشاهی خود می‌ترسی که آن را از دست دهی. مدتی او را زندانی کرد و سپس او را کشت و بر دار کشید. علی بن محمد از سعید بن ابوعروبه، از قتاده، از قول مردی از بنی سدوس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) برای قبیله بکر بن وائل مرقوم فرمود، مسلمان شوید تا در سلامت باشید. قتاده می‌گوید: کسی را نیافتند که آن را بخواند تا اینکه مردی از بنی ضبیعه بن ربیعه آمد و آن نامه را خواند و ایشان را بنی کاتب نامیدند. کسی که نامه پیامبر (ص) را برای ایشان آورده بود طبیان بن مرثد سدوسی بود.

علی بن محمد از مُعْتَمِر، از مردی از اصحاب او به نام عطاء، از عبدالله بن یحیی بن سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * یکی از پسران سُعَیْر بن عَدَّاء نامه‌یی از رسول خدا (ص) را به او نشان داده است و متن آن چنین بوده است:

از محمد (ص) رسول خدا به سُعَیْر بن عَدَّاء من ناحیه رحیح را در اختیار تو گذاشتم و آنچه از مصرف راهگذران هم بیشتر بود از آن تو است.^۱

علی بن محمد از بزید بن عیاض، از زهری نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) این نامه را برای حارث و مشروح و نُعَیم بن عبدکلال از قبیله جَمَیْمَر مرقوم فرمود:

به سلامت باشید، مشروط بر آنکه به خدا و رسول او ایمان آورید و اقرار کنید که خداوند یکتاست و شریک ندارد، موسی را با آیات خویش مبعوث فرمود و عیسی را با کلمات خود بیافرید، یهودیان می‌گویند عَزِیز پسر خداست و مسیحیان به تثلیث معتقدند و می‌گویند عیسی پسر خداست.

گوید، این نامه را همراه عیاش بن ابی ربیعه مخرومی گسیل فرمود و به او گفت: چون به سرزمین ایشان رسیدی شبانه وارد شو، صبر کن صبح شود وضویی پاکیزه بساز و دو رکعت نماز بگزار و از خدای رستگاری و پذیرش دعوت خود را بخواه و به خدا پناه ببر و نامه مرا به دست راست خود بگیر و با همان دست به دست راست ایشان بده که ایشان خواهند پذیرفت و در آن هنگام برای ایشان سوره لَمْ یَكُنْ الذِّینَ کَفَرُوا^۲، را بخوان و چون از خواندن آن فارغ شدی، بگو محمد (ص) ایمان آورده است و من هم از نخستین

۱. برای اطلاع بیشتر و شرح این نامه، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۶۰-م.

۲. نود و هشتمین سوره قرآن که بینه هم نامیده می‌شود. -م.

مؤمنانم، هیچ دلیل و برهانی نخواهند آورد مگر اینکه درهم کوبیده خواهد شد و هیچ کتاب زرانددی نخواهند آورد مگر آنکه پرتو آن از میان می‌رود، و آنها برای تو چیزهایی خواهند خواند، چون فارغ شدند بگو ترجمه کنید و بگو خدای مرا بستنده و کافی است، من به کتابهایی که خداوند نازل کرده است ایمان آورده و مأمورم که میان شما دادگری کنم، خدای پروردگار ما و شماست اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شماست خصومتی میان ما و شما نیست و خداوند میان ما و شما را جمع می‌فرماید و بازگشت به سوی اوست. و چون مسلمان شدند سه چوبدستی آنان را که هرگاه می‌آوردند در مقابل آنها سجده می‌کنند بخواه، و آن چوبدستها یکی از شوره‌گز است که با سیم و زر آراسته‌اند، دیگری چوبدستی بند بند و شبیه خیزران است و سومی چوبدستی سیاه یکدست و شبیه آبنوس است، آن‌گاه هر سه چوبدستی را بیرون ببر و در بازارشان بسوزان.

عیاش می‌گوید: بیرون آمدم و همچنان که رسول خدا (ص) فرمان داده بود رفتار کردم و چون وارد شدم دیدم مردم بهترین جامه و زیور را پوشیده‌اند، پیش رفتم تا ایشان را ببینم به جایی رسیدم که بر در سه خانه که تو در تو بود و پرده‌های ضخیم افکنده بود متهی شد، پرده را کنار زدم و کنار در خانه میانی رسیدم و وارد شدم و در حیاط خانه به جمعی برخورد و گفتم من فرستاده رسول خدایم و آنچه رسول فرموده بود بجای آوردم و همچنان شد که فرموده بود.

با همین اسناد نقل کرده‌اند: رسول خدا (ص) برای افراد قبیله عبدالقیس چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به اکبر بن عبدالقیس^۱، ایشان با وجود گناهایی که در دوره جاهلی انجام داده‌اند در امان خدا و امان رسول خدایند و برعهده ایشان است که به آنچه عهد کرده‌اند وفا کنند و برای آنهاست که کسی خوابار را از ایشان قطع نکند و ایشان را از آبهای باران که جمع می‌شود محروم نسازند و از استفاده آنها از میوه‌های رسیده به میزان سدجوع و حق عبور جلوگیری نکنند و علاء بن حضرمی در خشکی و دریا و شهر و صحرای آنجا امین و مورد اعتماد رسول خداست. اهل بحرین و قبیله عبدالقیس در پناه اویند و باید او را در مقابل ستمگران یاری دهند و در جنگهایی که صورت گیرد او را

۱. ظاهراً اکبر بن عبدالقیس درست نیست، شاید کیز بن عبدالقیس صحیح باشد و به هر حال برای اطلاع بیشتر، رکذ: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۳۵. م.

نصرت دهند. در این مورد عهد و میثاق الهی برعهده ایشان است و نباید هیچ گونه تغییر و تبدیلی در این بدهند و نباید آهنگ تفرقه کنند و ایشان در مورد غنایم و دادگری و حکم و روش پسندیده مانند لشکریان مسلمانان هستند، و این فرمان برای طرفین به قوت خود باقی است و خدا و رسولش گواه برآیند.

گویند، رسول خدا (ص) برای مهتران و بزرگان حضرموت نامه مرقوم فرمود، همچنین برای قبایل زُرْعَه و قَهْد و بَیْس و بُحَیْر و عبدکلال و ربیع و حجر نیز نامه مرقوم فرمود و شاعری برخی از مهتران ایشان را ستوده و چنین گفته است:

همانا بهتر از همه مردم قهند و پس از ایشان عبدکلال از همگان بهترند.^۱

شاعر دیگری زُرْعَه را ستوده و چنین سروده است:

همانا پس از محمد (ص) زرعه بهترین مردم است اگر قبیله بحیری اسلام می آورد.^۲
گویند، و پیامبر (ص) برای نُفَائَة بن قُرُوه دُثَلِی پادشاه سماوه^۳ نامه‌یی مرقوم فرموده است. و گویند، همچنین برای قبیله عُدْرَة بر روی استخوانی نامه نوشت و آن را همراه مردی از بنی عُدْرَة گسیل داشت، وُرْد بن مرداس که از قبیله سعد هذیم بود بر او حمله کرد و آن استخوان را گرفت و شکست. ورد بعداً مسلمان شد و همراه زید بن حارثه در جنگ وادی القری یا جنگ قَرْدَة به شهادت رسید.

گویند، رسول خدا (ص) برای مطرف بن کاهن باهلی چنین مرقوم فرمود:

این نامه و فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مطرف بن کاهن و برای ساکنان بیشه که از قبیله باهله‌اند که هرکس زمین موات خشکی را زنده کند و در آن محل نگهداری چهارپایان و جای استراحت شبانه ایجاد کند آن زمین از اوست، و بر آنان است که در هر سی گاو یک گاو میانسال زکات دهند و در هر چهل گوسپند یک گوسپند یکساله و در هر پنجاه شتر یک گوسپند^۴ پردازند و پرداخت کنند زکات باید آن را در چراگاه پردازد — مجبور نیست بیاید و در محل دیگری پردازد — و ایشان در امان خدایند.

۱. أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ كُلُّهُمْ قَهْدٌ وَ عَبْدُ كَلَالٍ خَيْرٌ سَائِرِهِمْ بَعْدُ

۲. أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ زُرْعَةٌ إِنْ كَانَ الْبَحْرِيُّ أَسْلَمَا

۳. از سرزمینهای میان کوفه و شام است، رکت: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۲۰-م.

۴. ظاهراً اشتباه است و باید پنج شتر باشد نه پنجاه شتر، -م.

گویند، رسول خدا (ص) برای نَهْشَل بن مالک و اِثلی که از قبیلهٔ باهِله بود، این نامه را مرقوم فرمود:

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ^۱ این نامه محمد (ص) رسول خدا برای نهشل بن مالک و همراهان او از بنی وائل است، هرکس از ایشان که مسلمان شود و نماز گزارد و زکات پردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنائم خمس و سهم رسول را پردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنائم خمس و سهم رسول را پردازد و مقربه اسلام خود باشد و از مشرکان دوری جوید در امان خداست و پیامبر از هرگونه ستمی نسبت به او بیزار است و برای آنهاست که مأمور زکات برای دریافت آن مراجعه کند و ده یک از ایشان گرفته شود و فرماندارشان از خودشان باشد، این نامه را عثمان بن عفان نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای قبیلهٔ ثقیف عهدنامه‌یی مرقوم فرمود که به شرط رعایت مواد آن در پناه امان خدا و پیامبر خواهند بود. این نامه را خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین (ع) گواه بودند، پیامبر این نامه را به نُمَیر بن خَرْشَة تسلیم فرمود.

گویند، نمایندگان ثقیف از پیامبر (ص) استدعا کردند که منطقهٔ وَج را برای ایشان حرم قرار دهد و این فرمان برای ایشان صادر شد، این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مؤمنان که درختان و شکارهای منطقهٔ وج نباید قطع و شکار شود، هرکس این کار را انجام دهد او را باید بگیرند و به حضور پیامبر آورند و این فرمان محمد بن عبدالله رسول خداست که خالد بن سعید آن را نوشته است و نباید هیچ‌کس خلاف آن رفتار و نسبت به عدم اجرای دستور رسول خدا به خود ستم کند.^۲

گویند، رسول خدا (ص) برای سعید بن سفیان رِغلی این فرمان را صادر فرمود: این فرمانی است که رسول خدا (ص) درختان خرماي سُوَارِقِیة^۳ و قصر آن را به سعید بن سفیان رِغلی عطا کرده است و هیچ‌کس در آن مورد نباید مدعی شود و هرکس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست و این را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای عَثْبَة بن فَرْقَد این فرمان را صادر فرمود:
بر طبق این نامه، پیامبر (ص) به عَثْبَة بن فَرْقَد مقدار زمینی برای ساختن خانه در مکه

۱. شروع این نامه با بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ عجیب است زیرا در آن تاریخ این کلمه دیگر به کار نمی‌رفت. — م.

۲. ظاهراً این قسمت بخشی از نامهٔ مشروحی است که برای ثقیف نوشته شده است، وَج بخشی از طائف است. — م.

۳. سوارِقیه، نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه و دارای باغها و نخلستانهای فراوانی است، رِغَل نام قبیله است. — م.

در طرف مروه عطا فرمود و نباید هیچ کس در آن مورد مدعی شود و هر کس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست. و این نامه را معاویه نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای سَلَمَةُ بن مالک سُلَمی این فرمان را صادر فرمود:
بر طبق این نامه، رسول خدا (ص) منطقه میان ذات الحناظی و ذات الاساود را در اختیار سلمه می گذارد و کسی نباید در این مورد مدعی او شود. علی بن ابی طالب (ع) و حاطب بن ابی بلتعه گواهند.^۱

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی خباب که از قبیله کلب هستند، این فرمان را صادر فرمود:^۲

این نامه یی است از رسول خدا (ص) برای بنی خباب و همپیمانان ایشان و کسانی که ایشان را یاری می دهند که نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند و به ایمان تمسک جویند و به عهد و پیمان وفادار باشند و بر ایشان است که در قبال هر پنج شتر چراکننده یک گوسفند ماده سالم بپردازند و در مورد شتران بارکش که خواربار حمل می کنند از زکات معافند، در مورد زکات محصول زمینهای دیم و زمینهایی که باید آب بدهند، میزان زکات همان است که امین - کارگزار زکات - تعیین کند و این وظیفه یی است که چیزی بر آن افزوده نمی شود. سَعْد بن عُبَادَة و عبدالله بن اُنَیس و دحیة بن خلیفه کلبی گواهند.
گویند، رسول خدا (ص) این فرمان را صادر فرمود:

این نامه یی است از محمد (ص) رسول خدا برای مهری بن ایض و کسانی از قبیله مَهْرَة که ایمان آورده اند، نسبت به ایشان هیچ گونه ظلم و ستمی نخواهد شد و بر آنان غارت برده نمی شود و هیچ کار دشواری بر ایشان تحمیل نخواهد شد و برعهده ایشان است که دستورهای اسلام را انجام دهند، و هر کس دین خود را مبدل سازد، چنان است که با خدا جنگ کرده است و هر آن کس ایمان آورد، در پناه خدا و رسولش خواهد بود، اشیاء گمشده باید به صاحبش مسترد شود و زکات دامها باید پرداخت شود، لغت تَفَثْ به معنی کار زشت است و لغت رَفَثْ به معنی جماع و گناه است. و این نامه را محمد بن مسلمه نوشته است.^۳

۱. ذات الحناظی و ذات الاساود از منازل میان کوفه و شام است. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نامه و شرح آن به مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۲۲ - ۴۱۷ مراجعه شود. - م.

۳. ظاهراً معانی کلمات تَفَثْ و رَفَثْ را نمی دانسته اند و پرسیده بوده اند و رسول خدا (ص) ضمن این نامه پاسخ فرموده

گویند، رسول خدا این فرمان را برای خَثْعَم صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای افراد قبیله خَثْعَم کسانی که در بیشه و صحراهای آن زندگی می کنند، هر خونی که در جاهلیت ریخته اید از گردن شما برداشته است، هر کس از شما که با رغبت یا زور مسلمان شده و در دست او زمینی است که به طور دیم یا آبی محصول می دهد، در سالهای سخت و قحطی بر او است که محصول خود را بردارد و بخورد و بفروشد و پراکنده سازد - احتکار نکند -، در مورد زمینهای دیمی یک دهم و در مورد زمینهای آبی یک بیستم باید زکات بدهند. جریر بن عبدالله و کسانی که با او بودند گواه این فرمان بودند.^۱

گویند، پیامبر (ص) برای نمایندگان قبیله ثُمَالَه و حُدَّان چنین مرقوم فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای ساکنان کنار دریا و صحراهای اطراف صُحار که لازم نیست برای نخلستانهای ایشان قبلاً مقوم فرستاده و وزن شود تا آن گاه که محصول خود را جمع و انبار کنند، و باید در مقابل هر ششصد صاع خرما شصت صاع زکات بپردازند. این فرمان را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و سعد بن عباد و محمد بن مسلمه گواه بودند.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای قبیله بَارِق که از آزد هستند، این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای قبیله بَارِق که هیچ کس حق ندارد درختان میوه ایشان را قطع کند یا محصول آن را بچیند و در بهار یا تابستان بدون اجازه ایشان در مراتع آنها دامهای خود را به چرا برد، ضمناً هریک از مسلمانان که در سالهای سخت از کنار ایشان بگذرد بر آنهاست که سه روز او را میهمان کنند و هنگامی که میوه های ایشان برسد رهگذران حق دارند که از میوه های فرو ریخته پای درختان به مقدار خوراک خود استفاده کنند بدون اینکه اندوخته کنند یا با خود ببرند. ابو عبیده بن جراح و حذیفه بن یمان گواهند. و نامه را اُبَی بن کعب نوشته است.^۳

گویند، چون وائل بن حُجر خواست به سرزمین خود برگردد، به رسول خدا گفت به

است. - م.

۱. خَثْعَم از قبایل بزرگ و بیشه نزدیک مکه است. - م.

۲. ثُمَالَه و حُدَّان دو قبیله بزرگ هستند و برای شرح بیشتر، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵. - م.

۳. برخی از لغات را ابن سعد شخصاً توضیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

وسیله من برای قوم من نامه‌یی بنویسید و پیامبر (ص) به معاویه فرمود چنین بنویس:

برای بزرگان عیاهله، بر ایشان است که نماز بگذارند و زکات پردازند در نخستین نصاب شتر یا دامهای دیگر باید یک گوسپند پرداخت شود و آنچه میان دو نصاب است از صاحب آن است، نباید دامها را با یکدیگر مخلوط کرد و نباید آنها را پنهان نگه داشت، ازدواج خواهر در مقابل اینکه خواهر بدهند صحیح نیست - کسی خواهرش را به همسری مردی درآورد مشروط بر اینکه او خواهرش را به او بدهد - و جمع کنندگان زکات نباید پرداخت کنندگان زکات را از محل خود به جای دیگر احضار کنند، پرداخت کنندگان زکات هم حق ندارند مال خود را در جمع با مال دیگری محاسبه کنند - یعنی مثلاً اگر کسی هفت شتر دارد بگوید برادرم دو شتر دارد جمع شتران ما نه شتر می شود و هیچ کدام پنج شتر نداریم که زکات پردازیم - و بر آنهاست که لشکرهاى مسلمانان را یاری دهند، و بر مقدار ده خروار زکات واجب است، و هر آن کس که زکات پردازد مال و ثروتش بیشتر و افزون خواهد شد. و ائیل به رسول خدا گفت در مورد سرزمینهایی که در تصرف من بوده است چیزی بنویس و بزرگان حمیر و حضرموت هم در این باره گواهی دادند و رسول خدا فرمود تا برای او چنین نوشته شود:^۱

این فرمانی است از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر سالار حضرموت، اگر مسلمان شوی و تا هنگامی که مسلمان باشی سرزمینها و حصارهایی که در تصرف تو است همچنان در اختیار تو خواهد بود و باید یک دهم از محصول خود را به تقویم ارزیابی دو نفر عادل پردازی و مقرر می داریم که بر تو تا این دین برپاست ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری دهند.

گویند، اشعث و اشخاص دیگری از قبیله کنده با وائل بن حجر در مورد زمینهای حضرموت نزاع کردند؛ حتی در محضر رسول خدا مدعی آن شدند و در آن هنگام پیامبر (ص) نامه فوق را برای وائل بن حجر صادر فرمود.

گویند، رسول خدا (ص) برای اهل نجران این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای اهل نجران، که برعهده ایشان است که در مقابل تمام محصول کشاورزی و طلا و نقره و بردگان و مزارع سرسبز خود فقط دو

هزار حله که قیمت هریک معادل چهل درهم باشد بپردازند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر، اگر ارزش حله‌ها کمتر یا بیشتر از چهل درهم باشد، محاسبه خواهد شد و اگر ضمن سال اسب یا زره یا کالای دیگری از ایشان گرفته شود، حساب خواهد شد، مدت توقف و اقامت فرستادگان من در نجران بیست روز یا کمتر خواهد بود و نباید ایشان را بیش از یک ماه معطل کنند و در صورتی که در یمن جنگی پیش آید برعهده ایشان است که سی زره و سی اسب و سی شتر به عاریه بدهند و آنچه فرستادگان من در این مورد عاریه بگیرند، ضمانت شده است و باید آن را به اهالی نجران برگردانند و اگر از میان برود باید بهای آن را بپردازند، و برای مردم نجران و ساکنان اطراف آن امان خواهد بود و ایشان جانشان و آیین و سرزمین و اموالشان و صومعه‌ها و ستهای دینی و حاضر و غائب ایشان همگی در پناه خدا و رسول خدایند، هیچ اسقف و کشیش و راهبی از مقام خود عزل نمی‌شود و هرچه در دست ایشان است از کم و بیش از آن خودشان است، هیچ‌یک از خونهای جاهلیت و هیچ ربایی اعتبار ندارد و هرکس از ایشان حقی بخواد برعهده ایشان است که با دادگری حل کنند؛ نباید بر کسی ستم کنند و نباید بر ایشان ستم شود، و هرکس از ایشان ربا بخورد پیمان من از او برداشته شده است و نباید هیچ‌یک از ایشان به گناه دیگری گرفته شود، و تا هنگامی که نکوکار و خیراندیش باشند، این عهدنامه به قوت خود باقی است و در پناه خدا و رسول خدا قرار خواهند داشت و بر آنان ستمی نخواهد شد تا آنکه خدای فرمان خود را در این مورد بیاورد. ابوسفیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف نصری و اقرع بن حابس و مستورد بن عمرو که از قبیله بلی است و مغیره بن شعبه و عامر خدمتگذار ابوبکر گواهند.^۱ محمد بن عمر واقدی از قول پیرمردی، از اهل دؤمة نقل می‌کند که می‌گفته است: «رسول خدا (ص) برای اُکبیر نامه‌یی نوشته است، واقدی می‌گوید نامه را پیش من آورد و من برای خود نسخه‌یی از آن برداشتم و چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای اُکبیر، اکنون که اسلام آورده و بتها را کنار گذاشته و همراه خالد بن ولید شمشیر خدا^۲ در دؤمة الجندل و اطراف آن در قلع و قمع شرک یاری کرده است سرزمینهای اطراف که دارای آب است و سرزمینهای بایر و ناشناخته و اسلحه و اسب و حصارها و نخلستانهای شما و آبهای روان و گوارا از خود

۱. این نامه در منابع دیگر هم آمده است، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۲-۳۱۸، م.

۲. لقب سیف الله (شمشیر خدا)، ظاهراً در دوره خلافت ابوبکر و عمر به خالد داده شده است. م.

شماست و پس از آنکه خمس غنایم را پردازید، دامهای شما از چرا باز داشته نمی‌شود و به اموال شما که در حد نصاب نباشد زکات تعلق نمی‌گیرد. در هیچ نقطه از کشاورزی شما جلوگیری نخواهد شد و فقط از شما یک‌دهم محصول خرما و نخلستانهای کهن گرفته خواهد شد؛ نماز را در اول وقت بگزارید و زکات را به اندازه و به موقع پردازید، برعهده شماست که به این عهد و پیمان عمل کنید و متقابلاً صدق و وفا خواهید دید، خداوند و کسانی از مسلمانان که حضور دارند گواهند.^۱

گوید، مردم دومة و ايلة و تيماء^۲ همینکه دیدند اعراب مسلمان شدند از پیامبر (ص) ترسیدند، و به همین جهت یحثة بن رؤبه که پادشاه ايله بود ترسید که پیامبر (ص) همان‌طور که کسی را به سراغ اُکبدر فرستادند، به سراغ او هم بفرستند. همراه گروهی از اهل شام و یمن و ساکنان کنار دریا و گروهی از قبایل جربا و اذرح به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت با ایشان صلح فرمود و جزیه‌یی مقطوع معلوم فرمود و برای ایشان نامه‌یی نوشت که چنین است:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این امان‌نامه‌یی است از محمد نبی، رسول خدا برای یحثة بن رؤبه و مردم ايله و برای کشتیها و کاروانهای ایشان در دریا و خشکی و همه آنان در پناه خدا و رسول خداوند، همچنین برای همراهان ایشان از مردم شام و یمن و جزایر و هرکس فتنه‌انگیزی کند مال او جانش را حفظ نخواهد کرد و خون او بر هرکس که او را بگیرد حلال است و فدیة هم پرداخت نخواهد شد، روا نیست که ایشان را از آبی که می‌خواهند کنار آن جمع شوند منع کنند و نباید آنان را از راههای دریایی و خشکی باز داشت. این نامه را جُهم بن صلت و شَرَحیل بن حسنه به فرمان رسول خدا نوشتند.

محمد بن عمر واقدی از یعقوب بن محمد ظفیری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که یحثة بن رؤبه به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدم که صلیبی زرین بر گردن دارد و موهای جلو پیشانی را گره زده بود و چون رسول خدا را دید سر فرود آورد و با سر خود اشاره و تعظیم کرد و پیامبر (ص) اشاره فرمود که سرت را بلند کن و با او صلح کرد و بردی یمنی بر او پوشاندند و دستور فرمود در خانه بلال او را منزل دهند. او می‌گفت: اُکبدر را هم وقتی خالد به حضور

۱. این نامه در منابع متعدد دیگری هم آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۱۸-م.

۲. نام سه شهر و سه منطقه است. قبلاً مکرر در پاورقیها توضیح داده شده است. -م.

پیامبر آورد دیدم که صلیبی زرین برگردن و جامهٔ دیبا بر تن داشت. محمد بن عمر می‌گوید، از نامه‌یی که پیامبر (ص) برای مردم اذرح نوشته بود نیز رونوشتی تهیه کردم و آن نامه چنین بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه‌یی از محمد نبی (ص) است برای مردم اذرح که ایشان در امان خدا و امان رسول خداوند و برعهدهٔ ایشان است که سالیانه یکصد دینار در ماه رجب به‌طور کامل و با خرسندی پردازند و خدای کفیل ایشان است و باید نسبت به مسلمانان نکوکار و خیرخواه باشند و هرکس از مسلمانان از ترس و بیم دشمن به ایشان پناه برد باید با او نکوکاری کنند، و ایشان فعلاً در امان هستند تا آنکه پیامبر (ص) پیش از خروج از تبوک برای ایشان دستوری صادر کند.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل ايله که سیصد نفر بودند سالیانه سیصد دینار جزیه تعیین فرمود.

گوید، پیامبر (ص) برای اهل جرباء و اذرح فرمانی صادر فرمود که چنین بود: این نامه‌یی از محمد (ص) نبی است برای اهل جربا و اذرح که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که در هر ماه رجب صد دینار کامل پردازند و خداوند کفیل بر ایشان است.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل مقنا فرمانی صادر فرمود که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که یک‌چهارم پارچه‌های بافته شده و یک‌چهارم میوه‌هایشان را پردازند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از قول صالح غلام تومه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) با اهل مقنا صلح فرمود مشروط بر آنکه ایشان یک‌چهارم میوه‌ها و یک‌چهارم بافته‌های خود را پردازند.

واقدی می‌گوید، مردم مقنا یهودیان ساکن کنار دریا بودند و مردم جربا و اذرح هم یهودی هستند.

خبر آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور رسول خدا (ص)

نمایندگان مُزَیْنَة

محمد بن عمر واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می‌گفته است: * نخستین نمایندگان قبایل که به حضور پیامبر (ص) آمدند، چهارصد نفر از طایفه مُضَر از قبیله مُزَیْنَة بودند، و این در ماه رجب سال هفتم بود. پیامبر (ص) محل هجرت ایشان را همان سرزمینهای خودشان را قرار داد و فرمود: شما در هر جا که باشید مهاجر محسوب می‌شوید و به سرزمین خود برگردید، و ایشان برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابومسکین و ابوعبدالرحمن عجلانی نقل می‌کند که هر دو می‌گفتند: * تنی چند از مُزَیْنَة به حضور پیامبر (ص) آمدند که از جمله ایشان خزاعی بن عبد نُهْم^۱ بود که از طرف قوم خود یعنی قبیله مُزَیْنَة هم با پیامبر (ص) بیعت کرد، ده نفر دیگر هم با او آمده بودند که از جمله ایشان بلال بن حارث و نعمان بن مقرن و ابواسماء و أسامة و عبیدالله بن برده و عبدالله بن ذَرّه و بشر بن مُحْتَفِر بودند.

محمد بن سعد می‌گوید: کس دیگری غیر از هشام برایم نقل کرد که ذَکین بن سعید و عمرو بن عوف هم همراه ایشان بودند. گوید، هشام ضمن مطالب خود می‌گفت پس از اینکه خزاعی پیش قوم خود برگشت، ایشان را آن‌چنان که پنداشته بود، نیافت ناچار همان‌جا ماند

۱. نُهْم، نام بی‌است. - م.

و از او خبری نشد. پیامبر (ص) حسان بن ثابت را احضار کرد و فرمود بدون اینکه خزاعی را هجو کنی چیزی درباره اش بگو و حسان این اشعار را سرود:

پیامی به خزاعی برسان و بگو نکوهش را وفای به پیمان می‌شوید، تو بهترین فرد خاندان عثمان بن عمرو هستی و چون روشنی سنجیده شود از همه رخشنده‌تری، تو با رسول خدا بیعت کردی و خیر بر خیر بود و ستایش تو افزونی یافت، بر فرض که از انجام هر کار عاجز باشی از دعوت عدا که ناتوان نیستی.^۱

گوید، عدا خاندان بزرگی است که خزاعی از آن خاندان است. گوید، خزاعی برخاست و به قوم خود گفت: می‌بینید که شاعر پیامبر از شما نام برده است. شما را به خدا سوگند می‌دهم کوتاهی نکنید، گفتند: ما در مورد خواسته تو کوتاهی نمی‌کنیم و همگی مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) آمدند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه پرچم مزیّنه را که هزار نفر بودند، به خزاعی سپرد، خزاعی برادر مُغَفَّل پدر عبدالله بن مغفل و برادر عبدالله ذوالبجاذین است.

نمایندگان اسد

واقدی از هشام بن سعد، از محمد بن کعب قُرَظِیّ، و هشام بن محمد کلبی از قول پدرش نقل می‌کردند * در آغاز سال نهم هجرت ده گروه از قبیله بنی‌اسد بن خزیمه به حضور رسول خدا آمدند که از جمله ایشان حَضَرَمِی بن عامر، ضرار بن ازور، وابِصَة بن معبد، قتاده بن قایف، سَلَمَة بن جَیْش، طَلْحَة بن خُوَیْلِد و ثِقَادَة بن عبدالله بن حَلَف بودند.

حَضَرَمِی بن عامر به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا ما در خشکسالی در حالی که شبهای تاریک را تا صبح راه پیموده‌ایم به حضورت آمدیم، در حالی که شما کسی به سراغ ما نفرستادی و این آیه در مورد ایشان نازل شد، «بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو

۱. أَلَا أَبْلَغُ خُرَاعِيًّا رَسُولًا
وَأَنَّكَ خَيْرُ عُثْمَانِ بْنِ عُمَرَ
وَبَايَعْتَ الرَّسُولَ وَكَانَ خَيْرًا
فَمَا يُعْجِزُكَ أَوْ مَا لَا تُطِيقُهُ
بِأَنَّ الدَّمَ يَغْفُلُهُ الْوَفَاءُ
وَأَسْأَلُهَا إِذَا ذُكِرَ الشَّيْءُ
إِلَى خَيْرٍ وَأَذَاكَ الشَّرُّ
مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا تَعْجِزُ عِدَاءُ

با اسلام آوردن خود بر من منت منهدید.....^۱

گروهی از بنی زبینه که همان بنی مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسدند، نیز همراه ایشان بودند و پیامبر (ص) به ایشان فرمود شما بنی رَشْدَة - فرزندان رهنمون شدگان - هستید و ایشان گفتند امیدواریم مانند بنی محوله نباشیم و مقصودشان بنی عبدالله بن غطفان بود.

هشام بن محمد از قول ابوسفیان نخعی، از قول مردی، از خاندان بنی مالک بن مالک که از قبیله بنی اسدند، نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) به نقاده بن عبدالله بن خلف بن عمیره بن مرثی بن سعد بن مالک اسدی فرمود: ای نقاده برای من ماده شتر پرشیری که برای سواری هم راهوار باشد پیدا کن به شرطی که از کره‌اش جدایش نسازی. نقاده میان شتران خود چنان شتری نیافت ولی پیش پسر عموی خود که نامش سنان بن ظفیر بود پیدا کرد و آن را فراهم کرد و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا به پستان حیوان دست کشید و نقاده را احضار فرمود تا آن را بدوشد. نقاده ماده شتر را دوشید و هنوز مقداری شیر در پستان حیوان باقی بود که پیامبر فرمود: بس است بقیه را بگذار. آن‌گاه رسول خدا (ص) خود و اصحابش از شیر آن ناقه نوشیدند و نقاده باقی مانده شیری را که پیامبر نوشیده بود نوشید. پیامبر فرمود: خدایا به این ناقه و به کسی که آن را بخشیده است برکت بده. نقاده می‌گوید: گفتم ای رسول خدا آیا درباره کسی که آن را آورده است دعای فرماید؟ و پیامبر فرمود: و به آن کس که آورده است، برکت عنایت فرمای.

نمایندگان تمیم

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله، از زهری و عبدالله بن یزید، از سعید بن عمرو نقل می‌کردند: * پیامبر (ص)، بشر بن سفیان یا نَحَام عَدَوی را برای جمع کردن زکات بنی کعب که از قبیله خُزَاعَة بودند گسیل فرمود، و او آن‌جا رفت. در آن هنگام بنی عمرو بن جُندَب بن عنبر بن عمرو بن تمیم هم آن‌جا آمده بودند، چون بنی خزاعه دامهای خود را برای پرداخت زکات جمع کردند، بنی تمیمی‌ها مانع شدند و دست به کمانهای خود بردند و

۱. بخشی از آیه ۱۷، سوره چهل و نهم - حجرات. - م.

شمشیرها را کشیدند. کارگزار زکات به حضور پیامبر (ص) برگشت و خبر داد. پیامبر فرمود: چه کسی به مقابله ایشان می‌رود؟ عیثه بن بدر فزاری داوطلب شد و پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار که میان ایشان هیچ‌کس از مهاجر و انصار نبود روانه فرمود. او بر آنها شبیخون زد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان گرفت و به مدینه آمد. گروهی از بزرگان بنی تمیم برای استخلاص ایشان به مدینه آمدند که از جمله ایشان عطارد بن حاجب و زبیرقان بن بدر و قیس بن عاصم و قیس بن حارث و نعیم بن سعد و آقرغ بن حابس و ریاح بن حارث و عمرو بن آهتم بودند.

همچنین گفته شده است، شمارشان هشتاد یا نود مرده بوده است، آنان هنگامی که وارد مسجد مدینه شدند، بلال اذان ظهر را گفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن پیامبر بودند، آنها عجله کردند و فریاد کشیدند که ای محمد (ص) زودتر بیرون بیا. چون رسول خدا بیرون آمد، بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد. آن‌گاه آنها پیش پیامبر آمدند، اقرع گفت: ای محمد (ص) به من اجازه سخن گفتن بده که ستایش من از کسی موجب آراستگی و نکوهش من مایه بدنامی است. پیامبر (ص) فرمود: دروغ می‌گویی این صفت مخصوص خداوند تبارک و تعالی است. سپس پیامبر (ص) از محراب بیرون آمد و نشست و خطیب ایشان که عطارد بن حاجب بود خطابه‌ی ایراد کرد. پیامبر (ص) به ثابت بن قیس بن شماس فرمود: برخیز و خطبه‌اش را پاسخ گوی. و او چنان کرد. آن‌گاه گفتند: ای محمد (ص) اجازه بده تا شاعر ما شعر بخواند و چون اجازه فرمود زبیرقان بن بدر برخاست و اشعاری خواند. پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: برخیز و شعرش را پاسخ بده. و حسان چنان کرد. ایشان گفتند: به خدا سوگند که خطیب او از خطیب ما سخنورتر و شاعرش از شاعر ما برتر و خودشان از ما خردمندترند.^۱

و درباره‌ی ایشان این آیه نازل شد، «کسانی که تو را از بیرون خانه‌ها فریاد می‌زنند بیشترشان نابخردند»^۲، و رسول خدا (ص) در مورد قیس بن عاصم فرمود که سالار صحرائشینان است، و اسیران و کودکان را به ایشان پس داد، و دستور فرمود همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه می‌دهند به آنان هم جایزه بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ربیعه بن عثمان، از قول پیرمردی نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. برای اطلاع از خطبه‌ها و اشعار، رکت: نهاية الادب، ج ۱۸، ص ۴۱-۴۲ و ترجمه آن به فلم نگارنده. - م.

۲. آیه ۴، سوره چهل و نهم - حجرات، - م.

است * بانویی از بنی نجار برایم گفت من تماشا می کردم که آنان جوایز خود را که معادل دوازده و نیم وقیه بود چگونه از بلال می گرفتند و پسری را دیدم که از همه کوچکتر بود و بلال پنج وقیه به او پاداش داد. آن پسرک عمرو بن اتم بوده است.

هشام بن محمد از قول مردی، از قبیله عبدالقیس نقل می کرد که می گفته است محمد بن جناح که از قبیله بنی کعب بن عمرو بن تمیم بود می گفت * سفیان بن عذیل بن حارث بن مصاد بن مازن بن ذؤیب بن کعب بن عمرو بن تمیم هم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و پسرش قیس می گفت: پدرجان اجازه بده من هم همراه تو به حضور پیامبر بیایم، و او می گفت: به زودی دوباره می رویم.

همچنین محمد بن جناح از قول عاصم اخول نقل می کرد که عُنَیم بن قَیس بن سفیان می گفته است * سواری آمد و ایستاد و خبر رحلت پیامبر (ص) را که رحمت و برکات خدا بر او باد اعلان کرد، ما سراسیمه از اطراف جمع شدیم و می گفتیم کاش پدر و مادرمان فدای رسول خدا می شدند و من این شعر را سرودم:

وای بر من از مرگ محمد (ص)، در زندگی او دارای منزلت بودم و از دشمن ستمگر درامان.^۱

گوید، قیس بن سفیان بن عذیل در زمان ابوبکر صدیق در حالی که همراه علاء بن حَضَر می بود، در بحرین درگذشت و شاعر درباره او چنین سروده است:

اگر قیس به راه نهایی خود رفت به درستی که گرد رسول خدا گشت و مسلمان شد و به او سلام داد.^۲

نمایندگان عَنَس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالشعب عکرة بن اربد عَنَسی و گروه دیگری از

۱. أَلَايَ الْوَيْلُ عَلَيَّ مُحَمَّد (ص) قد كنت في خيابة يتفق
و في أمان من عذو مفتدي

۲. فَإِنْ يَكُ قَيْسٌ قَدْ مَضَى لِنَسِيلِهِ قَدْ طَافَ رَبُّهُ بِالرَّسُولِ وَ سَلَّمَ

بنی عبّس نقل می‌کند که می‌گفتند: * نه نفر از بنی عبّس که از نخستین هجرت‌کنندگان بودند و به حضور پیامبر آمدند، عبارتند از: مِثْرَة بن مِثْرُق، حارث بن ربیع که همان کامل است، قَنان بن دارِم، یُسْر بن حارث بن عُبَادَة، هِذَم بن مَسْعَدَة، سِبَاع بن زَید، أَبُو الْحِصْن بن لُقمان، عبدالله بن مالک و قُرّوَة بن حُصَین بن فُضالَة، و مسلمان شدند، پیامبر برای ایشان دعای خیر کرد و فرمود: مرد دیگری هم بیاورید که ده نفر بشوید و برای شما پرچمی ببندم. طلحة بن عبیدالله وارد شد و پیامبر برای ایشان پرچمی بست و شعارشان را یا عَشْرَة (ای ده تن) معین فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عَمّار بن عبدالله بن عبّس دُثَلی، از عُرّوَة بن اُذَیْنَة لُثی نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) خبر رسید کاروانی از قریش از شام برمی‌گردد، بنی عبّس را گسیل فرمود و برای ایشان پرچمی بست. آنها گفتند: اگر غنیمتی به دست آوردیم ماکه نه نفریم آن را چگونه تقسیم کنیم؟ فرمود: من نفر دهمی شمایم. فرماندهان پرچم بزرگ را برای کسانی که جمعیت بیشتری بودند قرار می‌دادند و از بنی عبّس امام جماعت را تعیین می‌کردند و پرچم نداشتند.

محمد بن عمر واقدی از علی بن مسلم لُثی، از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * سه نفر از قبیله عبّس به حضور رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: قرآن‌خوانان ما پیش ما آمدند و گفتند هرکس هجرت نکند مسلمان نیست، اگر چنین است ما مزارع و دامهایی داریم که وسیله معاش ماست آنها را بفروشیم و هجرت کنیم. پیامبر (ص) فرمود: هر کجا باشید هرچند در صَمَد و جازان^۱ مشروط بر آنکه پرهیزکار باشید و از خدا بترسید چیزی از عمل شما کاسته نمی‌شود. پیامبر از ایشان درباره خالد بن سنان سؤال کرد، گفتند: فرزندی از او باقی نمانده است. پیامبر فرمود: او پیامبری بود که قومش او را تباه ساختند و برای اصحاب خود شروع به گفتن داستان خالد بن سنان فرمود.

نمایندگان فزارة

واقدی از قول عبدالله بن محمد بن عمر جُمَحی، از ابو وَجْزَة سعدی نقل می‌کند: * چون

۱. صمد نام آبی است، جازان نام سرزمینی نزدیک صناعت. - م.

رسول خدا (ص) در سال نهم هجرت از جنگ تبوک مراجعت فرمود، نمایندگان فزازه که ده و چند نفر بودند به حضورش رسیدند، از جمله کسانی که همراه ایشان بودند، خارجه بن حصن است و حَزْر بن قیس بن حصن که از همه کوچکتر بود. ایشان سوار بر شتران بسیار لاغر بودند و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) از چگونگی کشاورزی در سرزمینهای ایشان پرسید. از آن میان یکی گفت: سرزمینهای ما خشک شد و دامهای ما تلف گردید و مزارع ما خشید، و زن و فرزندان گرسنه ماندند، لطفاً برای ما دعا فرمای. پیامبر (ص) به منبر رفت و ضمن دعا کردن چنین عرض کرد: پروردگارا، سرزمینها و چهارپایان خود را سیراب فرمای و رحمت خود را گسترده کن، و سرزمین مردهات را دوباره زنده فرمای. پروردگارا، بارانی سودمند و گوارا و سبزکننده و پیوسته و سریع و سودبخش بدون زیان بر ما فرو فرست. خدایا، باران رحمت عنایت فرمای نه باران عذاب ویرانگر غرقکننده از بین برنده. خدایا، بر ما باران فرو فرست و ما را بر دشمنان پیروز گردان. باران شروع شد و شش روز آسمان دیده نمی شد. آن گاه پیامبر (ص) دوباره به منبر رفت و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، این باران بر اطراف ما، بیشهزارها و ارتفاعات و سیلها و بن درختان فرو ریزد نه بر ما. گوید، آسمان مدینه صاف شد و پاکیزه همچون جامه که شسته شود.

نمایندگان مَرَّة

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مَرْنِی، از قول پیرمردان ایشان نقل می کرد که می گفتند: * نمایندگان بنی مره که سیزده مرد به سرپرستی حارث بن عوف بودند در سال نهم هجرت پس از بازگشت رسول خدا از تبوک به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: ما خویشان و وابستگان تو و از قبیله بنی لوی بن غالب هستیم، پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: زن و فرزند خود را کجا گذاشته اید؟ سخنگوی ایشان گفت: در سُلَاح^۱ و اطراف آن. پیامبر (ص) پرسید: سرزمینها چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند نیازمندیم و گرفتار خشکسالی برای ما دعا فرمایید. پیامبر (ص) گفت: پروردگارا، سرزمینهای ایشان را سیراب فرمای و به بلال دستور فرمود به ایشان پاداش دهد و او به هریک از ایشان ده و قیه نقره داد

۱. سُلَاح که باقوت آن را به فتح ضبط کرده است نام جایی پایین تر از خیبر است، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۱. م.

و به حارث بن عوف دوازده وقیه پاداش داد و آنها به سرزمین خود برگشتند و فهمیدند در همان روز که رسول خدا برای ایشان دعا فرموده است باران آمده است.

نمایندگان ثعلبۀ

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد ابراهیم، از قول مردی، از بنی ثعلبۀ و او از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سال هشتم هجرت هنگامی که پیامبر (ص) به جَعْرانه آمدند ما که چهار نفر بودیم به حضورش رسیدیم و گفتیم ما فرستادگان قوم خود هستیم و ما و ایشان اقرار می‌کنیم که مسلمانیم. پیامبر (ص) دستور داد از ما پذیرایی کنند. چند روزی توقف کردیم و برای وداع به حضورش آمدیم، به بلال فرمود همچنان که به دیگر نمایندگان پاداش می‌دهی به ایشان هم پاداش بده و او نقره حاضر آورد و به هریک از ما پنج وقیه نقره سره داد و گفت مسکوک درهم نداریم و ما به سرزمینهای خود بازگشتیم.

نمایندگان مُحارب

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از ابو وَجْزَة سعدی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نمایندگان قبیله مُحارب ده نفر بودند و به سال دهم هجرت در حَجَّة الْوِدَاع به حضور پیامبر آمدند، سَوَاء بن حارث و پسرش خُزَیمَة بن سواء هم همراه ایشان بودند، آنان را در خانه رَمْلَة دختر حارث منزل دادند و بلال برای آنان چاشت و شام خوراک می‌آورد، ایشان همگی مسلمان شدند و گفتند برعهده می‌گیریم که افراد دیگر قبیله خود را مسلمان کنیم. در آن سالها هیچ گروهی نسبت به رسول خدا خشن‌تر و شدیدتر از ایشان نبود، میان نمایندگان مردی بود که پیامبر (ص) او را شناخت و او گفت: سپاس خدای را که مرا آن قدر زنده نگه داشت تا تو را تصدیق کردم. پیامبر (ص) فرمود: دلها به دست خدایند، و پیامبر (ص) به چهره خُزَیمَة بن سواء دست کشید که محل دست آن حضرت و تمام چهره او سپید درخشان شد و همچنان که به دیگر نمایندگان جایزه پرداخت می‌شد، به ایشان هم پرداخت شد و پیش اهل خود بازگشتند.

نمایندگان سغد بن بکر

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از شُرَیک بن عبدالله بن ابونمر، از کَرِیب، از ابن عباس نقل می‌کند: * قبیله بنی سعد بن بکر در رجب سال پنجم هجرت ضمام بن ثعلبه را که مردی چابک و دارای موهای بلند و دو گیسو بود به حضور پیامبر (ص) گسیل داشتند او آمد و کنار پیامبر ایستاد و مسائلی پرسید و در پرسیدن درشتی کرد و در مورد خداوند که پیامبر را مبعوث فرموده و شرایع اسلام پرستشایی کرد و رسول خدا همه را پاسخ گفت و او در حالی که مسلمان شده و شریکهای خیالی خداوند را از ذهن خود زدوده بود پیش قوم خود برگشت و ایشان را از آنچه پیامبر (ص) به آن فرمان داده و از آن بازداشته بود آگاه ساخت و آن روز به شب نرسید که همه مردان و زنان محل او مسلمان شدند و مساجد برپا ساختند و بانگ اذان در دادند.

نمایندگان کلاب

محمد بن عمر واقدی از موسی بن شیبّه بن عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از خَارِجَة بن عبدالله بن کعب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نمایندگان بنی کلاب در سال نهم به حضور پیامبر آمدند، ایشان سیزده مرد بودند که لَیْبَد بن رَبِیعَة و جبار بن سلمی هم همراهشان بودند، آنها را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند، میان جبار و کعب بن مالک دوستی بود و چون خبر ورود ایشان به کعب رسید به دیدارشان شتافت و خیر مقدم گفت و هدیه‌یی به جبار داد و او را گرامی داشت. آنها همراه کعب بیرون شدند و به حضور رسول خدا آمدند و به طریق اسلامی سلام دادند و گفتند: ضحاک بن سفیان میان ما طبق احکام قرآنی و ستهایی که شما فرمان داده‌ای رفتار می‌کند و او ما را به پرستش خداوند فراخواند و ما برای خدا و رسولش پاسخ مثبت دادیم و او زکات را از دولتمندان ما می‌گیرد و میان مستمندان ما تقسیم می‌کند.

نمایندگان رُوَاس بن کِلَاب (آمدن رُوَاس بن کِلَاب)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از وَکِیع رُوَاسی، از پدرش، از ابونُفیع طَارِق بن عَلَقَمَة رُوَاسی نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از ما به نام عمرو بن مالک بن قیس بن بُجَید بن رُوَاس بن کِلَاب بن ربیعَة بن عامر بن صَعَصَعَة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. قوم گفتند: باید صبر کنی تا از بنی عَقِیل بن کعب انتقام بگیریم و همان‌طور که ایشان کسانی را از ما کشته و غنیمت گرفته‌اند ما هم چنان کنیم. ایشان بیرون آمدند و آهنگ آن قبیله کردند. عمرو بن مالک هم همراه ایشان بیرون آمد، غنایمی به دست آوردند و در حالی که شتران را پیش می‌رانند و جلو انداخته بودند، بازگشتند، از قضا سواری از بنی عقیل به نام ربیعَة بن مُتَفِیق بن عامر بن عَقِیل در حالی که آنها را تعقیب می‌کرد و این شعر را می‌خواند به ایشان رسید:

سوگند می‌خورم در آن هنگام که دلیران کلاه‌خود می‌پوشند، من سواره نیزه بزنم.^۱
 ابونُفیع می‌گوید، من گفتم: ای گروه پیادگان تا روز است خود را نجات دهید و بگریزید. آن مرد به مردی از بنی عبید بن رُوَاس که نامش مُحَرَس بن عبدالله بن عمرو بن عبید بن رُوَاس بود رسید و نیزه بر بازوی او زد و او را سخت مجروح ساخت، محرس دست به گردن اسب خود درآورد و بانگ برداشت: ای آل رُوَاس کمک. ربیعَة به عنوان مسخره گفت: رُوَاس اسم اسب است یا انسان؟ در این هنگام عمرو بن مالک بن ربیعَة حمله کرد و به او نیزه زد و او را کشت.

گوید، پس از آن هم‌چنان شتران را جلو انداختیم و تاختم، بنی عقیل هم به تعقیب ما آمدند ولی چون به منطقه تَزَبَة^۲ رسیدند، ما از رودخانه و مسیلی که آن‌جا بود گذشتیم و آنان به ما نرسیدند و ما رفتیم.

عمرو بن مالک می‌گوید: در این هنگام به خود آمدم و بر دست و پای بمردم و گفتم من پس از اینکه با رسول خدا بیعت کردم و مسلمان شدم، مردی را کشتم، ناچار دستهای

۱. أَقْسَتْ لَا أَطْعُنُ إِلَّا فَارِسًا إِذَا لُكِّمَ لَبِوَا الْقَوَائِشَا

۲. تَزَبَة، نام صحرائی است که با مکه دو روز راه فاصله دارد. — م.

خود را با غل و زنجیر به گردن خود بستم و برای دیدار رسول خدا حرکت کردم. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسیده بود، گفته بود که اگر پیش من بیاید دستش را از بالاتر از غل قطع خواهم کرد.

گوید، دست خود را گشودم و به حضور پیامبر آمدم و سلام دادم چهره از من برگرداند، از سوی راست او آمدم و سلام دادم باز چهره برگرداند، از سوی چپ آمدم باز چهره برگرداند، از مقابل آن حضرت آمدم و گفتم: ای رسول خدا، از خداوند مسألت می‌کنند که راضی شود و راضی می‌شود اکنون تو از من خشنود شو که خدای از تو خشنود بادا، فرمود: از تو راضی شدم.

نمایندگان عقیل بن کعب

هشام بن محمد بن سائب از قول مردی از بنی عقیل، از قول پیرمردان قوم خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «از قبیلهٔ ماء ربیع بن معاویه بن خُفَاجَة بن عمرو بن عقیل، و مُطَرِف بن عبدالله بن اعلم بن عمرو بن ربیعه بن عقیل، و انس بن قیس بن متفق بن عامر بن عقیل به حضور پیامبر (ص) رفتند و نخست خود با پیامبر (ص) بیعت کردند و مسلمان شدند و سپس از سوی قوم خویش هم بیعت کردند و پیامبر (ص) سرزمین عقیق^۱ را که دارای چند چشمه سار و نخلستان است و به عقیق بنی عقیل معروف است به ایشان واگذار فرمود و دستور داد در این باره بر روی قطعه چرم سرخی این فرمان نوشته شود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این فرمانی است که محمد (ص) رسول خدا برای ربیع و مطرف و انس صادر کرده است و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و گوش به فرمان و فرمانبردار باشند عقیق را در اختیار ایشان می‌گذارد.

حتی از هیچ‌یک از مسلمانان را به ایشان واگذار نفرمود، و این فرمان در دست مطرف بود.

گوید، لقیط بن عامر بن مُتَفِق بن عامر بن عقیل هم که پدر رزین است به حضور پیامبر آمد و رسول خدا چشمه ساری را که به نام نظیم بود در اختیار او گذاشت و او از طرف

۱. عقیق، نام حداقل چهار منطقه است، در اینجا منظور عقیق یمامه است که محل سکونت بنی عقیل بوده است، رک:

معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۹۸-م.

تمام قوم خود هم بیعت کرد.

گوید، همچنین ابو حَرْب بن خویلد بن عامر بن عُقَیل هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا برای او قرآن خواند و اسلام را به او عرضه داشت. او گفت: به خدا سوگند گویی خدا را دیده‌ای یا با کسی ملاقات می‌کنی که خدا را دیده است و گفتار پسندیده‌ی می‌گویی که هرگز نمی‌توانیم گفتاری را در خوبی مثل آن بدانیم، من به زودی با این چوبه‌های قمار خود قرعه می‌کشم که آیا به دین خود باقی بمانم یا به آیین و دین تو درآیم و قرعه کشید و به نام کفر درآمد سه مرتبه قرعه کشی را تکرار کرد و هر سه بار به نام کفر درآمد، و به پیامبر گفت می‌بینی که فقط به اسم آیین خودم بیرون می‌آید.

ابو حرب پیش برادر خود عقال بن خویلد برگشت و گفت: کارهای نیک و بخت تو اندک است، عقیده تو درباره محمد بن عبدالله (ص) که به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند و اگر من مسلمان شوم تمام عقیق را در اختیارم می‌گذارد چیست؟ عقال گفت: به خدا سوگند من بیشتر از آنچه محمد (ص) در اختیار تو می‌گذارد به تو می‌بخشم و بر اسب خود سوار شد و با نیزه خود منطقه پایین عقیق را خط کشی کرد و آن قسمت و چشمه سارهایی را که در آن بود تصرف کرد.

سپس خود عقال هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا اسلام را بر او عرضه داشت و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او می‌گفت: گواهی می‌دهم که هُبَیْرَةُ بن نُفَاضَةَ روز جنگ بهترین سوارکار لبان^۱ است. پیامبر (ص) برای بار دوم پرسید که آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او گفت: شهادت می‌دهم که شیر صاف و خالص زیر سرشیر و کره قرار دارد،^۲ چون پیامبر (ص) برای بار سوم سؤال فرمود او گواهی داد و مسلمان شد.

گوید، نُفَاضَةُ، معاویه بن عُبَادَةَ بن عُقَیل است، و معاویه هم سوارکار معروفی است که بر اسب خود موسوم به هزار سوار می‌شد و لبان نام جایی است.

گویند، حُصَین بن معلی بن ربیعَة بن عقیل و ذوالجوشن ضبابی هم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند.

۱. لبان، نام سرزمینی در مناطق دورافتاده یمن، رکت: معجم البلدان، ج ۷، ص ۴۱۸. م.

۲. ضرب المثل است، یعنی این کار به زودی روشن می‌شود. م.

نماینده جَعْدَة

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عَقِیل نقل می‌کرد * رَقَاد بن عمرو بن ربیعة بن جعدة بن کعب هم به حضور پیامبر آمد و رسول خدا (ص) در قَلَج^۱ مزرعه‌یی در اختیارش گذاشتند و در این مورد برای او فرمانی نوشته شد که پیش ایشان بود.

نمایندگان قُشَیر بن کَعْب

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عَقِیل، و علی بن محمد قرشی هردو نقل کردند * تنی چند از قُشَیر پیش از حجة الوداع و بعد از جنگ خُنَین به حضور پیامبر (ص) آمدند، از جمله ایشان ثور بن عروة بن عبدالله بن سَلَمَة بن قشیر بود که مسلمان شد و رسول خدا قطعه زمینی به او بخشید و نامه‌یی در آن مورد نوشته شد. دیگر از ایشان جَیدَة بن معاویه بن قشیر بود، دیگر از ایشان قُرَة بن هُبَیرَة بن سَلَمَة الخیر بن قُشَیر بود که اسلام آورد و رسول خدا به او چیزی عطاء فرمود و بردی بر او پوشاند و دستور فرمود که متصدی جمع‌آوری زکات قوم خود باشد، قره پس از این تفقد پیامبر (ص) به هنگام بازگشت این ابیات را سرود:

چون به حضور رسول خدا رسید سرزمینی به او بخشید و او را باعطایی که نابود نمی‌شود بی‌نیاز فرمود، آن سرزمین که خشک و بایر بود سراپا سبزه و خرمی شد، آری نیازهای خود را از محمد (ص) گرفته بود، جوانمردی بر آن گماشته شد که نکوهش همراه او نیست و کارهای عاجزانه و دوپهلوی را همواره ترک می‌کند.^۲

۱. قَلَج، نام شهرکی در منطقه یمامه است. - م.

۲.

عَبَاها رَسولُ اللَّهِ إِذْ نَزَلَتْ بِهِ
فَأَضَحَّتْ بِرُؤُوسِ الْخَضِرِ وَهِيَ حَيَّةٌ
عَلَيْهَا فَتَى لَا يَمُزِدُكَ الدَّمُ رَحْلَهُ

وَ أَتَمَّكَهَا مِنْ نَائِلٍ غَيْرِ مُنْفَدٍ
وَ لَقَدْ انْجَحَتْ حَاجَاتُهَا مِنْ مُحَمَّدٍ
تَرُوكَ لِأَمْرِ الْعَاجِزِ الشَّرْدَدِ

نمایندگان بنی بکاء

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عامر، از قول عبدالله بن عامر بکائی که از قبیله بنی عامر بن صُعَصَعَة است و محرز بن جعفر از قول جعد بن عبدالله بن عامر بکائی، از قول پدرش که او هم از همان قبیله است، برایم نقل کردند * در سال نهم هجرت سه نفر از بنی بکاء به حضور پیامبر آمدند که عبارتند از معاویه بن ثور بن عباد بن بکاء که در آن هنگام صد ساله بود و پسرش یثرب و فُجَّع بن عبدالله بن جندح بن بکاء، عبد عمرو بکائی هم که همان أَصَم است، همراهشان بود.

پیامبر (ص) دستور فرمود آنان را در خانه‌یی منزل دهند و پذیرایی کنند، و به ایشان جایزه دهند و آنان نزد قوم خود برگشتند.

معاویه بن ثور به پیامبر گفت: من پیری فرتوت شده‌ام و می‌خواهم با دست کشیدن بر چهره‌ام مرا متبرک کنی، این پسر هم نسبت به من بسیار مهربان است لطفاً به چهره او هم دست بکشید. پیامبر (ص) به چهره یثرب بن معاویه دست کشید و چند بز سپید به او عنایت کرد و دعا فرمود که خداوند به آنها برکت دهد.

جعد می‌گوید: چه بسا که خشکسالی پیش می‌آمد و مردم به سختی می‌افتادند ولی خاندان بنی بکاء در نعمت و آسایش بودند، محمد بن بشر بن معاویه بن ثور بن عباد بن بکاء در این مورد چنین سروده است:

پدرم فدای کسی که رسول خدا بر سرش دست کشید و برای او به خیر و برکت دعا فرمود، احمد (ص)، هنگامی که او به حضورش آمد چند بز سپید از نژاد گزینه که پرشیر بودند به او بخشید، هر شامگاه قدح بزرگ قبیله را پرشیر می‌کنند و در چاشتگاه هم این کار تکرار می‌شود، آری فرخنده‌ترین بخشش و فرخنده‌تر بخشنده است و تا هنگامی که زنده‌ام دروهای من بر او باد.^۱

و دَعَاةً بِالْخَيْرِ وَالْبَرَكَاتِ
عَفْرًا تَوَاجِلُ لَيْسَ بِاللَّجَبَاتِ
و يَمُودُ ذَاكَ الْيَلَّ بِالْفِدَاةِ

و أَبِي الَّذِي مَنَحَ الرَّسُولَ بِرَأْيِهِ
أَعْطَاهُ أَحْمَدُ إِذْ أَتَاهُ أَعْتَرَا
يَنْلَأُنْ وَفَدَّ الْحَيَّ كُلَّ غَيْبَةٍ

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید، پیامبر (ص) برای فجیع نامه‌یی به این مضمون صادر فرمود:

از محمد نبی (ص) برای فجیع و پیروان او که مسلمانند تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و حق خدا و رسولش را از غنیمتها پرداخت کنند و رسول خدا و یارانش را یاری و بر اسلام خود گواهی دهند و از مشرکان دوری جویند آنان در امان خدا و محمد (ص) قرار دارند.

هشام می‌گوید، پیامبر (ص) عبد عمرو را عبدالرحمن نامگذاری فرمود و آب ذوالقصة را در اختیارش گذاشتند، و این عبدالرحمن از اصحاب صُفَّة بود.

نمایندگان کنانه

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و از محمد بن کعب و از ابوبکر هذلی از شُعْبِی و از علی بن مجاهد و از محمد بن اسحاق بن زُهری و عِکْرَمَة بن خالد بن عاصم بن عمرو بن قتاده و از یزید بن عیاض بن جَعْدَبَة، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و از مَسْلَمَة بن عَلْقَمَة از خالد حذاء، از ابوقلابَة و از قول برخی دیگر از دانشمندان ضمن بیان نمایندگانی که به حضور پیامبر آمده‌اند می‌گویند: * وَاِثْلَةُ بِنِ اسْقَع لَيْثِي به حضور پیامبر آمد و هنگامی به مدینه رسید که رسول خدا عازم حرکت به تبوک بودند. واثله همراه پیامبر نماز صبح را گزارد و رسول خدا از او پرسید: کیستی و چرا آمده‌ای و چه نیازی داری؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد و گفت: آمده‌ام که به خدا و رسولش ایمان بیاورم. فرمود: به شرط آنکه بیعت کنی تا آنچه را دوست دارم رفتار کنی و آنچه را مکروه می‌دارم ترک کنی، او به آن شرط بیعت کرد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را آگاه ساخت. پدرش گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو یک کلمه هم صحبت نمی‌دارم، خواهرش که سخنان او را شنید، مسلمان شد و وسیله سفر واثله را فراهم ساخت، و واثله دوباره به مدینه برگشت و دید پیامبر (ص) به تبوک رفته‌اند. واثله گفت: چه کسی حاضر است مرا پشت سر خود بر شترش سوار کند و به تبوک برساند و اگر غنیمتی سهم من شد از او باشد؟ کعب بن عُجْرَة او

را با خود برد و به رسول خدا رساند و واثله در جنگ تبوک شرکت کرد و پیامبر (ص) او را همراه خالد بن ولید به سراغ اُکَیْدِرُ فرستاد و غنیمت سهم او شد که آن را برای کعب بن عجره آورد ولی او نپذیرفت و به خودش مسترد داشت و گفت: من تو را برای خاطر خدا بردم.

نمایندگان بنی عبد بن عدی

گویند، نمایندگان قبیله بنی عبد بن عدی هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و حارث بن اُهبان و عُوَیْمِر بن اَحْزَم و حَبِیْب و ربیعہ دو پسر مُلَّة هم با ایشان بودند و تنی چند از خویشانانشان. ایشان گفتند: ای محمد ما اهل حرم و ساکنان آن و گرامی ترین مردم آن منطقه ایم، ما نمی خواهیم با تو جنگ کنیم و اگر با گروه دیگری غیر از قریش جنگ کنی حاضریم همراه تو باشیم ولی حاضر نیستیم با قریش جنگ کنیم که تو را و خاندانی را که از ایشان هستی دوست می داریم اگر کسی را از ما به خطاکشتند پرداخت خون بهای او بر عهده شماست و اگر ما هم کسی از اصحاب تو را به خطاکشتیم پرداخت خون بهایش بر عهده ماست. فرمود: آری همچنین باشد. و ایشان مسلمان شدند.

نمایندگان اَشْجَع

گویند، نمایندگان قبیله اَشْجَع که صد نفر بودند، به سرپرستی مسعود بن رَحِیْلَة در سال جنگ خندق به مدینه آمدند و در درهٔ سلع منزل کردند. رسول خدا (ص) پیش ایشان رفت و دستور فرمود چند شتر خرما برای ایشان بردند. آنان گفتند: ای محمد هیچ کس از قوم خود را نمی شناسیم که از لحاظ محل سکونت به شما نزدیک تر از ما باشد، ضمناً شمار ما هم از همگان کمتر است و از جنگ تو با قوم خودت به ستوه آمده ایم، و اینک برای بستن پیمان به حضور آمده ایم، و پیامبر (ص) با ایشان پیمان بست.

و گفته شده است، قبیله اشجع پس از آنکه رسول خدا از بنی قُرَیْظَة آسوده شد به حضور آن حضرت آمدند و شمارشان هفتصد نفر بود و نخست با ایشان پیمان بست و آنان پس از آن مسلمان شدند.

نمایندگان باهله

گویند، مُطَرِّف بن کاهن باهلی پس از فتح مکه از طرف قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و برای قوم خود امان گرفت و پیامبر (ص) ضمن نامه‌یی احکام زکات را برایش مرقوم فرمود. سپس نَهْشَل بن مالک وائلی که از قبیله باهله بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و آن حضرت دستور فرمود خطاب به او و کسانی از قومش که مسلمان شده‌اند نامه‌یی متضمن شرایع اسلام بنویسند و نامه را عثمان نوشت.

نمایندگان سلیم

گویند، مردی از بنی سلیم به نام قیس بن نُسَیبه به حضور پیامبر (ص) آمد و سخن آن حضرت را شنید و چیزهایی پرسید و رسول خدا پاسخ داد و او به همه مطالب گوش فراداد. آن‌گاه پیامبر (ص) او را به اسلام فراخواند. او مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و گفت من سخنان پرهیاهوی رومیان و آواهای پوشیده ایرانیان و اشعار عرب و سخن کاهنان و گفتار نام‌آوران جَمِیز را شنیده‌ام و گفتار محمد (ص) شبیه سخنان ایشان نیست از من اطاعت کنید و بهره و نصیب خود را از او بگیرید.

چون سال فتح مکه فرارسید بنی سلیم که نهصد تن و به روایتی هزار تن بودند بیرون آمدند و در محل قُدَید^۱ رسول خدا را ملاقات کردند، عباس بن مَرْداس، آنس بن عِیاض بن رِغْل، راشد بن عبد ربّه هم همراه ایشان بودند، همگی مسلمان شدند و گفتند ما را در پیشاپیش لشکر قرار بده و رنگ پرچم ما سرخ باشد و شعار ما مقدم بر دیگر شعارها باشد. رسول خدا چنان فرمود و ایشان همراه آن حضرت در فتح مکه و طائف و جنگ حُنَین شرکت کردند.

پیامبر (ص) مزرعه رهاط را که در آن چشمه‌یی به نام چشمه رسول وجود داشت به راشد بن عبد ربّه بخشید. راشد قبلاً پرده‌دار بت بنی سلیم بود، روزی دو روباه را دید که بر

۱. قُدَید، نام جایی نزدیک مکه است. - م.

آن بت می‌شاشند این شعر را سرود:

آیا چیزی که دو روباه بر سرش بشاشند خداست؟ کسی که روباهان بر او بشاشند، سخت خوار و زبون است.^۱

برجست و آن بت را شکست و به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید: نامت چیست؟ گفت: غاوی بن عبدالعزّی، فرمود: تو راشد بن عبّد رَبه هستی. او مسلمان شد و اسلامش پسندیده بود و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود، پیامبر (ص) فرمود: بهترین دژهای عرب قلعه خبیر است و بهترین شخص بنی سُلَیم راشد. و برای او پرچمی به عنوان فرماندهی بر قومش بست.

هشام بن محمد گوید، مردی از خاندان بنی شَرِید که از قبیله بنی سُلَیم‌اند، نقل کرد * مردی از ما به نام قدر بن عمار در مدینه به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و با رسول خدا پیمان بست که هزار سوارکار از قوم خود را بیاورم و این دو بیت را سرود:

چون به حضور محمد (ص) رسیدم، سوگند خوردم به بهترین دستی که دامن همت به کمر زده است، او بزرگ‌مردی است که در نیمی از دین با او شریکم و سهم دارم و برایش تعهد کرده‌ام که هزار مرد بدون کم و کاست در اختیارش بگذارم.^۲

آن‌گاه پیش قوم خود برگشت و این خبر را به ایشان داد. نهصد نفر همراه او بیرون آمدند و صد نفر را هم میان قبیله باقی گذاشت و همراه آنان برای آمدن به حضور پیامبر حرکت کرد در این هنگام مرگش فرارسید، به سه نفر از قوم خود که عباس بن مرداس و جَبّار بن حکم و اخنس بن یزید بودند وصیت کرد و هریک را بر سیصد نفر فرمانده ساخت و گفت: به حضور این مرد بروید و پیمانی را که برگردن من است انجام دهید و درگذشت. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند. فرمود: آن مرد خوش‌چهره زبان‌آور راست‌ایمان کجاست؟ گفتند: خداوند او را فراخواند و دعوت خدای را پذیرفت و چگونگی مرگ او را به اطلاع رساندند. فرمود: بقیه هزار نفری که او با من پیمان بست کجایند؟ گفتند: صد نفر را

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّمَالُ

أَوَّلُ يَسْبُولِ الثَّغْلَانِ بِرَأْسِهِ

۱.

يَخْتَرِبُ بَدَ شُدَّتْ بِحُجْرَةِ مِثْرٍ
وَ اعْطِيَتْهُ الْفِ امْرِيْ غَيْرَ اَعْسَرِ

تَدَدْتُ يَمِينِي اِذَا أَتَيْتُ مُحَمَّدًا
وَ ذَاكَ اَمْرٌ فَاسْتَهْ يَضْفُ دِينَهُ

۲.

در قبیله از ترس جنگ و درگیری که میان ما و بنی کنانه بوده است، باقی گذاشته است. فرمود: بفرستید تا بیایند امسال ناخوشایندی به شما نخواهد رسید. کسی فرستادند و آن صد نفر هم در حالی که منقَع بن مالک بن اُمیة بن عبدالمزئی بر آنها فرماندهی داشت آمدند، و در منطقه هِدَّة^۱ به حضور پیامبر رسیدند، مردم همینکه صدای مهمه اسبان را شنیدند گفتند: ای رسول خدا دشمن به سراغ ما آمد. فرمود: نه اینان طرفداران شما نیستند نه دشمنان. افراد قبیله سُلَیم بن منصورند که آمدند. و ایشان همگی در فتح مکه و جنگ حُتَین همراه رسول خدا شرکت کردند. عباس بن مرداس برای مُنقَع این بیت را سرود:

فرمانده صد نفری که با ایشان نهصد نفر به هزار نفر کامل شدند.^۲

نمایندگان هلال بن عامر

گوید، علی بن محمد قرشی ضمن گفتار خود می‌گفت: «تنی چند از بنی هلال که عبد عوف بن اَصْرَم بن عمرو بن شُعَیبه بن هُزَم از قبیله رُوَیبه هم همراهشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا نام او را پرسید و چون گفت عبدعوف، پیامبر فرمود تو عبداللهی و او اسلام آورد و یکی از نوادگان او این بیت را سرود:

پدر بزرگ من کسی است که تمام قبیله هوازن او را به عنوان نماینده خود به حضور پیامبر برگزیدند.^۳

دیگر از افراد آن گروه قبیصة بن مخارق بود، او به پیامبر گفت: من از طرف قوم خود پرداخت وامی را تعهد کرده‌ام، در پرداخت آن مرا یاری کنید. فرمود: هنگامی که در آمد صدقات و زکات رسید به تو پرداخت خواهد شد.

هشام بن محمد از قول جعفر بن کلاب جعفری، از قول پیرمردان قبیله بنی عامر نقل می‌کند که می‌گفتند: «زیاد بن عبدالله بن مالک بن بُجَیر بن هُزَم بن رُوَیبه بن عبدالله بن هلال

۱. هِدَّة، نام جایی میان مکه و طائف است. - م.

۲. الْفَائِدُ الْيَاةُ الَّتِي وَفَى بِهَا يَشَعُ الْيَمِينُ قَتَمَ أَلْفُ أَقْرَعِ

۳. جَدِيَ الَّذِي اخْتَارَ شُحُوازَ كُلِّهَا إِلَى النَّبِيِّ عَبْدُ عَوْفٍ وَ إِفْدَا

بن عامر برای رسیدن به حضور پیامبر (ص) آمد، چون وارد مدینه شد به خانه میمونه دختر حارث که همسر رسول خدا و خاله زیاد بود رفت، مادر زیاد عُرّة دختر حارث بود، زیاد در آن هنگام جوان بود، چون پیامبر (ص) پیش میمونه رفت زیاد آن جا بود. پیامبر (ص) نخست خشمگین شد و خواست برگردد، میمونه گفت: ای رسول خدا این خواهرزاده من است. پیامبر (ص) وارد خانه شد و چون از خانه برای رفتن به مسجد بیرون آمد زیاد همراه آن حضرت به مسجد آمد، چون رسول خدا نماز ظهر را گزارد زیاد را فراخواند و برایش دعا فرمود و دست بر سرش نهاد و سپس بر چهره و بینی او دست کشید. بنی هلال می گفتند: ما همواره در چهره زیاد احساس برکت می کردیم و شاعر برای علی بن زیاد چنین سروده است:

ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، منظورم فقط زیاد است و هیچ کس دیگر از مردم غور و تهامه و نجد را در نظر ندارم، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می درخشید تا آن گاه که در گور منزل کرد.^۱

نمایندگان عامر بن صُغَصَّة

محمد بن علی قرشی ضمن حدیث خود نقل می کرد که گفته اند * عامر بن طُفَیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، و اربد بن ربیع بن مالک بن جعفر به حضور رسول خدا آمدند، عامر گفت: ای محمد (ص) اگر من مسلمان شوم چه امتیازی برای من خواهد بود؟ فرمود: آنچه برای همه مسلمانان است برای تو هم خواهد بود و هر وظیفه یی هم که ایشان دارند تو هم خواهی داشت. گفت: آیا پس از خودت فرماندهی را برای من قرار می دهی؟ فرمود: آن مسأله برای تو و قوم تو نخواهد بود. گفت: آیا فرماندهی بادیه نشینها را به من می دهی؟ و فرماندهی شهرنشینان با خودت باشد. فرمود: نه ولی تو را برای لگام داری اسبان تعیین می کنم که مرد سوارکاری هستی. گفت: مگر هم اکنون این کار در اختیار من نیست، مدینه را

از سواران و پیادگانی که علیه تو جنگ کنند انباشته خواهم ساخت. آن دو برگشتند. پیامبر (ص) گفت: خدایا شر این دو را کفایت فرمای و بنی عامر را هدایت و اسلام را از عامر بی نیاز فرمای. خداوند متعال بیماری بر گردن عامر انداخت و زبان او در دهانش چنان ورم کرد که چون پستان پر شیر گوسپند شد و به خانه زنی از بنی سلول پناه برد و گفت: وای بر من که دچار طاعونی چون طاعون کره شتر شدم و مرگ در خانه زنی از بنی سلول^۱. خداوند بر اربد هم صاعقه بی فرو فرستاد که او را کشت و لید بن ربیع^۲ بر او گریسته و او را مرثیه گفته است.

گویند، همراه آنان عبدالله شَحْیَر پدر مُطَرَف هم بود و او گفت: ای رسول خدا تو سید و سرور مایی و بر همه ما حق نعمت داری. پیامبر فرمود: سید و سرور فقط خداوند است، شیطان شما را گول نزند.

گویند، عُلَقمَة بن غُلَاقَة بن عَوْف بن أَخْوص بن جَعْفَر بن کِلَاب، و هُوَذَة بن خالد بن ربیع و پسرش نیز به حضور پیامبر (ص) آمدند، عمر کنار پیامبر (ص) نشسته بود، به او فرمود: برای علقمه جا باز کن و عمر چنان کرد و علقمه کنار پیامبر نشست و آن حضرت شرایع اسلامی را برای او بیان فرمود و قرآن تلاوت کرد. علقمه گفت: ای محمد (ص) پروردگار تو سخت گرامی است و من به تو ایمان آوردم و همچنین از طرف عِکْرَمَة بن خَصَفَة که از قبیله قیس است بیعت می کنم. هود و پسرش و برادرزاده اش هم مسلمان شدند و هود و هم از طرف عکرمة بیعت کرد.

هشام بن محمد از ابراهیم بن اسحاق عبیدی، از حَجَّاج بن أَرْطَاق، از عَوْن بن ابی جُحَیْفَة سُوائی، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: «من هم از نمایندگان و همراه گروه بنی عامر بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم، پیامبر (ص) در محله أَبْطَح مکه داخل خیمه بی سرخرنگ بود بر او سلام دادیم. پرسید: شما کیستید؟ گفتیم: بنی عامر بن صَفْصَعة. فرمود: خوش آمدید شما از من و من از شمایم. در این هنگام وقت نماز فرارسید، بلال شروع به اذان گفتن کرد و به هنگام اذان گفتن دور خود می چرخید و دور می زد. و برای پیامبر (ص) ظرف آبی آوردند که وضو ساخت و مقداری آب از وضوی او باقی ماند و ما

۱. تأسف عامر از مرگ در بستر است و انگهی قبیله بنی سلول معروف به خواری و پستی هستند. — م.

۲. لید بن ربیع، از شعرای بزرگ خضرمی که در سال ۴۱ هجری درگذشته است، رکن: ابن قتیبه، الشعراء والشعراء، ص ۱۹۴ و شرح معلقات خطیب تبریزی، چاپ دکتر فخرالدین قباوة، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۲۰۰. — م.

تلاش کردیم که از آن وضو بسازیم، سپس بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) همراه ما دو رکعت نماز گزارد و چون هنگام نماز عصر فرارسید، بلال اذان گفت و همچنان دور می‌زد و رسول خدا (ص) دو رکعت هم نماز عصر با ما گزارد.^۱

نمایندگان ثقیف^۲

محمد بن عمر اسلمی [واقدی] از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می‌گفت: * عروۀ بن مسعود و غیلان بن سلمۀ به هنگام محاصره طائف در آن شهر نبودند و هر دو به جُرش^۳ رفته بودند که ساختن عراده و منجنیق و زره‌پوش را بیاموزند، هنگامی که آن دو به طایف برگشتند، رسول خدا (ص) از محاصره آن شهر صرف‌نظر کرده و برگشته بود، آن دو نخست منجنیق و عراده و زره‌پوش ساختند و نصب کردند و آماده برای جنگ شدند، سپس خداوند دل عروۀ بن مسعود را دگرگونه و محبت اسلام را در دل او انداخت و عروۀ به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و از آن حضرت اجازه گرفت تا پیش قوم خود برگردد و ایشان را به اسلام فراخواند. پیامبر فرمود: آنها با تو جنگ خواهند کرد و می‌کشند. گفت: من در نظر ایشان از فرزندشان محبوب‌ترم. برای بار دوم و سوم هم اجازه گرفت و پیامبر فرمود: اگر می‌خواهی برو. او پنج روزه به طائف رفت و به هنگام غروب وارد شد و به خانه خود رفت. قوم به دیدنش آمدند و به روش کافران سلام دادند و درود گفتند. گفت: بر شما باد که با سلام اهل بهشت سلام دهید و ایشان را به اسلام دعوت کرد آنان بیرون آمدند و درباره کشتن او با یکدیگر رأی‌زنی می‌کردند.

چون سپیده زد عروه بر فراز بام رفت و شروع به اذان گفتن کرد و بنی ثقیف از هر سو بیرون آمدند و مردی از بنی مالک به نام اؤس بن عؤف تیری به او زد که به رگ بازویش خورد و خون‌ریزی بند نیامد. غیلان بن سلمۀ و کنانه بن عبّد یالئل و حکم بن عمرو بن وهب و سران همپیمانان ایشان جامه جنگی پوشیدند و جمع شدند. عروۀ که چنین دید گفت: من

۱. موضوع آمدن نمایندگان بنی عامر در سیره ابن هشام و نهاية الارب نویری مشروح‌تر و با ذکر اشعار زیادی آمده است،

رک: سیره، ج ۴، ص ۲۱۲ و نهاية، ج ۱۸، ص ۵۸-۵۱. م.

۲. ثقیف، لقب قتیق بن ثقیه و نسبت به آن ثقیفی است و در طایف سکونت داشته‌اند. م.

۳. جُرش، نام شهری در یمن که از صادرات عمده آن شتر و چرم بوده است. م.

خون خود را به صاحب آن - خدا - می‌بخشم تا به این ترتیب میان شما را اصلاح کنم، این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادت را بهره من فرمود، مرا در محلی که شهیدان مسلمان در رکاب رسول خدا کشته شده را دفن کردند، به خاک بسپرد، و درگذشت و او را در گورستان شهدا دفن کردند و چون این خبر به رسول خدا رسید فرمود: مثل او مثل صاحب سوره یس است که قوم خود را به خدا دعوت می‌کرد و کشتندش.

أَبُو الْمَلِیحِ بْنِ عُرْوَةَ وَ قَارِبُ بْنُ اسودِ بْنِ مسعودِ هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند. رسول خدا از ایشان درباره مالک بن عوف پرسید. گفتند: در طائف بود. فرمود: به او خبر دهید که اگر مسلمان شود و پیش من آید زن و فرزند و اموالش را آزاد می‌کنم و صد شتر هم به او می‌دهم. مالک بن عوف پیش پیامبر آمد و رسول خدا آنچه گفته بود عمل فرمود. مالک گفت: ای رسول خدا من شر ثقیف را کفایت می‌کنم بر گله‌های ایشان غارت می‌برم تا آنکه مجبور شوند با مسلمانی به حضورت آیند. پیامبر (ص) او را به فرماندهی مسلمانان ثقیف و قبایل دیگر گماشت و او علاوه بر آنکه به گله‌های ثقیف غارت می‌برد با آنان به جنگ و ستیز هم پرداخت.

ثقیف که چنین دیدند پیش عَبْدُ یَالِیل^۱ رفتند و رأی‌زنی کردند که از میان خود گروهی را به نمایندگی پیش رسول خدا بفرستند، عبد یالیل و دو پسرش کنانه و ربیعه و شُرَحِیْلُ بْنُ غِیلَانَ بْنِ سَلَمَةَ و حکم بن عمرو بن وَهَبِ بْنِ مُعْتَبَرِ بْنِ عَثْمَانَ بْنِ ابی‌العاص و اَوْسُ بْنُ عَوْفٍ و ثُمَیْرُ بْنُ خَرْشَةَ بْنِ رَبِیعَةَ همراه هفتاد نفر حرکت کردند و همان شش نفر سران ایشان بودند، برخی هم گفته‌اند که آنها همگی ده و چند نفر بوده‌اند ولی گفتار اول درست است.

مُغِیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ گوید: من در منطقه ذُو حُرُضْ همراه مسلمانان بودم که ناگاه عثمان بن ابی‌العاص با من برخورد و شروع به پرسشهایی کرد و چون ایشان را دیدم با سرعت شروع به دویدن کردم تا مژده آمدن آنان را به رسول خدا بدهم، با ابوبکر صدیق برخورددم و خبر آمدن ایشان را به او گفتم. گفت: سوگندت می‌دهم که بر من پیشی‌نگیری و خبر ایشان را به پیامبر ندهی، و خود پیش رفت و این خبر را به اطلاع رسول خدا رساند که آن حضرت شاد شد.

۱. یالیل، نام بنی است که با افزودن کلمه عبد بر آن نامگذاری می‌کرده‌اند. - م.

افرادی که از همپیمانان ثقیف بودند بر مغیره بن شعبه وارد شدند که ایشان را گرامی داشت و پیامبر (ص) دستور فرمود برای کسانی که از بنی مالک بودند، در مسجد خیمه زدند و معمولاً همه شب بعد از نماز عشا پیش ایشان می آمد و می ایستاد و گفتگو می فرمود و گاه بر روی این پا و گاه روی دیگری می ایستاد - کنایه از استمرار در کاری است - و از قریش شکایت می فرمود و از جنگی که میان آن حضرت و ایشان بود یاد می کرد. آن گاه پیامبر (ص) در مورد پیش آمدها ثقیف را قاضی قرار داد و قرآن به ایشان آموخته شد و عثمان بن ابوالعاص را به فرماندهی ایشان گماشت. ثقیف از اینکه بتخانه های لات و عزی را شخصاً ویران کنند از رسول خدا استدعا کردند معافشان دارد که پذیرفته شد. مغیره می گوید، من آنها را ویران کردم، و ایشان همگی مسلمان شدند. همچنین مغیره می گوید: هیچ قومی از عرب را نمی دانم که اسلامی به آن پسندیدگی و نسبت به احکام قرآن آن قدر خلوص داشته باشند.

نمایندگان ربیعه: عبدالقیس

محمد بن عمر واقدی از قُدَامَة بن مُوسی، از عبدالعزیز بن رُمَآنَة، از عُرْوَة بن زبیر، و عبدالحمید بن جعفر از قول پدرش برایم نقل کردند: «رسول خدا (ص) برای مردم بحرین نوشت که بیست مرد از ایشان به حضورش آیند. بیست مرد به سرپرستی عبدالله بن عوف اشج آمدند، جارود و منتقد بن حیان که خواهرزاده اشج بود نیز همراهشان بودند و ایشان در سال فتح مکه آمدند و چون به رسول خدا گفته شد که نمایندگان عبدالقیس آمده اند، فرمود: خوش آمدند، آفرین بر ایشان، مردم عبدالقیس بسیار مردم خوبی هستند. گوید، سپیده دم روزی که شبانگاه آن روز ایشان رسیدند، پیامبر (ص) به افق نگریست و فرمود: گروهی از مشرکان خواهند آمد که برای پذیرش اسلام مجبور نشده اند، شتران خود را در راه خسته و فرسوده و زاد و توشه شان را تمام کرده اند، سالارشان دارای علامت مشخصی است، خدایا قبیله عبدالقیس را بیا مرز که پیش من آمده اند و چیزی نمی خواهند، ایشان بهترین مردم خاوراند.

گوید، آنان با جامه های مشخص خود هنگامی که رسول خدا در مسجد بود آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) فرمود: کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفت: من. و او مردی

کوچک اندام بود. رسول خدا (ص) به او نگاه کرد و فرمود: برای مردان رنگ پوست اهمیتی ندارد، مرد نیازمند به دو عضو کوچک خود یعنی قلب و زبان است، و رسول خدا به او گفت: در تو دو خصلت است که خداوند آن را دوست می‌دارد. عبدالله گفت: آن دو خصلت چیست؟ فرمود: خردمندی و بردباری. گفت: آیا این دو صفت اکتسابی است یا در من سرشته شده و فطری است؟ فرمود: فطری است.

جارود مسیحی بود پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود، اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود. نمایندگان عبدالقیس را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند و از ایشان پذیرایی شده و ده روز ماندند و عبدالله اشج مسائلی از فقه و قرآن از رسول خدا (ص) می‌پرسید. پیامبر دستور فرمود به ایشان پاداش دهند و عبدالله اشج را بیشتر از دیگران و دوازده و نیم وقیه دادند و پیامبر (ص) به چهره مُنْقِذُ بن حِثَّان دست کشیدند.

نمایندگان بکر بن وائل

محمد بن علی قرشی با همان اسناد خود نقل می‌کرد که می‌گفتند: * نمایندگان قبیله بکر بن وائل به حضور پیامبر (ص) آمدند، یکی از ایشان به رسول خدا گفت: آیا قُتُس بن ساعدة را می‌شناسی؟ فرمود: آری او از قبیله شما نیست، او مردی از قبیله ایاد است که در جاهلیت به آیین حنیف عمل می‌کرد و هنگامی که مردم در بازار عکاظ جمع بودند آن جا آمد و برای ایشان مطالبی گفت که حفظ کردند.

بَشیر بن خُصَّاصِیَّة و عبدالله مَرَّثَد و حسان بن حَوْط هم همراه ایشان بودند و یکی از اعقاب حسان این بیت را سروده است:

من از فرزندان حسان بن حَوْط هستم و پدرم فرستاده تمام بنی بکر به حضور پیامبر (ص) است.^۱

گویند، عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس هم همراه ایشان به حضور پیامبر آمد، او در منطقه یمامه ساکن بود و تمام اموال خود را که در یمامه داشت فروخت و هجرت کرد و پیش رسول خدا آمد در حالی که فقط یک جوال خرما

داشت و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود که خداوند به مال او برکت دهد.

نمایندگان تَغْلِب

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از یعقوب بن زید بن طَلْحَة نقل می‌کرد: * نمایندگان بنی تَغْلِب که شازده مرد مسلمان و مسیحی بودند و مسیحیان بر خود صلیب زرین آویخته بودند و به حضور پیامبر آمدند و در خانه رَمَلَة دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا با مسیحیان آنان صلح فرمود که بر آیین خود و اهل ذمه باشند مشروط بر اینکه فرزندان خود را به مسیحی بودن وادار نکنند و به مسلمانان ایشان پاداش داد.

نمایندگان حَنِيفَة^۱

محمد بن عمر واقدی از ضَحَّاك بن عُثْمَان، از یزید بن رومان، همچنین علی بن محمد قرشی از قول کسی که اسناد حدیث او را نام می‌برد، نقل می‌کردند: * ده و چند نفر نمایندگان بنی حنیفة به حضور رسول خدا رسیدند که رَحَال بن عَنفُوَة و سَلْمی بن حَنْظَلَة سُحَیْمی و طَلْق بن علی بن قیس و حُمَرَان بن جابر از خاندان بنی شَمِر و عَلی بن سنان و أَقْعَس بن مَسْلَمَة و زید بن عمرو، و مُسَیْلَمَة بن حَبِیب بودند و سرپرستی ایشان را سَلْمی بن حَنْظَلَة برعهده داشت، آنان را در خانه رَمَلَة دختر حارث منزل دادند و پذیرایی کردند و برای آنها چاشت و شام می‌آوردند گاه نان و گوشت، و گاه نان و شیر، گاه نان و روغن و گاهی خرما میان ایشان تقسیم می‌کردند.

آنان پس از چند روز در مسجد به حضور رسول خدا آمدند و سلام دادند و شهادت حق بر زبان آوردند، و مُسَیْلَمَة را کنار بارهای خود گذاشتند و چند روزی نزد پیامبر (ص) آمد و شد می‌کردند و رَحَال بن عَنفُوَة از اُبَی بن کعب قرآن می‌آموخت و چون خواستند به سرزمین خود برگردند، پیامبر (ص) دستور فرمود به هریک از ایشان پنج وقیه پاداش دهند. گفتند: ای رسول خدا یکی از همراهان خود را کنار بارها و مرکبهای خود گذاشته‌ایم که آنها

۱. قبیله بزرگی که در یساعه زندگی می‌کردند و چون به نجد نزدیک‌تر بودند آنها را نجدی می‌شمردند. - م.

را نگه دارد. رسول خدا (ص) دستور فرمود به او هم همان اندازه پاداش دهند و فرمود: منزلت او از شما کمتر نیست هرچند برای حفظ بار و مرکبهایتان مانده باشد. چون این خبر را به مسیلمه دادند، گفت: مثل اینکه خودش می‌داند که فرمانروایی پس از او از من است. آنان به یمامة برگشتند و پیامبر (ص) ظرف آبی به آنها داد که در آن مقداری از آب باقی مانده از وضوی آن حضرت قرار داشت و فرمود: چون به سرزمین خود رسیدید معابد خود را ویران سازید و به جای آنها از این آب بپاشید و همان‌جا مسجد بسازید و چنان کردند و آن ظرف در خاندان اَقَمَس بن مَسَلَمَة باقی ماند. طلق بن علی که اذان می‌گفت شروع به اذان گفتن کرد و چون راهب صومعه آن را شنید گفت این کلمه حق و دعوت حق است و گریخت و دیگر برنگشت.

بعد مسیلمه که خدایش لعنت کند مدعی پیامبری شد و رَحَال بن عُنْفُوَة هم گواهی داد که رسول خدا (ص) او را در پیامبری خود شریک ساخته است و مردم فریب خوردند و به او گرویدند.

نمایندگان شیبان

عفان بن مسلم از قول عبدالله بن حَسَن که از خاندان بَلْعَنَبَر و از قبیله بنی‌کعب است، نقل می‌کرد: * صَفِیَّه و دُحَیْبَة دختران عَلِیَّه که هر دو مادر بزرگ عبدالله بن حسان بوده‌اند درباره قبیله دختر مَحْرَمه که زن پدرشان بوده است و ضمناً مادر بزرگ مادری پدر عبدالله بوده است، چنین می‌گفته‌اند، که مَحْرَمه همسر حبیب بن ازهر از قبیله بنی‌جناب بوده و چند دختر برای او زاییده است و در آغاز ظهور اسلام حبیب درگذشته است و دختران او را عمویشان اَثُوب بن ازهر از مَحْرَمه گرفته و جدا کرده است. مَحْرَمه به منظور رفتن به حضور پیامبر (ص) از دیار خود بیرون آمد، یکی از دخترکان که گوژپشت بود و بالا پوشی پشیمی بر تن داشت و در عین حال هم می‌لرزید، گریه سر داد، مادر تصمیم گرفت او را با خود ببرد، همچنان که شتر نر خود را می‌رانند، ناگاه خرگوشی از پیش ایشان گریخت، دخترک آن را به فال نیک گرفت و گفت مهره بخت تو از مهره بخت اثوب بالاتر است. در این هنگام روباهی پیدا شد و دخترک باز هم فال نیک گرفت و برای روباه نام مستعاری گفت که عبدالله بن حسان آن را فراموش کرده بود و همان‌طور که به هنگام دیدن خرگوش گفته بود

سخن خود را تکرار کرد. در همان حال که شتر را می‌رانند، ناگاه شتر به زانو درآمد و به لرزه افتاد، دخترک گفت: سوگند به امانت که این سحر و جادوی اثوب است، چه باید کرد؟ گفت: لباس خود را وارونه بپوش به طوری که قسمت پشت آن در جلو قرار گیرد و جل و پلاس شتر را هم وارونه گردان. چنان کرد. گوید، چون این کار را کردیم شتر برپا خاست و پاهایش را گشود و بول کرد، و آن وقت لباسهای خود را به حال اول پوشیدیم و به راه افتادیم ناگاه دیدیم اثوب با شمشیر کشیده در تعقیب ماست، به خیمه باقی مانده از مسافرانی که وقتی شتر زانو زده بود آن را دیده بودم، پناه بردیم. قبیله می‌گوید: اثوب به من رسید و زیانه شمشیرش به موهای سرم گیر کرد و گفت ای بخت برگشته در مانده دختر برادرم را پس بده و من دخترک را پیش او انداختم که او را بر دوش خود گرفت و رفت.

قبیله می‌گوید، من پیش خواهر خود رفتم که در قبیله بنی شیان عروس بود، و همچنان در جستجوی اشخاصی بودم که همراه آنان به حضور پیامبر (ص) بروم، در آن هنگام شبی شوهر خواهرم از مجلسی شبانه برگشت و در حالی که تصور می‌کردند من خوابم به خواهرم گفت: به جان پدرت سوگند که همسفر محترم و راستگویی برای قبیله پیدا کردم. خواهرم گفت: او کیست؟ گفت: حُرَیْث بن حَسَّان شینانی که می‌خواهد فردا به عنوان نماینده بکر بن وائل به حضور رسول خدا برود. من که آنچه گفته بودند شنیده بودم، صبح زود بار و بنه خود را بر شتر نهادم و به جستجوی حریث بن حَسَّان برآمدم و او را که محلش از ما دور نبود پیدا کردم و از او خواستم همراهش باشم، گفت: بسیار خوب. شتران آنها همان جا بسته و آماده بودند و من همراه او که همسفری بسیار نجیب بود حرکت کردم و به مدینه آمدم. در آن موقع پیامبر (ص) می‌خواست با مردم نماز صبح بگزارد و هوا هنوز چندان روشن نشده بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند و به واسطه تاریکی مردم نمی‌توانستند درست چهره یکدیگر را ببینند. من که هنوز پای بند همان ستهای جاهلی بودم در صف مردان ایستادم، مردی که کنار من ایستاده بود، گفت: تو زنی یا مردی؟ گفت: زن هستم. گفت: نزدیک بود حواس مرا پرت کنی، برو پشت سر مردان و همراه زنها نماز بگزار. من متوجه شدم کنار حجره‌ها صفی از زنها تشکیل شده است که به هنگام ورود آن را ندیده بودم و میان ایشان ماندم تا آفتاب برآمد و هرگاه مردی خوش منظر و خوش لباس را می‌دیدم که از دیگران دارای سر و وضع ظاهری بهتری بود، به تصور اینکه او پیامبر است چشم به او می‌دوختم، ولی چون آفتاب کاملاً برآمد، مردی وارد شد و خطاب به پیامبر (ص) گفت:

سلام بر تو باد ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. و در آن هنگام متوجه رسول خدا شدم که دو جامه زنده که باز عفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوبدستی‌یی از چوب معمولی خرما که پوست آن را کنده بودند و برگ‌های هم نداشت، همراه آن حضرت بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا شدم که چنان متواضعانه نشسته بود، از بیم به لرزه درآمدم. کسی که با پیامبر (ص) نشسته بود گفت: ای رسول خدا این زن بینوا می‌لرزد. پیامبر (ص) بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا آرام بگیر و همینکه این سخن را فرمود خداوند تمام ترسی را که در دل من بود از میان برد.

در این هنگام همسفر و دوست من نخستین مردی بود که از میان نمایندگان پیش آمد و با پیامبر (ص) از طرف خود و قوم خود بیعت کرد و سپس گفت: ای رسول خدا برای ما در مورد زمینهای دهنا^۱ فرمانی بنویس که از بنی تمیم غیر از آنان که همسایه‌اند یا مسافر و رهگذرند از آن استفاده و به آن تجاوز نکنند.

قبیله می‌گوید: همینکه دیدم پیامبر (ص) دستور فرمود که فرمان به نام او نوشته شود، توانستم صبر کنم که آنجا وطن و خانه من هم بود و گفتم: ای رسول خدا منظور او تمام سرزمین دهنا نیست زیرا آنجا محل چرای شتران و گوسفندان مسلمانان است، و انگهی زنان و فرزندان بنی تمیم هم آنجا و اطراف آن سکونت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای غلام از نوشتن دست بکش این زن بینوا درست می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است آب و درخت و چراگاه از آن همه ایشان است و باید هریک به دیگری در مقابل فتنه‌انگیز کمکت و یاری کند.

حُرَیْث همینکه دید مانع نوشتن فرمان شدم دست بر دست کوفت و گفت: داستان من و تو داستان آن ضرب‌المثل است که می‌گوید بزی با سم خویش برای کشتن خود کارد پیدا می‌کرد.^۲ من گفتم: به خدا سوگند تو در تاریکیها رهنمون و نسبت به همسفر خود بخشنده و نست به من عقیف و پارسا بودی تا آنکه به محضر رسول خدا آمدم اکنون هم مرا سرزنش مکن اگر می‌خواهم بهره و سهم خود را از سرزمین دهنا بگیرم همان‌طور که تو آن را برای

۱. دهنا، نام سرزمین بنی تمیم که دارای چراگاههای فراوان است، رک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵. — م.

۲. این ضرب‌المثل در مجمع‌الامثال میدانی ذیل شماره ۱۰۲۰ آمده است (حتفها تحمل ضأن باظلافها) و خلاصه همین داستان را هم نقل می‌کند که حرث بن حسان در محضر پیامبر (ص) به کار برده است. — م.

خودت می خواهی. گفت: ای بدبخت تو چه بهره‌یی از دهنا داری؟ گفتم: آن‌جا محل نگهداری و چراگاه تنها شتر من هم هست، آیا تو می خواهی آن را فقط برای شتر همسران خودت بگیری؟ حرث گفت: اکنون که در حضور پیامبر (ص) مرا چنین ستودی من او را گواه می گیرم که تا هنگامی که زنده هستم با تو برادر خواهم بود. من گفتم: اکنون که تو این کار را شروع کردی من هم حق برادری تو را ضایع نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود: اگر پسر این زن بخواهد حق خود را از زمینی جدا کند و استمداد بخواهد و از پشت در حجره — یعنی با واسطه — یاری بطلبد آیا باید او را سرزنش کرد؟ من گریستم و گفتم: به خدا سوگند ای رسول خدا او پسری خردمند و دوراندیش بود در روز جنگ ربه‌ه همراه تو جنگ کرد و سپس رفت که از خیبر برای من خواربار بیاورد و دچار تب و نوبه آن سرزمین شد و درگذشت و زنهای خود را برای من باقی گذاشت.

پیامبر فرمود: سوگند به کس که جان محمد (ص) در دست اوست، اگر زن بینوایی نبودی خواسته‌ات را چنان که می خواهی برمی آوردم و فرمان را به نام تو می نوشتند.^۱ سپس فرمود: مگر ممکن است کسی از شما نسبت به دوست خود فقط تا هنگامی خوش رفتاری کند که منافع او را رعایت می کند و اگر در موردی نسبت به کسی که شایسته تر است حقی را گفت باید از خوش رفتاری برگشت؟ و فرمود: پروردگارا کارهای گذشته مرا به عنایت پذیر و از خطایش درگذر و نسبت به آنچه باقی مانده است مرا یاری فرمای، و سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست باید چنان باشد که اگر کوچکترین شما و یکی از شما گریه کند دوستانش هم به گریه درآیند، ای بندگان خدا برادران خود را آزار ندهید.

آن‌گاه رسول خدا (ص) برای قبیله بر روی قطعه چرمی این فرمان را صادر فرمود:
برای قبیله و زنانی که دختران اویند، نباید هیچ‌گونه ستمی بر ایشان بشود و نباید آنها را مجبور به ازدواج کنند و باید هر مسلمان مؤمن ایشان را یاری دهد و بر آنهاست که همواره نیکوکار باشند و هرگز بدی نکنند.

محمد بن سعد عفان بن مسلم از عبدالله بن حسان، از حبان بن عامر نقل می کرد: * در مورد حَزْمَلَة بن عبدالله که پدر مادرش از قبیله کعب بَلْعَنَبَر بوده است، و همچنین از قول دو مادر بزرگ خود مادر پدر و مادر مادرش که صفیه و دحیبه دختران عُلَیْیَة بوده‌اند و حَزْمَلَة

۱. در سلسله اسناد این بخش (نمایندگان بنی شیبان) و در مطالب آن نوعی پیچیدگی و تعقید بود و آن‌طور که شاید و باید

از عهده ترجمه برنامده‌ام و از خوانندگان محترم پوزش می طلبم. — م.

بن عبدالله پدر بزرگ آن دو بوده است نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند حرمله از سرزمین خود بیرون آمد و به حضور پیامبر رسید و مدتی توقف کرد تا رسول خدا او را به آداب آشنا ساخت و سپس بازگشت، حرمله می‌گفته است، خود را سرزنش کردم که از پیامبر (ص) باید بیش از این می‌آموختم و پیش آن حضرت رفتم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌فرمایی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کارهای پسندیده را انجام بده و از کارهای ناپسند اجتناب و پرهیز کن. من برگشتم و چون کنار شتر خود رسیدم دوباره باز آمدم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌دهی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کار پسندیده را انجام بده و از ناپسند پرهیز کن، چون از مجلسی برخاستی آنچه را که گوشت پسندید و هر کاری را که دوست می‌داری نسبت به تو انجام دهند انجام بده و آنچه را دوست نمی‌داری که برای تو بگویند چون برخاستی از آن پرهیز کن.

نمایندگان اهل یمن

نمایندگان طئی

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سَبْرَة، از أَبُو عُمَیْر طائی و یتیم زُهری از هشام بن محمد بن سائب کلبی، از عبادَة طائی، از قول پیرمردان قبیله ایشان نقل می‌کرد که می‌گفتند: «پانزده نفر از نمایندگان قبیله طئی به حضور پیامبر (ص) آمدند که سرپرست و سالارشان زیدالخیبر بود، و او زیدالخیل بن مُهَلْهَل و از خاندان نَبْهان است، و زَر بن جابر بن سدوس بن اصمغ نبهانی، و قَبِیْصَة بن اسود بن عامر از خاندان جَرَم طئی، و مالک بن عبدالله بن خَیْبَری از بنی معن، و قُعَیْن بن خُلَیْف بن جَدِیْلَة، و مردی از بنی بَوْلان همراهشان بودند، ایشان هنگامی که وارد مدینه شدند پیامبر (ص) در مسجد بود، آنان مرکبهای خود را کنار مسجد بستند و سپس وارد مسجد شدند و نزدیک پیامبر آمدند، آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند و به هریک از ایشان پنج و قیه نقره جایزه داده شد و پیامبر (ص) به زیدالخیل دوازده و نیم و قیه نقره عطا فرمود، و پیامبر (ص) گفت: توصیف هر مردی از اعراب را که برای من کردند او را کمتر از آنچه گفته‌اند دیدم غیر از زیدالخیل که درباره او کمتر از آنچه که بود شنیده بودم، و حق مطلب را نگفته بودند. و پیامبر (ص) او را زیدالخیل نامگذار فرمود و قید^۱ و سرزمینهای دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَرْدَة^۲

۱. قید، نام جایی نزدیک سرزمینهای قبیله طئی و نام شهرکی میان کوفه و مکه. — م.

۲. قَرْدَة یا قَرْدَة نام آبی است و برای هر دو مورد، رکن: معجم البلدان، ج ۶، ص ۴۰۸ و ۳۵۷. — م.

رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌یی را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد.

پیامبر (ص) علی بن ابی طالب علیه السلام را به فُلَس^۱ که نام بت و بتخانه قبیله طئی است گسیل داشت و دستور فرمود آن را ویران کند و به قبایل مشرکان حمله کند و غارت برد. علی (ع) همراه دویست سوار بیرون آمد و بر منطقه سکونت خاندان حاتم حمله کرد و دختر حاتم را هم به اسارت گرفت و او را به مدینه آوردند و با دیگر اسیران قبیله طئی به حضور پیامبر (ص) آورده شد.

در حدیثی که هشام بن محمد نقل می‌کند آمده است کسی که به خاندان حاتم حمله برده و دختر او را به اسیری گرفته است خالد بن ولید بوده است.

محمد بن سعد با اسناد نخستین می‌گوید که عَدِی بن حاتم از مقابل سواران پیامبر (ص) گریخت و خود را به شام رساند و همچنان بر آیین مسیح (ع) بود و میان مناطق سرزمینهای قوم خود رفت و آمد می‌کرد.

دختر حاتم در سایبانی کنار در مسجد مدینه سکونت داده شد و او زنی زیبا و زبان‌آور و گرانقدر بود، چون رسول خدا (ص) از آن‌جا عبور فرمود او به سوی آن حضرت رفت و گفت: پدرم مرده است و کسی که عهده‌دار هزینه زندگی من بوده گریخته است، بر من منت گزار و آزادم ساز که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر فرمود: چه کسی عهده‌دار تو بوده است؟ گفت: عَدِی بن حاتم. فرمود: کسی که از خداوند و رسولش گریخته است؟

دختر حاتم می‌گوید، گروهی از قبیله قُضَاعَة از شام آمدند، رسول خدا (ص) دستور فرمود به من جامه و هزینه دادند و مرا با ایشان روانه کردند و من با ایشان بیرون آمدم و به شام و پیش عَدِی رفتم و به او گفتم تو ستمگر و قطع‌کننده پیوند خویشاوندی هستی خود و زن و فرزندان را از معرکه بیرون بردی و بقیه را به حال خود رها کردی. چند روزی پیش او ماند و سپس به برادر گفتم چنین می‌بینم که به حضور رسول خدا (ص) بروی و عَدِی بیرون آمد و آهنگ رفتن به محضر رسول خدا (ص) کرد و چون به مدینه رسید پیامبر (ص) در مسجد بود، عَدِی پیش آمد و سلام کرد. فرمود: تو کیستی؟ گفت: عَدِی بن

۱. فُلَس یا فُلَس، نام بت و بتخانه‌یی است، رک: معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۹۴. م.

حاتم، پیامبر (ص) او را به خانه برد و برای او تشکی انباشته از لیف خرما گسترده و فرمود: روی آن بنشین. رسول خدا (ص) خود روی زمین نشست و اسلام را بر او عرضه فرمود، عدی مسلمان شد و پیامبر (ص) او را مأمور جمع آوری زکات قومش کرد.

هشام بن محمد سائب از جمیل بن مرثد طائی، از گروهی از بنی معن، از قول پیرمردان ایشان نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * عمرو بن مُسَبِّح بن کعب بن عمرو بن عَصْر بن غَنَم بن حارثه بن ثوب بن معن طائی هم که یکصد و پنجاه ساله بود به حضور پیامبر (ص) آمد و در مورد شکار سؤال کرد. فرمود: هر شکاری را که تیر تو از پا در آورد بخور و هر شکاری که پس از تیر خوردن گریخت و بعد مرد، رهایش کن و مخور. این عمرو بن مسَبِّح همان کسی است که از تیراندازان نام آور عرب بود و از امرؤ القیس بن حجر درباره اش گفته است: چه بسا تیراندازی از بنی ثعل که دو دست خود را از زره بیرون می‌آورد،^۱ - در تیراندازی چابک و بی‌پرواست.

نمایندگان تُجِیب

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از ابوالحویرث نقل می‌کند: * نمایندگان تجیب در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمدند، آنها سیزده مرد بودند و زکات اموال خود را هم که بر ایشان واجب شده بود همراه آورده بودند، پیامبر (ص) از دیدارشان شاد شد و فرمود خوش آمدید و آنها را جای خوبی فرود آوردند و به بلال دستور داد از ایشان نیکو پذیرایی شود و جوایز ایشان را بهتر پردازد و بلال به آنها بیشتر از آنچه به نمایندگان دیگر جایزه داده می‌شد، جایزه داد. پیامبر (ص) پرسید: آیا کسی از شما باقی مانده است که جایزه نگرفته باشد؟ گفتند: آری نوجوانی که از همه کوچکتر است و او را کنار بارهای خود گذاشته‌ایم. فرمود: او را پیش ما بفرستید. نوجوان پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: من هم یکی از افراد همین گروه‌ام که هم اکنون حضور شما بودند و حوایج ایشان را برآوردی، لطفاً حاجت مرا هم برآور. پیامبر (ص) فرمود: حاجت تو چیست؟ گفت: از خداوند بخواه که مرا بیمارزد و رحمت فرماید و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد. پیامبر عرض

کرد: پروردگارا او را بیامرز و رحمت فرمای و دلش را بی نیاز گردان، و دستور فرمود جایزه او را هم به اندازه دیگران پرداختند. و ایشان همگی به سرزمین خود برگشتند، آنان در مراسم حج سال دهم هجرت در مینى به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت از ایشان درباره آن نوجوان سؤال فرمود گفتند: هیچ کس را چون او ندیده ایم که به هرچه خداوند روزیش دهد قانع و خشنود باشد. فرمود: امیدوارم همه ما در این حالت بمیریم.

نمایندگان خولان

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می کرد: * ده نفر به نمایندگی از قبیله خولان در شعبان سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما به خدا و رسولش مؤمن و گواهییم و از طرف افراد دیگر قوم خود هم هستیم و برای رسیدن به حضور تو بر پهلوی شتران بسیار تازیانه زده ایم — کنایه از اینکه راهی بسیار پیموده ایم. پیامبر (ص) پرسید: عَمَّ اَنْسُ^۱ در چه حال است؟ و این نام بت و بتخانه ایشان بود. گفتند: مانند بیماران گرفتار به جَرَب و گر در بدترین حال است، خداوند متعال به عوض آن احکام و دستورهایی را که تو آورده ای به ما عنایت فرموده است و همینکه به آنجا برگردیم ویرانش خواهیم کرد. آن گاه درباره مسائلی از امور دینی خود پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود و دستور داد کسی مأمور باشد به آنان قرآن و احکام را بیاموزد، و آنها را در خانه رَمْلَة دختر حارث فرود آوردند و دستور به پذیرایی از ایشان داده شد. پس از چند روزی برای خداحافظی و بدرود به حضور پیامبر آمدند، دستور داد به هریک از ایشان دوازده و نیم وقیه پاداش دهند و پیش قوم خود برگشتند و پیش از آنکه بارهای خود را بگشایند، عَمَّ اَنْس را ویران کردند و آنچه را رسول خدا بر ایشان حرام فرموده بود، حرام می دانستند و آنچه را حلال فرموده بود، حلال می دانستند.

۱. نام این بت در ص ۴۳ کتاب الاصنام به صورت عُثْیَانِس ضبط شده است، مردم خولان فستی از محصول کشاورزی و دامهای خود را به او اختصاص می داده اند. — م.

نمایندگان جُفَعِیّ

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از ابوبکر بن قیس جُفَعِیّ نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * قبیله جُفَعِیّ در دوره جاهلی خوردن قلب را حرام می‌دانسته‌اند - دل گوسپند و دیگر دامهایی را که می‌کشته‌اند نمی‌خورده‌اند -، دو نفر از ایشان قَیس بن سَلَمَة بن شَراحِیل که از بنی مُرّان بن جُفَعِیّ بود و سَلَمَة بن یزید بن مِشجَعَة بن مُجَمَّع به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند، آن دو برادر مادری بودند و مادرشان مُلَیکَة دختر حُلُو بن مالک و از خاندان بنی حریم بن جُفَعِیّ بود.

پیامبر به آن دو گفت: شنیده‌ام که شما قلب نمی‌خورید؟ گفتند: آری. فرمود: اسلام شما کامل نمی‌شود مگر به خوردن قلب و دستور فرمود برای آن دو دلی را بریان کردند و آوردند و آن را به دست سلمه بن یزید داد، سلمه همینکه آن را به دست گرفت دستش لرزید. پیامبر فرمود: آن را بخور و خورد و این بیت را خواند: با توجه به اینکه آن را از روی اکراه می‌خورم و همینکه سر انگشتان من به آن رسید لرزید.^۱

گوید، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی برای قیس بن سلمه نوشته شود که چنین بود:

«فرمانی از محمد (ص) رسول خدا برای قیس بن سلمه بن شراحیل، من تو را بر قبایل مران و حریم و کلاب و وابستگان آنان گماشتم، بر آنانی که نماز برپا دارند و زکات و صدقه پردازند و مال خود را پاکیزه و حلال کنند».

گوید، قبیله کلاب از خاندانهای بزرگ اُود و زُبَید و جَزْء بن سعد العشره و زیدالله بن سعد و عائذالله بن سعد و بنی صَلاءه که از بنی حارث بن کعب بودند تشکیل شده بود.

گوید، آن‌گاه آن دو نفر به رسول خدا گفتند: مادر ما مُلَیکه دختر حُلُو بردگان را آزاد می‌کرد و به بینوایان خوراک می‌داد و بر درویشان مهربانی می‌کرد ولی دخترکی از فرزندان خود را زنده به گور کرد اینک که مرده است حال او چگونه است؟ پیامبر فرمود: خودش و دخترک در آتشند. آن دو خشمگین شدند و برخاستند، پیامبر فرمود: پیش من بیایید و چون

آمدند فرمود مادر من هم با مادر شماست.^۱ آن دو رفتند و می گفتند مردی که به ما گوشت دل را خوراند و می پندارد که مادرمان در آتش است شایسته پیروی کردن نیست. میان راه به مردی از اصحاب رسول خدا برخوردند که شتری از شتران زکات همراهش بود، بر او حمله بردند و بستندش و شتر را برای خود گرفتند و بردند و چون این خبر به رسول خدا رسید آن دو را لعنت کرد و گفت خداوند قبایل رِغْل و ذَکْوَان و عُصَيَّة و لَحْيَان و دو پسر مُلَيْکَة و حَرِیم و مران را از رحمت خود دور بدارد.

هشام بن محمد از ولید بن عبدالله جعفی، از پدرش، از قول پیرمردان قبیله شان نقل می کرد: * ابوسبرة که یزید بن مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی است همراه دو پسرش سبرة و عزیز به حضور رسول خدا آمدند، پیامبر (ص) به عزیز فرمود: نام تو چیست؟ گفت: عزیز. فرمود هیچ کس غیر از خدا عزیز نیست نام تو از این پس عبدالرحمن است. ایشان مسلمان شدند. ابوسبرة گفت: ای رسول خدا پشت دست من زخمی و دملی است که مانع از به دست گرفتن لگام شتر است. پیامبر (ص) چوبه بی خواستند و با آن روی زخم کشیدند و همان دم از میان رفت و بهبود یافت. رسول خدا برای او و دو پسرش دعا فرمود، ابوسبرة درخواست کرد که رودخانه و مسیلی که در یمن و سرزمینهای ایشان بود در اختیار او گذاشته شود و این تقاضا پذیرفته شد و نام آن مسیل حردان^۲ بود، عبدالرحمن پدر خیثمه است.

نمایندگان صداء

واقعی از قول پیرمردی از قبیله بَلْمُصْطَلَق از قول پدرش نقل می کرد: * رسول خدا (ص) هنگامی که از جمرانه در سال هشتم بازگشت، قیس بن سعد بن عبادة را به یمن گسیل فرمود و دستور داد تا در سرزمینهای قبیله صداء پیشروی کند. قیس همراه چهارصد نفر در منطقه قناته اردو زد، مردی از صداء آمد و از مأموریت ایشان پرسید و چون دانست شتابان به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت من به نمایندگی از طرف قوم خود آمده ام، دستور فرمای این لشکر

۱. این مطلب با روایات فراوانی که در منابع شیعه و سنی در مورد اسلام آمده رضی الله تعالی عنها یا حنفی بودن او آمده است مغایرت دارد، رک: شرح مواهب، ج ۱، ص ۱۹۹. - م.

۲. حردان، بر وزن عثمان به معنی میل و رودی که میان دو دره باشد است. - م.

برگردد و من برعهده می‌گیرم که قوم خود را به حضور آورم و مسلمان شوند. پیامبر (ص) چنان کرد. اندکی بعد پانزده نفر از ایشان به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند و به سرزمین خود برگشتند و اسلام میان ایشان آشکار شد و صد نفر از ایشان در حَجَّةُ الْوَدَاع همراه پیامبر (ص) بودند.

واقدی از قول ثُورِی، از عبدالرحمن بن زیاد بن اَنُعم، از زیاد بن نَعْتِیم، از زیاد بن حارث صُدائی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم: به من خبر رسیده است که لشکری به سوی قوم من گسیل فرموده‌ای، لشکر را برگردان و من متعهد می‌شوم قوم خود را مسلمان کنم، و پیامبر (ص) آن لشکر را برگرداند، و قوم من به حضور آن حضرت آمدند و پیامبر فرمود: تو میان قوم خود محترم هستی و گوش به فرمان تو هستی. گفتم: این از الطاف الهی و رسول خداست.

گوید، زیاد بن حارث صُدائی همان کسی است که در یکی از سفرها، پیامبر (ص) دستور فرمود اذان بگوید و او اذان گفت، سپس بلال آمد که اقامه بگوید. پیامبر فرمود: این برادر صُدائی اذان گفت و هرکس اذان بگوید خودش اقامه هم می‌گوید.

نمایندگان مُراد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از محمد بن عُمارة بن خُرَیمَة بن ثابت نقل می‌کرد که می‌گفته است: * قُرُوة بن مُسَیْک مرادی در حالی که از دستگاه پادشاهان کِنْدَة خود را کنار کشیده و پیروی رسول خدا را برگزیده بود، به مدینه آمد و به حضور رسول خدا رسید و در خانه سعد بن عُبادة منزل کرد و به آموختن قرآن و احکام و شرایع اسلامی همت گماشت. پیامبر (ص) دوازده وقیه و نیم (پانصد درهم) جایزه به او عطا فرمود و شتری راهوار و حله‌یی بافت عُمان به او بخشید و او را بر قبایل مراد و زُبَید و مَذْحِج گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه او به عنوان کارگزار زکات و صدقات روانه فرمود و برایش فرمانی صادر کرد که شامل احکام مربوط به زکات بود. خالد بن سعید همچنان تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) کارگزار صدقات بود.

نمایندگان زُبَید

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهِیر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیمَة بن ثابت نقل می‌کرد: * عمرو بن مَعْدی کِرَب زُبَیدی همراه ده نفر از قبیله زُبَید به مدینه آمد و پرسید: از بنی عمرو بن عامر چه کسی در این شهر سرور و سالار است؟ گفتند: سعد بن عُبادة. عمرو بن معدی کرب شتر خود را حرکت داد و بر در خانه سعد بن عباده فرود آمد، سعد بیرون آمد و خیر مقدم گفت و بارهای او را باز کردند و او را گرمی داشت، سپس او را به حضور رسول خدا برد. عمرو بن معدی کرب و همراهانش مسلمان شدند و چند روزی ماندند. پیامبر (ص) به او جایزه داد و او به سرزمین خود برگشت و همراه قوم خود در حالی که همه مسلمان بودند زندگی می‌کرد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود او نخست مرتد شد و سپس به اسلام بازگشت و در جنگ قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و متحمل زحمات زیادی شد.

نمایندگان کِنْدَة

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می‌کرد: * أَشْعَثُ بن قیس کنندی همراه ده و چند نفر از قبیله کِنْدَة به مدینه آمدند و بر پیامبر (ص) وارد شدند و آن حضرت در مسجد بود، آنان زلف و کاکلهای خود را بلند گذاشته و چشمها را سرمه کشیده بودند و جبهه‌های حریر سیاه حاشیه‌دار پوشیده و دیباهای زربفت که جقه‌های زرین داشت بر تن کرده بودند. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس اینها چیست که بر تن کرده‌اید، این جامه‌ها را بیرون آورید و چنان کردند. چون خواستند به سرزمین خود برگردند و به هریک از ایشان ده وقیه و به اشعث بن قیس دوازده وقیه جایزه عطا فرمود.

نمایندگان صدف^۱

محمد بن عمر واقدی از عمر بن یحیی بن سهل بن ابو حثمة، از شُرَحِیْل بن عبدالعزیز صدفی، از قول پدرانش نقل می‌کرد می‌گفتند: «نمایندگان ماکه ده و چند نفر بودند در حالی که ازار و رداء پوشیده و بر شتران جوان سوار بودند به مدینه آمدند و با رسول خدا (ص) در فاصله میان خانه و منبر آن حضرت برخوردند، بدون اینکه سلام بدهند نشستند. پیامبر فرمود: آیا شما مسلمانید؟ گفتند: آری. فرمود: چرا سلام نکردید؟ ایشان پیا خاستند و گفتند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیْهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ، فرمود: سلام بر شما باد، بنشینید و ایشان نشستند و از پیامبر (ص) درباره وقت نمازها سؤالاتی کردند و رسول خدا پاسخ فرمود.

نمایندگان خُشَین

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن صالح، از مِخْجَن بن وَهَب نقل می‌کرد: «ابو ثعلبة خُشَینی به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت عازم خیبر بود، ابو ثعلبه همراه پیامبر رفت و در جنگ خیبر شرکت کرد، پس از آن هم هفت نفر از قبیله خُشَین آمدند و در خانه ابو ثعلبه منزل کردند و مسلمان شدند و بیعت کردند و پیش قوم خود بازگشتند.

نمایندگان سعد هُذَیم^۲

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از ابو عُمیر طائی، از ابونعمان، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «من همراه تنی چند از قوم خود برای دیدار رسول خدا (ص) رفتیم و ناحیه‌یی از مدینه فرود آمدیم و سپس برای رفتن به مسجد حرکت کردیم، دیدیم پیامبر (ص) مشغول نماز گزاردن بر جنازه‌یی است، چون نماز تمام شد، فرمود: شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله بنی سعد هُذَیم هستیم و اسلام آوردیم و بیعت کردیم و

۱. صدف، با آنکه به کسر دال است در نسبت دال را مفتوح تلفظ می‌کنند، از قبایل حضرموت است. — م.

۲. هُذَیم، برده‌یی سیاه بود و ایشان درواقع اعقاب سعد بن زیدند. — م.

کنار بار و مرکوبهای خود برگشتیم. دستور فرمود ما را در جایی فرود آوردند و پذیرایی کردند، سه روز ماندیم و برای بدرود به حضورش رسیدیم فرمود: یکی را بر خود امیر کنید، و به بلال دستور فرمود تا به هریک از ما چند وقیه نقره پاداش داد و پیش قوم خود برگشتیم و خداوند اسلام را به ایشان روزی فرمود.

نمایندگان بَلِیّ^۱

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از موسی بن سَعْد که از وابستگان بنی مخزوم است، از رُوَیْنِیع بن ثابت بَلَوِیّ نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نمایندگان قوم من در ماه ربیع‌الاول سال نهم آمدند و ایشان را در خانه‌ام که در محله بنی جدیله بود، منزل دادم و سپس با آنها برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و آن حضرت پس از نماز صبح همراه یاران خود در مسجد نشسته بود، ابوضّباب که سالخورده‌ترین ایشان بود، پیش رفت و مقابل پیامبر (ص) نشست و گفتگو کرد و همگی مسلمان شدند و از رسول خدا در مورد ضیافت و امور دینی پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود. من آنها را به خانه خود برگرداندم، ناگاه دیدم رسول خدا (ص) شخصاً مقداری خرما آورد و فرمود از این خرما برای پذیرایی ایشان استفاده کن. گوید، آنها از آن خرما و خرماهای دیگر می‌خوردند و سه روز ماندند و سپس برای بدرود کردن با پیامبر (ص) به حضورش رفتند. مقرر فرمود به ایشان هم همان اندازه که به نمایندگان قبایل دیگر پاداش داده شده است، پاداش داده شود و سپس به سرزمینهای خود برگشتند.

نمایندگان بَهْرَاء^۲

محمد بن عمر واقدی از موسی بن یعقوب زَمْعِیّ، از عمه خود و او از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کرد که می‌گفته است از مادر خود ضَبَاعَة دختر زبیر بن عبدالمطلب شنیدم که می‌گفت: * از قبیله بَهْرَاء یمن سیزده مرد به نمایندگی آمدند و شتران خود را تا در منزل مقداد

۱. بَلِیّ بر وزن رضی نام قبیله‌یی که اعقاب بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضَاعَه‌اند. — م.

۲. بَهْرَاء، به صورت سدود نام پسر عمرو و برادر بَلِیّ بن عمرو و نسبت به آن بهرانی است. — م.

بن عمرو در محله بنی جدیله از پی می کشیدند. مقدار از خانه بیرون آمد و به ایشان خوشامد گفت و آنان را در حجره‌یی از حجره‌های منزل جاداد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند و احکام را آموختند و چند روزی ماندند، سپس برای تودیع به حضور رسول خدا آمدند، دستور فرمود جوایزشان پرداخت شود و به سرزمین خود برگشتند.

نمایندگان عذرة

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن عبدالله بن نسطاس، از ابو عمرو بن حُرَیث عذری نقل می‌کند که می‌گفته است: * میان نوشته‌های پدران خود چنین خوانده‌ام که گفته‌اند در ماه صفر سال نهم هجرت نمایندگان قبیله ماکه دوازده نفر بودند، به حضور پیامبر (ص) آمدند، حمزة بن نعمان عذری و سلیم و سعد پسران مالک و مالک بن ابی‌ریاح همراهشان بودند و در خانه رَمْلَة دختر حارث که از بنی‌نجار است، منزل گرفتند. سپس به حضور پیامبر آمدند و به آیین جاهلی سلام دادند و گفتند: ما از لحاظ نسب برادران مادری قصی بن کلاب هستیم و ما بودیم که قبیله خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون رانیدیم و برای ما با شما خویشاوندی است. پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید شما را نمی‌شناختم ولی چه چیزی مانع از این شد که به روش مسلمانان سلام دهید؟ گفتند: ما در طلب اسلام برای خود و قوم خود آمده‌ایم و پرسشهایی کردند که مربوط به امور دینی بود و پیامبر پاسخ ایشان را داد، و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) دستور فرمود به ایشان هم همان‌طور که به دیگر نمایندگان جایزه داده می‌شد، جایزه دادند و به یکی از ایشان هم حله‌یی پوشاندند. چند روزی ماندند و سپس پیش خویشاوندان خود برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب از شرقی بن قُطَایمی، از مُدَلِج بن مقداد بن زَمَل عذری و ابو زُفَر کَلَبی برایم نقل کردند: * زَمَل بن عمرو عذری به حضور پیامبر (ص) آمد و خبری را که از درون بت خود شنیده بود برای پیامبر نقل کرد. فرمود: آوای یکی از مؤمنان جن بوده است. زمل مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او پرچمی بست تا سالار قومش باشد، او بعدها در جنگ صفین همراه معاویه بود و در مَرَج^۱ هم شرکت کرد و کشته شد.

۱. مَرَج، نام مرزغزاری نزدیک غوطه دمشق است. - م.

زَمِّلْ هنگامی که به حضور پیامبر (ص) آمد این ابیات را سرود:

ای رسول خدا، ناقله خود را با سرعت تاختم و او را بر سرزمینهای سخت و شنزارها و تپه‌های شنی راندم به امید آنکه بهترین مردم را یاری استواری دهم و ریسمانی از ریسمانهای محبت تو بر عهد خود ببندم، گواهی می‌دهم که فقط خدای یگانه معبود است و چیزی جز او نیست و تا هنگامی که پای من یارای کشیدن کفشم را داشته باشد برای او متدین خواهم بود.^۱

نمایندگان سلامان^۲

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابو حمثه می‌گوید: * در کتابهای پدرم دیده‌ام که حبیب بن عمرو سلامانی نقل می‌کرده است که ما هفت نفر بودیم و به نمایندگی از طرف سلامان به حضور پیامبر (ص) آمدیم و آن حضرت را خارج از مسجد دیدیم که برای تشییع جنازه‌یی می‌رفت، گفتیم: ای رسول خدا سلام بر تو باد. فرمود: سلام بر شما باد شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله سلامانیم و آمده‌ایم مسلمان شویم و از سوی خود و قوم خود بیعت کنیم. پیامبر (ص) به غلام خود ثوبان^۳ دستور داد که ما را همان‌جا که دیگر نمایندگان را منزل می‌دادند، منزل دهد، و چون پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد میان منبر و خانه خود نشست و ما پیش رفتیم و از ایشان در مورد نماز و شرایع اسلامی و برخی از تعویذها پرسیدیم و مسلمان شدیم و به هریک از ما پنج وقیه پاداش داد و به سرزمین خود بازگشتیم و این موضوع در شوال سال دهم بود.

أَكَلَتْهَا حَزْنًا وَ قَلُوزًا مِنَ الرَّمْلِ
وَاعْتَدُ حَبْلًا مِنْ جِبَالِكَ فِي خَيْلِي
أَدِينُ لَهُ مَا أَتَقَلَّتْ قَدَمِي نَعْلِي

إِلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ أَغَمَّتْ نَفْسِي
لَأَنْصُرَ خَيْرَ النَّاسِ نَصْرًا مُؤَزَّرًا
وَ أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَا شَيْءَ غَيْرَهُ

۱.

۲. سلامان، نام خاندانی بزرگ از قبیله قُضَاعَة است. — م.

۳. نام یکی از خدمتگزاران رسول خدا که برده بود و پیامبر (ص) او را خریده و آزاد فرمود. — م.

نمایندگان جُهینة

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابو عبدالرحمن مدنی نقل می‌کرد * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبدالعزی بن بدر بن زید بن معاویه جُهینی که از خاندان بنی ربعة بن رُشدان بن قیس بن جُهینة است همراه برادر مادری خود که پسرعمویش بود و ابورؤعة نام داشت به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا (ص) به عبدالعزی فرمود از این پس تو عبدالله هستی و به ابورؤعة فرمود ان شاء الله دشمن را خواهی ترساند، سپس پرسید: از کدام خانواده‌اید؟ گفتند: فرزندان غَیان هستیم. فرمود: شما فرزندان رُشدان هستید. نام صحرای ایشان را هم که غوی بود به رُشد تغییر داد و درباره دو کوه منطقه که به نام اَشْعَر و اَجْرَد بودند فرمود آن دو از کوههای بهشتند که فتنه‌یی در آنها صورت نمی‌گیرد، روز فتح مکه هم به عبدالله بن بدر پرچم را سپرد و مسجد ایشان را هم در مدینه مشخص فرمود و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه مشخص و پی‌ریزی شد.

هشام بن محمد از خالد بن سعید، از قول مردی از خاندان بنی دهمان، از قول پدرش که از اصحاب پیامبر (ص) بود نقل می‌کرد که عمرو بن مَرَّة جُهینی می‌گفته است * بنی داشتیم که آن را سخت تعظیم می‌کردیم و من پرده‌دارش بودم و همینکه شنیدم رسول خدا مبعوث شده و به مدینه آمده است آن را شکستم و بیرون آمدم و در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدم و مسلمان شدم و شهادت حق گفتم و به آنچه از حلال و حرام آورده بود ایمان آوردم و این اشعار را سرودم:

گواهی می‌دهم که خداوند حق است و من نخستین کسی هستم که خدایان سنگی را رها کردم، دامن همت بر کمر بستم و هجرت کردم و با پیمودن راههای سخت و ریگزار به سوی تو آمدم، تا در صحبت بهترین مردم از لحاظ خود و پدرانش باشم کسی که فرستاده خداوند مردم است و منزلت او از کهکشان هم فراتر است.^۱

لَا إِلَهَ إِلَّا جَارِ أَوَّلُ تَارِكِ
إِلَيْكَ أَجُوبُ الْوَعْدِ بَعْدَ الذَّكَرِ
رُشُولُ مَلِيكَ الْتَائِسِ فَوْقَ الْحَبَاكِ

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَإِنِّي
وَشَمَّرْتُ عَنْ سَائِي الْأَزَارِ مُهَاجِرًا
لِأَصْحَابِ خَيْرِ النَّاسِ نَفْسًا وَوَالِدًا

گوید، سپس رسول خدا (ص) او را به سوی قومش فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند، همگی دعوت او را پذیرفتند جز یک تن که دعوتش را نپذیرفت و پاسخی درشت داد و عمرو بن مره او را نفرین کرد دهانش کج شد و قادر به صحبت کردن نبود بعد هم کور و نیازمند شد.

نمایندگان کلب

هشام بن محمد بن سائب کلبی از حارث بن عمرو کلبی، از عمویش عُمارة بن جَزْء، از مردی از خاندان بنی ماویّة که از قبیله کلب است، و ابولیلی بن عطیه کلبی از عمویش، هر دو برایم نقل کردند: *عَبْدُ عَمْرُو بن جَبَلَة بن وائل بن جُلّاح کلبی می گفته است من و عاصم که مردی از خاندان بنی رَقَاش و از بنی عامر بود بیرون آمدم و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و اسلام را بر ما عرضه فرمود و مسلمان شدیم. فرمود: من رسول اُمّی راستگوی پاک نهادم، وای و صد وای بر آن کس که مرا تکذیب کند و از من روی گرداند و با من جنگ کند و خیر و تمام خیر برای کسی است که مرا پناه و یاری دهد و به من ایمان آورد و گفتارم را تصدیق کند و همراه من جهاد کند. گفتیم: ما به تو ایمان می آوریم و گفتارت را تصدیق می کنیم، و ایمان آوردیم. عبد عمرو در این مورد این اشعار را سرود:

چون رسول خدا برای هدایت آمد دعوتش را پذیرا شدم، و پس از انکار وجود خدا، اکنون به او پناه می برم، لذتهای چوبه های قمار را بدرود گفتم و دیدم مایه تباهی عمر من و فرا خواندن به لَهو و لعب است، اینک به خدای بلندمرتبه ایمان آوردم و تا هنگامی که زنده باشم بتها را ناشایسته می دانم.^۱

هشام بن محمد از ابن ابی صالح که مردی از بنی کنانه است، از رَبِیعَة بن ابراهیم دمشقی نقل می کرد: *حَارِثَة بن قَطَن بن زائر بن حِصْن بن كَعْب بن عَلِیم کلبی، و حَمَل بن سعدانة بن حارثة بن مُعَفَّل بن كعب بن عَلِیم به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

وَأَصْبَحْتُ بَعْدَ الْجَحْلِ بِاللَّهِ أَوْجَرًا
بِهَانَةِ كَاعُثْرِي وَلِلَّهِوَ صَوْرًا
وَأَصْبَحْتُ لِلْأَوْتَانِ مَا بَحْتُ مُنْكَرًا

أَجَبْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى
وَوَدَّعْتُ لَذَاتِ الْقَدَاحِ وَقَدْ أُرَى
وَأَمَنْتُ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ مَكَائَةً

پیامبر (ص) برای حَمَل پرچمی بست و بعدها با همین پرچم در جنگ صفین همراه معاویه شرکت کرد، و برای حارثة بن قَطَن فرمانی صادر فرمود که در آن چنین آمده بود:

این پیمان‌نامه‌یی است از سوی محمد (ص) رسول خدا برای اهل دَوْمَةُ الْجَنْدَل و ساکنان اطراف آن از قبایل کلب که همراه حارثة بن قَطَن فرستاده می‌شود، نخلستانهای دیم که نیازی به آبیاری ندارد از ماست و درختان کهن که نیازمند به آبیاری و در محدوده شما قرار دارد از شماست، محصولی که از آب دیم یا رودخانه سیراب می‌شود یک‌دهمش باید به عنوان زکات پرداخته شود و محصول آبی که با آب کشیدن از چاه سیراب می‌شود یک‌بیستم از آن زکات است، لازم نیست دامهای شما به هنگام زکات در یک نقطه جمع شود و شتران زکات داده شما ضمیمه آن نخواهد بود، نماز را اول وقت بپا دارید و زکات را به حق و به طور کامل بپردازید، منعی برای شما نخواهد بود که در هر جا بخواهید کشاورزی کنید و از کالاهای شما یک‌دهم گرفته نخواهد شد، برعهده شماست که این عهد و پیمان را رعایت کنید و برعهده ماست که برای شما خیرخواهی و وفای به عهد کنیم و ذمه خدا و رسولش را مراعات کنیم، خداوند و مسلمانان حاضر گواه این پیمانند.^۱

نمایندگان جزم

هشام بن محمد بن سائب از سَعْد بن مَرَّة جَرْمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * دو مرد از قبیله ما که نام یکی أَصْقَع بن شَرِیع بن صَرِیم بن عمرو بن رِیاح بن عَوْف بن عُمَیْرَة بن هَوْن بن أَعْجَب بن قُدَامَة بن جَرْم بن رِیّان بن حُلْوَان بن عمران بن الحاف بن قُضَاعَة است و دیگری هَوْذَة بن عمرو بن یزید بن عمرو بن رِیاح است، به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود. گوید، کسی از جرمی‌ها شعری را برایم خواند که آن را عامر بن عَصَمَة بن شَرِیع که همان أَصْقَع باشد سروده است: ابوشریع نیکوکار که جوانمرد جوانمردان و پرداخت‌کننده غرامتها بود عموی من است، هنگامی که فرمانروایان با ما نبرد می‌کردند او فرمانده و پناه قبیله جَرْم بود، و هنگامی که احمد (ص) از تهامه ایشان را به اسلام فراخواند او پیش از همگان آن را پذیرفت، به

۱. قبلاً هم تذکر دادم که بدون نقد و بررسی کامل این مطالب نباید آنها را ملاک صدور احکام فقهی دانست. - م.

پیامبر (ص) پاسخ مثبت داد و رسول هم پشتیبان او بود و او را بر هر دو قبیله قدامه مهتر و سالار قرار داد.^۱

یزید بن هارون از مُسَقَر بن حبیب، از عمرو بن سَلَمَة بن قَیس جَرَمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پدرش و تنی چند از قوم او هنگامی که مردم مسلمان شدند به حضور پیامبر (ص) رفتند و قرآن آموختند و حوایج خود را برآوردند و به پیامبر گفتند: چه کسی برای ما پیشنمازی کند و نماز بگزارد؟ فرمود: هرکس از شما که بیشتر قرآن می‌داند و بیشتر آن را حفظ دارد بر شما پیشنماز باشد. گوید، چون پیش قوم برگشتند هیچ‌کس را در جمع و حفظ قرآن چون من ندیدند و من نوجوانی بودم که عبای کوچکی بر دوش می‌افکندم و مرا جلو می‌انداختند و برای ایشان پیشنمازی می‌کردم، از آن روز تا کنون در همه نمازهای جماعت قبیله جرم من پیشنماز بوده و هستم. یزید می‌گوید، مُسَمَر می‌گفت: نمازهای میت را هم او می‌گزارد و تا هنگام مرگ همچنان عهده‌دار این کار بود.

عارف بن فضل از حماد بن زید، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عمرو بن سلمه جرمی برایم نقل کرد که ما کنار آبی زندگی می‌کردیم و محل عبور و مرور مردم بود و ما از مردم می‌پرسیدیم این موضوع تازه چیست؟ می‌گفتند: مردی ظهور کرده و مدعی است که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و چنین و چنان به او وحی کرده است. و آیات قرآن را برای ما می‌خواندند و من آنچه از قرآن می‌شنیدم حفظ می‌کردم و سینه من آکنده از قرآن شد و مقدار زیادی از حفظ شدم، مردم هم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود، مسلمان شوند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر قریش پیروز شود بدون تردید پیامبر و راستگوست. و چون خبر فتح مکه قطعی شد همه اقوام به اسلام روی آوردند، پدر من هم برای اظهار اسلام قبیله ما به مدینه رفت و مدتی در محضر پیامبر (ص) بود و برگشت. چون نزدیک رسید به استقبالش رفتیم، و همینکه او را دیدم گفتم: به خدا سوگند از پیش پیامبر خدا که به حق و راستی فرستاده اوست می‌آیم و او شما را به این کارها فرمان می‌دهد و از این کارها

نهی می‌کند و باید که در چه وقتی نمازی بگزارد، و چون وقت نماز فرارسید باید یکی از شما اذان بگوید و آن‌کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مردم قبیله ما دقت کردند و هیچ‌کس را نیافتند که بیشتر از من قرآن بداند که من قرآن زیادی از مسافران شنیده و حفظ کرده بودم و مرا بر خود مقدم داشتند و در حالی که شش ساله بودم برایشان نماز می‌گزاردم و بر دوش من عبای کوچکی بود که چون به سجده می‌رفتم کنار می‌افتاد و کشف عورت می‌شد. زنی گفته بود آیا نمی‌خواهید عورت پیشنماز خود را از ما بیوشانید؟ این بود که پیراهنی از پارچه‌های بحرین برایم تهیه کردند و من از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نبودم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از عمرو بن سلمه جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * من با مسافران برخورد می‌کردم و آنها آیات قرآن را برای من می‌خواندند و در روزگار رسول خدا (ص) پیشنماز بودم.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طایلسی از شُعْبَة، از ابوب نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن سلمه می‌گفت پدرم خبر مسلمان شدن قوم خود را برای پیامبر (ص) برد، از جمله دستورهایی که داده بود این بود که آن‌کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند، پیشنماز شما باشد من که از همه کوچکتر بودم امام جماعت ایشان بودم. و زنی گفته بود عورت قاری قرآن خود را از ما بیوشانید و برای من پیراهنی بريدند و دوختند و از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نشدم.

یزید بن هارون از عاصم از عمرو بن سلمة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون نمایندگان قوم من از حضور رسول خدا برگشتند، گفتند فرموده است هرکس بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مرا فراخواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنها پیشنمازی می‌کردم و بر دوش من بردی پاره بود و به پدرم می‌گفتند نمی‌خواهی عورت پسرت را از ما بیوشانی؟^۱

۱. این داستان نموداری از سادگی اعراب است و گر نه چگونه توجه نکرده‌اند که طفل شش ساله مکلف نیست. - م.

نمایندگان آزد^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهر کعبی، از منیر بن عبدالله ازدی نقل می‌کرد
 * صُرَد بن عبدالله ازدی همراه ده و چند نفر از قوم خود به حضور رسول خدا رفتند. و در
 خانه فَرَوَة بن عَمْر و منزل کردند او به ایشان خیر مقدم گفت و آنان را گرمی داشت و ده روز
 همان جا اقامت کردند. صُرَد از همه‌شان فاضل‌تر بود و رسول خدا او را بر مسلمانان قومش
 فرمانده ساخت و دستور فرمود به اتفاق مسلمانان با مشرکان قبایل یمن جهاد کند. او بیرون
 آمد و کنار شهر جُرَش که درزی استوار است و در آن قبایلی از یمن سکونت دارند، فرود
 آمد. مردم جُرَش متحصن شده بودند، صُرَد ایشان را به اسلام دعوت کرد که نپذیرفتند. او
 یک ماه ایشان را محاصره کرد و برگله‌های آنها غارت می‌برد و غنیمت می‌گرفت، آن‌گاه به
 کوهی که در آن نقطه بود و شُکَر نام داشت، کوچید. مردم جُرَش تصور کردند او گریخته
 است و در تعقیب او بیرون آمدند. او صفهای خود را مرتب ساخت و به اتفاق دیگر
 مسلمانان بر آنها حمله آورد و چندان که توانستند از ایشان کشتند و از اسبهای ایشان بیست
 اسب به غنیمت گرفتند و تمام روز را با آنها جنگ کردند. مردم جُرَش دو نفر را به حضور
 پیامبر فرستاده و منتظر برگشت آنها بودند، پیامبر (ص) موضوع برخورد آنها و پیروزی
 صُرَد را به ایشان گفت و چون آن دو مرد برگشتند و این موضوع را برای آنها گفتند،
 نمایندگان ایشان بیرون رفتند و به مدینه و حضور رسول خدا رسیدند و مسلمان شدند و
 پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید، آفرین بر شما که زیباترین و خوش‌برخوردترین و
 شیرین‌گفتارترین و امانت‌دارترین مردمید، شما از من هستید و من از شمایم. و شعار ایشان را
 کَلِمَةُ مَبْرُور قرار داد، و برگرد دهکده ایشان قرقگاهی که مشخص باشد، تعیین فرمود.

نمایندگان غَسَّان

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قَتَادَة، از محمد بن بُکَیْر غَسَّانی، از قول

۱. آزد، با همزة مفتوحة و زای ساکن و دال، از قبایل بزرگ قحطانی‌ها و سه گروهند آزد عُمان، آزد سَراة، آزد شُوءَة،
 گاهی هم آن را با سین و به صورت اَشْد تلفظ کرده‌اند. —م.

خویشاوندان غسانی او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * سه نفر در ماه رمضان سال دهم در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و در خانه رمله دختر حارث منزل کردیم. گوید، در آن هنگام بیشتر، بلکه تمام قبایل عرب به رسول خدا (ص) گرویده بودند و ما با خود گفتیم آیا باید ما بدترین عرب باشیم، و ما به همین سبب به حضور رسول خدا رسیدیم و مسلمان شدیم و او را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه آورده است بر حق است و در عین حال نمی‌دانستیم که آیا قوم ما از او پیروی خواهند کرد یا نه. رسول خدا (ص) به آنها جوایزی داد و ایشان به سرزمین خود برگشتند و چون پیش قوم خود آمدند، قوم پاسخ موافق ندادند و ایشان اسلام خود را پوشیده می‌داشتند و دو نفر از ایشان در حالی که مسلمان بودند درگذشتند و یکی از ایشان در سال جنگ یرموک پیش عمر بن خطاب آمد و ابو عبیده جراح را دید و او را از اسلام خود آگاه ساخت و ابو عبیده او را گرامی می‌داشت.

نمایندگان حارث بن کعب

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن موسی مخزومی، از عبدالله بن عِکْرَمَة بن عبدالرحمن بن حارث، از پدرش نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در ماه ربیع الاول سال دهم هجرت خالد ولید را همراه چهارصد نفر از مسلمانان به سوی قبیله بنی حارث بن کعب به یمن گسیل فرمود و دستور داد ایشان را به اسلام دعوت کند و پیش از شروع جنگ دعوت خود را سه مرتبه تکرار کند، خالد چنان کرد و از آن میان افراد خاندان بلحارث بن کعب دعوت خالد را پذیرفتند و مسلمان شدند و خالد هم میان ایشان فرود آمد و به آنها قرآن و شرایع و احکام و سنن پیامبر (ص) را آموزش داد و در این باره نامه‌یی برای رسول خدا نوشت و همراه بلال بن حارث مُزَنِّی فرستاد و ضمن آن خبر داد که از چه سرزمینهایی گذشته است و بنی حارث هم به اسلام گرویده‌اند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای خالد بنویسند که ایشان را مرده و بیم بده و همراه نمایندگانشان بیا. خالد همراه نمایندگان ایشان آمد و از جمله قیس بن حُصَین ذوالغُصَّة و یزید بن عبدالمدان و عبدالله بن عبدالمدان و یزید بن مُحَجَّل و عبدالله بن قُرَاد و شَدَاد بن عبدالله قَنَانی و عَمْرُو بن عبدالله بودند، خالد آنها را در منزل خود خانه داد و سپس با ایشان به حضور پیامبر (ص) آمد. فرمود: اینها کیستند که گویی چون مردان هندویند؟ گفته شد بنی حارث بن کعب هستند. آنان به رسول خدا سلام

دادند و گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری آن حضرت را به زبان آوردند و رسول خدا به هریک از ایشان ده وقیه پاداش داد و به قیس بن حصین دوازده و نیم وقیه پرداخت و او را بر بنی حارث بن کعب فرمانده فرمود و آنها هنوز از ماه شوال چند روزی باقی مانده بود که به سرزمینهای خود برگشتند و چهار ماه پس از بازگشت آنان رسول خدای که سلام و رحمت فراوان و جاودانه خداوند بر او باد رحلت فرمود.

علی بن محمد قرشی از ابوبکر هُذَلِی، از شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عَبْدَةُ بن مُشَیْر حارثی پیش پیامبر (ص) آمد و پرسشهایی از امور پوشیده مربوط به سفر خود و چیزهایی که دیده بود کرد و رسول خدا پاسخ داد و فرمود: ای پسر مُشَیْر اسلام بیاور و دین خود را به دنیا بفروش، و او اسلام آورد.

نمایندگان همدان

هشام بن محمد می‌گوید، حَبَّان بن هانئ بن مُسلم بن قیس بن عمرو بن مالک بن لای همدانی اَرْحَبِی^۱ از قول پیرمردان قبیله خویش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * قیس بن مالک بن سعد بن لای اَرْحَبِی در مکه و پیش از هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا برای ایمان آوردن به تو و یاریت آمده‌ام. پیامبر فرمود: خوش آمدی، آن‌گاه گفت: ای گروه همدان^۲ آیا با همه شرایطی که در من هست مرا می‌پذیرید؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد، پیامبر فرمود: اکنون پیش قوم خود برگرد و اگر همگی پذیرفتند باز آی تا همراهت بیایم.

قیس پیش قوم خود بازگشت، ایشان اسلام آوردند و در جَوْفِ الْمَحْوَرَه^۳ غسل کردند و رو به قبله ایستادند، آن‌گاه قیس با خبر مسلمانی ایشان پیش رسول خدا برگشت و گفت: قوم من مسلمان شدند و به من دستور دادند شما را با خود ببرم. پیامبر (ص) فرمود: قیس بهترین نماینده قوم است، و به او گفت: به عهد خود وفا کردی خداوند تو را حمایت

۱. اَرْحَب، نام یکی از خاندانهای بزرگ قبیله همدان، رکت: ابن حزم، جمهره انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۹۶-م.

۲. همدان، از قبایل بسیار بزرگ عرب، رکت: جمهره انساب العرب، ص ۵-۳۹۲-م.

۳. جوف المحوره، نام جایی در سرزمینهای قبیله همدان، رکت: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵-م.

فرماید، و به موهای جلو سرش دست کشید و فرمانی برای او نوشته شد که تمام قبیله همدان چه آنان که حمیری هستند و چه دیگران و وابستگان ایشان همگی از او پیروی کنند و به سخن او گوش فرادهند و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند در پناه و حمایت خدا و رسولش قرار خواهند داشت.

پیامبر (ص) برای قیس از محصول کشاورزی خیوان^۱ دوست قَرَق^۲ مقرر فرمود که نیمی از آن کشمش و نیمی از آن ذرت باشد و صد فرق هم گندم از محصول عُمران^۳ تعیین فرمود که سالیانه به طور مستمر از بیت المال مسلمانان پرداخت شود.

هشام می گوید، فرق واحد وزن یمن است و طوایف حمیری عبارتند از قُدَم، ذی مَران، ذی لَعوة و تمام قبایل همدان و دیگر طوایف عرب عبارتند از اَرْحَب، نَهم، شاکِر، وادِعة، یام، مَرهبة، دالان، خارف، عُدَر و حَجُور.

هشام بن محمد از اسماعیل بن ابراهیم، از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از پیرمردان قوم خود نقل می کند که می گفته اند * در موسم حج رسول خدا به قبایلی که به مکه می آمدند مراجعه می فرمود و از ایشان کمک و یاری می خواست. مردی از طایفه اَرْحَب را دید و فرمود: آیا می توان در قوم و قبیله تو پناهی جست؟ گفت: آری. پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او مسلمان شد ولی چون می ترسید که قوم پیشنهاد او را نپذیرند با پیامبر (ص) قرار گذاشت که در موسم حج سال بعد به حضور ایشان برگردد، و به سوی قوم خود برگشت و مردی از بنی زُبَید که نامش دُباب بود او را کشت و جوانان اَرْحَب هم او را کشتند.

علی بن محمد بن ابی سیف قرشی از قول برخی از رجال حدیث خود که اهل علم بوده اند نقل می کند که می گفته اند * نمایندگان قبیله همدان در حالی که جامه های گران دِبا بر تن داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمدند و حمزة بن مالک هم که از بنی مِعْشَر است همراهشان بود. پیامبر (ص) فرمود: همدان نیکو قبیله ای است چه قدر برای یاری دادن شتابان و بر سختی پایدار و شکیبایند، گروهی از بندگان برگزیده و سران مسلمان از ایشانند. همگی اسلام آوردند و پیامبر (ص) خطاب به ایشان و افراد طوایف خارِف و یام و شاکر و

۱. خیوان، نام شهرکی از یمن است. - م.

۲. فرق، واحد وزنی که گویند شانزده رطل است یا سه صاع، رک: منتهی الارب، ج ۴، ذیل فرق. - م.

۳. عُمران، نام شهرکی از یمن است. - م.

مردم منطقه هَضَب و ساکنان تپه‌ماهورها که همه از همدانی‌ها بودند و مسلمان شده بودند، فرمانی صادر فرمود.^۱

نماینده سَعد العشیره

هشام بن محمد از ابوکبران مُرادى، از یحیی بن هانی بن عروة، از عبدالرحمن بن ابی سَبره جُعفی نقل می‌کرد: * چون قبیله سَعدالعشیره ظهور پیامبر (ص) را شنیدند، مردی از ایشان به نام ذُباب که از خاندان بنی‌انس الله بن سَعدالعشیره بود، برجست و بت قبیله را که نامش قَرَاض بود درهم شکست و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و این ابیات را سرود: چون رسول خدا برای راهنمایی آمد از او پیروی کردم و بت قَرَاض را در خواری و پستی فرو گذاشتم، حمله سختی بر آن بت کردم و رهایش ساختم، گویی هرگز نبوده است و روزگار حادثه آفرین است، چون دیدم خداوند دین خود را آشکار ساخت و رسول خدا مرا فراخواند، پاسخ مثبت دادم، آری تا هنگامی که زنده باشم اسلام را یاری می‌کنم و سراپای وجودم را بر آن فرو می‌افکنم، چه کسی از من به سَعدالعشیره پیام می‌برد که من چیزی را که پایدار است با چیزی که فانی و نابود می‌شود خریدم؟^۲

هشام از پدرش، از مسلم بن عبدالله بن شَرِیک نخعی، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن ذباب انسی مردی ثروتمند و در جنگ صفین همراه و از اصحاب علی (ع) بوده است.

۱. متن فرمان رسول خدا (ص) در منابع دیگر آمده است، رک: نه‌ایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۱۴ و ترجمه آن به قلم نگارنده...م.

۲. تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى
شَدَدْتُ عَلَيْهِ شِدَّةَ فِتْرَتِهِ
فَلَمَّا رَأَيْتُ اللَّهَ أَظْهَرَ دِينَهُ
فَأَصْبَحْتُ لِلْإِسْلَامِ مَا عِشْتُ نَاصِرًا
وَحَلَفْتُ قَرَاظًا بِدَارِ حَوَانٍ
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ وَالذَّهْرُ ذُو حَذَانٍ
أَجَبْتُ رَسُولَ اللَّهِ جِيبَ ذُعَانِي
وَأَلْقَيْتُ فِيهَا كِلْكَلِي وَجَرَانِي
فَرَيْتُ الَّذِي يَفْنَى بآخر فان؟

نماینده عَنَس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابوزفر کلبی، از قول مردی از طایفه عَنَس بن مالک که از قبیله بزرگ مَذْحِج هستند، نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از ما به حضور پیامبر (ص) آمد، رسول خدا مشغول غذا خوردن بود، او را هم به غذا دعوت فرمود، و چون غذا تمام شد پیامبر (ص) رو بر او کرد و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که پروردگاری غیر از خدا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست؟ گفت: آری و شهادت بر زبان آورد. پیامبر (ص) پرسید: آیا به آرزو و طمع آمده‌ای یا از ترس؟ گفت: اما آرزو و طمع که چندان مال و ثروتی در دست تو نیست و اما ترس هم من در سرزمینی زندگی می‌کنم که لشکریان تو آن‌جا نمی‌رسند، ولی از خدا ترسیدم و به من گفته شد به خدا ایمان بیاور و ایمان آوردم. پیامبر (ص) به حاضران رو کرد و فرمود: بسیاری از خطیبان از عَنَس خواهند بود. آن مرد مدتی در مدینه ماند و سپس برای بدرود به حضور رسول خدا آمد، پیامبر فرمود، برو و به او زاد و توشه سفر داد و گفت: اگر احساس ناراحتی کردی به نزدیک‌ترین دهکده برو. او بیرون آمد و میان راه احساس درد و ناراحتی کرد و به نزدیک‌ترین آبادی پناه برد و همان‌جا درگذشت، خدای او را رحمت کند نامش ربیعه بوده است.

نمایندگان داری‌ها^۱

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، و هشام بن محمد کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زُبَاع جذامی، از پدرش برایم نقل کردند: * به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از تبوک نمایندگان داری‌ها که ده نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، تَمِیم و نُعَیم دو پسر اوس بن خارجه بن سواد بن جَذِیمه بن دَرّاع بن عَدِی بن دار بن هانی بن حبیب بن ثَمَارَة بن لَحْم، و یزید بن قیس بن خارجه، و فاکه بن نعمان بن جبلة بن صفارة بن^۲ ربیعه بن دَرّاع بن عدی بن دار، و جَبَلَة بن مالک بن صفارة، و ابوهند

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن ثَمَارَة بوده‌اند. — م.

۲. در روایت هشام بن محمد صفار آمده است. — م.

و طیب پسران دَرّ، که همان عبدالله بن رزین بن عَمِیْتُ بن رَبِیعَة بن دَرّاع است و هانی بن حبیب، و عزیز و مَرّة پسران مالک بن سواد بن جذیمه بودند و همگی اسلام آوردند. پیامبر (ص) طیب را عبدالله و عزیز را عبدالرحمن نامگذاری فرمود، هانی بن حبیب به رسول خدا یک مشک شراب و چند اسب و قبایی زربفت هدیه داد که پیامبر (ص) اسبها و قبا را پذیرفت، و قبا را به عباس بن عبدالمطلب بخشید، عباس گفت: این را چه کنم؟ فرمود: طلاهای آن را جدا کن و برای مصرف زیور زنان بده یا خرج کن و پارچه دیبای آن را بفروش و بهایش را بستان. و عباس آن را به مردی یهودی به هشت هزار درهم فروخت. تمیم گفت: ما همسایگان رومی داریم که دارای دو دهکده به نام جَبْرِی و بیت عینون^۱ هستند، اگر خداوند شام را برای شماگشود آن دو دهکده را در اختیار من بگذارید، پیامبر فرمود: آن دو از تو باشد، و چون ابوبکر به خلافت رسید آن دو دهکده را در اختیارش گذاشت و برای او فرمانی نوشت. نمایندگان داری‌ها تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) وصیت فرمود همه ساله صد شتروار از محصول کشاورزی به ایشان دهند.^۲

نمایندگان رهاوی‌ها که از قبیله‌های مَذْجِج است^۳

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از زید بن طلحه تیمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پانزده مرد از رهاوی‌ها که از قبایل مَذْجِج هستند در سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و در خانه رَمْلَة دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا (ص) هم به دیدن ایشان آمد و مدت نسبتاً زیادی نزد ایشان توقف و گفتگو فرمود، آنان هدایایی به رسول خدا تقدیم کردند از جمله اسبی که نامش مِرْواح بود. دستور فرمود آن را به تاخت و تاز درآوردند و پسندیدش.

ایشان همگی مسلمان شدند و قرآن و فرائض دینی را آموختند و پیامبر (ص) دستور فرمود به آنان نیز مانند دیگر نمایندگان جایزه داده شود. بیشترین آن دوازده و نیم وقیه بود

۱. جَبْرِی نام دیگر جَبْرُون است و جَبْرِی و بیت عینون دو دهکده از دهکده‌های بیت المقدس است. - م.

۲. نویری در نهاية الارب متن فرمان پیامبر (ص) را آورده است، رک: ج ۱۸، ص ۱۰۶. - م.

۳. مَذْجِج بر وزن مسجد نام پدر یکی از قبایل بزرگ من است و قبیله هم به نام او موسوم است. - م.

و کمترین آن پنج وقیه، و به سرزمینهای خود برگشتند.

سپس گروهی دیگر از ایشان به مدینه آمدند و همراه رسول خدا حج گزاردند و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که صد شتروار از محصول دهکده کتیبه خیبر به طور مستمر سالیانه به آنها پرداخت شود و آنها این سهم خود را در زمان معاویه فروختند.

هشام بن محمد کلبی از عمرو بن هزّان بن سعید رهاوی، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از ما به نام عمرو بن سُبَیح به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و رسول خدا (ص) برای او پرچمی بست و او روز جنگ صفین همراه آن پرچم در سپاه معاویه بود. گوید، این شخص در مورد آمدن خود به حضور پیامبر (ص) این اشعار را سروده است:

ای رسول خدا مرکوب خود را به سوی تو تاختم و کویرها را یکی پس از دیگری پیمود، مرکوبی چون کشتی که آن را بر صحرای آکنده از سنگ شبانه می‌راندم، گاه بر روی دستها و گاه روی پاهایش برمی‌خاست، می‌گفتم آسودگی نخواهی داشت تا هنگامی که بر درگاه پیامبر هاشمی موفق مقیم شوم، فقط در آن صورت است که از طی مسافتات و راه پیماییهای پیوسته آزاد و آسوده خواهی شد.^۱

نمایندگان غامد

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می‌کند که گفته‌اند: * نمایندگان غامد^۲ که ده نفر بودند در ماه رمضان^۳ به مدینه آمدند، نخست در بقیع غرقه^۴ فرود آمدند

۱. إِلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ أَعْتَلْتُ نَفْسَهَا
عَلَى ذَاتِ الْوَجْاحِ أَكَلَفَهَا التَّسْرِي
فَمَالَكِ عِنْدِي رَاحَةً أَوْ تَلْجُلِجِي
عَقَبَتِ إِذَا مِنْ رَحَلَةٍ ثُمَّ رَحَلَةٍ
تَجُوبُ الْفَنَائِي سَلَفًا بَعْدَ سَلَفٍ
تَحْتَبُ بِرَحْلِي مَرَّةً ثُمَّ تُعَيِّنُ
بِسَابِ النَّبِيِّ الْهَائِمِي الْمَوْفِقِ
وَقَطَعَ دِيَارِيَّمْ وَحَمَّ مَوْزِقِ

۲. غامد، نام طایفه بزرگی از قبیله آزد یمن که به نام جد خود غامد معروفند و گویند چون او گناه گنهکاران را پوشیده نگه می‌داشت به این لقب معروف شده است. - م.

۳. هرچند، سال آمدن ایشان ذکر نشده ولی احتمالاً سال دهم هجرت است. - م.

سپس بهترین جامه خود را پوشیدند و به حضور رسول خدا رفتند و سلام کردند و اقرار به مسلمانی خود نمودند، پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که متضمن احکام و شرایع اسلام بود و پیش اُتبی بن کعب رفتند و او قرآن به ایشان آموخت و همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه پرداخت می شد به ایشان هم پرداخت شد و برگشتند.

نمایندگان نَخَع

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از قول پیرمردان نَخَع نقل می کرد که می گفته اند: «قبیله نَخَع دو نفر را برای اینکه خبر اسلام ایشان را به اطلاع پیامبر (ص) برسانند روانه ساختند یکی از ایشان اَرْطاة بن شَرَجِیل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَع بود و دیگری جُهَیْش که نامش اَرْقَم و از خاندان بنی بکر بن عوف بن نَخَع بود، آن دو بیرون آمدند و به حضور رسول خدا رسیدند پیامبر اسلام را به ایشان عرضه فرمود که پذیرفتند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند. پیامبر (ص) را رفتار و وضع ظاهری ایشان خوش آمد و پرسید: آیا در منطقه شما افراد دیگری هم چون شما هستند؟ گفتند: ای رسول خدا در سرزمین ما هفتاد نفر دیگر هستند که هر یک از ایشان از ما برترند و همگی کاردان تر از مايند و امور را اداره می کنند حتی اگر کار مهمی پیش آید ما را در آن دخالت نمی دهند. پیامبر (ص) برای آن دو و قوم ایشان دعا کرد و گفت: پروردگارا به نَخَع برکت بده، و برای اَرْطاة پرچمی بست که روز فتح مکه همراه او بود و او همراه پرچم در جنگ قادسیه شرکت کرد و در آن روز کشته شد و برادرش دُرَیْد آن را به دست گرفت او هم کشته شد. خدای هر دو را رحمت کند. آن گاه آن پرچم را سیف بن حارثه از بنی جذیمه گرفت و با آن وارد کوفه شد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: «آخرین نمایندگانی که به حضور پیامبر (ص) رسیدند نمایندگان نَخَع بودند و آنان که در نیمه محرم سال یازدهم به مدینه آمدند دو یست نفر بودند، در خانه رَمْلَة دختر حارث منزل کردند و سپس در حالی که مقرر به اسلام بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، و قبلاً در یمن با معاذ بن جبل به اسلام بیعت کرده بودند. زُرارة بن عَمْر و هم همراهشان بود.

هشام بن محمد می گفت، زُرارة بن قیس بن حارث بن عداء که مسیحی بود

همراهشان بود.

نمایندگان بَجِیْلَة^۱

محمد بن عمر اسلمی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * جریر بن عبدالله بجلی در سال دهم هجرت همراه یکصد و پنجاه نفر از قوم خود به مدینه آمد. پیش از آمدن او رسول خدا (ص) فرمود، از این دره بهترین شخص یمن پیش شما خواهد آمد که بر چهره‌اش نشان پادشاهی است. و در آن موقع جریر در حالی که سوار بر شتر خود بود همراه قوم خویش آمد و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند.

جریر می‌گوید، رسول خدا (ص) دست فراز آورد و با من بیعت فرمود و گفت: با این شرط که گواهی دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده‌ایم و نماز را برپا داری و زکات را پردازی و رمضان را روزه بگیری و برای مسلمانان خیرخواه باشی و از فرمانروا و حاکم اگرچه غلام حبشی باشد اطاعت کنی. گفتم: آری و اطاعت کردم.

قیس بن عَزْرَة اَحْمَسِی هم همراه دویست نفر از قبیله اَحْمَس^۲ به حضور رسول خدا آمد. پیامبر (ص) پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما اهل و خویشان خداییم و این لقب در دوره جاهلی به آنها اطلاق می‌شد. پیامبر (ص) فرمود: امروز همه شما در راه و برای خدایید، و به بلال دستور فرمود به نمایندگان بجیلَه جایزه پردازد و از احمسی‌ها شروع کند، و چنان کرد. جریر بن عبدالله بجلی پیش فَرْوَة بن عمرو بیاضی منزل کرد و پیامبر (ص) از او در مورد اخبار قوم خودش سؤال می‌فرمود، و او می‌گفت خداوند متعال اسلام را آشکار ساخته و در مسجدهای ایشان اذان گفته می‌شود و قبایل بت‌هایی را که می‌پرستیده‌اند شکسته و بتخانه‌ها را ویران کرده‌اند. پیامبر (ص) فرمود: بت ذوالخَلَصَة^۳ در چه حال است؟ گفت: همچنان به حال خود باقی است و خداوند متعال ما را از شر او هم راحت خواهد ساخت. پیامبر (ص) او را برای ویران ساختن آن بت و بتخانه گسیل فرمود و برایش پرچمی بست. جریر گفت: من روی اسب نمی‌توانم پایداری کنم. پیامبر (ص) دست به سینه او زد و گفت:

۱. بجیلَة، نام مادر بزرگ این قبیله است که منسوب به اویند و او دختر صعب بن علی بن سعد العثیره است. — م.

۲. اَحْمَس، نام قبایلی از عرب که می‌گفتند ما خویشاوندان خداییم و از منطقه حرم بیرون نمی‌رفتند. — م.

۳. نام بتی است که قبایل دوس، خثعم، و بجیلَه آن را می‌پرستیدند. — م.

خدایا او را راهنمای و رهنمون شده قرار بده و او همراه قوم خود که حدود دویست نفر بودند بیرون رفت. غیبت او چندان طول نکشید و باز آمد. پیامبر (ص) فرمود: ویرانش کردی؟! گفت: آری، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، آنچه هم بر او بود گرفتم و در آتش سوزاندم و آن را به بدبختی همان جا انداختم همچنان که هوادارانش بدبخت و درمانده‌اند، کسی هم از کار ما جلوگیری نکرد. پیامبر (ص) در آن روز برای سواران و پیادگان احمس دعا فرمود.

نمایندگان خَثْعَم^۱

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از زهری و عِکْرَمَة بن خالد و عاصِم بن عُمر بن قَتَادَة، همچنین یزید بن عیاض بن جَعْدَة از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و نیز از قول دیگر دانشمندان نقل می‌کردند: «عَثَثُ بن زَحر و انس بن مُدْرِک همراه گروهی از مردان خَثْعَم پس از اینکه جریر بن عبدالله بتخانه ذوالخَلَصَة را ویران ساخت و برخی از خثعمی‌ها را کشت به حضور رسول خدا آمدند و گفتند: ما به خدا و رسولش و آنچه از جانب خداوند آورده است ایمان آورده‌ایم اکنون برای ما عهدنامه‌یی بنویس تا به دستورهای که در آن باشد عمل کنیم، و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود که جریر بن عبدالله و سایر حاضران شهود آن عهدنامه بودند.

نمایندگان اَشْعَری‌ها

گویند، نمایندگان قبیله اَشْعَری‌ها که پنجاه نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوموسی اشعری، و گروهی دیگر و دو نفر هم از قبیله عَکَّک همراهشان بودند، ایشان باکشتی و از راه دریا آمدند و در جده پیاده شدند و چون نزدیک مدینه رسیدند این شعار را سرودند:
فردا با دوستان ارجمندی که محمد (ص) و یاران اویند ملاقات خواهیم کرد.

۱. خَثْعَم، از قبایل بزرگ عرب، رک: جمهره انساب العرب، ص ۳۹۰-م.

و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در سفر خیبر است. سپس رسول خدا (ص) را ملاقات و بیعت کردند و مسلمان شدند و پیامبر فرمود: اشعری‌ها میان مردم چون چته‌یی هستند که در آن مشک باشد.

نمایندگان خَضْرَمَوْت^۱

گویند، نمایندگان خَضْرَمَوْت همراه نمایندگان کِنْدَه به حضور پیامبر (ص) آمدند، و ایشان حَمْدَه و مِخْوَس و مِشْرَح و أَبْضَعَه پسران وَلِیعَه از پادشاهان منطقه خَضْرَمَوْت بودند و مسلمان شدند. مخوس گفت: ای رسول خدا دعا فرمای تا خداوند لکنت‌زبان مرا برطرف سازد. پیامبر چنان فرمود و مقداری از درآمد زکات خَضْرَمَوْت را به او اختصاص داد.

همچنین وائل بن حُجْر خَضْرَمِی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: با کمال میل و رغبت برای مسلمان شدن و هجرت آمده‌ام. و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او مردم را به حضور در مسجد فراخواند، و به معاویه بن ابوسفیان دستور فرمود او را منزل دهد. معاویه پیاده حرکت کرد و وائل سوار بود. معاویه به وائل گفت: کفشهایت را بده من پیوشم. گفت: پس از اینکه تو آن را پوشیدی من دیگر نمی‌توانم پیوشم. معاویه گفت: مرا پشت سر خودت سوار کن. گفت: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی. گفت: گرما کف پای مرا می‌سوزاند. گفت: در سایه ناقه من راه بیا که همین مقدار هم مایه شرف و فخر تو خواهد بود. و چون خواست به سرزمین خود برگردد پیامبر (ص) برای او این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر مهتر خَضْرَمَوْت است، اکنون که تو مسلمان شدی سرزمینها و حصارهایی که در اختیار تو بوده است همچنان در اختیار خواهد بود و یک‌دهم درآمد تو گرفته خواهد شد و دو نفر عادل آن را تقویم و بر پرداخت آن نظارت خواهند کرد، تا هنگامی که دین پایدار است مقرر می‌شود بر تو ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری خواهند داد.

هشام بن محمد که از وابستگان بنی‌هاشم است از ابن ابی عُبَیْدَه که از فرزندان

۱. خَضْرَمَوْت، نام ناحیه وسیعی است در شرق عدن نزدیک دریا، رک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۹۲. م.

عمار یاسر است، نقل می‌کرد: «مِخُوس بن مَعْد یکرِب بن ولِیعَه با همراهان خود به حضور پیامبر (ص) آمد و چون برگشت، مخوس گرفتار کجی چهره و لرزش اندام شد. تنی چند از ایشان برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، این سالار عرب گرفتار کجی چهره و لرزیدن چانه شده است ما را به دارویی راهنمایی کن که معالجه شود، فرمود: سوزنی را با آتش گرم کنی و پلکهای چشمش را برگردانید و با آن داغ کنید ان شاء الله بهبود خواهد یافت و خدای داناست که پس از رفتن از پیش من چه گفته‌اید. گوید چنان کردند و بهبود یافت.

هشام بن محمد از عمرو بن مهاجر کندی نقل می‌کرد: «زنی به نام تَهْنَاء دختر کَلِیب که از خاندان تَنْعَة و از قبایل حضرموت بود، لباسی برای پیامبر (ص) بافت و پسرش کَلِیب بن اسد بن کَلِیب را مأمور کرد تا آن لباس را برای پیامبر (ص) ببرد. پسر آن را به حضور پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد و رسول خدا برای او دعا فرمود. مردی از اعقاب او این دو بیت را سروده و ضمن آن به گروهی از قوم خود تعریض زده است:

همانا رسول خدا (ص) بر چهره پدر پدر ما دست کشید و به چهره هیچ‌یک از بنی‌بحیر دست نکشید، جوانان و پیران ایشان یکسانند و آنان در پستی همچون دندان خر هستند.^۱

و کَلِیب هنگامی که به حضور پیامبر (ص) رسید این ابیات را سرود:

همراه شتری راهوار از سرزمین کویری که شتران آن به من عشق می‌ورزند برای دیدار تو ای بهترین پابرهنگان و کفش‌پوشان آدمم، او کویری را که همه جایش غبارآلود است پیمود و در جایی که شتران دیگر از پا درمی‌آیند او سرعت بیشتری داشت، دو ماه تمام او را با ترس راندم و فقط در جستجوی ثواب خداوند بودم، تو پیامبری هستی که خود از تو خبر می‌دادیم و تورات و پیامبران مژده ظهورت را به ما دادند.^۲

۱. لَقَدْ مَنَّ الرَّسُولُ أَبَا بَيْتَا
شَبَابِهِمْ وَ شَيْبَهُمْ سَوَاءٌ
وَلَمْ يَشْعِمْ وَجْهَ بَنِي بَحِيرٍ
فَهُمْ فِي النَّوْمِ إِنْسَانُ الْخَيْرِ

۲. مِنْ وَشَرِ بَرَهَوْتِ تَهْوِي بَنِي عَذَابِرَةَ
تَحُوبُ بَنِي صَفْصَفَا غَيْرَ مَنَابِلَةٍ
شَهْرِينَ اعْتَلَّهَا نَسَاءٌ عَلَيَّ وَجَلَّ
أَنْتَ الْقَسِي الَّذِي كُنَّا نُحْبِرُهُ
إِلَيْكَ يَا خَيْرَ مَنْ يَحْنِي وَ يَسْتَعِيلُ
تَزَادُ عَفْوَاً إِذَا مَا كَلَّتِ الْإِبِلُ
أَرْجُو بِذَاكَ ثَوَابَ اللَّهِ يَا رَجُلَ
وَبَشَّرْنَا بِكَ التَّوْرَةَ وَالْإِسْلَامَ

هشام بن محمد از سعید بن حُجْر پسران عبدالجبار بن وائل بن حُجْر خُضْرَمِی، از عُلَیْمَةُ بن وائل نقل می‌کند که می‌گفته است: * وائل بن حُجْر بن سعد خُضْرَمِی به حضور پیامبر (ص) آمد، آن حضرت برای او دعا کرد و به چهره‌اش دست کشید و او را امیر قومش قرار داد و برای مردم سخنرانی فرمود و ضمن آن چنین بیان داشت که ای مردم این وائل بن حُجْر است که از حضرموت پیش شما آمده است و با کمال میل به اسلام گرویده است. این جملات را پیامبر (ص) با صدای بلند اعلام کرد و سپس به معاویه فرمود او را با خود ببر و در منطقه حرّه در منزلی منزل بده. معاویه می‌گوید، او را با خود بردم، پاهای من از گرمای زمین می‌سوخت، گفتم: مرا پشت سر خود سوار کن، گفت: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی، گفتم: کفشهایت را بده تا پیوشم، گفت: نباید به اهل یمن خبر برسد که مردم فرومایه پای در کفش پادشاه کرده‌اند ولی اگر بخواهی ناقة خود را آهسته‌تر می‌رانم و تو در سایه آن حرکت کن.

معاویه می‌گوید: به حضور پیامبر (ص) برگشتم و این گفتار او را گزارش دادم. فرمود: هنوز در او مایه‌یی از مایه‌های جاهلی وجود دارد. گوید، چون وائل خواست برگردد پیامبر (ص) برای او فرمانی صادر فرمود.

نمایندگان آزد عُمان

علی بن محمد قرشی گوید: * مردم عُمان^۱ مسلمان شدند و پیامبر (ص) علاء بن خُضْرَمِی را پیش ایشان فرستاد تا شرایع اسلامی را به آنان بیاموزد و زکات اموال ایشان را بگیرد، نمایندگان ایشان که اسد بن یُتْرِج طاحی هم همراهشان بود پیش پیامبر آمدند و پس از دیدار با آن حضرت تقاضا کردند مردی را همراهشان بفرستد که امور دینی ایشان را مراقبت کند. مُذْرِک بن خُوط که معروف به مَحْرَبَةُ عُبْدِی است گفت: ای رسول خدا مرا همراه ایشان بفرست که ایشان را بر من متی است، در جنگ جنوب^۲ مرا اسیر کردند و بدون دریافت

۱. عمان، نام ساحل شرقی شبه جزیره عربستان که کناره اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس است، عمان موطن قبیله بزرگ آزد و مرکز اصلی ظهور دولت یعربی‌هاست که پرتغالی‌ها را در فاصله سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۱۵۰ هجری بیرون راندند، رک: حواشی نه‌ایة الارب، ج ۱۸، ص ۱۱۴-م.

۲. ظاهراً از جنگهای دوره جاهلی و جنوب نام جایی است ولی در کتب ایام العرب دیده نشد، رک: حواشی نه‌ایة الارب،

چیزی آزادم ساختند و پیامبر (ص) او را همراه آنان روانه فرمود. بعد از این گروه سَلَمَةُ بن عیاذ اَزْدی همراه گروهی از قوم خود پیش پیامبر (ص) آمد و سؤالهایی در مورد خداوند و احکامی که پیامبر به انجام آن دعوت می‌کند کرد که پاسخ او را فرمود. او گفت: ای رسول خدا دعا کن که خداوند دل‌های ما را به یکدیگر مهربان و ما را هم‌عقیده و متفق فرماید و پیامبر دعا کرد. سلمه و همراهانش مسلمان شدند.

نمایندگان غافقی^۱

گویند، جُلَیْحَةُ بن شَجَّار بن صُحار غافقی همراه مردانی از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و گفتند: ما سران قوم خود هستیم و مسلمان شده‌ایم و سهم زکات خود را از اموالمان بیرون کرده‌ایم و در محل خود نگهداری می‌کنیم، پیامبر فرمود: آنچه برای دیگر مسلمانان و برعهده ایشان است برای شما هم خواهد بود. عَوْز بن سُرَیر غافقی گفت: به خدا ایمان آوردیم و از رسول پیروی می‌کنیم.

نمایندگان بارقی^۲

گویند، نمایندگان بارقی به حضور رسول خدا آمدند و آنان را به اسلام دعوت فرمود و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند و پیامبر (ص) برای ایشان این فرمان را صادر فرمود: این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خدا برای بارق است، هنگام چرای بهاری و تابستانی کسی حق ندارد بدون اجازه ایشان میوه‌ها را بچیند و یا دام‌های خود را به چرا ببرد، در جنگ‌ها و خشکسالی‌ها هرکس از مسلمانان از سرزمین ایشان بگذرد، سه روز از او پذیرایی شود، و چون میوه‌های آنها رسید، برای رهگذران فقیر این حق محفوظ است که از میوه‌های ریخته شده به اندازه‌یی که سیر شوند، استفاده کنند بدون اینکه از آن چیزی اندوخته کنند. ابو عبیده بن جراح و حذیفه بن یمان گواه این نامه‌اند و نامه را اُتبی بن کعب

ج ۱۸، ص ۱۱۵ - م.

۱. غافق، نام پدر طایفه‌یی از طوایف قبیله بزرگ اَزْد، حضار غافق که نزدیک اندلس است منسوب به ایشان است. - م.

۲. بارق لقب سَعْد بن عدی پدر یکی از قبایل یمن است. - م.

نوشته است.

نمایندگان دؤس^۱

گویند، چون طفیل بن عمرو دؤسی مسلمان شد قوم خود را به اسلام دعوت کرد که مسلمان شدند و با او هفتاد یا هشتاد خانواده به مدینه آمدند که ابوهریره و عبدالله بن ازیهر دوسی هم همراهشان بودند، در آن هنگام رسول خدا (ص) در خیبر بود، آنان هم به خیبر رفتند و آن جا با پیامبر (ص) ملاقات کردند. برای ما نقل کرده اند که پیامبر (ص) از غنایم خیبر به آنها سهمی داده است، آن گاه همراه پیامبر (ص) به مدینه آمدند. طفیل بن عمرو گفت: ای رسول خدا میان محل سکونت من و قوم فاصله یی نباشد و آنها را در محله خزّه الدجاج^۲ منزل داد. ابوهریره درباره هجرت خود هنگام بیرون آمدن از سرزمین قوم خود چنین سروده است:

چه شبی دراز و پررنج بود و موجب رهایی از سرزمین کفر شد.^۳

عبدالله بن ازیهر گفت: ای رسول خدا مرا میان قوم مکانت و منزلتی است مرا سالارشان کن. پیامبر (ص) فرمود: ای برادر دوسی اسلام با غربت شروع شد و به زودی باز هم به غربت خواهد افتاد، هرکس به خدا راست بگوید و با خدا باشد رستگار خواهد بود و هرکس به چیز دیگری متوجه شود نابود خواهد شد، همانا بزرگترین شخص قوم تو از لحاظ پاداش راستگوترین ایشان است و به زودی حق بر باطل پیروز می شود.

نمایندگان ثماله و خدان^۴

گویند، عبدالله بن علس ثمالی و مُثَلِیّه بن هِزّان^۵ خدّانی پس از فتح مکه با گروهی از قوم

۱. دؤس، قبیله یی که به نام دوس بن عدنان بن عبدالله نامگذاری شده و از آزد است. — م.

۲. ظاهراً از محله های واقع در حومه مدینه است، در مراجع مورد دسترس دیده نشد. — م.

۳. یا طولیا من لیلۃ و عناءها علی انها من بلذّة الکفر نجت

۴. نام خاندانی بزرگ از قبیله ازد، محمد بن یزید میرد از این خاندان است، رکن: جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۷. — م.

۵. در اصایه ابن عبدالبرّ این کلمه به صورت میلّمة بن هاران ثبت شده است. — م.

خود به حضور پیامبر خدا آمدند و مسلمان شدند و بیعت کردند و از سوی قوم خود هم تعهد نمودند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای ایشان نامه‌یی که متضمن نصاب اموال آنها برای زکات بود نوشتند. نامه را ثابت بن قیس بن شماس نوشت، سعد بن عباد و محمد بن مسلمه هم شاهد بودند.

نمایندگان اَسلَم

گویند، عُمَیرَةُ بن اَفْصی همراه گروهی از قبیلهٔ اسلم به مدینه آمدند و به پیامبر (ص) گفتند: به خدا و رسولش ایمان آوردیم و راه و روش تو را پیروی می‌کنیم، برای ما در نزد خودت منزلی قرار بده که عرب فضیلت ما را بشناسد، ما برادران انصاریم و عهده‌دار می‌شویم که در همه حال تو را یاری دهیم. پیامبر فرمود: خداوند قبیلهٔ اسلم را به سلامت دارد و خداوند قبیلهٔ غفار را مورد غفران خود قرار دهد. و دستور فرمود برای قبیلهٔ اسلم و دیگر قبایلی که مسلمان شده‌اند و در سواحل دریا یا دشتهای اطراف سکونت دارند، نامه‌یی نوشته شود و احکام مربوط به نصاب دامها را بنویسند. نامه را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و ابو عبیده بن جراح و عمر بن خطاب شاهد بودند.

نمایندگان جُذام^۱

گویند، رفاعه بن زید بن عُمیر بن معبد جذامی که از خاندان بنی ضُبَیب بود، پیش از جنگ خیبر و در زمان صلح به حضور پیامبر (ص) آمد، برده‌یی تقدیم کرد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی چنین صادر فرمود:

این عهدنامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا به رفاعه بن زید و قوم او و پیروان ایشان، رفاعه باید ایشان را به اسلام دعوت کند، هرکس بپذیرد از حزب خدا خواهد بود و هر آن کس نپذیرد فقط دو ماه در امان خواهد بود. قوم رفاعه دعوت او را پذیرفتند و همگی مسلمان شدند.

۱. از قبایل بزرگ عرب، رکن: جمهرة انساب العرب، ص ۴۲۰. م.

هشام بن محمد از عبدالله بن یزید بن رُوح بن زُبَاع، از پسر قیس بن نَاطِل جذامی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی از خاندان بنی نَفَاثَة از قبیله جذام به نام قَزْوَة بن عمرو بن نَافِرَة کسی را پیش رسول خدا فرستاد و ضمن اعلام مسلمانی خود استری سپید هم برای آن حضرت تقدیم کرد، قَزْوَة از طرف رومیها استاندار سرزمینهای عرب مجاور روم بود و محل حکومت او شهر مُعَان و اطراف آن بود. چون خبر اسلام او به رومیها رسید، احضارش کردند و به زندان انداختند، و پس از مدتی بیرون آوردند تا گردنش را بزنند و او این بیت را سرود:

به سران و بزرگان مؤمنان پیام مرا برسان که سراپای وجودم تسلیم فرمان مشیت الهی است.^۱

گردنش را زدند و پیکرش را بر دار کشیدند.

نمایندگان مَهْرَة^۲

علی بن محمد قرشی با اسناد خود گوید: * نمایندگان قبیله مَهْرَة در حالی که مَهْر ی بن اَبِیض سرپرست ایشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند، پیامبر (ص) نسبت به ایشان محبت کرد و چنین فرمانی برای آنان صادر فرمود:

این نامه از محمد رسول خدا (ص) برای مَهْر ی بن اَبِیض و دیگر مسلمانان قبیله مَهْرَة است. هیچ‌کس نباید به ایشان حمله و غارت برد و نباید در مراتع ایشان بدون اجازه دامها را بچرانند، و بر آنهاست که احکام اسلام را برپا دارند و هرکس از مسلمانی بگردد و تغییر آیین دهد همچون کسی است که اعلان جنگ داده باشد، هرکس که ایمان آورد در پناه خدا و رسولش خواهد بود، اموال گم شده باید به صاحب آن مسترد گردد، و چهارپایان را نباید از آشامیدن آب منع کرد، منظور از تَقْتُ هر گناهی است و مقصود از رفت هر کار زشت و تباهی است.^۳ این نامه را محمد بن مسلمه انصاری نوشت.

۱. أَلْبَغِ شَرَاةَ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنْتِي يَلْمُ لِرَبِّي أَكْثَرُ مِنْ مُقَامِي

۲. مَهْرَة، قبیله‌یی از قضاچه و به پرورش شتران تندرو معروف بودند. — م.

۳. با توجه به توضیحات و حواشی نهاية الادب ترجمه شد، رک: ج ۱۸، ص ۱۱۷ — م.

هشام بن محمد از معمر بن عمران مهری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * مردی از قبیله مهره به نام زُهیر بن قِرْضَم بن عَجیل بن قُبَاث بن قُمُومی بن نَقْلان عَبدی بن آمری بن مهری بن حیدان بن عمرو بن الحاف بن قُضَاعَة از ناحیه شَحْر^۱ به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا با توجه به دوری راه او نسبت به او محبت فراوان کرد و چون خواست برگردد زاد و توشه راه و مرکب به او بخشید و برایش نامه‌یی نوشته شد که آن نامه تا امروز در دست ایشان است.

نمایندگان حمیر^۲

محمد بن عمر واقدی از عُمر بن محمد بن صُهبان، از زامل بن عمرو، از شهاب بن عبدالله خولانی، از قول مردی حمیری که خود به حضور رسول خدا رسیده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * مالک بن مُرارة رهاوی فرستاده پادشاهان حمیری در ماه رمضان سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و نامه‌یی آورد که در آن خبر مسلمان شدن ایشان بود. رسول خدا به بلال دستور فرمود او را منزل دهد و گرامی بدارد و پذیرایی کند. و پیامبر (ص) نامه‌یی برای حارث بن عبدکلال و نُعیم بن عبدکلال و نُعمان که سالار طوایف ذورُعین و مُغافر و هَمْدان بودند فرستاد و آن نامه چنین است:

خدایی را که جز او خدایی نیست می‌ستایم، هنگام بازگشت ما از سرزمین روم فرستاده شما پیش ما آمد، و پیامهای شما را رساند و امور مربوط به شما را خبر داد و موضوع مسلمان شدن شما و کشتن مشرکان را به اطلاع رساند، خداوند متعال شما را به هدایت خود راهنمایی فرموده است، مشروط بر آنکه نیکوکار باشید و از خدا و رسولش اطاعت کنید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از غنایم سهم خدا و سهم پیامبر و آنچه را او برای خود انتخاب کند پرداخت کنید و زکات را که بر مؤمنان واجب شده است بپردازید.^۳

۱. شَحْر، منطقه‌یی در ساحل اقیانوس هند در یمن. - م.

۲. حمیر، از قبایل بسیار معروف عرب، ابن حزم درباره این قبیله مشروح و مفصل صحبت کرده است، رک: جمهرة انساب العرب، ص ۸-۴۳۲. - م.

۳. ظاهراً در اینجا چند سطر از قلم افتاده است، این نامه به صورت کامل در نهایة الادب، ج ۱۸، ص ۱۱۹ آمده

نمایندگان نجران^۱

علی بن محمد قرشی با اسناد خود نقل می‌کند * رسول خدا (ص) برای مردم نجران نامه‌یی نوشت و نمایندگان ایشان که چهارده نفر از بزرگان مسیحیان بودند به سوی مدینه حرکت کردند، عبدالمسیح که معروف به عاقب و از قبیله کِنْدَه است و ابوالحارث بن علقمة که از قبیله ربیعہ است، و برادرش کُرز، و سید و اوس پسران حارث، و زید بن قیس و شیبہ و خویلد و خالد و عمرو و عبیدالله از آن چهارده نفر بودند، و سه نفر از ایشان عهده‌دار کارهای مهم مسیحیان بودند. عاقب (عبدالمسیح) که درواقع فرمانده و صاحب رأی ایشان بود و هیچ‌گاه خلاف رأی او رفتار نمی‌کردند، ابوالحارث که اسقف و پیشوای مذهبی و دانشمندشان بود و مدارس آنها را سرپرستی می‌کرد، و سید که سرپرست امور مسافرتها و کوچهای ایشان بود. کُرز که برادر ابوالحارث بود، پیش از دیگران حرکت کرد و این آیات را می‌خواند:

در حالی که از لاغری کمر بندش می‌جنبید به سوی تو می‌دود، گویی چنین در شکمش اعتراض می‌کند، و دین او مخالف دین مسیحیان است.^۲

او زودتر به حضور پیامبر رسید و دیگران پس از او رسیدند، و در حالی که جامه‌های نقش‌دار گران‌قیمت و حریر یمنی پوشیده بودند، وارد مسجد شدند و به سوی مشرق نماز گزاردند. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود آزادشان بگذارید. آنها به حضور پیامبر (ص) آمدند و آن حضرت روی خود را از ایشان برگرداند و صحبت نفرمود، عثمان به ایشان گفت: این برخورد پیامبر (ص) به واسطه لباسهای شماست. آن روز برگشتند و فردا صبح در جامعه رهبانان آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) پاسخ داد و ایشان را به اسلام دعوت فرمود، آنها نپذیرفتند. گفتگو و بحث زیادی شد و رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن خواند و

است. - م.

۱. نجران، نام شهر و منطقه‌یی میان حجاز و یمن و از سرزمینهای یمن شمرده می‌شود. - م.

۲. الْيَكْتُ تَعْدُ وَ قَلَقًا وَ ضِيئًا مُقْتَرِصًا فِي بَطْنِهَا جِيئَهَا
مخالفها دین النصارى دینها

فرمود: در صورتی که مطالب مرا نمی پذیرید بیاید مباحله کنیم. ایشان با این قرار برگشتند و فردای آن روز عبدالملک و دو نفر دیگر از خردمندان ایشان نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ما از مباحله کردن با تو پشیمان شده ایم و با هر شرطی که می خواهی با ما صلح کن. پیامبر با ایشان قرارداد صلح نوشت مشروط بر اینکه در هر سال دو هزار حله بدهند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر هر سال، یا معادل آن شمش طلا و نقره پردازند و در صورتی که در ناحیه یمن جنگی درگیرد سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب به مسلمانان به صورت عاریه بدهند و در این صورت مسیحیان نجران و وابستگان ایشان در پناه خدا و رسولش و اهل ذمه خواهند بود و جان و آیین و اموال و زمینهای ایشان محفوظ خواهد بود و کلیساهای آنان پابرجا خواهد ماند و هیچ یک از اسقفها و راهبان و خدمتگزاران کلیسا تغییر نخواهند کرد. گروهی از مسلمانان گواه بر این عهدنامه بودند از جمله ابوسفیان بن حرب و اقرع بن حابس و مغیره بن شعبه. مسیحیان به سرزمین خود برگشتند پس از اندکی سید و عاقب به مدینه برگشتند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) آن دو را در خانه ابویوب انصاری منزل داد.

مردم نجران به انجام عهدنامه یی که پیامبر (ص) برای آنها صادر فرموده بود پای بند و متعهد بودند و پس از رحلت آن حضرت در روزگار خلافت ابوبکر هم به آن عمل می کردند و ابوبکر هم هنگام مرگ خود سفارش نامه یی در مورد ایشان نوشت. مسیحیان در روزگار عمر بن خطاب مرتکب رباخواری شدند و او آنها را از سرزمینهای خودشان بیرون کرد و در مورد آنها این فرمان را صادر کرد:

این عهدنامه یی است که امیرالمؤمنین عمر برای مسیحیان نجران نوشته است، هرکس از ایشان از سرزمین خود کوچ کند در امان خداست و به احترام فرمان رسول خدا (ص) و ابوبکر هیچ کس نباید زیانی به ایشان برساند، ایشان در منطقه حکومت هریک از فرمانداران شام و عراق که بروند و آنجا ساکن شوند یک جریب زمین در عوض زمین نجران در اختیارشان بگذارند و محصول آن زمین از خودشان خواهد بود و هیچ کس را بر ایشان سلطه یی نیست و نباید غرامتی از ایشان گرفت و لازم است به هر مسلمانی پناهنده شوند یاریشان دهد که ایشان اهل ذمه اند، ضمناً پس از استقرار در هر جا تا بیست و چهار ماه از پرداخت جزیه معاف خواهند بود و نباید غیر از محصول زمین در مورد دیگری تکلیف دشواری بر ایشان متوجه سازند و نباید به ایشان ستمی شود یا آنها را به کاری مجبور کرد،

عثمان بن عفان و معیقب بن ابوقاطمه گواه این عهدنامه‌اند.

گوید، گروهی از ایشان به عراق آمدند و در نجرانیه که کنار کوفه است ساکن شدند.^۱

نمایندگان جیشان^۲

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن شعیب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * ابو وهب جیشانی همراه تنی چند از قوم خود به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت در مورد شرابه‌ای یمن و شرابی که از غسل ساخته می‌شود و شرابی که از جو می‌گیرند پرسیدند که چگونه است؟ پیامبر (ص) پرسید: آیا پس از نوشیدن آن مست می‌شوید؟ گفتند: اگر زیاد بنوشیم مست می‌شویم. فرمود: آنچه که زیادش موجب مستی گردد، اندک آن هم حرام است. همچنین پرسیدند: اگر مردی شراب سازد و به کارگران خود بیاشامند چگونه است؟ فرمود: هر مست‌کننده بی حرام است.

نمایندۀ درندگان

محمد بن عمر واقدی از قول شعیب بن عباد، از مُطَّلِب بن عبدالله بن حَنْطَل نقل می‌کرد که می‌گفته است: * روزی پیامبر با اصحاب خود در مدینه نشسته بود، گرگی آمد برابر آن حضرت ایستاد و زوزه کشید. پیامبر فرمود: این نماینده درندگان است که پیش شما آمده است اگر می‌خواهید چیزی برای او معین کنید و او از آن تجاوز نخواهد کرد و اگر می‌خواهید به حال خودش بگذارید ولی آنچه شکار کند روزیش خواهد بود. اصحاب گفتند راضی نمی‌شویم که جیره مشخصی برایش تعیین کنیم. پیامبر (ص) با انگشتان خود به آن اشاره کرد و گرگ با شتاب گریخت و رفت.

۱. موضوع آمدن نمایندگان نجران در نهابة الارب نویری به تفصیل آمده است، رک: ج ۱۸، ص ۱۳۸-۱۲۱ و نیز، ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۶۳-م.
۲. نام یکی از ییلاقهای یمن است، رک: معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ص ۱۹۲-م.

صفات رسول خدا (ص) در تورات و انجیل

مَعْن بن عیسی از معاویة بن صالح، از ابو فَرْوَة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «از کعب الاحبار^۱ پرسیدم صفات و نشانیهای رسول خدا (ص) را در تورات چگونه دیده‌ای؟ گفت: این چنین، محمد بن عبدالله که مولدش مکه و محل هجرت او طابَة^۲ و منطقه حکومتش شام خواهد بود، دشنام‌دهنده و در کوچه و بازار جنجال‌انگیز نیست، او بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

عمر و بن عاصم کِلابی از هَمام بن یحیی، از عاصم، از ابوصالح نقل می‌کند که کعب الاحبار می‌گفته است: «صفات پیامبر (ص) در تورات چنین است: محمد (ص) بنده برگزیده من است، تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست، بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند زادگاهش مکه محل هجرتش مدینه و منطقه حکومتش شام خواهد بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عاصم، از ابوالضحی، از ابو عبدالله جَدَلی، از کعب نقل می‌کند که می‌گفته است: «نشانیهای پیامبر (ص) را در تورات چنین می‌خواندیم: محمد (ص) پیامبر برگزیده که تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست و بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

مَعْن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است به ما خبر

۱. کَعْبُ الاحبار، کعب بن مانع بن دی هجن حمیری، از بزرگان علمای یهود که در زمان خلافت ابوبکر مسلمان شد و بعد به شام کوچید و در سال ۳۲ هجری در بکصد و چهار سالگی درگذشت، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۶، ص ۸۵. - م.

۲. طابَة، و طَبِیة از نامهای مدینه است. - م.

رسیده است عبدالله بن سلام^۱ می گفته است * صفات رسول خدا در تورات چنین است:
ای پیامبر ما تو را گواه مژده دهنده و بیم دهنده و پناه برای امی ها - امتهای اهالی
مکه - قرار داده ایم و بدین منظور تو را فرستاده ایم، این بنده ما تندخو و خشن نیست و در
بازارها هیاهو نمی کند بدی را با بدی مکافات نمی کند بلکه می بخشد و در می گذرد و او را
قبض روح نمی کنم تا هنگامی که ملت های کثر را راست کند تا لا اله الا الله بگویند و به وسیله
او چشمهای کوری بینا و گوشهای کری شنوا و دل های بسته یی گشاده شود.

چون این سخن برای کعب الاحبار نقل شد، گفت: عبدالله بن سلام راست گفته است و
در زبان عبری صفت با موصوف مطابقت می کند و چنین است چشمهای کوران و گوشهای
کران و دل های بی خبران.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از قول کسی که از زهری شنیده بود، نقل می کرد
«مردی یهودی می گفته است من تمام صفات رسول خدا (ص) را که در تورات آمده است
در آن حضرت مشاهده کرده بودم غیر از حلم او را که آن را هم چنین آزمودم، سی دینار
وام به آن حضرت دادم و یک روز باقی مانده از مهلت به حضورش رفتم و گفتم: ای
محمد (ص) طلبم را بپرداز و شما خاندان بنی عبدالمطلب وامهای خود را دیر می پردازید.
عمر گفت: ای یهودی ناپاک اگر در محضر رسول خدا نبودی، سرت را جدا می کردم.
پیامبر (ص) خطاب به عمر فرمود: ای ابو حفص خداوند تو را بیا مرزد حق بر این بود که به
من می گفתי تا وام خودم را پرداخت کنم و بهتر این بود که او را برای دریافت حق خودش
یاری می کردی نه اینکه چنین سخن بگویی. مرد یهودی می گوید: این نابخردی من در او
فقط حلم و بردباری را افزود. سپس فرمود: ای مرد یهودی فردا موعد پرداخت طلب تو
است و به عمر فرمود او را با خود به فلان نخلستان ببر که از روز اول میوه های آن را خواسته
و پسندیده بود و اگر پسندید از محصول آن این مقدار خرما به او بده و چند من هم افزون به
او بپرداز که کفاره ناسزایی باشد که به او گفתי و اگر پسندید از فلان نخلستان پرداخت کن.
عمر مرا به آن نخلستان برد و آن مقدار که رسول خدا دستور فرموده بود پرداخت کرد.

گوید، چون مردی یهودی خرمای خود را گرفت گفت: گواهی می دهم که خدایی جز
خدای یکتا نیست و محمد (ص) رسول اوست، ای عمر آنچه که امروز دیدی از من سرزد

۱. عبدالله بن سلام، از یهودیان مدینه که هنگام آمدن رسول خدا (ص) به آن شهر مسلمان شد، و در سال ۴۴ هجرت در
همان شهر درگذشت، رک: همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۲۴-۴۰۴.

برای این بود که من تمام صفات رسول خدا را که در تورات آمده است در او دیدم غیر از مرتبه حلم که امروز آن را آزمودم و فهمیدم حلم او هم مطابق است با آنچه که در تورات ذکر شده است و من تو را گواه می‌گیرم که این خرما و نیمی از اموال دیگرم حق مسلمانان فقیر است و باید به آنها پرداخت شود. عمر می‌گوید، گفتم: برای برخی از فقرای مسلمانان، گفت: آری. گوید، خاندان این یهودی همگی غیر از پیرمردی که حدود صد سال داشت مسلمان شدند و آن پیرمرد با کفر مرد.

یزید بن هارون و هاشم بن قاسم هر دو از عبدالعزیز بن ابوسلمة ماجشون، و موسی بن داود و شریح بن نعمان هر دو از فلیح بن سلیمان نقل می‌کردند که عبدالعزیز و فلیح از قول هلال از عطاء بن یسار نقل می‌کردند: * از عبدالله بن عمرو بن عاص در مورد صفات رسول خدا در تورات پرسیده‌اند و او گفته است: آری به خدا سوگند پیامبر (ص) در تورات با همان صفات معرفی شده که در قرآن بیان شده است آنجا که می‌فرماید: «ای پیامبر ما تو را گواه و مژده‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم»^۱، و این آیه در تورات چنین است:

ای پیامبر ما تو را فرستادیم گواه و مژده‌دهنده و بیم‌دهنده و پناهگاه برای امی‌ها، تو بنده و فرستاده منی و تو را متوکل نامیدم، تندخو و خشن و هیاهوکننده در بازار نیست، بدی را با بدی مکافات نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و درمی‌گذرد و او را قبض روح نخواهم کرد تا آنکه ملت‌های کثر را با او راست گردانم تا اینکه لا اله الا الله بگویند و چشم‌های کور به وسیله او بینا و گوش‌های کر شنوا و دل‌های نا آگاه آگاه گردد و همگی لا اله الا الله گویان شوند.

در دنباله حدیثی که فلیح نقل کرده آمده است که عطاء بن یسار می‌گفته است، بعد هم کعب الاحبار را دیدم و از او پرسیدم او هم همچنان گفت، جز اینکه الفاظ کور و کر و نا آگاه را با صیغه جمع دیگری نقل کرد.

معن بن عیسی از معاویه بن صالح، از بجیر، از خالد بن معدان، از کثیر بن مژة نقل می‌کند که می‌گفته است: * خداوند فرموده است — منظور در تورات و انجیل است — پیامبری برای شما خواهد آمد که زبون و تنبل نیست، چشمانی را که بسته بوده است خواهد گشود و گوش‌هایی را که کر بوده است شنوا خواهد کرد و دل‌های نا آگاه را خواهد شکافت و آیین کثری را راست خواهد کرد تا آنکه لا اله الا الله گفته شود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما خبر رسیده که اوصاف پیامبر (ص) در یکی از کتابهای آسمانی چنین نقل شده است: محمد (ص) رسول خداست، تندخو و خشن نیست و در بازارها هیاو نمی‌کند، بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه عفو و گذشت می‌کند و امت او در همه حال بسیار حمید کننده‌اند.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابویحیی، از مجاهد، از ابن عباس در تفسیر این آیه «از اهل ذکر سؤال کنید»^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: * منظور این است مشرکان قریش از اهل کتاب پرسند تا بدانند که محمد (ص) در تورات و انجیل به پیامبری وصف شده است. عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده در تفسیر این آیه «همانا کسانی که پوشیده می‌دارند آنچه از دلایل و رهنمودها را که فرو فرستاده ایم.... و لعنت می‌کنندشان لعنت کنندگان»^۲ نقل می‌کند: * منظور یهودیان است زیرا با آنکه نام و صفات رسول خدا (ص) را در تورات و انجیل دیدند آن را کتمان کردند و منظور از لعنت کنندگان فرشتگان و بندگان مؤمن است.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ از یونس به ابواسحاق، از عِزَّارِ بْنِ حُرَيْثٍ، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در انجیل چنین توصیف شده است: درشت سخن و تندخو نیست و در بازارها هیاو نمی‌کند و بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه عفو می‌کند و درمی‌گذرد.

محمد بن اسماعیل بن ابوقدّیک مَدَنی، از موسی بن یعقوب زَمْعی، از سَهْل غلام عُتْبِیَّة که مسیحی و از مردم مریس^۳ بوده و به واسطه یتیمی در خانه عمویش زندگی می‌کرده و انجیل می‌خوانده است نقل می‌کند که می‌گفته است: * کتاب مقدس عموی خود را برداشتم و شروع به خواندن کردم به صفحه‌یی رسیدم که خواندن آن مشکل می‌نمود دست کشیدم و دقت کردم دیدم بر آن ورقه روکش نهاده‌اند آن را گشودم و دیدم اوصاف محمد (ص) در آن صفحه آمده است و چنین بود:

۱. بخشی از آیه ۴۳، سوره شانزدهم - نمل - م.

۲. آیه ۱۵۴، سوره دوم - بقره - و برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد مراجعه کنید به شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، ص ۳۸۴ و ج ۲، ص ۴۶ - م.

۳. مَریس، در مناطقی که در دسترس این بنده بوده به این صورت دیده نشد، مریس نام جایی نزدیک مدینه و مریسه نام جایی در سودان است، رک: معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۰ و ۲۳ - م.

نه کوتاه قامت است و نه کشیده قامت، سپیدگون و دارای دو گیسوی بافته است، میان شانه هایش مهر نبوت است، غالباً به هنگام نشستن زانو در بغل می گیرد، صدقه نمی پذیرد، بر خر و شتر سوار می شود و بز و میش را می دوشد و پیراهن وصله دار می پوشد و هر کس که چنین کند از کبر به دور است و او چنین است و از فرزندان اسماعیل و نامش احمد است. سهل می گوید، چون همین مقدار را خواندم عمویم سر رسید و چون آن ورقه را دید مرا زد و گفت: تو را چه کار با گشودن و خواندن این ورقه؟ گفتم: در این ورقه صفات احمد (ص) پیامبر آمده است. گفت: او هنوز مبعوث نشده است.

اندر چگونگی اخلاق رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن نقل می کند * از عایشه در مورد چگونگی اخلاق رسول خدا (ص) پرسیدم گفت: اخلاق آن حضرت همان قرآن بود - کاملاً منطبق بر احکام اخلاقی قرآن بود.

فضل بن دُکَین از قیس بن سلیمان عَنَبَری، از قول مردی، از مسروق بن أَجْدَع نقل می کند * پیش عایشه رفتم و گفتم درباره اخلاق رسول خدا برای من حدیث کن. گوید، عایشه گفت: مگر تو مرد عربی نیستی که قرآن می خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: اخلاق رسول خدا همان قرآن بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابوعروبه، از قتاده، از زُرارة بن أوفی، از سعد بن هشام نقل می کند که می گفته است * به عایشه گفتم: درباره اخلاق رسول خدا برای من توضیح بده، گفت: مگر قرآن نمی خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: اخلاق رسول خدا همان اخلاق قرآنی بود. قتاده در دنباله این حدیث می گوید: قرآن پسندیده ترین اخلاق مردم را بیان کرده است.

خالد بن خدّاش از حَمّاد بن زید، از مُعلی بن زیاد، از حسن نقل می کرد که می گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) جمع شدند و گفتند چه خوب است کسی پیش همسران رسول خدا (ص) بفرستیم و از چگونگی اعمال آن حضرت در خانه اش سؤال کنیم و از رفتار آن حضرت پیروی کنیم، و پیش همه همسران پیامبر فرستادند. فرستاده از همه آنان یک پاسخ آورد و آن این بود که شما از اخلاق و رفتار پیامبران سؤال کرده اید،

اخلاق او همان اخلاق قرآنی بود و پیامبر (ص) شبها نماز شب می‌گزارد و می‌خواید، روزه می‌گرفت و روزه می‌گشود و با زنان خود گرد می‌آمد.

عفان بن مسلم از عبدالوارث بن سعید، از ابوالتیاح، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) نیکوخلق‌ترین مردم بود.

یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف ازرق هر دو از زکریاء، از ابواسحاق، از ابو عبدالله جَدَلی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از عایشه پرسیدم اخلاق پیامبر (ص) در خانه چگونه بود؟ گفت: از همه مردم نیک‌خلق‌تر بود نه دشنام می‌داد و نه یاوه گو بود و نه در کوچه و بازار اهل هیا هو، بدی را با بدی پاداش نمی‌داد بلکه عفو می‌فرمود و گذشت می‌کرد.

عبدالله بن ثَمیر و محمد بن عُبَید طَنَافِسی هر دو از اَعْمَش، از شقیق، از مسروق، از عبدالله بن عمر نقل می‌کردند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دشنام‌دهنده و یاوه گو نبود. عبدالله بن یزید مُقَرِّئ از لیث بن سعد، از ابو عثمان ولید بن ابوالولید، از سلیمان بن خارجه بن زید بن ثابت نقل می‌کرد: * تنی چند پیش زید بن ثابت رفتند و گفتند: درباره اخلاق رسول خدا برای ما سخن بگو. گفت: چه برای شما بگویم، من همسایه‌اش بودم هرگاه بر او وحی نازل می‌شد پیام می‌داد به حضورش می‌رفتم و می‌نوشتیم، اگر ما درباره دنیا صحبت می‌کردیم او هم با ما هم صحبت می‌شد و چون به یاد غذا و خوراک می‌افتادیم او هم با ما هم‌عقیده بود، آیا برای همه این موارد برایتان بگویم؟

یعلی بن عبید طَنَافِسی^۱ و عبدالله بن ثَمیر هَمْدانی هر دو از حارثه بن ابوالرجال، از عمره نقل می‌کردند که: * از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) هنگامی که در خانه بود چگونه بود و عایشه گفته است ملایم‌تر و گرمی‌ترین مردم بود، او هم مردی چون مردان شما بود با این تفاوت که همواره لبخند بر لب داشت.

و هب بن جریر بن حازم و عفان بن مسلم و عمرو بن هیشم می‌گفتند شُعبه از حَکَم، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کرد که: * به عایشه گفته است پیامبر (ص) در خانه‌اش چگونه رفتار می‌کرد؟ و عایشه گفته است که کارهای خانواده خود را روبراه می‌کرد و به هنگام نماز بیرون می‌شد و نماز می‌گزارد.

۱. طَنَافِسی، جمع طَنَفَسَه به معنی بوری و حصیر است، برخی آن را معرب دانسته‌اند، لابد این اشخاص دارای این شغل بوده‌اند. - م.

مؤمل بن اسماعیل از سفیان، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کرد: * از عایشه پرسیدند پیامبر (ص) در خانه چه کار می‌کرد؟ گفت: کارهایی که هریک از شما انجام می‌دهید، جامه‌اش را وصله می‌کرد و کفش خود را پینه می‌دوخت.

عفان بن مسلم از مهدی بن میمون و عمرو بن عاصم از همام بن یحیی و هردو از هشام بن عروه، از قول پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * به عایشه گفتم پیامبر (ص) در خانه‌اش چه می‌کرد؟ گفت: جامه‌اش را می‌دوخت و کفش خود را پینه می‌کرد و همان کارهایی را می‌کرد که دیگر مردان در خانه انجام می‌دهند.

هشام بن قاسم کلایی از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عایشه پرسیدم پیامبر (ص) در خانه چه می‌کرد؟ گفت: کارهای خانه را انجام می‌داد و چون هنگام نماز فرامی‌رسید به نماز می‌رفت و چه بسا که در کارهای خانه کمک می‌فرمود.

۴

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از حجاج بن فراهی، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است: * پیامبر (ص) کارهای خانه را انجام می‌داد و بیشترین کاری که می‌کرد دوخت و دوز بود.

عبدالله بن نمیر همدانی از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد: * هرگاه پیامبر (ص) در انجام دو کار مخیر می‌شد، همیشه کاری را که آسان‌تر و ساده‌تر بود برمی‌گزید.

معن بن عیسی اشجعی و موسی بن داود از مالک بن انس، از ابن شهاب، از عروه بن زبیر، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هرگاه میان دو کار مخیر می‌شد کاری را برمی‌گزید که آسان و ساده‌تر بود مشروط بر اینکه گناه نباشد و اگر کاری حرام و گناه بود از همه مردم بیشتر از آن اجتناب می‌فرمود، و پیامبر (ص) هیچ‌گاه در کارهای مربوط به خود انتقام‌جویی نمی‌کرد مگر آنکه حرمت الهی خدشه‌دار می‌شد که در آن صورت به پاس حفظ حرمت الهی انتقام می‌گرفت.

محمد بن مُصعب قرقسانی از اوزاعی، از زهري، از عروه، از عایشه نقل می‌کرد: * چون رسول خدا در انجام دو کار مخیر می‌شد، آن را که آسان‌تر بود برمی‌گزید.

عفان بن مسلم و سعید بن سلیمان از حماد بن زید، از معمر بن راشد و نعمان از زهري، از عروه، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هیچ‌گاه مسلمانی را

لعنت نفرمود و هیچ‌گاه در امور شخصی خود از کسی انتقام‌جویی نکرد مگر در مواردی که حرمت الهی دریده می‌شد و هرگز به دست خود کسی را نزد مگر در جهاد و جنگ در راه خدا و آنچه از او می‌خواستند در صورتی که حرام نبود آن را برمی‌آورد ولی در مورد کارهای حرام از همه بیشتر اجتناب می‌فرمود و هرگاه میان دو کار مخیر می‌شد آن را برمی‌گزید که آسان‌تر بود و هنگامی که جبرئیل را تازه دیده بود در انجام کارهای خیر از نسیم وزان هم بخشنده‌تر و راحت‌رسان‌تر بود.

وَ کَیْـَٔعِ بْنِ جَرَّاحٍ از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) هرگز خدمتکار یا زنی را نزده است و هرگز جز در راه خدا و جهاد کسی را به دست خود نزده است و هرگاه میان انجام دو کار مخیر می‌شد دوست می‌داشت آسان‌تر را برگزیند مشروط بر اینکه گناه نباشد و اگر گناه بود از همه بیشتر اجتناب می‌فرمود و در امور مربوط به خود هیچ‌گاه انتقام نمی‌کشید مگر آنکه حرمت الهی مخدوش شود که در آن صورت برای حفظ حرمت الهی انتقام می‌گرفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اَویس مَدَنی هم از سلیمان بن بلال، از ابن ابی‌عتیق، از موسی بن عَقبه، از ابن‌شهاب از عُرْوَة، از عایشه نظیر روایت قبلی را آورده است. یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از علی بن الحسین (ع) نقل می‌کرد که می‌فرموده است: «پیامبر (ص) هرگز زنی و خدمتکاری را نزده است و به دست خود هیچ ضربه‌یی جز در جنگ و جهاد در راه خدا وارد نفرموده است.

ابوداود سلیمان طیالسی و هاشم بن قاسم هر دو از شُعْبَة، از قتادة نقل می‌کردند که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن ابوعتبّه از ابوسعید خُدَری نقل می‌کرد که می‌گفته است: «رسول خدا از دوشیزگان شرمگین‌تر بود و اگر چیزی را خوش نمی‌داشت فقط از وضع چهره‌اش می‌فهمیدیم که خوش نمی‌دارد.

فضل بن دُکَین و موسی بن داود و هشام بن سعید بزاز از محمد بن محمد بن مُسلم طائفی، از ابن ابونُجَیح، از موسی، از عبدالله بن عُبَید بن عُمَیر نقل می‌کردند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) از کلیهٔ اموری که برای آنها در شرع حدّ معین نشده بود عفو و گذشت می‌فرمود.

فضل بن دُکَین از ابن عِیْثَة و محمد بن عبدالله اسدی و محمد بن کثیر عبدی از سفیان

ثوری و خالد بن مخلد بَجَلِی از منکدر بن محمد و احمد بن محمد ازرقی مکی از مسلم بن خالد که معروف به زنجی است و زیاد بن سعد همگی از محمد بن منکدر نقل می کردند که جابر بن عبدالله می گفته است: «هیچ گاه از پیامبر (ص) چیزی خواسته نشد که بگوید نه.

فضل بن دُکَیْن از ابوالعلاء خفاف، و خالد بن طَهمان از مِنهال بن عمرو، از محمد بن حَنَفِیّه نقل می کردند: «پیامبر (ص) هیچ گاه در مورد تقاضاها کلمه نه به زبان نمی آورد، چون چیزی از آن حضرت می خواستند اگر قصد انجام آن را داشت می فرمود آری و اگر نمی خواست آن کار را انجام دهد سکوت می فرمود، و این حالت او را همه می دانستند.

سلیمان بن داود هاشمی و موسی بن داود ضَبّی هر دو از ابراهیم بن سعد زهری، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیْه، از ابن عباس نقل می کردند که می گفته است: «پیامبر (ص) در امور خیر بخشنده ترین مردم بود و در ماه رمضان که جبرئیل به دیدارش می آمد بخشنده تر می شد و جبرئیل در ماه رمضان همه شب به دیدار آن حضرت می آمد و در شب آخر رمضان پیامبر (ص) همه قرآن را که بر او نازل شده بود، به جبرئیل عرضه می داشت، و هنگامی که جبرئیل به دیدار رسول خدا می آمد، آن حضرت از نسیم هم بخشنده تر می شد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی بصری و موسی بن داود، از فَلَیْح بن سلیمان، از هلال بن ابومِثْمُونَه و ابن ابوهلال بن علی از انس بن مالک نقل می کردند که می گفته است: «رسول خدا (ص) دشنام دهنده و ناسزاگوینده و لعن کننده نبود و اگر نسبت به کسی از ما می خواست عتاب فرماید، می گفت: مگر پیشانی او خاک آلوده است؟

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از زیاد بن ابوزیاد خدمتکار عیاش بن ابوربیعه نقل می کرد: «رسول خدا (ص) دو کار را شخصاً انجام می داد و به هیچ کس واگذار نمی فرمود، یکی فراهم ساختن آب و وسایل وضوی خود مخصوصاً برای نماز شب و دیگر پرداخت صدقه به مستمندان که شخصاً برمی خاست و عطا می فرمود.

عتاب بن زیاد خراسانی از ابن مبارک، از حسن بن صالح، از منصور، از ابراهیم نقل می کرد: «پیامبر (ص) هیچ گاه از قضای حاجت بر نمی گشت مگر اینکه تجدید وضو می کرد.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از عبیدالله بن عمر، از محمد بن ابراهیم، از زینب دختر جَحْش همسر رسول خدا (ص) نقل می کرد که می گفته است: «پیامبر (ص)

خوش می داشت که از آب کاسه زرد رنگ و مسی من که مخصوص حنا بستن من بود وضو بگیرد.

ابوالعلاء حسن بن سوار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویه بن صالح، از ابو حمزه، از عایشه نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) هرگاه میان انجام دو کار معیر می شد آن را که آسان تر بود بر می گزید و هرگز برای خود از کسی انتقام نگرفت مگر آنکه حرمت الهی دریده می شد که در آن هنگام انتقام می گرفت، و هرگز ندیدم که رسول خدا پرداخت صدقات شخصی خود را به کس دیگری واگذارد بلکه شخصاً در دست مستمند می نهاد، و ندیدم که پیامبر (ص) کارهای مربوط به وضوی خود را به دیگری واگذار فرماید بلکه شخصاً فراهم می فرمود و برای نماز شب هم این کار را خود انجام می داد.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم نقل می کرد * پیامبر (ص) سوار بر خر می شد و دعوت بردگان را می پذیرفت.

بکر بن عبدالرحمن قاضی اهل کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از ابو عبدالله مسلم، از انس بن مالک نقل می کرد * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می پذیرفت.

همین راوی، این سخن را با اسناد خود از جابر بن عبدالله هم نقل می کند.

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از مسلم بن کیسان، از انس نقل می کند * پیامبر (ص) بر خر سوار می شد و کسی را هم پشت سر خویش سوار می کرد و دعوت بردگان را می پذیرفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی از سلیمان بن بلال، از ابن عجلان، از حمزة بن عبدالله بن عتبة نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) دارای خصال پسندیده‌ی بود که آن خصال در پادشاهان و ستمگران نمی تواند باشد، هرکس اگر چه برده‌ی سرخ یا سیاه پوست بود، او را دعوت می کرد دعوتش را می پذیرفت، چه بسا اگر خرمایی را می دید که روی زمین افتاده است بر می داشت و به دهان می گذاشت، البته در این مورد گاه می ترسید که مبادا از خرماهای صدقه باشد، و بر خر برهنه بدون پالان سوار می شد.

محمد بن ربیعہ کیلابی از مسلم خدمتگزار شعبی، از شعبی نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می پذیرفت.

ابو غسان مالک بن اسماعیل از حسن بن صالح، از مسلم، از انس بن مالک نقل

می‌کند * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

هاشم بن قاسم از شعبه، از مُسلم اعور نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیدم که می‌گفته است * پیامبر (ص) از بیماران عیادت می‌فرمود و در تشییع جنازه‌ها حاضر می‌شد، بر خر سوار می‌شد، و دعوت بردگان را می‌پذیرفت و من روز خیر آن حضرت را سوار خری دیدم که افسارِش از لیف خرما بود.

عُمر بن حبیب عَدَوّی از شُعْبَة بن حَجَّاج، از حبیب بن ابوثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) روی زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت، و می‌فرمود اگر مرا برای استخوان شانه و سردستی دعوت کنند می‌پذیرم و اگر پاچه بزی به من هدیه دهند قبول می‌کنم، و بز و میش خود را شخصاً می‌دوشید.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از مَعْمَر، از یحیی بن ابوکثیر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود من همان‌طور غذا می‌خورم که برده غذا می‌خورد و همان‌طور می‌نشینم که برده می‌نشیند که من بنده‌یی از بندگان خدایم. گوید، پیامبر (ص) روی دو پای خود می‌نشست - ظاهراً منظور دو زانو نشستن است.

عفان بن مسلم از حَمَاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) در مورد کیفیت اعمال رسول خدا (ص) در خانه از همسران آن حضرت سؤال کردند و پس از اطلاع برخی گفتند زن نخواهیم گرفت، برخی گفتند گوشت نخواهیم خورد و روزه نمی‌گشاییم، پیامبر (ص) نخست خدای را ستایش و نیایش کرد و سپس فرمود: چرا برخی از مردم چنین و چنان گفته‌اند، من نماز می‌گزارم، می‌خوابم، روزه می‌گیرم و روزه می‌گشایم و با زنان ازدواج می‌کنم و هرکس از ستهای من رو برگرداند از من نیست.

سعید بن منصور از ابوعوانة، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد * بهترین این امت آن کسی است که از همه بیشتر زن داشته باشد.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت، فرمود: این پیامبر و برگزیده من است به او انس بگیرد و راه و روش او را پیروی کنید، او را درباری نیست که درها را ببندد و نه پرده‌داری که مانع ورود شود، برای او دیگ و دیگدان زده نمی‌شود، نه در چاشت و نه در شام، بر زمین می‌نشیند و خوراک خود را روی زمین

می خورد و لباس خشن می پوشد و بر خر سوار می شود و کسی را هم پشت سر خود سوار می کند، انگشتانش را پس از خوردن غذا می لیسد - به وسیله انگشتان خود غذا می خورد - ، همین راوی می گوید، پیامبر (ص) می فرمود: هرکس از سنت من روی گرداند از من نیست.

عفان بن مسلم از قیس بن ربیع، از یسماک بن حَرْب نقل می کند: * به جابر بن سَمُرَة گفتم: آیا با رسول خدا (ص) همنشین بوده ای؟ گفت: آری و پیامبر غالباً سکوت می فرمود و یارانش گاهی شعر می خواندند و اموری از دوره جاهلی را یاد می کردند و می خندیدند و رسول خدا (ص) لبخند می زد.

سعید بن سلیمان هم از قول شُرَیک، از یسماک، از جابر بن سَمُرَة نقل می کرد که می گفت: * بیش از صد مرتبه با رسول خدا (ص) نشسته ام، اصحاب گاهی در مسجد شعر می خواندند و اموری از دوره جاهلی را بیان می کردند و گاهی رسول خدا (ص) لبخند می زد. محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لَهِیْعَة، از عُبَیدالله بن مُغِیْرَة، از عبدالله بن حارث بن جَزْء زُبَیدی نقل می کرد که می گفته است: * من هیچ کس را ندیده ام که به اندازه پیامبر (ص) لبخند بر لب داشته باشد.

یزید بن هارون از مِسْعَر، از عبدالملک بن عمیر، از ابن عمر نقل می کرد که می گفته است: * هیچ کس را بخشنده تر و گرمی تر و شجاع تر و رخشنده تر از رسول خدا (ص) ندیده ام.

عفان بن مسلم و سعید بن منصور از قول حَمَّاد بن زید، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کردند که می گفته است: * رسول خدا (ص) شجاع تر و زیباتر و بخشنده تر مردم بود. گوید، شبی مردم مدینه صدایی شنیدند و ترسیدند، پیامبر (ص) پیش از مردم به طرف صدا رفته بود و هنگامی که مردم حرکت کردند پیامبر (ص) که برمی گشت آنان را دید و فرمود: نترسید. گوید، پیامبر (ص) سوار بر اسب برهنه ابوطلحه بود و شمشیر بر دوش داشت و به مردم می فرمود: نترسید. و رسول خدا (ص) فرمود: این اسب مانند دریا بود - کنایه از سرعت و خروش اسب است.

عفان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمة، از حُمَید، از بکر بن عبدالله نقل می کند: * پیامبر (ص) سوار بر اسبی شد و آن را به تاخت و تاز درآورد و فرمود: آن را همچون دریا دیدیم.

بیان نیروی جنسی رسول خدا (ص)

عبدالله بن موسی از اسامة بن زید، از صفوان بن سلیم نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌فرموده است جبرئیل برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد.

ابو غسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند * به پیامبر (ص) نیروی جنسی چهل مرد عطا شده بود و به هر مردی از اهل بهشت نیروی جنسی هشتاد مرد عطا می‌شود.

محمد بن عبدالله اسدی و قَبِیْصَةُ بن عُقْبَةَ از سفیان، از معمر، از ابن طاوس، از طاوس نقل می‌کردند که می‌گفته است * به رسول خدا نیروی چهل مرد در جماع عطا شده است. محمد بن زَبِیْعَةُ کِلَابِی از ابوالحسن عَسْقَلَانِی، از ابوجعفر محمد بن رُکَّانَه، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * با پیامبر (ص) کشتی گرفته و رسول خدا او را به زمین زده است و همو می‌گفته است از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: فرق ظاهری ما با مشرکان این است که عمامه روی شب‌کلاه می‌بندیم.

بیان دادخواهی رسول خدا (ص) از خویشان

سفیان بن عُیَیْنَة از عمرو که همان ابن دینار است، از عمرو بن شُعَیْب نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون عمر به شام آمد مردی پیش او رفت و شکایت کرد که یکی از فرماندهان او را زده است و تقاضای قصاص کرد. عمر تصمیم گرفت که او را قصاص کند. عمرو بن عاص به عمر گفت: آیا می‌خواهی او را قصاص کنی؟ گفت: آری. گفت: در این صورت ما برای تو کاری انجام نمی‌دهیم و شغلی قبول نمی‌کنیم. عمر گفت: به هر حال برای من مهم نیست و حتماً او را قصاص می‌کنم که من دیدم رسول خدا (ص) حتی از خویشان دادخواهی می‌کرد. عمرو عاص گفت: آیا می‌توانیم رضایت این مرد را جلب کنیم؟ عمر گفت: اگر می‌خواهی این کار را انجام بده.

فضل بن دُکَیْن از حفص بن غیاث، از حجاج از عطاء نقل می‌کرد * رسول خدا (ص)

از خود هم دادخواهی می فرمود.

هاشم بن قاسم کنانی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از سعید بن مسیل نقل می کرد
* پیامبر (ص) از خویشان هم دادخواهی می فرمود و ابوبکر و عمر هم از خود دادخواهی
می کردند.

چگونگی گفتار رسول خدا (ص)

رُوح بن عُبَادَة از أُسَامَة بن زید، از زُهری، از عُرْوَة، از عایشه نقل می کند که می گفته است
* پیامبر (ص) این گونه پیوسته و تند که شما صحبت می کنید صحبت نمی فرمود، بلکه
گفتاری شمرده و با فاصله داشت که هر کس آن را می شنید حفظ می کرد.
محمد بن عبدالله اسدی از یُسَعْرُ نقل می کند که از پیرمردی شنیدم که او از جابر بن
عبدالله شنیده بود که می گفته است * در چگونگی گفتار رسول خدا (ص) روشنی بیان و
شمردگی و آهستگی مشخص بود.

بیان قراءت رسول خدا (ص) در نماز و غیر آن و خوش صوتی آن حضرت

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می کرد * قراءت رسول
خدا (ص)، از به حرکت آمدن ریش آن حضرت فهمیده می شد - لابد، مقصود در موقع
قراءت اخفات است، مثلاً قراءت در نماز ظهر و عصر.
عفان بن مسلم، از هَمَام، از ابن جُرَیج، از ابن ابی مُلَیْکَة، از ام سَلَمَة رضی الله تعالی عنها
نقل می کند * که چگونگی قراءت رسول خدا را در مورد سوره حمد حرف به حرف بیان
کرد.

عفان بن مسلم از جریر بن حازم از قتاده نقل می کند که می گفته است * از انس بن
مالک درباره چگونگی قراءت رسول خدا (ص) پرسیدم، گفت: معمولاً با مد و کشیدگی
قراءت می فرمود.

عمرو بن عاصم کلابی از هَمَام بن یحیی و جریر بن حازم نقل می کند که می گفته اند

قتاده گفته است: * از انس بن مالک درباره چگونگی قرائت پیامبر (ص) پرسیدند، گفت: معمولاً کلمات را با مدّ اداء می فرمود و بسم الله، و الرحمن، والرحیم را ممدود تلفظ می کرد.

هاشم بن قاسم کنانی از حسام بن مصک، از قتاده نقل می کند که می گفته است: * خداوند پیامبری را مبعوث نمی فرماید مگر آنکه خوش صورت و خوش صداست، چنانکه پیامبر شما را هم که مبعوث فرمود همچنان بود، قرائت او آوازخوانی نبود ولی کلمات را می کشید و ممدود تلفظ می فرمود.

یوسف بن عرق از طیب بن سلمان، از عَمْرَة نقل می کرد که می گفته است: * از عایشه شنیدم که پیامبر (ص) دور قرآن را در کمتر از سه روز تلاوت نمی فرمود.

بیان چگونگی خطبه خواندن رسول خدا (ص)

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش امام باقر (ع)، از جابر بن عبدالله نقل می کند: * پیامبر (ص) به هنگام ایراد خطبه چشمانش سرخ می شد و صدای خود را بلند می فرمود و گاه چنان خشمگین می شد که گویی فرمانده لشکری است که لشکر را بیم می دهد و می فرمود: من و قیامت چون این دو هستیم و اشاره به انگشت شهادت و انگشت وسطی خود می کرد، و می فرمود: بهترین رهنمودها رهنمود محمد (ص) است و بدترین کارها بدعت است و هر بدعتی مایه گمراهی است، هرکس بمیرد و مال و ثروتی داشته باشد مال و ثروتش از خانواده اوست و هرکس بمیرد و وام و تعهدی داشته باشد به من مراجعه کنید و پرداخت آن برعهده من است.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی و قُتَيْبَة بن سَعِيد از عبدالله بن لَهِيعَة، از ابوالاسود، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می کردند که می گفته است: * پیامبر (ص) به هنگامی که خطبه ایراد می فرمود چوبدستی در دست می گرفت.

در حسن خلق و آداب معاشرت پیامبر (ص)

محمد بن صَبَّاح از اسماعیل بن زکریا، از عاصم که همان احوال است، از عَوْسَجَة بن رمّاح، از

عبدالله بن ابوالهذیل، از ابن مسعود نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌گفت: پروردگارا همچنان که مرا نیکو آفریده‌ای، اخلاق مرا هم نیکو فرمای.

عُبَیْدَةُ بْنُ حُمَیْدٍ ثَمَمِیُّ از اَعْمَش، از شَقِیْق، از مَسْرُوق نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمرو رفتم، می‌گفت پیامبر (ص) شما دشنام‌دهنده و یاوه‌گو نبود و می‌فرمود: بهترین شما خوش خلق‌ترین شماست.

عبدالحمید بن عبدالرحمن جُمَانِی از ابوبکر هُذَلِی، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله، از قول ابن عباس و عایشه نقل می‌کرد که هر دو می‌گفته‌اند * چون ماه رمضان فرامی‌رسید، رسول خدا اسیران را آزاد و به هر فقیری که چیزی می‌خواست عطا می‌فرمود.

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن عیاش نقل می‌کرد که می‌گفت * رسول خدا (ص) از همه مردم به گناهان خلق شکیباتر بود.

خالد بن خدّاش از حماد بن زید، از ایوب، از ابراهیم بن مسیره نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است * هیچ صفتی در نظر رسول خدا بدتر از دروغ نبود و اگر مطلع می‌شد که کسی از اصحاب دروغ گفته است، به او اعتنا نمی‌فرمود تا آنکه بداند توبه کرده است.

هاشم بن قاسم و سعید بن محمد ثقفی از عمران بن زید ثعلبی، از زید عَمّی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) با مردی ملاقات می‌کرد و به او دست می‌داد و مصافحه می‌فرمود دست خود را از دست او بیرون نمی‌کشید تا هنگامی که او دست خود را بیرون کشد و صورت خود را از او برنمی‌گرداند تا او صورتش را برگرداند و هرگز دیده نشد که پیامبر زانوی جلوتر از زانوی همنشین او باشد.

خَلْفُ بْنُ وَیْلِدٍ از ابوجعفر رازی، از ابودرهم، از یونس بن عبید، از قول یکی از خدمتکاران انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * ده سال همنشین پیامبر (ص) بودم و همه عطرها را بوییده‌ام، هیچ بوی خوشی خوش‌بوتر از بوی خوش رسول خدا (ص) نیست، و هرگاه کسی از اصحاب به دیدن رسول خدا می‌آمد و آن حضرت با او صحبت می‌فرمود یا با او بیرون می‌رفت، هرگز رسول خدا از او جدا نمی‌شد تا او جدا شود و اگر با یکی از اصحاب دست می‌داد هرگز دست خود را بیرون نمی‌کشید تا او دست خود را بیرون کشد و اگر کسی درگوشی صحبت می‌کرد، پیامبر (ص) هیچ‌گاه سر خود را کنار نمی‌کشید تا او سرش را کنار کشد.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از شَرِیک، از یزید بن ابوزیاد، از

عِکْرَمَة نقل می کرد * چون مردی پیش رسول خدا می آمد و او را خوشرو و شاد می دید دستش را می گرفت.

هاشم بن قاسم از ابو معشر، از سعید مقبری نقل می کند * پیامبر (ص) چون کاری را شروع می کرد آن را به انجام می رساند و چنان نبود که قسمتی از آن را انجام دهد و قسمتی را بگذارد یا آنکه یک دفعه انجام دهد و یک دفعه انجام ندهد.

بیان چگونگی راه رفتن پیامبر (ص)

حجاج بن محمد اعور و موسی بن داود از ابواسرائیل، از سبّار نقل می کردند که می گفته است * پیامبر (ص) بدون اینکه ناتوان و خسته شود همچون بازاریها راه می پیمود.

یزید بن هارون از ابن عون، از ابو محمد عبدالرحمن بن عبیده، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * همراه رسول خدا (ص) در تشییع جنازه بی بودم هرچه تند هم می رفتم، آن حضرت از من سبقت می گرفت، به سوی مردی که در کنار من حرکت می کرد نگریستم و گفتم: سوگند به خدای ابراهیم که گویی زمین برای پیامبر (ص) درنور دیده می شود.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از عبدالجبار بن عمر، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر نقل می کند * رسول خدا هنگام راه رفتن به این سو و آن سو نمی نگرست و چه بسا که ردای آن حضرت به درخت یا چیز دیگری گیر می کرد و بر آن کشیده می شد و پیامبر (ص) توجهی نمی فرمود، مردم می خندیدند و مطمئن بودند که پیامبر (ص) بر نمی گردد و نگاه نمی کند.

عبدالصمد بن نعمان بزّاز از طلحة بن زید، از وضین بن عطاء، از یزید بن مَثَرْد نقل می کند * پیامبر (ص) بسیار تند حرکت می کرد به طوری که اگر کسی از پی آن حضرت به حالت دویدن هم حرکت می کرد، به او نمی رسید.

عُتّاب بن زیاد خراسانی از عبدالله بن مبارک، از رشّید بن سعد، از عمرو بن حارث، از ابویونس خدمتکار ابوهریره، از ابوهریره نقل می کرد که می گفته است * هیچ کس را زیباتر از پیامبر (ص) ندیده ام، گویی خورشید در چهره اش خانه داشت و هیچ کس را ندیده ام که سریع تر از پیامبر (ص) حرکت کند و راه برود گویی زمین برای او درنور دیده می شد، ما خسته می شدیم و او همچنان به راحتی راه می رفت.

بیان چگونگی غذا خوردن رسول خدا (ص)

یزید بن هارون و اسحاق بن عیسی از حَمَّاد بن سلمة، از ثابت بنانی، از شعیب بن عبدالله بن عمرو نقل می‌کردند: * هرگز دیده نشده است رسول خدا (ص) در حال تکیه دادن چیزی بخورد.

عُبَیدة بن حمید و فضل بن دکین از علی بن أَقَمَر، از ابوجحیفه نقل می‌کردند: * پیامبر (ص) می‌گفته است من در حالی که تکیه داده باشم چیزی نمی‌خورم. سعید بن منصور و خالد بن خدّاش از عبدالعزیز بن محمد، از شُرَیک بن ابونمیر، از عطاء بن یسار نقل می‌کند: * جبرئیل پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت در منطقه بالای شهر مکه در حالی که تکیه داده بود چیزی می‌خورد، جبرئیل گفت: ای محمد (ص) مانند پادشاهان غذا می‌خوری. و رسول خدا (ص) نشست.

عتاب بن زیاد از ابن مبارک، از معمر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * فرشته‌یی که قبلاً به حضور پیامبر نیامده بود همراه جبرئیل به حضور آمد و در حالی که جبرئیل سکوت کرده بود، آن فرشته به پیامبر (ص) گفت: پروردگارت تو را مخیر فرموده است که پیامبر و پادشاه یا پیامبر و بنده باشی. پیامبر (ص) به جبرئیل نگریست و گویی از او نظرخواهی فرمود، جبرئیل اشاره کرد که تواضع فرماید و رسول خدا گفت: ترجیح می‌دهم که پیامبر و بنده باشم. زهری می‌گوید: گفته‌اند که پس از این گفتار تا هنگامی که از جهان رخت برپست در حال تکیه دادن غذا نخورد.

هاشم بن قاسم از ابو معشر، از سعید مقبری، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) به او فرموده است: * ای عایشه اگر می‌خواستم کوه‌های طلا در اختیار و همراه من بود، فرشته‌یی پیش من آمد که از لحاظ بلندی قامت کمرش مساوی با فراز کعبه بود و گفت: خدایت بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید اگر می‌خواهی تو را پیامبر و پادشاه و اگر می‌خواهی پیامبر و بنده قرار دهم، و جبرئیل به من اشاره کرد که فروتنی کنم و گفتم: بنده و پیامبر باشم. عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) پس از این هیچ‌گاه در حالت تکیه دادن غذا نخورده و می‌گفت: من همچنان که بندگان غذا می‌خورند غذا می‌خورم و همچنان می‌نشینم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از ابن جُرَیج و او از هشام بن عروة، از قول

پسر کعب بن عُجْرَة، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * خود دیدم که پیامبر (ص) با سه انگشت غذا می‌خورد، انگشت شهادت و دو انگشت در دو طرف آن. و سپس دیدم پیش از اینکه انگشتان خود را بشوید آنها را لیسید، نخست انگشت شهادت و سپس انگشت وسطی و بعد انگشت ابهام را.

عُتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یحیی بن ایوب و او از عبدالله بن زحر، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامة نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) می‌فرمود: خداوند پیشنهاد فرمود که تمام وادی مکه را برای من مبدل به طلا کند و در اختیارم باشد. عرض کردم: نه، پروردگارا میل دارم روزی گرمه باشم و روزی سیر تا هنگام گرسنگی به درگاه تو زاری کنم و بیشتر به یاد تو باشم و به هنگام سیری تو را ستایش و سپاس گویم.

بیان برخی از خویهای پسندیده پیامبر (ص)

مُسلم بن ابراهیم از حارث بن عبیده و از ثابت و ابو عمران جَوْنی، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مرا برای انجام کاری فرستاد، گروهی از کودکان را دیدم و با ایشان نشستم و پیامبر (ص) آمد و به کودکان سلام داد.

عبدالله بن محمد بن ابوشیبه از وَکیع، از داود بن ابو عبدالله، از عبدالله بن جَدْعان، از مادر بزرگش، از ام سلمه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) کنیزکی را برای انجام کاری فرستاد که تأخیر کرد و دیر بازگشت، پیامبر (ص) فرمود: اگر موضوع قصاص نبود تو را با این چوبه مسواک تنبیه می‌کردم!

عبدالله بن صالح بن مسلم از مندل، از حسن بن حکم، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * ده سال خدمتکاری رسول خدا (ص) را انجام دادم، هرگز ندیدم زانوی او جلوتر از زانوی همنشین او باشد و هرکس که با او مصافحه می‌کرد و دست می‌داد، هیچ‌گاه آن حضرت نخست دست خود را بیرون نمی‌کشید تا آن شخص دست خود را کنار بکشد و هرکس با او می‌ایستاد هرگز ایشان از او جدا نمی‌شد تا آنکه او خود برود و هرگز در موردی نفرمود این کار را چرا انجام دادی؟ حتی هیچ‌گاه به طریق استفهامی نپرسید که فلان کار را انجام دادی یا چرا چنین کردی؟ و من همه عطرها را بوییده‌ام هیچ بویی بهتر از بوی بدن رسول خدا نبوییده‌ام و هرکس سر خود را نزدیک گوش پیامبر می‌آورد هیچ‌گاه سر خود را

کنار نمی کشید تا او سر خود را کنار برد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن بصری نقل می کرد: * رسول خدا (ص) به این مصراع تمثیل می جست و چنین می خواند:

برای مرد اسلام و پیرمردی و موی سپید کافی است که او را از کارهای بد باز دارد.^۱
ابوبکر می گفت، ای رسول خدا شاعر چنین گفته است که «موی سپید و اسلام...» ولی پیامبر (ص) همچنان می فرمود و ابوبکر می گفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی و شعر نمی دانی و شعر شایسته تو نیست.

محمد بن صباح از ولید بن ابو ثور، از سماک، از عکرمه نقل می کند که می گفته است: * از عایشه پرسیدم آیا رسول خدا به شعری تمثیل می جست؟ گفت: گاهی به هنگام ورود به خانه به این مصراع تمثیل می فرمود «کسی که گفته هایش مردود نیست اخباری برای تو خواهد آورد»^۲.

مُسلم بن ابراهیم از سعید بن زید، از واصل، از یحیی بن عبید جَهْضَمی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * پیامبر همواره همچنان که جایی برای خود آماده می ساخت - منظور در سفرهاست - همچنان جایی برای بول کردن فراهم می کرد.^۳

عبیدالله بن موسی از اسرائیل و فضل بن دُکَین از سفیان، هر دو از مقداد بن شُریح، از پدرش نقل می کنند که می گفته است: * شنیدم عایشه سوگند می خورد که هیچ کس از هنگام بعثت رسول خدا ندیده است که آن حضرت ایستاده بول کند.

هاشم بن قاسم و خلف بن ولید از عبدالله بن مبارک، از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از حبیب بن صالح نقل می کردند: * پیامبر (ص) به هنگام رفتن به مستراح کفش می پوشید و سر خود را هم می پوشاند.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالله بن لهیعة، از عبدالله بن هبیره، از

۱. صحیح این مصراع به صورت: كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاهِيًا، است و پیامبر (ص) به صورت: كَفَى بِالْإِسْلَامِ وَالشَّيْبِ لِلْمَرْءِ نَاهِيًا، می فرمود که وزن آن درست نیست. - م.

۲. مصراع دوم بیت یکصد و دوم معلقه طرفة بن عبد و تمام آن به صورت: شَدَى لَكَ الْإِيَّامُ مَا كُنْتَ جَاجِلًا - وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ يُرِدْ، است، رکت: خطیب تبریزی، شرح قصائد العشر، چاپ فخرالدین قباوة، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۱۵۸، و مقصود این است که از کسی که انتظار نداشتی اخباری خواهی شنید. - م.

۳. اعراب در همان نقطه که منزل می ساختند قضای حاجت می کردند یا در هر کجا که در دسترس بود و مقصود این است که پیامبر (ص) چنان نبودند. - م.

حنس، از ابن عباس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) هرگاه از مستراح بیرون می‌آمد و آبی که داشت برای طهارت مصرف کرده بود، تیمم می‌کرد، می‌گفتم: ای رسول خدا آب نزدیک است، می‌فرمود: شاید به آب نرسیدم.^۱

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از موسی بن عبدالله بن یزید خطمی، از قول خدمتکار عایشه نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * هرگز به عورت رسول خدا ننگریستم و هیچ‌گاه عورت آن حضرت را ندیدم. و از قول عبدالسلام بن حرب از اعمش از انس بن مالک برایم نقل کردند که می‌گفت، هرگاه پیامبر (ص) برای قضای حاجت می‌رفت تا هنگامی که به آن جا نمی‌رسید جامه خود را کنار نمی‌زد.

بیان نماز پیامبر (ص)^۲

محمد بن عبدالله اسدی از یسعر، از زیاد بن علاقه نقل می‌کرد که از مُغیره بن شعبه شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) آن قدر نماز گزارند که هر دو پا یا پشت پاهای ایشان آماس کرد و چون این موضوع را به آن حضرت گفتند، فرمود: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

سلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از ابوسلمه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) تا هنگام مرگ بسیار نماز می‌گزارد و در طول بیماری قبل از مرگ خود نشسته نماز می‌خواند و می‌فرمود: بهترین اعمال در راه خدا عملی است که مستمر و همیشگی باشد هرچند از لحاظ کمیت اندک باشد.

فضل بن دکین از عَزْرَة بن ثابت انصاری، از ثُمَامَة بن عبدالله بن انس نقل می‌کند * انس به هنگام نوشیدن آب دو یا سه مرتبه نفس می‌کشید و می‌گفت که رسول خدا (ص) به هنگام نوشیدن آب سه مرتبه نفس می‌کشیده است.

اسحاق بن عیسی از عبدالوارث بن سعید، از ابوعصام، از انس نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) به هنگام نوشیدن آشامیدنیها سه مرتبه نفس می‌کشیده و می‌فرموده است به این‌گونه گوارتر و خوشتر و بهتر است. انس می‌گفته است، من هم سه مرتبه به هنگام آشامیدن نفس می‌کشم.

۱. نشان‌دهنده اصرار پیامبر (ص) به طهارت است گرچه با تیمم باشد. - م.

۲. با وجود اینکه عنوان فصل چنین است، روایاتی در موارد دیگر هم در این فصل آمده است که خواهید دید. - م.

فضل بن دُکَین از قول طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: ما گروه پیامبران مأموریم که سحری خود را دیرتر بخوریم و برای افطار عجله کنیم و در نماز دست راست خود را بر دست چپ نهیم.

فضل بن دَکین و احمد بن عبدالله بن یونس از مُنَدَل، از محمد بن عَجَلان، از سُمَی، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) چون تشنه می‌شد آرام صحبت می‌فرمود و چهره خود را هم می‌پوشاند.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان از ابوفزارة، از یزید بن اصم نقل می‌کرد * هرگز دیده نشد پیامبر (ص) در نماز خمیازه بکشد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابن مبارک، از مَعْمَر، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) هرگز در تشییع جنازه سوار مرکب نمی‌شد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالعزیز بن ابی‌رؤاد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه در تشییع جنازه شرکت می‌فرمود غالباً خاموش بود و با خود صحبت می‌فرمود. روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) در آن هنگام با خود دربارهٔ مرده و اموری که بر سر او خواهد آمد و چیزهایی که از او خواهند پرسید صحبت می‌کرد.

سعید بن محمد ثقفی از أَحْوَص بن حکیم، از ابوعون و راشد بن سعد و از پدرش همگی نقل می‌کردند * رسول خدا (ص) در نماز دست راست خود را بر دست چپش می‌نهاد.

عُفان بن مُسلم از ابان، از قتاده، از صفیه دختر شیبۀ، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) با یک صاع آب غسل می‌کرد و با یک مُد آب وضو می‌گرفت.

عبدالله بن ادريس أودی از أَحْمَش، از سالم بن ابوجعد، از کُریب، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ خاله خود میمونه بودم، رسول خدا برخاست و غسل فرمود، برایش حوله و دستمال آوردند نگرفت و با دست خود آبهای سر و بدن خویش را تکان داد.

عبيدالله بن موسی از خَلَاد صَفَّار، از یزید رفاشی، از انس بن مالک نقل می‌کرد * پیامبر (ص) چون وضو می‌گرفت ریش خود را با انگشتانش مانند شانه دست می‌کشید و می‌فرمود: خداوند به این کار مرا فرمان داده است. عبيدالله که این موضوع را نقل می‌کرد دست راست خود را زیر چانه‌اش گذاشت و موهای ریش خود را به طرف بالا داد، گویی

ریش خود را به آسمان بلند می کرد - می خواسته است عمل پیامبر (ص) را نشان دهد.

محمد بن ربیعۃ کلابی از ابو عمرو بن علاء، از ایاس بن جعفر حنفی نقل می کند که می گفته است * برایم نقل کرده اند، پیامبر (ص) دستمال مخصوصی داشته است - خرقه مخصوصی داشته است - که به هنگام وضو آن را بر خود می انداخته است.

یحیی بن سکن از شعبه، از اشعث بن سلیمان، از پدرش، از مسروق، از عایشه نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در همه امور دوست می داشت که از سمت راست شروع کند چه در دست شستن نخست دست راست را مقدم می داشت و چه در پیاده روی و چه در پوشیدن کفش نخست پای راست را مقدم می شمارد.

عفان بن مسلم از ابان بن یزید، از قتاده، از انس نقل می کرد * پیامبر (ص) حیواناتی را که قربانی می فرمود به دست خود می کشت و نام خدا را به زبان می آورد.

عفان بن مسلم از ابان بن یزید عطار، از یحیی بن ابوکثیر، از عمران بن حطان نقل می کرد که عایشه می گفته است * هر چیزی که در خانه پیامبر (ص) شکل صلیب داشت، آن حضرت آن را باقی نمی گذاشت و از بین نمی برد.

سعید بن محمد ثقفی از ابوالنصر سالم، از نافع، از ابن عمر نقل می کرد * پیامبر (ص) اگر می ترسید موضوعی را فراموش کند، نخعی به انگشت کوچک دست خود یا انگشت خویشتن می بست.

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه، از یونس بن جناب، از مجاهد نقل می کند * پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت.

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه از ثابت، از انس نقل می کند * پیامبر (ص) گاه چنان پیایی روزه می گرفت که گفته می شد افطار ندارد و گاه چنان پیایی روزه نداشت که می گفتند قصد روزه گرفتن ندارد - منظور روزهای استحبابی طول سال است.

شریح بن نعمان از هُشیم، از محمد بن اسحاق، از حفص بن عبیدالله بن انس، از انس بن مالک نقل می کند * پیامبر (ص) روز عید فطر نخست با چند دانه خرما روزه می گشود و بعد چاشت می خورد.

ابراهیم بن شماس از یحیی بن یمان، از سفیان، از جابر، از ابو محمد، از عایشه نقل می کند * پیامبر (ص) هیچ گاه در خانه تاریک نمی نشست تا چراغ برایش روشن کنند.

موسی بن داود از ابن لهیعه، از حارث بن یزید، از علی بن رباح نقل می کرد که کسی از

عُبَادَةُ بن صامت شنیده است که می‌گفته: * وقتی پیامبر (ص) پیش ما آمد، ابوبکر گفت: برخیزید از شر این منافق به رسول خدا پناه ببریم و از آن حضرت کمک بگیریم. پیامبر (ص) فرمود: برای من برپا نخیزید کسی برای من برپا نمی‌خیزد، برای خداوند باید برپا خاست.^۱

موسی بن داود و قُتَيْبَةُ بن سعید از ابن‌لَهِیْعَةَ، از عَقْبِل، از ابن‌شهاب نقل می‌کردند: * چون میوه نوبر و نوباوه به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند، آن را می‌بوسید و بر چشم می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا همچنین که اول این میوه را به ما نشان دادی آخر آن را هم به ما نشان بده.

عبدالله بن مَسْلَمَةَ بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال، از ربیعَةَ، از عبدالملک بن سعید، از ابو حُمَیْد یا ابواسَیْد نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه حدیثی از من شنیدید که دل‌هایتان آن را شناخت و چهره شما از شنیدن آن باز شد و متوجه شدید که موضوع آن با شما نزدیک و موافق است، خود من آن را بهتر از شما عمل خواهم کرد و شایسته‌تر برای انجام آنم، و هرگاه حدیثی از من شنیدید - منظور در نقل دیگران است، برای شما نقل کردند - که دل‌هایتان از آن رمیده شد و چهره‌تان از آن درهم شد و متوجه شدید که موضوع آن با شما فاصله دارد و موافق نیست، من از همه شما از آن دورترم.

۱. در هر دو نسخه عربی همین طور است، نفهمیدم منظور اصلی چیست و کدام منافق آن‌جا حاضر بوده است. - م.

در پذیرفتن رسول خدا (ص) هدیه را و نپذیرفتن صدقه

ابو عاصم ضحاک بن مُخَلَّد شیبانی از محمد بن عبدالرحمن مُلَیکِی، از ابن ابومُلَیکَہ، از ابن عباس، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) هدیه را می‌پذیرفت و صدقه را نمی‌پذیرفت. سعید بن سلیمان از عَبَّاد بن عَوَّام، از محمد بن عمرو، و نیز از ابوسَلَمَہ، از ابوہُرَیْرَہ نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) هدیه را می‌پذیرفت و از صدقه نمی‌خورد.

محمد بن مُضَعَب قرقسانی از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از حبیب بن عبدالرحیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه چیزی به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند، سؤال می‌فرمود که آیا هدیه است یا صدقه؟ اگر گفته می‌شد صدقه است از آن نمی‌خورد و اگر هدیه بود، می‌خورد. گوید، گروهی از یهودیان دیگری ترید به حضور آوردند، فرمود: هدیه است یا صدقه؟ گفتند: هدیه است، پیامبر (ص) از آن خورد. در این هنگام یکی از ایشان گفت: پیامبر همچون بندگان نشسته است. رسول خدا (ص) سخن او را فهمید و فرمود: آری من بنده‌ام و چون بندگان می‌نشینم.

عمرو بن ہَیْثَم از مسعودی، از عون بن عبدالله نقل می‌کرد * چون چیزی به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند سؤال می‌کرد که صدقه است یا هدیه، اگر می‌گفتند صدقه است آن را برای اهل صُفَّہ می‌فرستاد و اگر می‌گفتند هدیه است دستور می‌فرمود آن را در مقابل آن حضرت بگذارند و اهل صُفَّہ را فرامی‌خواند که از آن بخورند.

عفان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از محمد بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوہُرَیْرَہ شنیدم که می‌گفت * اگر از جایی غیر از منزل رسول خدا برایش غذا می‌آوردند سؤال می‌فرمود، اگر هدیه بود خود هم از آن می‌خورد و اگر صدقه بود می‌فرمود بخورید و

خود از آن نمی خورد.

فضل بن دُکین از مُعَرِّف بن واصل سعدی، از حَفْصَة دختر طَلْق که زنی از قبیله آنها بوده است نقل می کند که او در سال نود هجری از قول پدر بزرگ خود ابوعمیره رشید بن مالک نقل می کرده است که می گفته است: «روزی در حضور رسول خدا بودم، مردی سببی خرما آورد. پیامبر فرمود: هدیه است یا صدقه؟ مرد گفت: صدقه است. فرمود: برای اهل صُنه ببر. در آن هنگام حسن بن علی (ع) پیش رسول خدا چهار دست و پایی حرکت می کرد، کودک خرمایی برداشت و در دهان نهاد، پیامبر (ص) طفل را گرفت و انگشت خود را داخل دهان او فرمود و خرما را بیرون کشید و دور انداخت و فرمود: ما خاندان محمد (ص) صدقه نمی خوریم.

هشام بن سعید بزاز از حسن بن ایوب حضرمی، از عبدالله بن بُسر که از اصحاب رسول خداست نقل می کند که می گفته است: «خواهرم برای پیامبر (ص) به وسیله من خوراک هدیه می فرستاد و قبول می فرمود.

هشام بن سعید از حسن بن ایوب، از عبدالله بن بُسر نقل می کرد که: «پیامبر (ص) هدیه را می پذیرفت و صدقه را نمی پذیرفت. شَبَابَة سوار و مالک و عبدالله بن صالح از علی (ع) روایت می کرده که فرموده است خسرو و دیگر پادشاهان هدایایی به رسول خدا (ص) دادند و آن حضرت پذیرفت.

رُوح بن عبادة از سعید بن أبوعروبة، از قتادة، از انس بن مالک نقل می کند: «پیامبر (ص) می فرمود اگر به من پاچه گوسپندی را هم هدیه دهند می پذیرم و اگر برای خوردن آن دعوت شوم خواهم پذیرفت.

فضل بن دُکین و احمد بن عبدالله بن یونس هم از فضل بن زهیر، از داود بن عبدالله نقل می کنند که حُمَید بن عبدالرحمن جَمَیری برایش گفته است: «رسول خدا می فرمود اگر مرا برای خوردن پاچه گوسپندی دعوت کنند یا آن را به من هدیه دهند خواهم پذیرفت.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از ابن ابوملِیْکَة نقل می کند: «پیامبر (ص) به خانه عایشه آمد، غذایی برای آن حضرت آورد که گوشت در آن نبود، فرمود: مگر اینجا دیگ آب گوشتی ندیدم؟ گفتند: چرا ولی صدقه یی بود که برای بریره آورده بودند و شما صدقه نمی خورید. فرمود: آن ظرف برای من صدقه داده نشده است، و اگر می آوردید می خوردم. محمد بن سعد می گوید، در حدیث دیگری آمده است که پیامبر (ص) فرموده است: راست

است که برای بریره صدقه است ولی او از آن به من هدیه می کرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی گوید عوف از حسن بصری نقل می کرد * رسول خدا فرموده است: خداوند صدقه را بر من و اهل بیت من حرام فرموده است. همین راوی با همین اسناد از پیامبر (ص) روایت می کند * فرمود: گاه خرمایی می بینم که در خانه افتاده است میل دارم آن را بخورم ولی از ترس اینکه از صدقه باشد نمی خورم.

قَبِيصَةُ بن عُقْبَةَ از سفیان، از منصور، از طلحة بن مُصَرِّف، از انس بن مالک نقل می کند * پیامبر (ص) در راه خرمایی را دید که به زمین افتاده است، فرمود: اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد، آن را می خوردم. گوید، ابن عمر در راه خرما می افتاده بی دید آن را خورد. مُطَرِّف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از اسامة بن زید، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل می کند * پیامبر (ص) شبی از خواب برخاست و یک دانه خرما زیر پهلوی خود یافت آن را برداشت و خورد و بعد سخت اندوهگین شد و دیگر نتوانست بخوابد و این مطلب را به یکی از همسران خود فرمود که از ترس آنکه آن خرما صدقه بوده باشد نتوانسته است بخوابد.

همین راوی از عبدالملک بن مغیره نقل می کند * پیامبر (ص) می فرمود: ای خاندان عبدالمطلب صدقه چون چرک دست مردم است از آن نخورید و به آن چشم نداشته باشید.

در خوراک رسول خدا و غذاهایی که آن حضرت دوست می داشت

ابوأسامة حماد بن أسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) شیرینی و عسل را خوش می داشت.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتادة، از انس نقل می کند که می گفته است * در حضور پیامبر (ص) بودم خیاطی از اهل مدینه ایشان را دعوت کرده بود، نانی جوین و کدویی که در دنبه سرخ شده و خوش بو نبود آورد و من متوجه شدم که پیامبر (ص) را کدو خوش آمد و ظرف را پیش ایشان نهادم و چون دیدم رسول خدا کدو را دوست می دارد من هم آن را دوست می دارم.

یحیی بن عباد از عماره بن زاذان، از ثابت، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) کدو را دوست می‌داشت.

قتیبه بن سعید بلخی از لیث بن سعد، از معاویه بن صالح، از ابوطالوت نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش انس بن مالک رفتم مشغول خوردن کدو بود و می‌گفت: ای بوته کوچک چقدر در نظر من دوست داشتنی هستی، به واسطه آن رسول خدایت دوست می‌داشت.

هاشم بن قاسم کنانی از ابو معشر، از عبدالله بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه کدو داشتیم ما هم سهم خود را به رسول خدا (ص) می‌بخشیدیم.

موسی بن داود و اسحاق بن عیسی می‌گفتند ابراهیم بن سعد از پدرش، از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم رسول خدا (ص) خیار را همراه خرما می‌خورد. عبیده بن حمید ثیمی از عبدالعزیز بن رفیع، از عکرمه، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) کنار دیگ غذا می‌آمد و گوشت دست و سرشانه برمی‌داشت و می‌خورد و بدون اینکه وضو بگیرد یا آب در دهان خود را مضمضه کند، نماز می‌گزارد.^۱

ابوالسکن مکی بن ابراهیم بلخی از جعید بن عبدالرحمن، از حسن بن عبدالله بن عبیدالله، از عمرو بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم پیامبر (ص) گوشت سردست خورد و برخاست و مضمضه فرمود و بدون اینکه وضو بگیرد نماز گزارد.

عبیده بن حمید از داود بن ابوهند، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند * ام‌حکیم دختر زیر از کسانی بود که برای پیامبر (ص) غذا هدیه می‌آورد، پیامبر (ص) روزی به خانه او رفت و او سردست پخته‌ی آورد و گوشت آن را جدا می‌کرد و پیامبر (ص) می‌خورد بعد هم بدون اینکه وضو بگیرد برخاست و نماز گزارد.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از عبدالرحمن بن ابورافع، از عمه‌اش سلمی، از ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * برای پیامبر (ص) گوسپندی کشتند، فرمود: ای ابورافع سردست آن را به من بده. دادم. باز فرمود: سردست آن را به من بده دادم. باز هم فرمود. گفتم: ای رسول خدا مگر گوسپند دو سردست و شانه ندارد؟ فرمود: اگر سکوت

۱. از این روایت و دو روایت بعد چنین فهمیده می‌شود که برخی تصور می‌کرده‌اند پس از خوردن گوشت باید وضو گرفت. -م.

می‌کردی هر چند بار که می‌گفتم می‌توانستی سردست و شانه به من بدهی.

مُسلم بن ابراهیم از جریر بن حازم، و حُمید از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) گاهی خرما و خربزه با هم می‌خورد.^۱

سعید بن سلیمان و مبارک بن سعید و برادرش عمر بن سعید از قول مردی از اهل بصره، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کردند که می‌گفته است: * بهترین خوراک در نظر پیامبر (ص) نان ترید و خرما می‌آمیخته با کشک و روغن بوده است.

همین راوی از عَباد، از حُمید، از انس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ترید را دوست می‌داشت.

فضل بن دُکَین از مِشَعَر، از علی بن اقمر نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) خرما می‌خورد و هرگاه به خرما می‌خشکیده یا دُم خرما برمی‌خورد، در دست خود نگه می‌داشت. کسی گفت: اینهایی که در دست شما جمع شده و باقی مانده است به من بدهید. فرمود: آنچه را که خود دوست ندارم بخورم راضی نمی‌شوم که شما بخورید.

یحیی بن محمد جاری از عبدالمهیمن بن عباس بن سهل بن سعید، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کرد: * گرده نانی از مغز گندم به پیامبر (ص) هدیه کردند، فرمود: این چیست؟ من این خوراک را تا کنون ندیده‌ام. گفتند: پیامبر (ص) چنان نانی نمی‌خورد؟ گفت: نه. حتی چنان نانی ندیده بود. معمولاً برای پیامبر (ص) جو را دستاس می‌کردند و فقط دو بار آن را فوت می‌کردند که پوستهای آن تا اندازه‌ی برود سپس آن را می‌پختند و پیامبر آن را می‌خورد.

وَهَب بن جریر بن حازم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند: * عمر بن خطاب می‌گفت پس از اینکه دیدم رسول خدا (ص) آرد را بدون اینکه غربال کنند می‌خورد، دیگر آرد را برای من هم غربال نمی‌کردند.

اسود بن عایر و اسحاق بن عیسی هر دو از شریک، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از رُبَیع^۲ دختر مُعَوِذ بن عَفراء نقل می‌کنند که می‌گفته است: * سبیدی خرما می‌رطب نوباهه — نوبرانه — برای پیامبر (ص) بردم، پیامبر از آن خورد، و یک مشت طلا و زیور به من عطا

۱. طَبِیخ، که لغتی در بطیخ است، به معنی خربزه و طالبی است، گاهی هم به معنی هندوانه به کار رفته است. — م.

۲. رُبَیع، ابن بانو، در جنگها هم برای زخمبندی و پرستاری از زخمیها شرکت می‌کرده است، رکن: ابن اثیر، اسد الغابه، ج

کرد و فرمود: برای زیور خود به کار ببر.

خالد بن خدش از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می کند: * برای پیامبر (ص) آب شیرین از چاه سقیّا می آوردند.^۱

هاشم بن قاسم کنانی از حفص بن عمر بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * یک طبق خرماي رطب برای رسول خدا (ص) هدیه آوردند، آن حضرت روی زانوهای خود نشست و مشت مشت از آن به من می داد که برای هریک از همسرانش فرستاده شود، و خود نیز مشتی از آن گرفت و خورد و دانه های آن را به سمت چپ خویش ریخت، و گوسپندی آنها را خورد.

خوردنیها و آشامیدنیهایی که رسول خدا (ص) دوست نمی داشت

یونس بن محمد مودب از لیث بن سعد، از یزید بن ابوحیب، از ابوالخیر، از ابورُهم سماعی نقل می کند که ابویوب انصاری برایش گفته است: * به رسول خدا (ص) گفتم شما که بازمانده غذای خود را برای من می فرستید من که اثر انگشتان شما را می بینم دست دراز می کنم و می خورم - بیان علاقه ابویوب و تبرک جستن او به اثر انگشتان رسول خداست -، ولی این خوراکی که این دفعه برای من فرستاده اید اثر انگشت شما بر آن نبود. فرمود: آری در این غذا پیاز بود و من دوست نمی دارم به خاطر فرشته ای که پیش من می آید پیاز بخورم ولی شما پیاز بخورید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالاعلی، از شوید نقل می کند: * کاسه غذایی برای رسول خدا آوردند که در آن سیر ریخته بودند، پیامبر (ص) همینکه بوی سیر را احساس فرمود از غذا خوردن دست نگهداشت. معاذ و دیگران هم که حضور داشتند دست کشیدند. پیامبر (ص) فرمود: چه شده است؟ گفتند: چون شما دست کشیدید ما هم دست کشیدیم. فرمود: شما به نام خدا بخورید من با کسی مناجات و گفتگو می کنم که شما نمی کنید.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب نقل می کرد که می گفت از ابوصخر شنیدم که

۱. سقیّا، نام چاهی در مدینه، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۹۴ - م.

می گفت: * برای پیامبر (ص) عصاره بادام آوردند، فرمود: ببرید که این آشامیدنی نازپروردگان است.

عَتَّاب بن زیاد از ابن مبارک، از حُیَوَة بن شُرَیْح، از عمرو بن مالک، از حمید بن زیاد، از یزید بن قسیط نقل می کند: * برای پیامبر (ص) عصاره بادام آوردند و چون برابر ایشان نهادند، فرمود: این چیست؟ گفتند: عصاره بادام. فرمود: آن را از پیش من بردارید که آشامیدنی و نوشابه نازپروردگان است.

عُبَیْدَة بن حُمَیْد از ابو عبدالله و اقد خیاط، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند: * برای پیامبر (ص) مقداری روغن و کشک و سوسماری آوردند - مقصود گوشت پخته شده سوسمار است -، پیامبر از روغن و کشک خورد و در مورد سوسمار فرمود: این چیزی است که من هرگز نخورده ام ولی هر که می خواهد بخورد، گوید، بر سفره رسول خدا دیگران گوشت سوسمار را خوردند.

هاشم بن قاسم از شعبه، از حکم، از زید بن وهب، از براء بن عازب، از ثابت بن ودیعه انصاری نقل می کند: * برای پیامبر (ص) سوسماری آوردند فرمود: امتی است که مسخ شده است و خدا داناتر است.

سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از حصین، از زید بن وهب، از ثابت بن یزید بن ودیعه نقل می کند که می گفته است: * همراه پیامبر (ص) بودیم، چند سوسمار شکار و کباب کردیم، یکی از آنها را به حضور پیامبر آوردند، چوبی به دست گرفت و انگشتان حیوان را شمرد و فرمود: گروهی از بنی اسرائیل مسخ شده و به صورت خزندگان زمین در آمدند ولی نمی دانم به صورت کدام خرنده در آمده اند. گوید، پیامبر (ص) از آن نخورد ولی کسی را هم از خوردن آن منع نفرمود.

سعید بن سلیمان از عَبَّاد بن عَوَّام، از شیبانی، از یزید بن أَصَم، از ابن عباس نقل می کند: * پیامبر (ص) در خانه همسر خود میمونه بودند خوراکی برای ایشان آوردند که از گوشت سوسمار بود، چون پیامبر خواست از آن تناول کند، میمونه گفت: ای رسول خدا آیا می دانید این گوشت چیست؟ فرمود: نه. گفت: این گوشت سوسمار است. فرمود: این گوشتی است که من هیچ گاه نخورده ام. فضل بن عباس و خالد بن ولید و بانوی دیگری هم آن جا بودند، خالد بن ولید پرسید که این گوشت حرام است؟ پیامبر فرمود: نه شما بخورید و فضل و خالد و آن بانو خوردند. میمونه گفت: من هم چیزی را که پیامبر (ص) از آن نخوردند،

نمی خورم.

اسحاق بن عیسی از حَمَاد بن سَلَمَة از ابوالْمُهَرَّم نقل می کند که می گفته است از ابوهریره شنیدم * برای پیامبر (ص) در کاسه یی هفت سوسمار بریان که روی آن روغن هم ریخته بودند آوردند، فرمود: بخورید و خود تناول نفرمود. حاضران گفتند: ای رسول خدا آیا ما بخوریم و شما نخورید؟ فرمود: آری من خوش نمی دارم.

اسحاق بن عیسی از حَمَاد بن سلمه، از پُشَر بن حرب، از ابوسعید خُدَری نقل می کند * سوسماری برای پیامبر (ص) آوردند، فرمود: آن را به پشت برگردانید و چنان کردند، سپس فرمود: به شکمش برگردانید چنان کردند، فرمود: گروهی از بنی اسرائیل که خداوند بر آنان خشم گرفت سرگردان و مسخ شدند، احتمالاً این از همانهاست.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید، از عمران بن ابوحرمله، از ابن عباس نقل می کند که می گفت * همراه خالد بن ولید در خدمت رسول خدا به خانه میمونه دختر حارث رفتیم. گفت: آیا از غذایی که ام عقیق برای ما هدیه آورده است برایتان بیاورم. پیامبر (ص) فرمود: آری. او دو سوسمار بریان آورد. پیامبر (ص) آب دهان خود را بیرون انداخت. خالد بن ولید گفت: گویا این غذا را خوش نمی دارید؟ فرمود: آری. میمونه گفت: آیا از آشامیدنی که همو هدیه آورده است برایتان بیاورم؟ فرمود: آری. میمونه ظرف شیری آورد و رسول خدا (ص) از آن نوشید. من سمت راست و خالد سمت چپ پیامبر بودیم. پیامبر (ص) به من فرمود: بقیه آن را بیاشام که برای تو است و اگر هم می خواهی به خالد بده. گفتم: می دانید که در مورد نیم خورده شما هیچ کس را جز خودم ترجیح نمی دهم - به کس دیگری نمی دهم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به هر کس خوراکی عنایت می کند وظیفه شخص است بگوید خدایا برای ما در این غذا برکت بده و بهتر از آن روزی ما گردان و خداوند هرگاه آشامیدن شیر را بهره کسی فرماید باید آن شخص بگوید خدایا برای ما مبارک گردان و از همین بیشتر روزی فرمای زیرا هیچ چیز غیر از شیر نیست که هم خوراک است و هم نوشابه.

هاشم بن قاسم از قول شُعْبَة، از جعفر بن ایاس نقل می کرد که می گفته است سعید بن جُبَیر از قول ابن عباس نقل می کرد * خاله اش ام حَفَید به پیامبر (ص) مقداری روغن و کشک و چند سوسمار بریان هدیه کرد. پیامبر (ص) از روغن و کشک خورد، و سوسمارها را رها کرد و نخورد ولی بر سر سفره رسول خدا سوسمار خورده می شد که اگر خوردن آن

حرام بود حتماً بر سفره رسول خدا (ص) کسی از آن نمی خورد.

هاشم بن قاسم از ابوجعفر رازی و ورقاء بن عمر، از عبدالله بن دینار، از ابن عمر نقل می کرد: * مردی با صدای بلند پیامبر (ص) را صدا کرد و گفت: در مورد سوسمار چه می فرمایی؟ فرمود: من نمی خورم آن را حرام هم نمی کنم.

عفان بن مسلم از حاتم بن وردان، از یونس، از محمد بن سیرین نقل می کردند: * برای پیامبر (ص) سوسمار آوردند، فرمود: ما مردمی شهرنشینیم و سوسمار را دوست نداریم و نمی خوریم.

دوست داشتن پیامبر (ص) زنان و بوی خوش را

عفان بن مسلم و سلام ابوالمنذر از ثابت، از انس، از پیامبر (ص) نقل می کردند که می فرموده است: * من از دنیا زنان و بوی خوش را دوست می دارم و روشنی چشم من در نماز قرار داده شده است.

موسی بن اسماعیل و ابوبشر صاحب بصری از یونس، از حسن بصری نقل می کردند که پیامبر (ص) می فرموده است: * از زندگی دنیا چیزی جز بوی خوش و زنان را دوست نمی دارم.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می کند: * رسول خدا (ص) از زندگی دنیا در مورد بوی خوش و زنان بهره مند بود - جز از بوی خوش و زنان بهره یی نبرد. فضل بن دُکَین از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی از عایشه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) را از سه چیز دنیا خوش می آمد، بوی خوش و زنان و خوراک، از دو چیز اول نسبتاً بهره مند بود و از خوراک بهره یی نداشت.

فضل بن دُکَین از موسی بن قیس حضرمی، از سلمة بن کُهَیل نقل می کند: * پیامبر (ص) هیچ چیز دنیا را بیشتر از زنان و بوی خوش دوست نمی داشت.

عفان بن مسلم از ابو هلال، از قتادة، از معقل بن یسار نقل می کرد که گفته است: * پیامبر (ص) اسب را بسیار دوست می داشت و سپس گفت: نه خدایا بلکه زنان را بیشتر دوست می داشت.

ابوسلمة موسی بن اسماعیل از ابوبشر صاحب بصری، از یزید رقاشی و همگی از انس

بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * ما بیرون آمدن رسول خدا (ص) را از بوی خوش آن حضرت می‌فهمیدیم.

محمد بن عبید طنافسی و عبیدالله بن موسی عنسی از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کردند: * رسول خدا (ص) به هر طرف روی می‌آورد از بوی خوش شناخته می‌شد.

فضل بن دکین از عَزْرَة بن ثابت، از ثُمَامَة بن عبدالله بن انس نقل می‌کرد: * انس هرگز عطر را رد نمی‌کرد و می‌گفت که پیامبر (ص) هم عطر را که به آن حضرت هدیه می‌شد رد نمی‌فرمود.

عُفان بن مسلم از ابن فضالة که همان مبارک است، از اسماعیل بن عبدالله بن ابوطلحة انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم می‌گفت: * هیچ‌گاه ندیدم که عطر و مواد خوشبو به پیامبر (ص) هدیه شود و آن را رد فرماید.

موسی بن اسماعیل از ابوبشر، از عبدالله بن عطاء مَکّی، از محمد بن علی نقل می‌کند: * به عایشه گفتم: مادر جان، آیا رسول خدا بوی خوش و عطر به کار می‌برد؟ گفت: آری عطر ذِکَاَرَة، گفتم: عطر ذِکَاَرَة چیست؟ گفت: مشک و عنبر.

عبیدالله بن موسی و اسرائیل از عبدالله بن مختار، از موسی بن انس، از انس بن مالک نقل می‌کند: * پیامبر (ص) جعبه کوچکی داشت و از آن خود را خوشبو می‌ساخت.

هاشم بن قاسم از شعبه، از خلیل بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابونضرة از ابوسعید خدری نقل می‌کرد: * در حضور پیامبر (ص) صحبت از مشک شد، فرمود: مگر مشک از خوشبوترین عطرها نیست؟

فضل بن دکین از هشام بن سعید، از زید بن اسلم، از عبید بن جَرِیج نقل می‌کند: * به ابن عمر گفتم می‌بینم که این عطر مرکب را بسیار دوست می‌داری؟ گفت: آری این بهترین عطر در نظر پیامبر (ص) بود.

موسی بن داود از ابن لَهِیْعَة، از بَکِیْر از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * چون می‌خواست بخور معطر به کار برد کافور را بر عود می‌نهاد و روشن می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا همچنین می‌فرمود.

بیان سختی زندگی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید و هلال بن خَبَّاب از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) شبهای پیاپی گرسنه می‌خوابید و خانواده‌اش هم غذای شب نداشتند. گوید، معمولاً نان آنها جوین بود.

هشام بن عبدالملک - یعنی پدر ولید طایلسی - و ابوهاشم صاحب‌الزعران و محمد بن عبدالله نقل می‌کردند که انس بن مالک می‌گفته است * فاطمه علیهاالسلام قطعه نانی برای رسول خدا (ص) آورد، فرمود: ای فاطمه این چیست؟ گفت: قرص نانی پخته‌ام دلم آرام نگرفت تا این قطعه را برای شما آوردم. فرمود: دخترم این اولین غذایی است که از سه روز پیش تا کنون به دهان پدرت رسیده است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از ام‌الحصین زینب دختر ابوطلق، از ابو‌بهر حبان بن جزء، از ابوهریره نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می‌بست.

ابوغسان مالک بن اسماعیل و اسرائیل از مجالد، از شعبی، از مسروق نقل می‌کرد * روزی عایشه همچنان که برای من مشغول حدیث گفتن بود گریست، گفتم: ای مادر! مؤمنان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: امروز سیر نشدم و گرسنه‌ام و خواستم گریه کنم و چرا گریه نکنم و حال آنکه ایستادگی و زحمت رسول خدا (ص) را در گرسنگی به خاطر آوردم.

سعید بن سلیمان از هُثَیْم، از مجالد، از شعبی، از مسروق نقل می‌کنند که گفت * پیش ام‌المؤمنین عایشه رفتم دیدم می‌گرید، گفتم: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: امروز سیر نشده بودم و خواستم بگریم و چرا نگریم که بر رسول خدا (ص) گاهی چهار ماه می‌گذشت و یک بار از نان گندم سیر نمی‌خورد.

عبیدالله بن موسی و اسرائیل از ابواسحاق، از عبدالرحمن اسود، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفت * هیچ‌گاه سه روز پیاپی خاندان محمد (ص) غذای روز و شبی که فقط نان جو باشد نخوردند و این موضوع تا هنگام رحلت آن حضرت که به خدا پیوست ادامه داشت.

هاشم بن قاسم و ابومعشر از سعید، از ابوهریره نقل می‌کردند که می‌گفت * گاه سه

ماه پیایی می‌گذشت و در خانه پیامبر (ص) هیچ آتشی برافروخته نمی‌شد، نه برای پختن نان و نه پختن چیز دیگری، گفتند: ای ابوهریره پس آنها چه می‌خوردند؟ گفت: فقط دو چیز سیاه یعنی خرما و آب، البته همسایگانی از انصار بودند که خدای پاداش دهادشان، آنها گوسپندان و شتران شیری داشتند و گاهی اندکی شیر برای آن حضرت می‌فرستادند.

هاشم بن قاسم و محمد بن طلحة از ابو حمزه، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است: * تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) هیچ‌گاه خاندان آن حضرت سه وعده پیایی نتوانستند نان گندم بخورند، و هیچ‌گاه از سفره آن حضرت قطعه نانی که باقی مانده باشد برداشته نشد.

هاشم بن قاسم و جریر بن عثمان از سلیمان بن عامر نقل می‌کردند که می‌گفت از ابوامامه شنیدم می‌گفت: * هیچ‌گاه از سفره خاندان پیامبر (ص) حتی قطعه نان جوینی هم باقی نمی‌ماند.

خالد بن خدش و عبدالله بن وهب از جریر بن حازم، از یونس، از حسن بصری نقل می‌کردند که می‌گفت: * پیامبر (ص) ضمن ایراد خطبه‌ی فرمود، به خدا سوگند در خاندان محمد (ص) حتی یک صاع خوراکی وجود ندارد، ابوهریره می‌گوید: پیامبر (ص) نه خانه داشت، و به خدا سوگند پیامبر این موضوع را از این جهت نمی‌فرمود که نعمتهای خدا را برای خود اندک و کم بشمرد، بلکه می‌خواست، امت از او پیروی کند.

سعید بن سلیمان و عبّاد از هلال و عکرمه از ابن عباس نقل می‌کنند که می‌گفت: * به خدا سوگند اتفاق می‌افتاد که چند شب پیایی خاندان پیامبر (ص) غذا و خوراکی نداشتند. محمد بن عمر واقدی و ابن ابوذئب از مقبری، از قول یکی از فرزندان ولید آزاد کرده اخنسی‌ها نقل می‌کردند که می‌گفت: * در سفر و مشغول غذا خوردن بودیم که ابوهریره آمد، به او خوش آمد گفتیم و دعوت کردیم که برای غذا خوردن بیاید، گفت: نه به خدا سوگند از آن نمی‌چشم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و حال آنکه خود و خاندانش حتی از نان جو سیر نمی‌شدند.

روح بن عباده و موسی بن عبیده از عبدالله بن عبیده، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفت: * هیچ‌گاه پیامبر (ص) تا هنگام رحلت در روز دو مرتبه از غذا سیر نشد و هرگز در سفره ایشان آن قدر غذا نبود که سیر شود و از آن چیزی باقی بماند مگر اینکه از همان غذای موجود برای کسی که غائب بود غذا برمی‌داشتیم. به عایشه گفتند: پس غذای شما چه چیزی

بود؟ گفت: دو چیز سیاه خرما و آب. ضمناً همسایگانی از انصار داشتیم که دامهای شیرده داشتند و مقداری شیر برای ما می فرستادند، خداوند به ایشان جزای خیر دهد.

مالک بن اسماعیل و محمد بن طلحة بن مُصَرِّف از ابو حمزه، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می کنند که می گفت * خاندان پیامبر (ص) هیچ گاه سه وعده پیایی از نان گندم سیر نشدند و هیچ گاه تا هنگام مرگ از سفره آن حضرت قطعه نانی زیاد نیامد.

مالک بن اسماعیل و زُهَیر بن معاویه از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید، از اسود، از عایشه نقل می کنند که می گفت * خاندان پیامبر (ص) هیچ گاه دو روز پیایی تا چه رسد به چند روز، حتی از نان جوین سیر نشدند.

فضل بن دُکین و مطیع از کَرْدُوس ثَعْلَبِی، از عایشه نقل می کردند که می گفته است * تا هنگام رحلت پیامبر (ص) هیچ گاه خانواده اش سه روز پیایی از نان گندم سیر نشدند.

روح بن عبادة و حماد بن سلمه و کس دیگری غیر از او، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه، همچنین عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن عروة از عایشه نقل می کنند که می گفته است * به خدا سوگند گاهی یک ماه می گذشت و ما نمی توانستیم حتی نان بپزیم. هشام می گوید، گفتم: پس رسول خدا (ص) چه چیزی تناول می فرمود؟ گفت: همسایگانی از انصار داشتیم که خداوند پاداش نیکو دهدشان، آنها مقداری شیر داشتند و اندکی از آن را به پیامبر هدیه می دادند.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک و محمد بن عمر واقدی از ابن ابوذئب، از مسلم بن جندب، از نوفل بن آیاس هُذَلِی نقل می کردند که می گفته است * عبدالرحمن بن عوف همنشین ما بود و دوست خوبی بود، روزی ما را با خود برد و چون به خانه اش وارد شدیم، او نخست غسل کرد و با ما نشست کاسه یی آوردند که در آن نان و گوشت بود و چون کاسه را پیش ما نهادند، عبدالرحمن گریست. گفتم: ای ابومحمد چرا گریه می کنی؟ گفت: پیامبر (ص) از جهان رخت بربست و حال آنکه هیچ گاه خود و خاندانش از نان جوین هم سیر نمی شدند و فکر نمی کنم عمری که باقی مانده است برای این گونه خوراکیها باشد بلکه باید صرف چیزی شود که برای ما بهتر است.

سعید بن منصور و عبدالحمید بن سلیمان از ابو حازم، از ابوهریره نقل می کردند که می گفته است * رسول خدا (ص) تا هنگام مرگ هیچ گاه حتی از قطعه نان خشکی سیر نمی شد و شما دنیا را این چنین گرفته اید و ابوهریره انگشتک می زد - ظاهراً، بشکن زدن و

انگشتک زدن در اعراب دلیل شگفتی است.

خالد بن خدّاش و عبدالله بن وهب از ابن لهیعة، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کنند * ابوهریره بر مغیره بن اخنس گذشت و مغیره مشغول غذا خوردن بود، ابوهریره پرسید این غذا چیست؟ گفت: آرد سبوس گرفته و گوشت چرب، ابوهریره سخت تعجب کرد و گفت: ای مغیره از تو تعجب است، پیامبر (ص) را خداوند در حالی قبض روح فرمود که حتی از نان جو و روغن نمی‌توانست شبانه‌روزی دو مرتبه غذا بخورد و حال آنکه تو و یارانت این چنین دنیا را میان خود گرفته‌اید، و انگشتک زد، و منظورش این بود که آنان چون کودکانند.

مسلم بن ابراهیم از ابان بن یزید، و قتاده از انس بن مالک نقل می‌کند * هرگز در غذای روز یا شب پیامبر نان و گوشت با هم در سفره نبود مگر در میهمانیها. مسلم بن ابراهیم از قول سلام بن مسکین، از عمر بن معدان، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفت * در ولیمه‌یی که رسول خدا می‌داد حضور داشتم که بر سفره نه گوشت بود و نه نان.

عمرو بن عاصم کلایی از همام، از قتاده نقل می‌کرد که می‌گفت * معمولاً هر وقت به خانه انس بن مالک می‌رفتیم، نانوای او مشغول پخت بود، روزی گفت: از این نان بخورید، به یاد ندارم که رسول خدا تا هنگامی که به خدای خود پیوست، نان آرد سبوس گرفته و گوسپند بریانی در سفره خود دیده باشد.

معن بن عیسی از عبدالله بن مؤمل، از عبدالله بن ابوملّیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگز در روز دو نوع غذا تناول نمی‌فرمود، اگر گوشتی فراهم بود و می‌خورد چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، و اگر خرما می‌خورد یا نان فراهم می‌شد چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، و وقتی بیمار بود، عربها برخی از داروها را پیشنهاد می‌کردند و پیامبر (ص) خود را معالجه می‌کرد و مردم غیرعرب هم گاه دارویی عرضه می‌کردند و خود را با آن مداوا می‌فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از یزید بن هاد، از عروقه، از عایشه نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که هیچ‌گاه دو مرتبه در شبانروز از نان جو سیر نشد، گاهی سبزی خرما هدیه می‌کردند که مقداری رطب در آن بود و بسیار خوشحال می‌شدیم.

سعيد بن سلیمان از سلیمان بن مُفیرة از حُمَید که همان ابن هلال است نقل می‌کند که عایشه می‌گفت: * ابوبکر شبی ران گوسپندی برای ما فرستاد، من قطعه‌یی از آن می‌کندم و می‌خوردم و گاهی پیامبر (ص) در دست نگه می‌داشت و قطعه‌یی می‌کند و می‌خورد و من آن را در دست نگه می‌داشتم. به عایشه گفتند: چراغ نبود؟ گفت: اگر چراغ می‌داشتیم آن را نانخورش می‌کردیم. گاه یک ماه می‌گذشت و خاندان پیامبر (ص) نان نمی‌پختند و دیگری بر آتش نمی‌نهادند. می‌گوید، این موضوع را برای صفوان نقل کردم، گفت: گاهی این موضوع دو ماه طول می‌کشید.

عبدالله بن موسی از شیبان، از اَعْمَش، از عمرو بن مَرّة، از ابونضر نقل می‌کرد که می‌گفت از عایشه شنیدم که می‌گفت: * در خانه با پیامبر (ص) نشسته بودیم، ابوبکر ران گوسپندی برای ما هدیه فرستاد و من در تاریکی آن را همراه رسول خدا قطعه قطعه کردیم، کسی گفت: مگر چراغ نداشتید؟ گفت: اگر چراغی می‌داشتیم آن را می‌خوردیم.

خالد بن خدّاش و ابوجُمَیع از حُمَید بن هلال نقل می‌کرد و او سلسله حدیث خود را به عایشه می‌رساند که می‌گفته است: * شبی ران پوست‌کنده گوسپندی را از خانه ابوبکر برای ما هدیه آوردند، گاهی رسول خدا (ص) آن را قطعه قطعه می‌کرد و گاهی من، مردی گفت: ای ام‌المؤمنین مگر چراغ نداشتید؟ گفت: اگر چراغی می‌داشتیم آن را می‌خوردیم.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از ابو صخر حمید بن زیاد، از یزید بن قُسیط، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) رحلت فرمود و حال آنکه هیچ‌گاه در شبانروز دو وعده غذا نداشت و از نان جو و روغن هم نمی‌توانست دو مرتبه سیر شود.

روح بن عبّادة و ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک، از نعمان بن بشیر نقل می‌کرد که می‌گفت از عمر بن خطاب ضمن آنکه خبر فتوحات را به مردم می‌داد، شنیدم که می‌گفت: * خودم دیدم رسول خدا (ص) تمام روز از گرسنگی به خود می‌پیچید و حتی خرما می‌معمولی نمی‌یافت که شکم خود را سیر فرماید.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از نعمان بن بشیر نقل می‌کند که می‌گفت از عمر شنیدم می‌گفت: * خدا را ستایش کنید چه بسا روزها که پیامبر (ص) از گرسنگی به خود می‌پیچید و خرما می‌معمولی هم پیدا نمی‌کرد تا شکم خود را سیر فرماید.

فضل بن دکین و حسن بن موسی گفتند زهیر، از سماک نقل می‌کرده است که شنیده

است * نعمان بن بشیر از فراز منبر به مردم می‌گفته است: پیامبر (ص) چگونه بود و شما چگونه اید. مگر پیامبر شما از خرما می‌سیر می‌شد و شما امروز به انواع رطب و کره و سرشیر هم راضی نیستید. حسن بن موسی در این روایت به جای انواع خرما انواع لباس گفته است.

موسی بن اسماعیل از ابوداود سلیمان بن عبید مازنی، از عمران بن زید مدنی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به خانه عایشه رفتیم و گفتیم مادر جان سلام، گفت: سلام بر تو و گریست. گفتیم: مادر جان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: به من خبر رسیده است که برخی از شما چندان غذاهای گوناگون می‌خورند که نیازمند دارو می‌شوند تا غذای آنان را هضم کند و پیامبر شما (ص) را به خاطر آوردم که از دنیا رحلت فرمود در حالی که هیچ‌گاه در شبانروز از دو نوع غذا سیر نمی‌شد، اگر خرما خورده بود نان نمی‌خورد و اگر نان خورده بود خرما نمی‌خورد و این موضوع مرا به گریه واداشت.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک و محمد بن عمر واقدی از حماد بن ابوحمید، از محمد بن منکدر نقل می‌کنند که می‌گفت * عروۃ بن زبیر به من رسید و دستم را گرفت و گفت: ای ابو عبدالله، گفتم: گوش به فرمانم بگو، گفت: امروز پیش مادرم عایشه - از نظر اینکه همسران رسول خدا به منزله مادران مسلمانانند عروه چنین تعبیر کرده است، ضمناً توجه دارید که عایشه خاله اوست - رفتم و او گفت: پسرکم، گفتم: آری. گفت: به خدا سوگندگاه در خانه پیامبر (ص) چهل شب پیاپی بر ما می‌گذشت در حالی که در خانه چراغ و هیچ‌گونه آتش دیگر برافروخته نمی‌کردیم. گفتم: مادر جان پس با چه چیزی زندگی می‌کردید؟ گفت: با دو چیز سیاه، خرما و آب.^۱

روح بن عباده از بشطام بن مسلم، از معاویه بن قرة، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * ما با پیامبر خود روزگار گذرانیدیم و خوراکی جز دو چیز سیاه نداشتیم، گوید، پدرم به من گفت: آیا می‌دانی دو چیز سیاه چیست؟ گفتم: نه، گفت: خرما و آب.

فضل بن دکین از مصعب بن سلیمان زهری نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * مقداری خرما برای رسول خدا هدیه آوردند که دست به کار

۱. این تعبیر دو چیز سیاه برای آب و خرما شاید منظور بیان رنگ نباشد زیرا در مورد آب درست نیست، و به‌طوری‌که می‌بینید در چند روایت آمده است، گمان می‌کنم منظور بیان بی‌ارزش بودن آن دو یا فراوانی نسبی و در دسترس بودن همگان باشد، ما هم در فارسی برای بیان بی‌ارزشی چیزی گاهی می‌گوییم دو پول سیاه نمی‌ارزد. - م.

تقسیم کردن و هدیه فرستادن از آن شد و دیدم از شدت گرسنگی همان طور که سرپا نشسته بود از آن تناول می فرمود.

عمرو بن عاصم کلابی از هَمَام بن یحیی، از قتاده، از انس نقل می کند که می گفته است: * ام سُلَیم همراه او مقداری خرما برای رسول خدا (ص) هدیه فرستاد، انس می گوید، پیامبر (ص) یک مشت از آن خرما برای بعضی از همسران خود فرستاد و چنان شروع به خوردن کرد که فهمیده می شد سخت گرسنه و خواهان آن است.

عفان بن مسلم از ابان، از قتاده، از انس نقل می کند: * مردی یهودی پیامبر (ص) را به نانی جوین و مقداری روغن بوناک دعوت کرد و پذیرفت.

محمد بن عبدالله اسدی و سفیان از منصور بن صفیة، از مادرش، از عایشه نقل می کرد که می گفت: * رسول خدا (ص) رحلت فرمود و حال آنکه ما از همان دو چیز سیاه [آب و خرما] هم سیر نشدیم.

سعید بن منصور و خالد بن خدّاش هر دو از داود بن عبدالرحمن، از منصور بن عبدالرحمن، از قول مادرش صفیة، از عایشه نقل می کرد که می گفته است: * رسول خدا (ص) هنگامی رحلت فرمود که مردم از خرما و آب سیر می شدند - خرما و آب در دسترس همه مسلمانان بود.

ولید بن أعزّ و سعید بن منصور از عبدالحمید بن سلیمان، از ابو حازم، از سهل بن سعد نقل می کردند که می گفته است: * پیامبر (ص) تا هنگامی که رخت از جهان برپست در یک روز دو مرتبه از خوراکی سیر نشد.

اسماعیل بن ابان و راق از کثیر بن سُلَیم، از انس نقل می کند: * هیچ گاه از مقابل پیامبر (ص) چیزی برداشته نمی شد - غذا فقط به مقدار لازم و کم بود - و هیچ گاه تشکجه بی همراه آن حضرت نمی بردند که بر آن بنشیند.

مسلم بن ابراهیم و حمّاد بن سَلَمه از فرقد سنجی، از سعید بن جبیر، از ابن عمر نقل می کردند که می گفت: * رسول خدا (ص) را دیدم که باروغنی که پرورده و آماده نشده بود موهای خود را چرب کرد.

هاشم بن قاسم و عبدالحمید بن بهرام از شُهَید، از اسماء دختر یزید نقل می کردند که می گفته است: * روزی که پیامبر (ص) رحلت فرمود، زره آن حضرت در گرو یک بار جو پیش مردی یهودی بود.

سعید بن سلیمان و عبدالحمید بن سلیمان از ابوحازم نقل می‌کردند که می‌گفت: * به سهل بن سعد گفتم: آیا در روزگار رسول خدا (ص) غربال و الک وجود داشت؟ گفت: من در آن زمان غربال ندیدم، و پیامبر (ص) هم تا هنگامی که رحلت فرمود آرد بیخته جو نخورد. گوید، گفتم: پس چگونه نان و آرد درست می‌کردید؟ گفت: معمولاً دستاس می‌کردیم و بعد فوت می‌کردیم مقداری از پوست آن با دمیدن به هوای رفت و بقیه آن هم می‌ماند.

واقدی و اقلح بن سعید گویند از عبدالله بن رافع شنیدیم که می‌گفت شنیده است ام‌سلمه می‌گفته است: * هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود مسلمانان غربال و آردبیز نداشتند.

واقدی گوید فائد، از عبدالله بن علی بن ابورافع، از قول مادر بزرگش سلمیٰ نقل می‌کرد که می‌گفته است: * در روزگار رسول خدا (ص) ما غربال و الک نداشتیم و وقتی جو را دستاس می‌کردیم، یکبار آن را باد می‌دادیم.

واقدی از نافع بن ثابت، از ابن دودمان نقل می‌کرد: * رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر آرد جو را بدون اینکه غربال شده باشد می‌خوردند.

واقدی و ابومعشر از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) می‌گفته است پروردگارا از گرسنگی به تو پناه می‌برم که بد هم آغوشی است.

واقدی از شیبان، از جابر، از ابوجعفر - منظور حضرت امام محمد باقر است - نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) تا هنگام مرگ بیشترین خوراکش نان جو و خرما بود.

واقدی و منصور بن ابی‌الاسود از اسماعیل بن ابو خالد، از حکیم بن جابر نقل می‌کند: * در خانه پیامبر (ص) کدو دیده شد و پرسیدند با کدو چه می‌کنید؟ گفتند: خوراک خود قرار می‌دهیم، و کمک در صرفه‌جویی است.

واقدی و عبدالرحمن بن ابوالزناد از مخرمه بن سلیمان و البی، از اعرج نقل می‌کرد که ابوهریره گفته است: * پیامبر (ص) غالباً گرسنه می‌ماند. اعرج می‌گوید، به ابوهریره گفتم: این گرسنگی چگونه بود و چه علتی داشت؟ گفت: به واسطه زیادی میهمانان و مردمی که به همین منظور با آن حضرت می‌آمدند، و انگهی هیچ‌گاه غذا نمی‌خوردند مگر اینکه برخی از یاران و نیازمندیانی که از مسجد آمده بودند، همراه بودند، چون خداوند خیبر را گشود نسبتاً

گشایشی پیش آمد ولی اصولاً زندگی در مدینه با سختی و تنگدستی همراه بود که سرزمین خشک بدون کشت است و بیشتر غذای مردم آن شهر خرما بود با وجود این در دین خود پایدار و استوار بودند.

مخرمه بن سلیمان می‌گوید: * در عین حال از روزی که پیامبر (ص) به مدینه آمد تا روزی که رحلت فرمود دیگ کوچکی غذا از خانه سعد بن عباده همه روزه برای خانه پیامبر (ص) فرستاده می‌شد، برخی دیگر از انصار غیر از سعد بن عباده هم این کار را انجام می‌دادند ولی روز به روز تعداد مستمندان و کسانی که به مدینه می‌آمدند بیشتر می‌شد و آن سرزمین هم اصلاً خشک و زندگی در آن دشوار بود، محصول کشاورزی ایشان از آب اندکی که مردان مجبور بودند بر دوش خود آن را به نخلستانها برسانند یا به وسیله شتر ببرند تأمین می‌شد و شتران هم گاهی کشتزارها را خراب می‌کردند و چه بسا که نخلستانهای ایشان گرفتار آفت می‌شد و محصول آن سال از میان می‌رفت.^۱

واقدی و معاویه بن صالح از یحیی بن جابر، از مقدم بن معدی کرب نقل می‌کرد: رسول خدا (ص) می‌فرمود: آدمی هیچ ظرفی بدتر از شکم را انباشته نمی‌کند، و حال آنکه برای او فقط چند لقمه‌یی که نیرویش را تأمین کند کافی است، بر فرض هم که مجبور باشد باید یک سوم آن برای خوراکی و یک سوم آن برای آشامیدنی و یک سوم آن برای خودش باشد.

۱. ابن سعد در اینجا چند لغت را توضیح داده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه توضیح آنها ضرورتی نداشت. - م.

بیات صفات جسمی رسول خدا (ص)

یَعْلَى و محمد پسران عُبَید طَنَافِسی و عبیدالله بن موسی عَبَّسی و محمد بن عبدالله بن زبیر اسدی از مجمع بن یحیی انصاری، از عبدالله بن عمران، از قول مردی از انصار نقل می‌کنند که * او از علی (ع) در حالی که در مسجد کوفه حمایل شمشیرش را بر خود پیچیده بود، درباره صفات جسمی پیامبر (ص) سؤال کرد، فرمود:

رسول خدا (ص) سپیدچهره و رنگ رخسارش گل‌فام، چشمانش سیاه و درشت، موهایش صاف و نرم و ریش آن حضرت انبوه، گونه‌هایش کم‌گوشت و استخوانی و گردنش چون جام سیمین بود، زلف داشت، از زیر گلو تا زیر نافش رشته مویی باریک چون نی رسته بود و بر سینه و شکمش جز آن موی دیگری وجود نداشت، دست و پایش درشت و استخوانی بود، به هنگام راه رفتن اندکی به جلو متمایل می‌شد همچون کسی که از سرازیرها فرود می‌آید و به هنگام برخاستن چابک و سریع بود، هرگاه به سویی برمی‌گشت با تمام بدن خود برمی‌گشت، دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون مروارید بود، عرق بدنش خوشبوتر از مشک تازه بود، نه کوتاه قامت بود و نه بلند و نه ناتوان و تنبل، نه پیش از او و نه بعد از او هیچ‌کس را چون او ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

یزید بن هارون و یحیی بن عباد و حسن بن موسی از حماد بن سلمه، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از محمد حنفیه، از پدرش علی علیه السلام نقل می‌کنند که می‌فرموده است: «رسول خدا (ص) دارای سر بزرگ و چشمان درشت که در سپیدی آن رگه‌های سرخ وجود داشت و مژگان بلند برگشته و ریش انبوه و رنگ چهره‌اش درخشان بود، به هنگام راه رفتن چنان حرکت می‌کرد که گویی رو به بالا حرکت می‌کند و چون به سویی برمی‌گشت با

تمام بدن برمی گشت و کف دست و پاهایش نسبتاً استخوانی و درشت بود.

فَضْل بن دُکَیْن و هاشم بن قاسم از قول مسعودی، از عثمان بن عبدالله بن هرمز، از نافع بن جُبَیر بن مطعم، از علی علیه السلام نقل می کردند که می فرموده است: * پیامبر (ص) نه بلند قامت بود و نه کوتاه، سر آن حضرت درشت و بزرگ و ریش ایشان انبوه و دست و پایش ورزیده و رنگ چهره اش گلغام و استخوان بندی بدنش درشت و مژگانش بلند و برگشته بود، هنگام راه رفتن اندکی به جلو خم می شد گویی در سرازیری حرکت می کند، پیش از او و بعد از او کسی را آن چنان ندیده ام، سلام و درود خدا بر او باد.

سعید بن منصور از نوح بن قیس حدّانی، از خالد بن خالد تمیمی، از یوسف بن مازن رابِی نقل می کنند: * کسی به علی (ع) گفت: پیامبر (ص) را برای ما توصیف کن، فرمود: قامتش بلند نبود ولی از افراد معمولی بلندتر می نمود، چون همراه گروهی می آمد از همگان برتر بود، چهره اش سپید و سخت درخشان بود، سر آن حضرت بزرگ و پیشانی ایشان روشن و تابان و مژگانش بلند و برگشته و دو کف دست و پایش درشت و ستبر بود، چون راه می رفت تند حرکت می فرمود گویی از سرازیری فرو می آید، عرق بر چهره اش همچون دانه های مروارید بود، نه پیش از آن حضرت و نه پس از او کسی همچون او ندیده ام.

سعید بن منصور و حکم بن موسی از عیسی بن یونس، از عُمر آزاد کرده غُفَرَة نقل می کردند که می گفت ابراهیم بن محمد از فرزندزادگان علی (ع) برایم نقل کرد: * هرگاه علی (ع) پیامبر (ص) را وصف می کرد چنین می فرمود: رسول خدا (ص) نه بلند قامت که بیش از معمول بلندتر باشد بود و نه کوتاه قامت بلکه معتدل و میانه بود، موهای آن حضرت نه کاملاً پیچیده و نه کاملاً صاف ولی در عین حال که مختصر تابی داشت صاف بود، صورتش نه استخوانی لاغر و نه فربه و گوشت آلود بود، چهره اش سپید و مدور و آمیخته با رگه های سرخ (گلغام) بود، چشمانش سیاه و درشت و مژگانش برجسته، شانه هایش فراخ و ستبر، و خالی از موی بود، روی سینه اش موی نرمی رسته بود، دو کف دست و پای ایشان ستبر و درشت بود، هنگام که راه می رفت گویی در سرازیری حرکت می کرد و چون به سویی برمی گشت با تمام بدن برمی گشت، میانه دو شانه اش مهر نبوت قرار داشت و او خاتم پیامبران و از همگان بخشنده تر و شجاع تر و راستگو تر و صریح تر و نسبت به پیمان و تعهد وفادارتر بود، بسیار ملایم و خوش برخورد بود، در عین حال هرکس او را می دید نخست از او هیبت می داشت و هرکس با او معاشر بود دوست می داشتش، هرکس می خواست آن

حضرت را توصیف کند می‌گفت پیش از آن حضرت و پس از ایشان کسی همچون ایشان ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

سعید بن منصور از خالد بن عبدالله، از عیبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع) از پدرش، از جدش نقل می‌کرد: * کسی به علی (ع) گفت: ای ابوالحسن پیامبر (ص) را برای ما توصیف کن، و علی (ع) فرمود: پیامبر (ص) سپید چهره بود و سپیدی آمیخته با سرخی، مژگان بلند و برجسته و چشمانی درشت و سیاه داشت، نه کوتاه قامت بود و نه بلند ولی از افراد کشیده قامت شمرده می‌شد، دارای استخوان بندی درشت و بر سینه‌اش موی نرم بود، موهای آن حضرت نه پیچیده بود و نه کاملاً صاف، کف دست و پایش ستر بود، هنگامی که راه می‌رفت به جلو متمایل می‌شد گویی از سربالایها بالا می‌رود، دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون دانه‌های مروارید بود، پیش و بعد از آن حضرت کسی را آن‌چنان ندیده‌ام، سلام و درود خدا بر او باد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از پدرش، از جدش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * هنگامی که پیامبر (ص) مرا به یمن فرستاده بودند، روزی برای مردم سخنرانی می‌کردم، یکی از دانشمندان دینی یهودی ایستاده بود و کتابی در دست داشت و به آن نگاه می‌کرد، مرا صدا زد و گفت: ابوالقاسم را برای ما توصیف کن. و من چنین گفتم: رسول خدا (ص) نه کوتاه قامت است و نه بیش از اندازه بلند، موهایش پیچیده و مجعد و کاملاً آویخته و صاف هم نیست، بلکه موهایش سیاه و میان این دو حالت است، سرش بزرگ و رنگ رخسارش سپید آمیخته با رگه‌های سرخ است، اندامها و استخوان بندی بدنش درشت و کف دست و پایش ستر است، رشته باریک مویی روی سینه‌اش رسته است، مژگانش برجسته و ابروهایش پیوسته و پیشانی‌اش گشاده است، شانه‌هایش فراخ است و به هنگام راه رفتن چنان حرکت می‌کند که گویی از فراز بلندیها پایین می‌آید، من نه قبلاً و نه بعداً هیچ‌کس را چون او ندیده‌ام. علی (ع) گوید، در این هنگام سکوت کردم، آن مرد به من گفت: دیگر بگو و صفات دیگرش چیست؟ گفتم: آنچه می‌دانستم گفتم. او گفت: در چشمهایش رگه‌های سرخ دیده می‌شود و ریش او زیباست و دهانش و گوشهایش هم در کمال زیبایی است، به هر سو که برمی‌گردد با تمام بدن برمی‌گردد. من گفتم: به خدا سوگند اینها همه نشانیهای اوست، مرد یهودی گفت: چیز دیگری هم هست، من گفتم: چه چیزی؟ گفت: کمی گوز پشت و خمیده است. گفتم: این

همان چیزی است که بیان کردم و گفتم به هنگام حرکت گویی از فراز بلندی پایین می آید. دانشمند مذکور گفت: من این نشانیها را در کتاب پدران خود دیده‌ام و چنین خوانده‌ایم که او از حرم خدا و منطقه امن الهی که محل خانه خداست مبعوث می شود و سپس به جای دیگری هجرت می کند و آن جا را محل امن و حرم قرار می دهد و حرمت آن منطقه همچون حرمت حرم الهی می شود، و انصاری را که پیامبر (ص) پیش ایشان هجرت می کند می شناسیم که گروهی از فرزندان زادگان عمرو بن عامرند و پرورش دهنده درختان خرماوند و مردم آن سرزمین هم یهودی هستند. علی فرمود: آری هموست و رسول خداست که درود و سلام بر او باد. دانشمند یهودی گفت: آری گواهی می دهم که او نبی و فرستاده خداوندست و برای همگان مبعوث شده است، درود و سلام خدا بر او باد من به آیین او زندگی می کنم و می میرم و به خواست خداوند متعال بر آن آیین در قیامت برانگیخته می شود. گوید، او پیش علی علیه السلام می آمد و آن حضرت به او قرآن و شرایع اسلام را آموزش می داد، آن گاه علی (ع) از یمن بیرون آمد و آن دانشمند همچنان در یمن ماند و به روزگار خلافت ابوبکر درگذشت در حالی که به پیامبر (ص) مؤمن بود.

مَعْنُ بن عِیْسَى اشْجَعِی از مالک بن انس و عبدالله بن مَسْلَمَةَ بن قَعْنَب و خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال و هر دو از رَبِیْعَةَ بن ابوعبدالرحمن نقل می کردند که می گفته است از انس بن مالک شنیده که می گفته است: * رسول خدا میانه بالا بوده است نه بلند و نه کوتاه، سپید بی نمک و گندم گون هم نبوده است، موهای آن حضرت هم نه پیچیده و مجعد بوده است و نه کاملاً صاف و آویخته.

عُثْمَانُ بن مُسْلِم و حسن بن موسی از حماد بن سَلَمَةَ، از ثابت، از انس نقل می کردند که می گفته است: * چهره و رنگ رخسار رسول خدا (ص) درخشان و گلنাম بود و به هنگام راه رفتن با وقار حرکت می فرمود، هیچ دیبا و حریری را لطیف و ملایم تر از کف دست او ندیده‌ام و هیچ مشک و عنبری به خوشبویی بدن آن حضرت نبویده‌ام.

یَزِید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از حُمَیْد، از انس نقل می کردند که می گفته است: * هرگز حریری و خزی را به نرمی کف دست رسول خدا ندیده‌ام، و هرگز مشک و عنبری به خوشبویی بدن رسول خدا (ص) نبویده‌ام.

سَعِید بن منصور و خلف بن ولید هم از خالد بن عبدالله، از حُمَیْد، از انس بن مالک نقل می کنند که می گفته است: * رنگ رخسار رسول خدا (ص) گندم گون بود و هیچ گاه

مشک و عنبری به خوشبویی بدن ایشان نبوده‌ام، سلام و درود الهی بر او باد.
 یزید بن هارون از جریر بن حازم، از قتاده، از انس نقل می‌کند: * رسول خدا (ص)
 دارای پاهای ستر بود و زیاد عرق می‌کرد و پس از او هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.
 فضل بن دُکَین از مُنَدَل، از حُمَید، از انس نقل می‌کند که می‌گفت: * رسول خدا نه
 کوتاه قامت بود و نه بلند.

عمرو بن عاصم از هَمَام، از قتاده، از انس بن مالک یا از مرد دیگری از ابوهریره نقل
 می‌کرد: * رسول خدا (ص) دارای کف دست و کف پای برجسته و ضخیم و بسیار
 نیکوچهره بود، و پس از آن حضرت هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.

محمد بن اسماعیل بن ابوقدّیک و موسی بن داود از ابن ابوذئب، از صالح بن
 ابوصالح آزاد کرده تَوَأمَة، از ابوهریره نقل می‌کنند که پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کرد
 * ستر بازو و دارای مژگان برجسته و شانه فراخ که با تمام بدن به طرفی رو می‌کرد یا پشت
 می‌فرمود. گوید، پدر و مادرم فدای او باد که نه دشنام‌دهنده و نه یاوه‌گو و نه اهل هیاو در
 کوچه و بازار بود.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدّنی از سلیمان بن بلال، از عبدالملک بن قدامة بن
 ابراهیم جَمَحی از قدامة بن موسی، از محمد بن سعد مسیب نقل می‌کرد: * ابوهریره هرگاه
 کسی از اعراب و اشخاصی که پیامبر (ص) را ندیده بودند می‌دید می‌گفت: آیا پیامبر (ص)
 را برای شما توصیف کنم؟ و بعد می‌گفت: پیامبر (ص) دارای پاهای ستر و مژه‌های بلند و
 پهلوه‌های سپید بود با تمام بدن رو می‌کرد یا پشت می‌فرمود، پدر و مادرم فدای او باد که نه
 قبلاً و نه بعداً هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.

حسن بن موسی و موسی بن داود از ابن لهیعة، از ابویونس، از ابوهریره نقل می‌کنند
 که می‌گفته است: * هیچ چیز را زیباتر از رسول خدا ندیده‌ام گویی در پیشانی آن حضرت
 خورشید خانه داشت، و هیچ‌کس را ندیده‌ام که در راه رفتن از رسول خدا (ص) تندتر
 حرکت کند، گویی زمین زیر پای او در نور دیده می‌شد، ما خود را به رحمت می‌انداختیم که
 پابه پای آن حضرت حرکت کنیم و ایشان ناراحت نبود.^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک، از سعید بن عبّید بن سَبّاق، از ابوهریره نقل

۱. این عبارات وسیلة احمد بن حجاج هم عیناً نقل شده است که چون مکرر بود از ترجمه آن خودداری شد. — م.

می کرد که می گفته است: رسول خدا دارای کف دست و پای ستبر و ساقهای ورزیده و بازوهای پهن بود و چهارشانه و سینه فراخ، و موهای نسبتاً صاف و مژگان بلند و برگشته و دهان و ریش بسیار زیبا و گوش نه بزرگ و نه کوچک داشت، میانه بالا بود نه کوتاه و نه بلند، رنگ چهره اش از همگان بهتر بود با تمام بدن رو می کرد یا پشت می فرمود، نه کسی چون او دیده ام و نه شنیده ام.

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از قول اسامة بن زید و موسی بن مسلم آزادکرده دختر قارظ از ابوهریره نقل می کرد که غالباً پیامبر (ص) را چنین توصیف می کرد: دارای مژگان بلند و برگشته و بر و بازوی سپید بود و به هر طرف که برمی گشت با تمام بدن برمی گشت، چشم من مانند او ندیده است و نخواهد دید.

قُدَامَةُ بن محمد مدنی از قول مادرش فاطمه دختر مُضَرّ، از قول پدر بزرگش خُشْرَم بن بَشَّار نقل می کرد: مردی از بنی عامر به حضور ابوامامة باهلی آمد و گفت: تو مردی عربی و هرچه را توصیف کنی به طور کامل توصیف می کنی، پیامبر (ص) را برای من چنان توصیف کن که گویی خودم او را دیده ام. ابوامامة گفت: رسول خدا (ص) مردی سپید چهره بود و سپیدی آمیخته با سرخی (گلفام)، چشمان سیاه درشت و مژگان بلند برگشته داشت، استخوان بندی درشت داشت و چهارشانه بود، بر روی بازوان و سینه اش موی رسته بود و بر روی سینه یک رشته مو داشت، برخی از او بلند قامت تر و برخی از او کوتاه قامت تر بودند، دو جامه سَحُولی^۱ بر تن داشت، ازارش تا سه چهار انگشت زیر زانوانش بود، ردایش به هنگام حرکت مزاحم او نبود که آن را زیر بغل خود جمع می فرمود، هنگام راه رفتن با سنگینی و وقار حرکت می کرد گویی در سربالایها حرکت می کرد، و چون به سویی برمی گشت با تمام بدن برمی گشت و میان شانه هایش آن حضرت مهر نبوت بود. مرد عامری گفت: آن چنان وصف کردی که اگر آن حضرت میان همه مردم باشد او را خواهم شناخت.

ابوداود سلیمان طَبَالِسی از شُعْبَةَ، از سماک بن حرب نقل می کرد که می گفت از جابر بن سَمُرَةَ شنیدم می گفت: پیامبر (ص) دارای دهان نسبتاً بزرگ و پاشنه های ظریف بود. عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکَین از اسرائیل، از سماک نقل می کنند: از جابر بن

۱. سَحُول، بر وزن مَبُور شهرکی در یمن که پارچه نخي آن معروف بوده است، ضمناً این کلمه به معنی پاکیزه و شسته هم به کار رفته که هر دو معنی مناسب است. - م.

سَمُرَة ضمن توصیف حضرت ختمی مرتبت شنیده است که در پاسخ مردی که از او پرسیده است آیا چهره رسول خدا (ص) دراز و مثل شمشیر بود؟ گفته است: نه چهره رسول خدا چون ماه و خورشید گرد بود.

عُفان بن مُسْلِم و ابوالولید هشام طرابلسی از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از براء شنیدم که رسول خدا دارای قامت معتدل و چهارشانه بود، عفان اضافه می‌کرد که موهای سر پیامبر (ص) تا لاله‌های گوش آویخته بود و حله سرخ بر تن داشت. وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد: * رسول خدا (ص) چهارشانه و میانه‌بالا بود، نه کوتاه و نه بلند.

فضل بن دُکَین از زُهَیر، از ابواسحاق نقل می‌کرد: * مردی از براء پرسید آیا چهره رسول خدا (ص) کشیده و کتابی (مثل شمشیر دراز) بود؟ گفت: نه چهره آن حضرت مدور و چون ماه بود.

هَوْدَة بن خلیفه از عَوْف، از یزید فارسی نقل می‌کرد که می‌گفت: * هنگامی که ابن عباس زنده بود در بصره رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، به ابن عباس گفتم: رسول خدا را خواب دیدم، او گفت: پیامبر (ص) می‌فرمود: شیطان نمی‌تواند به شکل من متصور شود و هر کس مرا در خواب ببیند خودم را در خواب دیده است، اکنون می‌توانی کسی را که در خواب دیده‌ای برای من توصیف کنی؟ گفتم: آری مردی دیدم میانه‌بالا، رنگ چهره‌اش گندمگون مایل به سپیدی بود، لب و دهان بسیار زیبایی داشت، چشمانش سیاه درشت و گونه‌هایش زیبا و ریش او انبوه بود و تازیگرلو ادامه داشت.

عوف می‌گوید: با همه این اوصاف نمی‌دانم چگونه بود — در وصف من نمی‌گنجد —، ابن عباس به یزید فارسی گفت: اگر در بیداری هم آن حضرت را دیده بودی بیش از این نمی‌توانستی وصف کنی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عثمان بن مُغیره، از مجاهد، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) می‌فرمود: من عیسی و موسی و ابراهیم علیهم السلام را دیده‌ام، عیسی مردی بود دارای موهای پیچیده و سرخ‌روی و سینه فراخ، موسی مردی تنومند و دارای موهای صاف آویخته و به شکل مرد زُط^۱ بود، گفتند: ای رسول خدا ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: به

۱. زُط، در متنی‌های العرب و اقرب‌الموارد آمده است که نام طایفه‌ای از هندوان و عرب جت است. — م.

پیامبر خودتان بنگرید.

عَفَان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمة، از داود بن ابوهند، از قول مردی از ابن عباس نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) به هر سو برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت و چون راه می‌رفت بسیار بانشاط و بدون تنبلی حرکت می‌فرمود.

یزید بن هارون برای ما از جُریری نقل می‌کرد که می‌گفته است: * همراه ابوطُفَیل بر گرد خانه کعبه طواف می‌کردیم، گفت: هیچ‌کس از کسانی که پیامبر (ص) را دیده باشد غیر از من باقی نمانده است. گفتم: تو پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: چگونه بود؟ گفت: سپید نمکین و نه فربه و نه لاغر.

خَلَف بن ولید از خالد بن عبدالله، از جریری، از ابوطُفَیل نقل می‌کرد که جریری به او گفته است: * آیا رسول خدا را دیده‌ای؟ گفته است، آری سپید و دارای چهره نمکین بود.

یزید بن هارون از مسعر، از عبدالملک بن عُمیر، از ابن عُمَر نقل می‌کرد که می‌گفته است: * هیچ‌کس را بخشنده‌تر و بزرگوarter و شجاع‌تر و درخشان‌تر از پیامبر ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

محمد بن عمر واقدی از بُکَیر، از میسمار، از زیاد بنده سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * از سعد پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌فرمود؟ گفت: نه و علاقه‌ی هم به آن کار نداشت، چند موی سپید در زیر لب پایین و در جلو سر داشت به طوری که اگر می‌خواستم بشمرم، می‌شمردم. گفتم: بقیه صفات جسمی آن حضرت چگونه بود؟ گفت: مردی میانه‌بالا بود نه سپید بی‌نمک بود و نه سیه‌چرده، موهایش نه پیچیده بود و نه کاملاً صاف و آویخته، ریش او بسیار زیبا و پیشانی او بلند و دارای رگه‌های سرخ بود، انگشتانش ضخیم و موهای سر و ریش آن حضرت کاملاً سیاه بود.

خالد بن مُخَلَّد بَجَلِی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر به طرف راست سلام می‌داد و آن قدر چهره‌اش را به طرف راست برمی‌گرداند که سپیدی گونه‌اش دیده می‌شد و سپس به طرف چپ سلام می‌داد - ظاهراً منظور در نماز است که هنوز هم در حجاز به شدت معمول و متداول است.

فضل بن دُکَین از ابوالأخوص، از أَشْعَث بن سُلَیم نقل می‌کند که می‌گفته است

* شنیدم پیرمردی از بنی کنانه پیامبر (ص) را چنین توصیف می کرد که سپید چهره و میانه بالا و از زیباترین مردان بود.

محمد بن عمر واقدی از قزو بن زُئید، از بشیر آزاد کرده ماری ها، از جابر بن عبدالله نقل می کرد * پیامبر (ص) سپید چهره آمیخته به سرخی (گلفام) و دارای انگشتان ستبر و میانه بالا بود، موهایش نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود او که راه می رفت مردم ناچار بودند از پی او با حالت دویدن حرکت کنند، هرگز نظیر او را نخواهی دید.

واقدی از شبیان، از جابر، از ابوطیفیل نقل می کرد که می گفته است * روز فتح مکه پیامبر (ص) را دیدم شدت سپیدی چهره و سیاهی موی آن حضرت را فراموش نمی کنم، برخی از او کوتاه تر و برخی بلندتر بودند، به مادرم خَوَلَة گفتم: این کیست؟ گفت: همین رسول خداست که درود و سلام خدا بر او باد. گوید، به ابوطیفیل گفتم: جامه اش چگونه بود؟ گفت: به خاطر ندارم.

محمد بن عمر واقدی از شبیان، از جابر، از ابوصالح، از ام هلال نقل می کرد که می گفت * هرگاه شکم رسول خدا را می دیدم به یاد کاغذهای سپیدی که روی یکدیگر تا داده باشند می افتادم.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد از قول کسی نقل می کند که ضمن توصیف پیامبر (ص) می گفته است * هیچ مردی را به آن زیبایی ندیده ام گویی ماهپاره یی بود.

فضل بن دُکَین از یوسف بن صُهَیب، از عبدالله بن بُرَیده نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) از همگان دارای پاهای زیباتری بود.

فَضْل بن دُکَین از سُفیان ثَوْری، از زُبَیر، از ابراهیم نقل می کرد * پیامبر (ص) گاهی پای چپ خویش را زیر خود می نهاد چنان که خون در آن جمع می شد و ظاهراً سیاه دیده می شد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی - ظاهراً مقصود محمد بن حنفیه است یا حضرت امام محمد باقر ولی معمولاً برای حضرت باقر کنیه ابوجعفر را در موارد دیگر به کار برده است - نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در حمله سخت متهور و دلیر بود.

وَهْب بن جریر از اُبَی، از حسن بصری نقل می کرد * پیامبر (ص) بخشنده تر و

شجاع تر و زیبارو تر و سپید چهره تر و درخشان ترین مردم بود.
عبدالله بن موسی از حسن بن صالح، از سماک، از عِکْرَمَة نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) موهای سبیل خود را کوتاه می فرمود و قبل از ایشان هم حضرت ابراهیم خلیل چنان می فرموده است.

وکیع بن جراح از مِسْعَر، از عوف نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) هیچ گاه نمی خندید مگر به صورت لبخند و تبسم و هرگز به سویی بر نمی گشت مگر با تمام بدن.
عفان بن مسلم از سعید بن یزید، از ابوسلیمان، از قول مردی، از عایشه نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) هیچ گاه به سویی بر نمی گشت مگر با تمام بدن.
هاشم بن قاسم از حُسام بن مِصْک، از قَتَادَة نقل می کند * خداوند هیچ گاه پیامبری را مبعوث نمی فرماید مگر اینکه خوش چهره و خوش صداست، چنان که پیامبر شما را هم که مبعوث فرمود خوش صورت و خوش صوت بود البته آواز نمی خواند ولی کلمات را با مدی زیبا اداء می فرمود.

اسحاق بن یوسف از زکریا بن ابوزائدة، از سعد بن ابراهیم، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می کرد * پیامبر (ص) می فرموده است، من سالخورده گردیده ام در ایستادن در نماز و رکوع و سجود بر من پیشی نگیرد.

ابوضمرة انس بن عیاض از هشام بن عروَة، از پدرش، از عایشه نقل می کند * رسول خدا (ص) چیزی از نماز خود را نشسته نمی گزارد ولی چون سالخورده شد گاهی میان قرائت به زمین می نشست و سی چهل آیه را که از سوره های بزرگ باقی می ماند دو مرتبه بر می خاست و بقیه را تلاوت می فرمود، بعد رکوع و سجده را انجام می داد.

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس فراء، از عبدالله بن عبدالله بن أَقْرَم خُزاعی، از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است * همراه پدرم در بیابانی بودم، کاروانی از کنار ما گذشت و شتران خود را کنار راه خواباندد، و وقت نماز بود معلوم شد پیامبر (ص) همراه آنهاست، نماز گزاردند، من هم با ایشان نماز گزاردم، گویی هم اکنون هم زیر بغلهای پیامبر (ص) را در حال سجده می بینم.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی از بنی تمیم نقل می کند که می گفته است شنیدم ابن عباس می گفت * پیامبر (ص) را در حال سجده دیدم و متوجه سپیدی زیر بغل ایشان شدم.

مَعْن بن عیسی از ابن ابوذیب، از شعبه، از ابن عباس نقل می‌کرد * هرگاه پیامبر (ص) سجده می‌کرد سپیدی زیر بغل آن حضرت آشکار و دیده می‌شد.

کثیر بن هشام و فضل بن دکین از جعفر بن بُرقان، از یزید بن اَصَم، از میمونه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هنگام سجده دستهای خود را باز می‌گذارد به طوری که کسی که پشت سر ایشان بود سپیدی زیر بغل آن حضرت را می‌دید.

علی بن عبدالله بن جعفر از عبدالرزاق بن همام بن نافع، از مَعْمَر، از منصور، از سالم بن ابوالجعد، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) سجده می‌کرد سپیدی زیر بغل ایشان دیده می‌شد.

موسی بن داود از ابن لهیعة، از عبدالله بن مغیره، از ابو هیثم، از ابوسعید خدری نقل می‌کرد که می‌گفته است * گویی هم اکنون سپیدی زیر بغل پیامبر (ص) در حالت سجده در نظر م است.

یونس بن محمد مودب از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * براء برای ما کیفیت سجده پیامبر (ص) را توصیف می‌کرد و به طور عملی دستهای خود را به زمین نهاد و به حالت سجده درآمد و گفت: پیامبر (ص) چنین سجده می‌فرمود.

حکم بن موسی و مبشر بن اسماعیل حلبی از ابوبکر غسانی، از ابوالاحوص حکیم بن عُمَیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) قسمت بالای پیشانی و رستنگاه موها را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌فرمود.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از جُمَیع بن عمر بن عبدالرحمن عَجَلی، از قول مردی در مکه، از قول پسر ابو هاله تمیمی، از امام حسن بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * از دایی خود هند بن ابو هاله تمیمی آکه مردی وصف‌کننده بود خواستم صفات رسول خدا (ص) را برای من بیان کند و دوست می‌داشتم چیزهایی را بگویند که به آن دلبستگی داشتم و میان من و آن حضرت مشترک بود، و او چنین گفت:

پیامبر (ص) در نظر مردم سخت بزرگ و بزرگوار بود، چهره‌اش چون ماه شب چهاردهم می‌درخشید، از کوتاه قامت بلندتر و از بلند قامت کوتاه‌تر بود، سرش بزرگ و موهایش نسبتاً صاف بود گاه که موهایش زیاد بود فرق می‌گشود و گرنه آن را به حال خود

۱. جناب هند، برادر مادری حضرت زهراست، از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و در جنگ جمل در رکاب ایشان شهید شد. - م.

می گذاشت، مویش هیچ گاه از لاله گوش فروتر نبود مگر هنگامی که زلف می داشت، چهره اش گلغام و درخشان و پیشانی آن حضرت گشاده و ابروانش نسبتاً باریک و کشیده و به یکدیگر پیوسته نبود میان آن رگی وجود داشت که به هنگام خشم برجسته می شد، بینی او نسبتاً برجسته و پرتوی بر آن دیده می شد که می پنداشتی بدون برآمدگی است، ریش آن حضرت انبوه و دهانش بزرگ و دندانهای سپید و میان آنها اندکی فاصله بود، موهای سینه اش نرم و گردنش در سپیدی چون گردن مجسمه های مرمرین با درخشش نقره فام بود، همه اندامهای معتدل و ورزیده بود، سینه و شکمش در یک سطح قرار داشت شانه های فراخ و استخوان بندی آن حضرت درشت، قسمت های بدنش که از زیر جامه بیرون بود درخشنده و سپید بود، از زیر گلو تا روی نافش رشته مویی چون خطی رسته بود و روی سینه اش موی دیگری رسته بود ولی روی شانه ها و ساقهای دستش موی داشت و نیز بالای سینه اش موهایی رسته بود، استخوانهای ساعد ایشان دراز و کشیده و کف دست آن حضرت ضخیم و گشاده بود - این صفت کنایه از بخشندگی هم هست - در عین حال دست و پایشان استخوانی و درشت و کف پاها گود و پوست آن صاف و بدون چروک بود، پشت پای آن حضرت به سمت جلو متمایل می شد گویی در سرازیری حرکت می کرد و به هر سو که برمی گشت با تمام بدن برمی گشت، نگاهش غالباً به سمت پایین بود و به زمین بیشتر می نگریست تا به آسمان، از اصحاب خود سبقت می گرفت و هر کس را که می دید به سلام دادن پیشی می گرفت.^۱

امام حسن (ع) می گوید، به دایی خود گفتم: چگونه گفتار رسول خدا را برایم وصف کن، گفت: همواره اندیشمند و اندوهگین به نظر می رسید گویی هیچ راحت نداشت، جز در مورد لزوم صحبت نمی فرمود، سکوت او ممتد بود و به هنگام گفتار تمام دهان را نمی گشود، گفتارش جامع همه معانی بود و آشکار، حق و باطل را روشن می فرمود، نرم گفتار بود و پرگوی نبود و در گفتار خود نسبت به هیچ کس ستم روا نمی داشت، نعمت را هر چه هم کوچک بود بزرگ می شمرد، خوراکیها را نکوهش نمی کرد و بیش از حد ستایش هم نمی فرمود، دنیا و امور مربوط به آن او را خشمگین نمی ساخت، اگر چیزی با حق معارضه داشت از پای نمی نشست تا حق را یاری کند، برای خود هرگز خشمگین نمی شد و

۱. این توصیف با اختلافات لفظی اندک در منابع دیگر از جمله دلائل النبوه بیهقی، مکارم الاخلاق طبرسی، بهایة الارب

به فکر انتقام کشیدن نبود، هرگاه به چیزی اشاره می کرد با تمام کف دست خود اشاره می فرمود، و به هنگام تعجب و شگفتی آن را وارونه می فرمود گاه به هنگام صحبت با دست راست خود انگشت ابهام دست چپ خویش را می گرفت، هرگاه خشمگین می شد روی برمی گرداند و غیرتمند بود و به هنگام خشنودی چشم فرو می بست، بیشتر خنده اش به صورت تبسم بود و بدون اینکه قهقهه بزند دندانهای چون تگرگش آشکار می شد.

امام حسن (ع) می گوید: مدتی این موضوع را از امام حسین (ع) پوشیده داشتم وقتی با او صحبت کردم معلوم شد او پیش از من درباره همین موضوع از هند سؤال کرده است و از پدرمان هم درباره چگونگی ورود و خروج رسول خدا (ص) و کیفیت نشستن ایشان و صفات جسمی آن حضرت پرسشهایی کرده و جواب کافی گرفته است.

امام حسین (ع) می گوید: از پدرم در مورد امور داخلی زندگانی پیامبر (ص) پرسیدم، فرمود: هرگاه اراده می فرمود به خانه می رفت، و وقت خود را در خانه به سه بخش تقسیم می کرد، بخشی برای عبادت خداوند و بخشی برای انجام کارهای خانواده اش و بخشی برای خودش، و از بخش مخصوص به خود قسمتی را به مردم اختصاص می داد و عام و خاص را می پذیرفت و چیزی از آنان مضایقه نمی داشت.

در این مورد اهل فضل و تقوی را بر دیگران ترجیح می داد، و نیازهای ایشان را برمی آورد، برخی یک حاجت برخی دو حاجت و برخی چند حاجت داشتند، پیامبر (ص) سرگرم پاسخ دادن و برآوردن نیازهای ایشان می شد و در این هنگام مسائلی را که به صلاح ایشان و عموم مسلمانان بود مطرح می کرد و می فرمود حاضران به افراد غایب ابلاغ کنند و نیاز اشخاصی را که به من دسترسی ندارند بیان کنید که هرکس نیاز نیازمندی را به صاحب قدرتی برساند که خود او نتواند بیان کند، خداوند در قیامت او را پایدار و استوار می فرماید، در محضر آن حضرت چیزی جز این صحبت نمی شد و از هیچ کس موضوع دیگری پذیرفته نمی شد، معمولاً گروه گروه برای کسب فیض به حضورش می آمدند و در حالی بیرون می رفتند که کامشان از شهد علم شیرین شده و خود راهنمای دیگران می شدند.

امام حسین (ع) می گوید: از پدرم پرسیدم برنامه بیرون از منزل رسول خدا چگونه بود؟ گفت: پیامبر (ص) جز در مواردی که مردم را کمک کند و دلهای ایشان را به یکدیگر نزدیک کند و موجب تفرقه نشود صحبتی نمی فرمود، معمولاً بزرگ هر قوم را گرامی می داشت و همو را بر آنها سالاری می داد، بدون آنکه نسبت به کسی ترشروی و بدخلقی

کند مردم را از اعمال زشت بر حذر می داشت، و از آنان که بدکردار بودند، پرهیز می فرمود، نسبت به یاران خود تفقد می کرد، از مردم درباره کارهای معمول میان مردم سؤال می کرد، کارهای پسندیده را می ستود و تقویت می فرمود و کارهای زشت را نکوهش می کرد و خوار می شمرد، کردارش همواره پسندیده و یکنواخت بود، همواره مواظب بود که مردم غافل نشوند، در همه حال محضرش سودمند و آماده بود، هرگز در مورد حق قصور نمی شد و پا را از حق و آنچه دین مقرر داشته است فراتر نمی نهاد، برگزیدگان و نیکان در نظر آن حضرت برگزیده بودند، برترین اصحاب در نظرش خیرخواه ترین ایشان بود و کسانی که مواسات و یاری دادن به مردم را بیشتر رعایت می کردند از نظر پیامبر (ص) گرامی تر بودند.

امام حسین (ع) گوید: از پدرم درباره کیفیت نشستن رسول خدا (ص) پرسیدم، فرمود: پیامبر (ص) هیچ گاه بدون آوردن نام خدا در جایی نمی نشست و از جایی بر نمی خاست، جایگاه معینی برای خود تعیین نکرده بود و از این کار منع می فرمود، چون به گروهی که نشسته بودند می رسید همان جا که رسیده بود - پایین مجلس - می نشست و به این کار دیگران را هم دستور می فرمود، به تمام همنشینان خود توجه می داشت به طوری که هیچ کس احساس نمی کرد که کسی در نظر پیامبر (ص) از او گرامی تر است، هر کس برای عرض حاجتی او را می نشاند یا برپا نگه می داشت، تحمل می فرمود تا خود او برگردد، هر کس نیازی داشت او را رد نمی فرمود مگر آنکه نیازش را برآورد یا با گفتاری ملایم توضیح دهد، گشاده رویی و خوش خلقی پیامبر چنان مردم را فرا گرفته بود که او را چون پدر خود می دانستند، همگان در قبال حق در نظرش یکسان بودند، محضر و مجلس او سراسر حلم و حیا و صبر و امانت بود، کسی با صدای بلند صحبت نمی کرد و حرمت همگان محفوظ بود و سخن نامربوط گفته نمی شد، لغزش و اشتباه کسی فاش نمی شد، فضیلت آنان به نسبت تقوای ایشان بستگی داشت، همگان فروتن بودند، سالخوردگان را احترام می کردند و به کودکان مهر می ورزیدند، نیازمند را بر خود ترجیح می دادند، و افراد غریب را میان خود می گرفتند و با آنان مهربان بودند.

امام حسین (ع) گوید: در مورد روش رسول خدا با همنشینان خود پرسیدم، فرمود: رسول خدا (ص) همواره خنده رو و خوش برخورد و ملایم بود، درشت و تندخو و پرهیاهو و دشنام دهنده و خرده گیر نبود، هیچ ناپسندی انجام نمی داد و هیچ کس از او نومید

نمی‌شد،^۱ سه چیز را به‌طور کلی رها کرده بود ستیزه‌گری و پرگویی و سخن گفتن در کاری که به آن حضرت مربوط نبود، مردم را هم از سه چیز رها کرده بود، هیچ‌گاه کسی را نکوهش و سرزنش نمی‌فرمود، به جستجوی معایب ایشان نمی‌پرداخت و فقط در مواردی که امید ثواب و پاداش بود تذکر می‌فرمود، هرگاه رسول خدا (ص) صحبت می‌کرد همگان چنان ساکت بودند که گویی بر سر ایشان مرغ و پرنده نشسته است، و چون سکوت می‌فرمود آنها صحبت می‌کردند و هیچ‌گاه در محضرش ستیزه و بگومگو نمی‌کردند، هرکس صحبت می‌کرد گوش فرا می‌دادند تا تمام شود، اگر اصحاب از چیزی می‌خندیدند یا تعجب می‌کردند، پیامبر (ص) هم لبخند می‌زد و تعجب می‌فرمود، در مورد اشخاص غریب و نیازمند تحمل می‌فرمود هرچند درشت سخن می‌گفتند و گاه اتفاق می‌افتاد که اصحاب، شخص فقیر را می‌خواستند و نیازش را برمی‌آوردند تا مزاحم پیامبر (ص) نباشد، به مسلمانان می‌فرمود هرگاه می‌بینید نیازمندی نیازی دارد، حاجتش را برآورید و از او پذیرایی کنید، هرگز خواهان مدح و ستایش نبود مگر آنکه کسی می‌خواست به آن وسیله در صدد جبران چیزی باشد. سخن هیچ‌کس را قطع نمی‌کرد مگر آنکه از حد درگذرد - مثلاً غیبت کند - که در آن صورت او را نهی می‌کرد یا خود برمی‌خاست.

امام حسین (ع) گوید: پرسیدم سکوت آن حضرت چگونه بود؟ فرمود: سکوت رسول خدا شامل چهار مرحله بود حلم و حذر و تقریر و تفکر، تقریر آن حضرت بر این بود که به همگان به نسبت مساوی بنگرد و به‌طور مساوی مطالب ایشان را بشنود، تفکر او بیشتر در مورد امور پایدار و ناپایدار بود، حلم او با صبر و شکیبایی همراه بود و کمتر چیزی آن حضرت را خشمگین و دلگیر می‌ساخت، و حذر و مواظبت شدید او در چهار مورد بود، کار نیکو کردن که سرمشق دیگران باشد، و ترک کار ناپسند که عملاً از آن نهی فرموده باشد، و کوشش و اندیشیدن در اموری که کار امت را روبراه کند، و قیام در مواردی که خیر دنیا و آخرت امت را در بر داشته باشد.

۱. عبارت طبقات صحیح به نظر نرسید و با توجه به مکارم الاخلاق طبرسی و نهاية الارب نویری ترجمه شد. - م.

بیان مَهر و خاتم نبوت که میان شانه‌های پیامبر (ص) بود

عبدالله بن موسی عَبَسی و فضل بن دُکَیْن از قول اسرائیل، از سماک نقل می‌کردند که می‌گفته است از جابر بن سَمُرَة شنیدم ضمن وصف پیامبر (ص) می‌گفت: * مهر نبوت را در شانه رسول خدا دیدم که به اندازه تخم کبوتری و همرنگ با بدن آن حضرت بود.^۱

همین عبدالله بن موسی از قول حسن بن صالح، از سماک، از جابر بن سَمُرَة نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مهر نبوت را که در پشت رسول خدا بود دیدم که برجسته و مثل تخم کبوتر بود.

ابوداود سلیمان طَبَّالسی از شُعْبَة، از سماک بن حرب، از جابر بن سَمُرَة نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مهر نبوت را که بر پشت پیامبر (ص) بود دیدم که اندازه تخم مرغی بود.

ضحاک بن مَخْلَد از عَزْرَة بن ثابت، از عِلْبَاء بن أَحْمَر، از ابورِثَمَة^۲ نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به من فرمود: نزدیک بیا و به پشت من دست بکش. نزدیک شدم و به پشت ایشان دست کشیدم و انگشتان خود را بر مهر نبوت نهادم و آن را فشردم. گفتیم: مهر نبوت چه بود؟ گفت: مقداری موی جمع شده کنار دوش آن حضرت.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از عُرْوَة بن عبدالله بن قُشَیْر، از معاویه بن قُرَة، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * همراه گروهی از بنی مُزَیْنَه به حضور پیامبر (ص) آمدم و بیعت کردم، بندهای پیراهن پیامبر (ص) باز بود دست خود را وارد گریبان ایشان کردم و مهر نبوت را دست کشیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس و خالد بن خدّاش از حماد بن زید، از عاصم احول پسر عبدالله بن سرجس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمدم و میان یاران خود نشسته بود، برگشتم پشت سر آن حضرت ایستادم دانست چه می‌خواهم، ردایش را از دوش انداخت، در قسمتی از کتف ایشان مهر نبوت را دیدم که به اندازه مشت جمع کرده بود و بر اطراف آن خالهایی چون زگیل و میخچه بود، آن‌گاه آمدم و روبروی پیامبر

۱. برای اطلاع از مجموعه نسی روایات مربوط به مهر نبوت به زبان فارسی، رکن: مقاله ارزنده دکتر ابوتراب نفیسی، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، تابستان ۱۳۵۴، ص ۲۱-۵-م.

۲. کتبه دو نفر از اصحاب رسول خداست، رکن: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۳-م.

ایستادم و گفتم: ای رسول خدا، خداوند تو را بیامرزاد، فرمود: و تو را، یکی از مردم به عاصم گفت: رسول خدا برای تو استغفار فرمود؟ گفت: آری برای شما هم استغفار می‌فرماید و این آیه را خواند: آمرزش بخواه برای گناه خودت و برای مردان و زنان مؤمن.^۱ احمد بن عبدالله بن یونس روایت فوق را به همین ترتیب که گفتیم آورده است، خالد بن خدّاش می‌گوید: * عاصم گفت، مقابل پیامبر (ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا لطفاً برای من استغفار فرمایید، و فرمود: خداوندت بیامرزاد، بقیه مطالب را هر دو مشترکاً نقل کرده‌اند.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طَبَّالسی و سعد بن منصور همگی از عبیدالله بن ایاد بن لَقِیْط، از پدرش ایاد، از ابورمّثه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه پدرم پیش پیامبر (ص) رفتیم، پدرم به برجستگی‌یی که مثل غده میان کتف پیامبر (ص) بود نگاه کرد و گفت: من از پزشکان معروفم آیا اجازه می‌دهید آن را معالجه کنم؟ فرمود: همان کسی که آن را آفریده است پزشک آن است.

يعقوب بن اسحاق خَضَرَمِی از حَمَّاد بن سَلَمَة، از عاصم، از ابورمّثه نقل می‌کند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رسیدم و دیدم میان کتف ایشان غده‌یی به اندازه پشگل شتر^۲ یا تخم کبوتر است، گفتم: ما خانواده‌یی طیب هستیم آیا اجازه می‌دهید آن را مداوا کنم؟ فرمود: نه کسی که آن را آفریده است در صورت لزوم مداوا هم خواهد کرد. قَبِيصَة بن عُقْبَة از سُفیان، از ایاد بن لَقِیْط، از ابورمّثه نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه پسر من به حضور پیامبر (ص) رسیدم فرمود: آیا پسر من را دوست می‌داری؟ گفتم: آری، فرمود: به شرط آنکه او در محبت تو از حق منحرف نشود و تو هم همچنان. و در این هنگام پیامبر (ص) به طرفی برگشت و متوجه شدم که غده‌یی به اندازه سیبی در کتف آن حضرت است، گفتم: ای رسول خدا من بیماران را معالجه می‌کنم، اجازه فرمای آن را بشکافم و معالجه کنم، فرمود: پزشک آن همان کسی است که آن را آفریده است.

عبدالله بن جعفر رَقِی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُقَیْر، از ایاد بن لَقِیْط، از ابورمّثه نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه پسر من به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: پسر جان این رسول خداست، همینکه پسر من آن حضرت را دید از ترس و هیبت بر خود

۱. بخشی از آیه ۱۹، سوره چهل و هفتم - محمد - م.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که در این تشبیه با همه بی‌ذوقی نوعی سادگی و بساطت عربی دیده می‌شود. - م.

لرزید. چون خواستم برگردم، گفتم: ای رسول خدا من مردی طیب و از خاندان طیب و پدرم در دوره جاهلی از پزشکان مشهور بود، اجازه فرمای آنچه را میان شانه‌های شماست بشکافم که اگر غده چرکین باشد خداوند پیامبر خود را شفا دهد. فرمود: برای آن طبیعی غیر از خدا نیست. و آن به اندازه تخم کبوتر بود.

صفت موی رسول خدا (ص)

وَکَيْعُ بْنُ جِرَاحٍ از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دارای موهای بلندی بود که به سر شانه‌هایش می‌رسید.

یحیی بن عباد و ابوالولید هشام طَبَالِسی هر دو از شُعْبَةَ، از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شنیدم براء رسول خدا (ص) را وصف می‌کرد و می‌گفت: بلندی مویش تا لاله‌های گوش بود.

عُبَیدُالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌کس از خلق خدا را در حُلّه سرخ زیباتر از رسول خدا (ص) ندیده‌ام زلف او تا نزدیک شانه‌هایش بود.

فضل بن دُکَیْن از شُرَیْک، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگز کسی را که موهایش را شانه کرده باشد در جامه سرخ، زیباتر از پیامبر (ص) ندیده‌ام، موهایش تا نزدیک دوش بود.

یزید بن هارون و سلیمان بن حرب از حریر بن حازم، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است: * به انس بن مالک گفتم: موی پیامبر (ص) چگونه بود؟ گفت: موج‌دار بود نه صاف صاف و نه پیچیده، یزید بن هارون اضافه می‌کند که اندازه بلندی موهای رسول خدا میان گوش و دوش ایشان بود.

عَارِم بن فضل از حَمَّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) هیچ‌گاه موهایش را از گوشش بلندتر نمی‌گذاشت.

ابوداود سلیمان طَبَالِسی و عمرو بن عاصم کلّابی هر دو از هَمَّام، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * رسول خدا زلف داشت، ابوداود می‌گفت بلندی آن تا شانه‌های پیامبر (ص) بود، و عمرو می‌گفت تا سر شانه‌هایش می‌رسید.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از مَعْمَر، از ثابت، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * بلندی موهای پیامبر (ص) تا نیمه گوش آن حضرت بود. فضل بن دُکَیْن از مَنْدَل، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * موهای پیامبر (ص) نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود و بلندی آن تا نیمه گوش بود. عَفان بن مُسَلَم از حَمَّاد بن سَلَمَة، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند: * بلندی موی رسول خدا هیچ‌گاه از گوش ایشان بیشتر نبود.

عَفان بن مسلم و ابوالولید هشام طرابلسی و سعید بن منصور همگی از عبیدالله بن ایاد بن لقیط، از ابورمته نقل می‌کنند که می‌گفت: * تصور می‌کردم پیامبر (ص) شباهتی به انسانهای معمولی نخواهد داشت ولی چون او را دیدم انسانی عادی و دارای زلف بود. یَعْلَى و محمد پسران عبید طَنَافِسی از مُجَمَّع بن یحیی انصاری، از عبدالله بن عمران، از مردی از انصار، از علی (ع) نقل می‌کند که ضمن توصیف رسول خدا می‌فرموده است: * آن حضرت دارای زلف بوده است.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب از ابن ابوالزناد، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از قول عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * موی پیامبر (ص) از میزان معمولی بلندتر و از زلف کوتاه‌تر بود.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک و او از اسماعیل بن مسلم عبدی، از متوکل ناجی نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دارای زلف بود که لاله گوشهایش را می‌پوشاند. عبدالملک بن عُمَر و ابو غامِر عَقْدی از ابراهیم بن نافع، از ابن ابی نُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سر پیامبر (ص) چهار دسته موی بافته دیدم. فضل بن دُکَیْن از سُفْیان بن عُیْنَة، از ابن ابی نُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) وقتی در فتح مکه به مکه آمد چهار دسته موی بافته بر سر داشت.

احمد بن ولید مکی از مسلم بن خالد، از ابن ابی نُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را دیدم که چهار دسته موی بافته بر سر داشت. یحیی بن عباد بصری از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله، از

۱. ام‌هانی، دختر جناب ابوطالب و خواهر پدر و مادری امیرالمؤمنین علی (ع)، رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص

ابن عباس نقل می‌کند * اهل کتاب موهای خود را آویخته می‌گذاشتند و مشرکان موهای خود را جمع می‌کردند و می‌بافتند، پیامبر (ص) تا هنگامی که در این مورد فرمانی نرسیده بود دوست می‌داشت مانند اهل کتاب موهایش آویخته باشد ولی بعد برعکس رفتار می‌فرمود.

سعید بن محمد ثقفی از آخوص بن حکیم، از راشد بن سعد و از پدرش حکیم بن عمیر نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) دستور می‌فرمود موها را دسته دسته ببافند و از صاف فرو هشتن آن منع می‌فرمود و خود موهایش را می‌بافت.

مَعْن بن عیسی اشجعی و اسحاق بن عیسی از مالک بن انس، از زیاد بن سعد نقل می‌کردند که از ابن شهاب شنیده است * رسول خدا مدتی موهای جلو سر خود را به‌طور آزاد فرو هشته می‌گذاشت و سپس آنها را دسته دسته می‌بافت.

فضل بن دُکین و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، نقل می‌کردند که از جابر بن سَمُرَة شنیده است * پیامبر (ص) دارای موهای انبوه در سر و ریش خود بود، عبیدالله این روایت را به صورت اینکه موهای ریش آن حضرت پر پشت و انبوه بود، آورده است.

ابو ضَمْرَة انس بن عیاض لُثی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * حسن پسر محمد بن حنفیه از جابر بن عبدالله در مورد چگونگی غسل پیامبر (ص) سؤال کرده است. جابر گفته است، پیامبر (ص) سه مشت آب بر سر خود می‌ریخت. حسن گفته است، موهای من انبوه است، و جابر به او گفته، ای برادرزاده موی سر رسول خدا (ص) از موی سر تو بیشتر و خوش‌بوتر بود — بیشتر به آن عطر مالیده شده بود.

سعید بن منصور از اسماعیل بن عیاش، از عبدالعزیز بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * وَهَب بن کیسان را دیدم که محل رستنگاه موی پیشانی خود را در سجده بر زمین می‌نهد، گفتم: ای ابونُعَیم تمام پیشانی خود را بر زمین بگذار، گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت دیدم رسول خدا (ص) رستنگاه موی پیشانی خود را بر زمین می‌نهد.

عنان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از حُمَید نقل می‌کند که از انس در مورد موی پیامبر (ص) سؤال کردند، گفت * مویی شبیه‌تر از موی قتاده به موی پیامبر (ص) ندیده‌ام و قتاده خوش‌حال شد.

سلیمان بن حرب از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) را

در حالی دیدم که سلمانی سرش را می تراشید و اصحاب آن حضرت را احاطه کرده بودند و می خواستند موهای پیامبر در دستهای ایشان فرو ریزد.

موهای سپید رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و یزید بن هارون و ابو ضَمْرَة انس بن عیاض لُثی و معاذ بن معاذ عَنَبَری و محمد بن عبدالله انصاری همگی از قول حُمَید طویل نقل می کردند که می گفت: * از انس بن مالک پرسیدند آیا رسول خدا (ص) خضاب می کرد؟ گفت: خداوند او را با موی سپید معیوب نکرده بود و چندان موی سپید نداشت که نیاز به خضاب بستن داشته باشد. اسماعیل و یزید در این روایت اضافه می کردند که فقط چند تار موی سپید در جلو ریش پیامبر (ص) وجود داشت. همچنین حمید و یزید با دست خود به جلو ریش خود اشاره می کردند، و معاذ در این روایت افزوده است که شمار تارهای موی سپید پیامبر (ص) به بیست نمی رسید.

موسی بن داود از زهیر، از حمید طویل، نقل می کرد: * از انس بن مالک پرسیده شد آیا رسول خدا (ص) خضاب می بست؟ گفت: شمار موهای سپیدش کمتر از آن بود که نیازی به خضاب داشته باشد، موهای سپید ریش آن حضرت به بیست نمی رسید. زهیر می گوید، مردی که طرف راست حمید ایستاده بود گفت: شمار آنها هفده تار بود و دستش را بر چانه اش نهاد.

عُفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می کند: * به انس گفته شد آیا موهای رسول خدا (ص) سپید شده بود؟ گفت: خداوند او را با موهای سپید معیوب نکرده بود در تمام سر و ریش او غیر از هفده یا هیجده موی سپید وجود نداشت. سلیمان بن حرب و عارم بن فضل از حماد بن زید، از ثابت بنانی نقل می کنند که می گفته است: * از انس در مورد خضاب رسول خدا (ص) پرسیدند، گفت: رسول خدا چندان موی سپید نداشت که نیازی به خضاب داشته باشد، سلیمان ضمن این حدیث می گوید: مجموعاً چند تار موی سپید در ریش پیامبر وجود داشت که اگر می خواستی می توانستی بشمری. عارم هم فقط با تفاوت الفاظ همین را می گوید.

اَنَسُ بْنُ عِيَاضٍ عَنْ رِبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ نَقَلَ أَنَّهُ كَانَ مِنْ أَهْلِ بَنِي مَالِكٍ شَنِيدَةً أَنَّ

می گفته است: * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که در سر و ریش او بیست تار موی سپید هم نبوده است.

فضل بن دُکَیْن و عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی، همگی از همام بن یحیی، از قتادة نقل می کنند که می گفته است: * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا (ص) خضاب می بست؟ گفت: موهای سپید پیامبر (ص) آن اندازه نبود مقدار کمی در دو شقیقه اش بود.

حُجَّاج بن نُصَیْر از محمد بن عمرو، از محمد بن سیرین نقل می کند: * از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) خضاب می بست؟ گفت: نه موهای سپید آن حضرت آن قدر نبود ولی ابوبکر خضاب می بست، ابن سیرین می گوید، از آن روز خضاب بستم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از مثنی بن سعید، از قتادة، از انس نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) هیچ گاه خضاب نفرمود، که سپیدی موی آن حضرت در جلو ریش و اندکی در چانه بود و چند تاری پراکنده در سر که دیده نمی شد، مثنی ضمن این روایت می گفته است و مقداری در شقیقه ها.

محمد بن صباح از اسماعیل بن زکریاء، از عاصم، از ابن سیرین نقل می کند که می گفته است: * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می بست؟ گفت: نه سپیدی مویش در حدی که خضاب لازم داشته باشد نرسید، در ریش ایشان چند تار موی کوتاه سپید بود. عارم بن فضل از حماد بن سلمة، از قول سماک بن حرب می گوید: * از جابر بن سَمُرَة سؤال شد آیا موهای رسول خدا سپید شد؟ گفت: در سر و ریش رسول خدا (ص) موی سپیدی نبود جز چند تار مویی در فرق سرش که آن هم هرگاه روغن می مالید دیده نمی شد و زیر روغن پوشیده می شد.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک نقل می کند: * از جابر بن سَمُرَة در مورد موهای سپید پیامبر (ص) سؤال شد، گفت: هرگاه روغن بر سر خود می مالید دیده نمی شد و هرگاه روغن نرزه بود آشکار می شد.

عبدالله بن موسی و فضل بن دُکَیْن از اسرائیل، از سماک بن حرب نقل می کردند از جابر بن سَمُرَة شنیده که می گفته است: * مقدار کمی از موهای جلو سر و ریش رسول خدا (ص) سپید شده بود و هرگاه روغن و شانه می زد دیده نمی شد و هرگاه ژولیده موی بود دیده می شد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ایوب سختیانی از یوسف بن طلق بن حبیب نقل می‌کند * روزی سلمانی مشغول اصلاح موهای سیل رسول خدا بود، موی سپیدی در ریش ایشان دید و خواست آن را بزند پیامبر (ص) دستش را گرفتند و فرمودند، هر کس در اسلام مویی سپید کند روز قیامت آن موی سپید برای او پرتوی خواهد بود.

عمرو بن هَیْثَم و یحیی بن حَلِیْف بن عُبَیْه، از هشام دستوایی، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است * از سعید بن مسیب پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌بست؟ گفت: موهای ایشان به آن اندازه سپید نشده بود.

فضل بن دُکَیْن از ابوالأخْوَص، از أَشْعَثُ بن سُلَیْم نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم پیرمردی از بنی‌کنانه می‌گفت: رسول خدا (ص) را در بازار ذوالمجاز دیدم که موهای پیچیده داشت و تمام موهای سر و ریش او کاملاً سیاه بود.

محمد بن عمر واقدی از بُکَیْر بن مِشْمَر، از زیاد آزادکرده سعد نقل می‌کرد * از سعد بن ابی‌وقاص پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌بست؟ گفت: نه و اهمّامی هم به آن کار نداشت که مقدار کمی موی سپید در چانه و جلو سر ایشان بود که اگر می‌خواستم بشمرم می‌توانستم.

واقدی از عمر بن عُبَیْه بن ابوعایشه اَسْلَمی، از مُنْذِر بن جَهْم، از هَیْثَم بن دهر اسلمی نقل می‌کرد که می‌گفت * موهای سپید پیامبر (ص) را دیدم در چانه و جلو سر قرار داشت دقت کردم و شمردم سی تار مو بود.

همچنین واقدی از فَرَوَه بن رُبَیْد، از بشیر آزادکرده مازنی‌ها نقل می‌کرد که می‌گفته است * از جابر بن عبدالله پرسیدم آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌بست؟ گفت: نه سپیدی موی ایشان چنان نبود که نیاز به خضاب داشته باشد، چند مویی در چانه و جلو سر سپید بود که اگر می‌خواستیم بشمریم، می‌شمردیم.

یزید بن هارون از جَرِیر بن عثمان نقل می‌کرد * به عبدالله بن بشر گفته است آیا پیامبر (ص) پیرمرد و سپیدموی شده بود؟ و او گفته است: پیامبر (ص) از این جوان‌تر بود، آری چند تار موی سپید در ریش در قسمت چانه داشت.

فضل بن دُکَیْن و حسن بن موسی اَشْیَب و موسی بن داود همگی از قول زهیر بن مُعاویه، از ابواسحاق، از ابوجُحَیْفَه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و این قسمت از چهره‌اش موهایش سپید بود و دست بر چانه خود نهاد، به ابوجُحَیْفَه گفتند: تو

در آن هنگام چکاره بودی؟ گفت: تیر می تراشیدم و به آن پَر می زدم.^۱
عبداللہ بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از وَهَب سُوائی که همان ابو جُحَیْفَة است
نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و زیر لب پائینی ایشان به اندازه انگشتی
که بر چانه نهند سپید بود.

فضل بن دُکین از شریک، از ابواسحاق، از ابوجحیفه نقل می کند که می گفته است
* پیامبر (ص) را دیدم در حالی که چانه آن حضرت موی سپید داشت.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل نقل می کند که می گفته است * محمد بن علی
— ظاهراً مقصود محمد بن حنفیه فرزند حضرت امیرالمؤمنین علی است — را دیدم، او میان
افراد قبیله زُبَید به صَلَوات و موهای سپیدی که در چانه اش بود نگریست و گفت موهای سپید
چانه رسول خدا هم این چنین بود، و صَلَوات از این موضوع سخت خوشحال شد.

یَعْلَی بن عُبَید از حَجَّاج بن دینار بن محمد بن واسع نقل می کند * به پیامبر (ص)
عرض شد: پیری و موی سپید زود به سراغ شما آمد، فرمود: آری سوره هود و نظایر آن مرا
پیر کرد.^۲

عثمان بن عُمر می گوید یونس از زهری، از ابوسلمه نقل می کرد * به رسول خدا
عرض شد، موی سپید در سر شما می بینم، فرمود: چرا موهایم سپید نشود و حال آنکه سوره
هود و سوره اذالشمس کورت را می خوانم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از علی بن ابوعلی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش
نقل می کند که می فرمود * مردی به پیامبر (ص) عرض کرد، عمر من از شما بیشتر و شما
بهرتر و نکوتر از من هستید چرا موهایتان سپید شده است؟ فرمود: سوره هود و نظایر آن و
آنچه بر سر امتهای پیش از من آمده است موی مرا سپید کرد.

عبداللہ بن موسی از شیبان و اسرائیل، از ابواسحاق، از عکرمه، از ابن عباس نقل
می کند * ابوبکر به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا می بینم که موهایت سپید شده است،
فرمود: آری سوره هود و واقعه و مرسلات و عم و اذالشمس کورت مرا پیر کرد.

فضل بن دُکین و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء نقل می کنند
* یکی از یاران پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا موهای شما زود سپید شد، فرمود: آری

۱. این شغل نمودار تعیین سن او هم هست که قاعدتاً نوجوانی بوده است. — م.

۲. در متن نام سوره هود نیامده است و آیه اول آن سوره ذکر شده است. — م.

سوره هود و نظایر آن موی مرا سپید کرد. عطاء می‌گوید: نظایر سوره هود سوره‌های قمر و مرسلات و نکویر است.

فضل بن دکین از مسعود بن سعد، از ابواسحاق، از عکرمه نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) گفته شد موهایتان چه زود سپید شد؟ فرمود: آری سوره هود و نظایر آن مرا پیر کرد.

عفان بن مسلم و اسحاق بن عیسی گفتند ابوالأخوص، از ابواسحاق، از عکرمه نقل می‌کرد: * ابوبکر می‌گفته است از رسول خدا پرسیدم چه چیزی موهای شما را سپید کرد؟ فرمود: هود و واقعه و مرسلات و عم و اذالشمس کورت.

عبدالوهاب بن عطاء و سعید از قتاده نقل می‌کنند: * به پیامبر (ص) گفته شد پیری و سپید شدن موی زود به سراغ شما آمد، فرمود: آری هود و نظایر آن مرا پیر کرد.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از ابو صخر نقل می‌کند که یزید رقاشی به او گفته است از انس بن مالک شنیدم می‌گفت: * روزی ابوبکر و عمر نزدیک منبر نشسته بودند پیامبر (ص) از خانه یکی از همسران خود بیرون آمد و دست به ریش خود می‌کشید و آن را به طرف بالا گرفت و به آن نگاه فرمود. انس می‌گوید: ریش پیامبر (ص) بیشتر از سرش موی سپید داشت، چون پیامبر (ص) کنار آن دو رسید سلام داد، انس می‌گوید: ابوبکر مردی رقیق و عمر مرد سختی بود، ابوبکر گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چه زود موهایت سپید شده است. پیامبر (ص) ریش خود را با دست به طرف بالا بلند فرمود و به آن دو نگرست در این موقع چشمان ابوبکر اشک آلود شد و پیامبر (ص) فرمود: آری سوره هود و نظایر آن موی مرا سپید کرد، ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، نظایر هود کدام سوره‌هاست؟ فرمود: الْوَاقِعَةُ، وَالْقَارِعَةُ، وَ سَأَلَ سَائِلٌ، وَ إِذْ الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. ابو صخر می‌گوید، چون این خبر را برای ابن قُسیط نقل کردم، گفت: آری ای احمد همواره این حدیث را از استادان و مشایخ خود شنیده‌ام ولی چرا سوره، الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ را از قلم انداختی.

بیان گفتار کسانی که گفته‌اند رسول خدا (ص) خضاب می‌بسته‌اند

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و یونس بن محمد مودب همگی از سَلام بن ابومطیع، از

عثمان بن عبدالله بن موهب نقل می‌کنند که می‌گفت * جمعی به خانه ام سلمه رفتیم، کیسه‌ی بیرون آورد که در آن مقداری موی پیامبر (ص) وجود داشت، که با حنا خضاب شده بود، عفان و یونس افزوده‌اند که با حنا و کتم رنگ شده بود.

فضل بن دکین از نُصَیر بن اَبوالأَشْعَث، از ابن موهب نقل می‌کند * ام سلمه مقداری از موهای پیامبر (ص) را به او نشان داده و سرخ بوده است.

فضل بن دکین از مَعْقِل بن عبدالله، از عِکْرَمَة بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * مقداری از موی پیامبر (ص) در جعبه‌ی پیش من است که با رنگ خضاب شده است.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از یونس بن ابواسحاق، از ابراهیم بن محمد بن سعد و از قول پدر یحیی بن عباد نقل می‌کنند که می‌گفته است * زنگوله کوچکی زرینی داشتیم که در آن چند تار موی پیامبر (ص) قرار داشت که با حنا و کتم رنگ شده بود و مردم آن را در آب فرو می‌بردند.^۱

عبدالله بن ثُمَیر از عثمان بن حَكَم نقل می‌کرد که می‌گفته است * در خاندان ابو عبیده بن عبدالله بن زَمْعَة چند تار موی پیامبر (ص) را دیدم که با حنا رنگ شده بود.

حُجَین بن مُثَنی از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال، از ربیعَة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چند تار موی رسول خدا (ص) را دیدم که سرخ بود از علت آن پرسیدم، گفتند: به واسطه استعمال عطر رنگین سرخ شده است.

محمد بن عبدالله انصاری و کَهِمَس نقل می‌کنند * به عبدالله بن بُرَیْدَه گفته شد، آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌فرمود؟ گفت: آری.

جریر بن عبدالحمید از یزید بن زیاد، از ابوجعفر — ظاهراً یعنی حضرت امام محمد باقر — نقل می‌کند که می‌گفته است * موهای بناگوش رسول خدا (ص) سپید شده بود و با حنا و کتم خضاب می‌بست.

عفان بن مُسلم و ابوالولید هشام طرابلسی و سعید بن منصور، از عبیدالله بن ایاد، از پدرش، از ابورمّه نقل می‌کردند * ضمن توصیف رسول خدا (ص) می‌گفت: دارای زلف بودند و آثاری از رنگ حنا در آن دیده می‌شد.

عفان بن مُسلم از حمّاد بن سلمه، از عبیدالله بن عمر، از سعید بن ابوسعید مقبری، از

۱. در دلائل النبوه بی‌بهری آمده است، که بیماران برای استشفاء آن را وارد آبی می‌کرده‌اند و آب را می‌نوشیده‌اند. — م.

ابن جُرَیج نقل می کند * به ابن عمر گفته است: می بینم ریش را رنگ می کنی. و او گفته است: خودم دیدم که پیامبر (ص) ریش خود را رنگ می کند.

هاشم بن قاسم کنانی از عاصم بن عمر، از عبدالله بن سعید مقبری، از عبید بن جریج نقل می کند که می گفته است * پدرم به ابن عمر گفته است: می بینم که ریش خود را جز با رنگ زرد زعفرانی با چیز دیگری رنگ نمی کنی. گفت: آری دیدم که رسول خدا (ص) چنین می فرمود.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب، از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می کند * ابن عمر ریش خود را با خَلُوق^۱ به رنگ زرد درمی آورد و می گفت رسول خدا (ص) هم چنان می کرده است.

سعید بن محمد ثقفی از اُخوص بن حکیم، از پدرش، از عبدالرحمن ثمالی نقل می کرده است * پیامبر (ص) ریش خود را با آب سدر رنگ می فرموده است و دستور می داده است برای اظهار مخالفت با عجمها، مسلمانان موهای خود را رنگ کنند.

بیان مطالبی که

پیامبر (ص) و اصحاب در مورد رنگ کردن موهای سپید گفته اند و گراحت خضاب بستن با رنگ سیاه

یزید بن هارون و عبدالله بن ثَمَر و محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از ابوسَلَمَة، از ابوهُرَیْرَة نقل می کردند که رسول خدا فرموده است * موهای سپید را رنگ کنید و خود را شبیه یهودیان و مسیحیان نسازید.

محمد بن کناسه اسدی و هشام بن عروه از عثمان بن عمرو، از پدرش، از زبیر نقل می کنند که پیامبر (ص) می فرموده است * موهای سپید خود را رنگ کنید و به یهودیان شبیه نباشید.

همچنین عبدالله بن ثَمَر از هشام بن عروه، از پدرش نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود * موهای سپید را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید.

۱. عطر و رنگی مرکب از چند ماده که به رنگهای مختلف تهیه می شده است. - م.

همین عبدالله بن ثُمَیر از أَجَلَح، از عبدالله بن بُرَیدَة، از ابوالاسود دُؤلی، از ابوذرّ نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * بهترین رنگی که می‌توانید با آن موهای سپید را رنگ کنید حنا و کتم است.^۱

يعقوب بن ابراهيم بن سعد از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوهريره نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * یهودیان و مسیحیان موهای سپید خود را رنگ نمی‌کنند و شما مخالف آنان رفتار کنید.^۲

فضل بن دُکَین از یونس به اسحاق، از ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابوقاص نقل می‌کند: * پیامبر (ص) سؤال فرمود: یهودیان در مورد موهای سپید خود چه می‌کنند؟ گفتند: رنگ نمی‌کنند. فرمود: مخالف آنها رفتار کنید و بهترین چیزی که با آن موهای سپید خود را می‌توانید رنگ کنید حنا و کتم است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از حماد، از ابراهیم، از اسود بن یزید نقل می‌کند: * انصار به حضور رسول خدا آمدند و موهای سر و ریش ایشان سپید بود، دستور فرمود رنگ کنند و آنان رنگ کردند برخی زرد و برخی سرخ.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید سعید از ابن ابی عُرُوبَة در مورد خضاب سؤال کرد، او از قتاده نقل کرد که پیامبر (ص) فرموده است: * اگر ناچار می‌شوید که موهای خود را رنگ کنید با حنا و کتم خضاب کنید.

مُؤَمِّل بن اسماعیل از سفیان، از رُکَین بن رَبِیع، از قاسم بن حسان، از عمویش عبدالرحمن بن حَرَمَلَة، از عبدالله نقل می‌کند: * پیامبر (ص) تغییر دادن رنگ موهای سپید را خوش نمی‌داشت.

عنان بن مسلم و هاشم بن قاسم و احمد بن عبدالله بن یونس همگی از محمد بن طلحة، از حُمَید بن وَهَب قرشی، از قول پسران طاوس، از پدرشان، از عبدالله بن عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * مردی از کنار پیامبر (ص) عبور کرد که موهای خود را حنا بسته بود، فرمود: این چه خوب است، آن‌گاه مرد دیگری گذشت که با حنا و کتم موهای خود را رنگ کرده بود، فرمود: این از آن بهتر است، سپس مرد دیگری عبور کرد که ریش خود را زرد کرده بود، فرمود: این از همه بهتر است.

۱. دو روایت دیگر هم فقط با اختلاف در اسناد به همین الفاظ آمده است که چون مکرر بود ترجمه نشد. — م.

۲. روایت دیگری هم از ابوهریره به همین الفاظ آمده است که ترجمه نشد. — م.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از ابن شهاب نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود: * موهای سپید خود را رنگ کنید. ابن شهاب می‌گفته است بهترین رنگها در نظر من سیاه پررنگ است.

عمرو بن عاصم کلای از همام، از مثنی بن صباح، از عمرو بن شعیب، از عمرو عاص نقل می‌کند: * پیامبر (ص) از خضاب بستن با رنگ سیاه نهی می‌فرموده است. عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * در آخرالزمان قومی موهای خود را با رنگ سیاه همچون پر کبوتران سیاه رنگ می‌کنند آنان بوی بهشت را نخواهند بوید. عبدالرحمن بن محمد محاریبی از لیث، از عامر با سلسله اسناد خود نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * خداوند متعال روز قیامت به هرکس که با رنگ سیاه خضاب کند نخواهد نگرست.

کثیر بن هشام از ناهض بن سالم، از موسی بن دینار آزاد کرده ابوبکر، از مجاهد نقل می‌کند: * پیامبر (ص) مردی سیاه‌مو را دید که روز قبل او را سپیدموی دیده بود، فرمود: تو کیستی؟ گفت: فلان هستم. فرمود: نه که تو شیطانی.

عبدالوهاب بن عطاء از ابو محمد راشد حمّانی، از قول مردی، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * در تورات نوشته شده است هرکس ریش خود را سیاه کند از رحمت حق دور شده و ملعون است.

ابوأسامه و محمد بن عبید و اسحاق بن یوسف از رَق از عبدالملک بن ابوسلیمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از عطاء در مورد خضاب کردن با وسمه پرسیدند، گفت: از چیزهایی است که مردم به تازگی آن را معمول ساخته‌اند، من گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را دیده‌ام و هیچ‌یک را ندیده‌ام که با وسمه خضاب ببندد، بلکه فقط با حنا و کتم و همین رنگ زرد ریش خود را رنگ می‌کردند.

بیان سخن کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) نوره کشیده‌اند

فضل بن دُکین و موسی بن داود از شریک، از لیث، و فضل از ابراهیم و موسی، از ابو معشر، از ابراهیم نقل کردند: * پیامبر (ص) هرگاه نوره می‌کشید، عورت و پشت عورت خود را

شخصاً و با دست خود نوره می کشیدند.^۱

عازم بن فضل و موسی بن داود از حماد بن زید، از ابوهاشم، از حبیب بن ابوثابت هم نقل می کردند: * پیامبر (ص) نوره می کشیده اند.

عمر و بن عاصم کلایی و حفص بن عمر حَوْضی از همام، از قتاده نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان نوره نکشیدند، عمر و بن عاصم گفته است، پیامبر (ص) و خلفاء و حفص بن عمر گفته است و حسن (ع) نوره نکشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می کند: * پیامبر (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان نوره نکشیده اند.

همین عبدالوهاب از حَنْظَلَة، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده است: * از امور فطری و پسندیده گرفتن ناخن و کوتاه کردن سبیل و زدودن موی زهار است.

بیان خون گرفتن رسول خدا (ص)

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از حُمَید، از انس نقل می کند: * پیامبر (ص) خون گرفت و ابوطیبة از ایشان خون گرفت و پیامبر دستور فرمود دو صاع — معمولاً خرما یا جو — به او پردازند و به مسلمانان دستور داد از مالیات او چیزی بکاهند.

خالد بن خدّاش و علی بن ثابت از وازع، از ابوسلمه، از جابر نقل می کردند که می گفت: * روز هیجدهم رمضان ابوطیبة را که خون گیر بود دیدم، گفتم: کجا بودی؟ گفت: پیش رسول خدا بودم و از ایشان خون گرفتم.

مالک بن اسماعیل و سُریج بن نعمان و خالد بن خدّاش از ابو عَوّانه، از ابوبشر جعفر بن ایاس، از سلیمان بن قیس، از جابر بن عبدالله نقل می کند: * پیامبر (ص) ابوطیبة را خواست و او از پیامبر خون گرفت، رسول خدا از او پرسید: چند صاع خراج می پردازی؟ گفت: سه صاع، مقرر فرمود یک صاع از خراج او کم شود.

ابوالجّواب بن أخوص بن جّواب ضبّی و عمار بن زَرْیق از محمد بن عبدالرحمن، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند: * ابوطیبة از پیامبر (ص) خون گرفت و پیامبر فرمود:

۱. این روایت با همین الفاظ ولی اسناد مختلف سه مرتبه پیاپی آمده که فقط به ترجمه یکی قناعت شد. و چون پادشاهان و اشراف شخصاً این کار را انجام نمی داده اند، منظور بیان تواضع حضرت ختمی مرتبت است. — م.

مقدار خراجی که می پردازی چه اندازه است؟ گفت: چنین و چنان، پیامبر (ص) خراج از او برداشت و او را نهی هم نفرمود.

حُجَّین بن مُثَنَّى و عبدالعزیز بن ابوسَلَمَة از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می کنند که گفت: * ابوطیبه که برده یکی از انصار بود از پیامبر (ص) خون گرفت، پیامبر (ص) دو صاع خوراکی به او بخشید و با خانواده اش صحبت فرمود که از مالیات او بکاهند و فرمود: خون گرفتن از بهترین داروهای شماست.

همان راوی با همان اسناد از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) خون گرفت و به ابوطیبه اجرت پرداخت فرمود، و اگر او مرد پلیدی می بود حتماً چیزی به او عطا نمی فرمود.

هاشم بن قایم و شعبه از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می کنند: * پیامبر (ص) در حال روزه در حیاط خانه خود خون گرفتند.

نَضر بن باب از داود، از عامر نقل می کند: * برده یی از خاندان بنی بیاضه از پیامبر (ص) خون گرفت، پیامبر فرمود: چقدر مالیات می پردازی؟ گفت: این مقدار. دستور فرمود از خراج او کاسته شود ولی مزد جداگانه یی به او عنایت نفرمود.

همین راوی از حجاج، از حکم، از مقسم از ابن عباس نقل می کند: * پیامبر (ص) در حال روزه خون گرفت و مدتی ضعف کرد و از این رو خون گرفتن برای روزه دار مکروه شده است.

عُبَیدة بن حُمَید تیمی از عبدالملک بن عُمَیر، از حُصَین بن عُقَبة، از سَمُرَة بن جندب نقل می کند که می گفته است: * در محضر رسول خدا بودم که خون گیری را خواست و او با شاخهای خون گیری از آن حضرت خون گرفت و شروع به خراش دادن پوست با لبه تیغ کرد. گوید، در این هنگام مردی عرب وارد شد و پیامبر را به آن حال دید و چون نمی دانست خون گیری چیست ترسید و گفت: ای رسول خدا چرا اجازه می دهی که این شخص پوست شما را پاره کند. پیامبر (ص) فرمود: این خون گرفتن است. گفت: چه فایده یی دارد؟ فرمود: بهترین چیزی است که مردم با آن معالجه می شوند.

موسی بن داود و ابن لهیعة از عمرو بن شُعَیب، از پدرش، از جدش نقل می کنند که می گفته است: * پیامبر (ص) خون گرفت و مزد خون گیر را پرداخت فرمود.

یحیی بن اسحاق بجلی از وهب، از ابوطاووس، از پدرش، از ابن عباس نقل می کند

* پیامبر (ص) خون گرفت و مزد خون‌گیر را بیشتر از اندازه معمولی عنایت کرد.

هاشم بن سعید بزاز از ابن لهیعه، از موسی بن عقبه، از بشر بن سعید و زید بن ثابت نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حیاط مسجد خون گرفت، این خبر از طریق محمد بن معاویه نیشابوری هم با همین اسناد نقل شده است.

حسن بن موسی آشیب از ثابت بن یزید، از هلال بن خباب، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در ماه حرام به مناسبت یک لقمه که از گوسپند مسموم آن زن یهودی خیبری خورده بود خون گرفت، و همواره از اثر آن مسمومیت، بیمارگونه بود و شکایت می‌فرمود.

نصر بن باب از حجاج، از عطاء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در ماه حرام خون گرفت.

هاشم بن قاسم و ابو جعفر رازی و احمد بن عبدالله بن یونس از مندل، و هر دو از یزید بن ابوزیاده، از میقسم، از ابن عباس نقل می‌کنند * پیامبر (ص) در ماه حرام و در حالی که روزه بود خون گرفت.

یحیی بن اسحاق بجلی هم از ابن عباس روایت خون گرفتن رسول خدا در حالت روزه را نقل کرده است.

سعید بن سلیمان و عباد بن عوام از ابوالسوار سلمی، از ابو حاضر، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حال احرام - برای حج و عمره - خون گرفت. همین سعید با سلسله اسناد دیگری هم این روایت را نقل می‌کند.

حکم بن موسی و قاسم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از نعمان بن منذر، از قول عطاء و مجاهد و طاووس، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حالت احرام برای تسکین درد خون گرفت و از ابن عباس پرسیدند آیا پیامبر (ص) در حال احرام به دندانهای خود مسواک می‌زد؟ گفت: آری.^۱

اسود بن عامر و اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) معمولاً سه شاخ خون می‌گرفت، دو شاخ از ناحیه پشت گردن و یک شاخ از پشت.

۱. علامه حلی، در مختصر النافع، چاپ اسدی، تهران، ۱۳۸۷ هجری، ص ۱۰۹، می‌گوید در مورد خون گرفتن و خاراندن بدن در احرام دو قول است و قول بهتر کراهت آن است. - م.

ابن قاسم از لیث، از عقیل، از ابن شهاب، از اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابوقاص نقل می‌کند که * دستش را بر جلو سر و بالاتر از کاکل نهاد و گفت: پیامبر (ص) از اینجا خون می‌گرفت. عقیل می‌گوید: اشخاص متعددی برایم نقل کردند که پیامبر (ص) این خون گرفتن را مُعِیْثَةً (فریادرس) می‌نامید.

عبدالله بن صالح بن مسلم عجللی و عبدالرحمن بن ثابت بن ثوبان از پدرش، از ابوهرّان، از عبدالرحمن بن خالد بن ولید نقل می‌کند * او از فرق سر و میان دو کتف خود خون می‌گرفت، به او گفتند: ای امیر این چگونه خون گرفتنی است؟ گفت: پیامبر (ص) این چنین خون می‌گرفت و می‌فرمود: این خونها از هر کسی گرفته شود هیچ‌گونه زیانی به او ندارد بلکه مایهٔ مداوا و بهبود اوست.

عفان بن مسلم و عبدالوارث بن سعید و عبدالعزیز بن صُهَیْب از حسن بصری نقل می‌کردند * پیامبر (ص) معمولاً دو شاخ خون از پی گردن و یک شاخ از پشت می‌گرفت و می‌فرمود شمارهٔ شاخها فرد باشد نه زوج، و عفان بن مسلم با اسناد خود از قتاده هم همین مطلب را نقل می‌کرد.

سعید بن محمد ثقفی از أَحْوَص بن حکیم، از خالد بن معدان و راشد بن سعد از جَبْرِ بن ثَعْبَر نقل می‌کند * پیامبر (ص) از وسط سر خود خون می‌گرفت، هاشم بن قاسم نقل می‌کند که پیامبر (ص) از وسط سر خود خون می‌گرفت، همو نقل می‌کند که پیامبر (ص) این نوع خون گرفتن را مُنْقِذ (رهایی بخش) می‌نامید.

هاشم بن قاسم از لیث، از حجاج بن عبدالله جَمَیری، از بُکَیْر بن أَشْجَع نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که اقْرَع بن حابِش به حضور پیامبر رسید و آن حضرت مشغول خون گرفتن از پشت سر خود بود، اقْرَع گفت: چرا از سر خود خون می‌گیری؟ فرمود: در این کار شفای درد سر و درد دندان و حواس پرتی و بیماری است. می‌گوید، شک دارم که آیا جنون و دیوانگی را هم فرمود یا نه.

عمر بن حفص از مالک بن دینار، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر (ص) از سر خود خون می‌گرفت و به اصحاب خود دستور می‌فرمود از سر خود خون بگیرند.

همین عمر بن حفص از ابان، از انس نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * خون گرفتن از سر مُعِیْثَةً است و جبرئیل در آن هنگام که از خوراک مسموم آن زن یهودی خورده بودم مرا به آن دستور داد.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * بهترین چیزی که با آن خود را مداوا می‌کنید خون گرفتن و به کار بردن قُسط دریایی است.^۱

هاشم بن قاسم از سَلام بن سلم طویل، از زید عَمِی، از یزید رَقَاشی، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * در شب معراج به هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم مگر اینکه گفتند ای محمد (ص) امت خود را فرمان به خون گرفتن بده.

عبدالوهاب بن عطاء هم از رَیبع بن صَبیح، از عمرو بن سعید نقل می‌کند که او سلسله اسناد خود را به پیامبر (ص) می‌رسانده که می‌فرموده است: * به هر فرشته و در هر نقطه از ملاً اعلی که می‌گذشتم مرا به گرفتن خون فرمان می‌دادند.

هاشم بن قاسم و سَلام بن سلم از زید عَمِی، از معاویه بن قُرة، از مَعْقِل بن یَسار نقل می‌کند: * رسول خدا فرمود خون گرفتن در سه‌شنبه‌یی که هفدهم ماه باشد دواي دردهای تمام سال است.

سعید بن سلیمان از هَبَاج بن بسطام، از عَنَبَسَة بن عبدالرحمن، از محمد بن زادن، از ام‌سعد^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم رسول خدا دستور می‌فرمود خونهایی را که می‌گیرند دفن کنند.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از اوزاعی، از هارون بن رثاب نقل می‌کند: * پیامبر (ص) خون گرفت و به مردی دستور فرمود آن را دفن کند که سگ در جستجوی خوردن آن برنیاید.

هاشم بن قاسم از اسرائیل، از جابر، از ابوجعفر (ع) – مقصود حضرت امام باقر (ع) است – نقل می‌کند که می‌فرموده است: * خون گرفتن برای روزه‌دار از این جهت مکروه شده است که پیامبر (ص) در حال روزه خون گرفت و ضعف کرد. ابن‌سعد می‌گوید، در روایت لیث بن سعد از جعفر بن ربیع، از عکرمه آمده است که در اثر این واقعه مردی منافق

۱. قُسط دریایی، دارویی گیاهی که انواع مختلف داشته است، هندی و دریایی و یونانی و عربی، هم نوع تلخ و هم نوع شیرین، مدر و کبدشوی و مفید برای کبّه صفر بوده است، برای اطلاع بیشتر، رکن: ابوبکر اخوینی، هِدَايَةُ الْمُتَعَلِّينِ فِي الطَّبِّ، تصحیح دکتر جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص ۲۵۹ و ۲۹۲، و بحث مفصل مَلَكُ الْمَطْفَرِ در المعتمد فی الادویه المفردة، تصحیح مصطفی السقاء، چاپ بیروت، ۱۹۷۵ میلادی، ص ۳۸۶. – م.

۲. هفت بانو از بانوان اصحاب دارای کنبه ام‌سعد هستند و نه‌هیدم مقصود کدام است، ولی ابن‌اثیر او را دختر زید بن ثابت یا همسر او دانسته است، رکن: اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۸۶. – م.

شد و گرفتار شک و نفاق گردید.

همین هاشم با همین اسناد از ابو جعفر (ع) نقل می‌کند: * پیامبر (ص) کنجد می‌بویید - یا روغن کنجد در بینی خود می‌چکاند - و سر خود را با سدر می‌شست.

بیان کوتاه کردن پیامبر (ص) موی پشت لب را

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه نقل می‌کند که عبیدالله بن عمر، از سعید بن ابوسعید مقبری از ابن جریج نقل می‌کند: * به ابن عمر گفتم می‌بینم موی پشت لب خود را کاملاً کوتاه می‌کنی. گفت: آری خودم دیدم که رسول خدا (ص) موی پشت لب را کاملاً کوتاه می‌فرمود.

فضل بن دکین از مُندل، از عبدالرحمن زیاده، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کردند: * پیامبر (ص) اطراف سبیل خود را کوتاه می‌فرموده است.

سعید بن منصور از سفیان، از عبدالمجید بن سهیل، از عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کند: * مردی مجوسی به حضور رسول خدا آمد که سبیل خود را گذاشته و ریش خود را تراشیده بود، پیامبر فرمود: چه کسی به تو دستور داده است چنین کنی؟ گفت: خدای من. پیامبر فرمود: اما خدای من مرا فرمان داده است تا سبیل را بتراشم و ریشم را بگذارم.

بیان لباس رسول خدا (ص) و آنچه دربارهٔ جامهٔ سپید نقل شده است

عازم بن فضل، حَمَاد بن زید، اسحاق بن عیسی، حَمَاد بن سَلَمَة همگی از ایوب بن اُبَی السخثیانی، از ابوقلابه، از سَمُرَة بن جُنْدَب نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) فرموده است: بر شما باد به پوشیدن جامهٔ سپید، زندگان شما آن را بپوشند و مردگان خود را در آن کفن کنید. حَمَاد بن زید در حدیث خود افزوده است که جامهٔ سپید از بهترین لباسهای شماست. فضل بن دُکین و مسعودی از حَکَم و حبیب بن ابی‌ثابت، همچنین سفیان ثوری از حبیب بن ابی‌ثابت، از میمون بن ابی‌شَیْب، از عمره بن جندب نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) فرمود: جامهٔ سپید پوشید که پاکیزه‌تر و بهتر است و مردگان خود را در آن کفن کنید. همین دو راوی از ابن عباس هم نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) فرموده است: جامهٔ سپید پوشید و مردگان خود را در آن کفن کنید.

فضل بن دُکین از ابوبکر هُذَلی، از ابوقلابه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده است: از محبوب‌ترین جامه‌های شما در نظر خداوند جامهٔ سپید است، در آن نماز گزارید و مردگان خود را در آن کفن کنید.

جامهٔ سرخ

عبدالله بن ثُمَیر و یَعْلَی بن عُبَید از أَجَلَح، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌کس را در جامهٔ سرخ زیباتر از رسول خدا ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طایلسی از شُعْبَة، از ابواسحاق نقل می‌کند که براه می‌گفته است: * پیامبر (ص) را دیدم که حله سرخ پوشیده بود و هیچ چیز را زیباتر از آن حضرت ندیده‌ام.

وَکَیْنَعُ بْنُ جِرَاحٍ وَاسْحَاقُ بْنُ یُوسُفَ أَرْزَقُ بْنُ سَفِیَّانٍ، از عَوْنُ بْنُ ابِی جُحَیْفَةَ، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در وادی مکه به حضور پیامبر رسیدم، آن حضرت در خیمه‌یی سرخرنگ بود و چون از خیمه بیرون آمد جبهه‌یی سرخ بر تن داشت و حله‌یی سرخ بر دوش افکنده بود و گویی هم‌اکنون به سپیدی و درخشندگی ساقهای پایش می‌نگرم. عارم بن فضل و صَعِقُ بْنُ حَزْنٍ از علی بن حَكَم، از مِثَالِ بْنِ عَمْرٍو، از زَرَّ بْنِ حُبَیثِ اسدی نقل می‌کنند: * مردی از قبیله مراد به نام صفوان بن عَسَالِ بْنِ حضور رسول خدا رسید و پیامبر (ص) در آن هنگام حله‌یی سرخ بر تن داشت.

موسی بن اسماعیل و سعید بن سلیمان از حَفْصِ بْنِ غِیَاثٍ، از حَجَّاجٍ، از ابوجعفر (ع)، از جابر بن عبدالله نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) روزهای عید قربان و عید فطر و جمعه‌ها حله و برد سرخرنگ خود را می‌پوشید.

فضل بن دُکَیْنٍ و أَبُو الْأَخْوَصِ از أَشْعَثُ بْنُ سُلَیْمٍ، از قول پیرمردی، از کنانه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را دیدم که دو برد سرخ پوشیده بود.

سُرَیجُ بْنُ نَعْمَانَ و هُثَیْمٌ و حَجَّاجٌ از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است: * رسول خدا (ص) روزهای جمعه برد سرخ می‌پوشیدند و در دو عید — فطر و قربان — عمامه سرخ می‌بستند.

جامه زرد

وَکَیْنَعُ بْنُ جِرَاحٍ و ابنِ ابِی لَیْلَى از محمد بن عبدالرحمن بن سعد بن زُرَّارَةَ، از محمد بن عمرو بن شَرْحَبِیل، از قَیْسِ بْنِ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش ما آمد آبی فراهم کردیم که غسل فرمود، آن‌گاه ملافه‌یی که با وَرْس — دانه رنگی زرد — رنگ شده بود به حضورش بردیم که آن را بر خود پیچید و گویی هم‌اکنون اثر زردی وَرْس را روی چین و شکن شکم ایشان می‌بینم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله

مُزَنِّی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دارای ملاقهٔ زرد رنگی بوده‌اند که با وُرس رنگ شده بوده است و هرگاه با زنان خود جمع شده بود آن را با آب می‌شست.

مَعْن بن عیسی و محمد بن مُسْلِم طائفی از اسماعیل بن اُمَیَّة نقل می‌کنند که می‌گفته است: * یکی از ملحفه‌های رسول خدا (ص) را دیدم که با وُرس رنگ شده بود.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از زکریاء بن ابراهیم بن عبدالله بن مطیع، از رُکَیج بن ابوعبیده بن عبدالله بن زُمَعة، از پدرش و او از مادرش، از ام‌سَلَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * گاهی پیراهن و رداء و ازار رسول خدا را با زعفران و ورس رنگ می‌کردند و پیامبر (ص) آن را می‌پوشید و بیرون می‌آمد.

فَضْل بن دُکَیْن و هشام بن سعد از یحیی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) گاهی جامه‌های خود چه پیراهن و چه رداء و چه عمامه را با زعفران رنگ می‌زد.

مُضَعَب بن عبدالله بن مُضَعَب زُبَیری نقل می‌کرد که از پدرش، از اسماعیل بن عبدالله بن جعفر، از پدرش عبدالله بن جعفر — پسر جناب جعفر طیار و همسر زینب کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام — می‌گفته است: * بر تن پیامبر (ص) رداء و عمامه‌یی دیدم که با زعفران رنگ شده بود.

خلاد بن یحیی و عاصم بن محمد از قول پدرش، از زید بن اسلم نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) تمام جامه‌ها و عمامهٔ خود را با زعفران رنگ می‌فرمود.^۱
مُؤَمِّل بن اسماعیل و عمر بن محمد از پدرش، از قول ابن‌عُمر یا کس دیگری نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) جامه‌های خود را با رنگ زرد رنگ می‌کرد.

جامهٔ سبز

عُفان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و سعید بن منصور، همگی از عبیدالله بن ایاد، از ایاد بن لقیط، از ابورمته نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را در حالتی دیدم که دو برد سبز پوشیده بودند.

۱. این روایت با همین الفاظ و اختلاف روایت تکرار شده است. — م.

مومل بن اسماعیل از سفیان، از ابن جریج، از عطاء، یا غیر از عطاء، از ابن یعلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را در حال طواف دیدم که حوله سبز بر دوش داشت و شانه چپ خود را پوشیده و شانه راستش برهنه بود.

جامه پشمین

یزید بن هارون و مسلم بن ابراهیم و سعید بن سلیمان، همگی از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از ابو بزرده نقل می‌کردند که می‌گفته است: * پیش عایشه رفتیم ازاری خشن و درشت و ردایی همچنان که ساخت یمن بود بیرون آورد و سوگند خورد که رسول خدا (ص) در آن جامه‌ها قبض روح شده‌اند.

همین دو نفر و فضل دکین از همام بن یحیی، از قتاده، از مطرف، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است: * برای پیامبر (ص) بردی پشمی و سیاه دوخته شد و آن را پوشید، عایشه در این موقع صحبت از سپیدی پیامبر (ص) در قبال آن جامه سیاه کرد و گفت: همینکه پیامبر در آن برد سیاه عرق فرمود بوی پشم بلند شد که آن را خوش نمی‌داشتند و همواره شیفته بوی خوش بود.

محمد بن حرب مکی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از عبدالله بن عبدالرحمن بن فلان بن صامت نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) در مسجد بنی عبدالاشهل در عبایی پشمی نماز گزارد و مخصوصاً دستهای خود را روی آن می‌نهاد که از سرمای ریگها محفوظ باشد. این روایت از طریق عبدالله بن مسلم بن قعنب، از قول پیرمردان قبیله بنی عبدالاشهل هم نقل شده است.

عبدالله بن مسلم بن قعنب و سعید بن منصور و خالد بن خدش، همگی از عبدالعزیز بن ابوحازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کنند: * بانویی برای پیامبر (ص) بردی پشمی که دارای حاشیه بود آورد. سهل از حضار پرسید: می‌دانید برد چیست؟ گفتند: آری لباس سراسری که به خود می‌پیچند. گفت: آری. گوید، آن زن گفت: ای رسول خدا این را به دست خود بافته و آورده‌ام بر تو بپوشانم. و پیامبر (ص) آن جامه را که سخت به آن محتاج بود گرفت و پوشید و آن را ازار خود قرار داده بود. فلان کس آن را برای فلانی تعریف کرد، و او به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا این جامه چه خوب است آن را به من بدهید.

فرمود: باشد. پیامبر (ص) مدتی در مجلس نشست و پس از آنکه مراجعت کرد و به خانه رفت آن را از تن درآورد و تا کرد و برای آن مرد فرستاد. مردم به او گفتند: کار خوبی نکردی، پیامبر (ص) خود نیاز به آن جامه داشت که آن را پوشیده بود و تو که می‌دانستی پیامبر (ص) خواهش کسی را رد نمی‌فرماید چرا آن را مطالبه کردی؟ گفت: به خدا سوگند آن را نخواستم که بپوشم بلکه خواستم به هنگام مرگ کفن من باشد. سهل گفته است روزی که مرد همان برد کفن او بود.

محمد بن عبید طَنَافِسی و عُبَیْدَةُ بن حُمَید و اسحاق بن یوسف اَزْرَق، همگی گفتند عبدالملک بن ابوسلیمان، از عطاء بن ابوریاح، از عبدالله آزاد کرده اسماء^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * اسماء جبه‌یی از نوع طیلسان (جامه گشاد) بیرون آورد که لبه‌های آن به اندازه یک وجب دیادوزی شده بود از دیبای خسروانی و گفت: این جبه رسول خداست که آن را می‌پوشیده است و پس از رحلت آن حضرت پیش عایشه بود و چون عایشه درگذشت آن را برداشتم و ما آن را می‌شویم و آب را به بیماران دردمند خود می‌دهیم. عمر بن حبیب عَدَوی و شُعْبَةُ از حبیب بن ابی‌ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) جامه پشمینه می‌پوشید.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کرد * پیامبر (ص) شب سردی برخاست و در میژط^۲ یکی از زنهای خود نماز گزارد، و مرط روپوشی از پشم است که نه نرم و ملایم است و نه چندان درشت و خشن.

جامه‌های سیاه و عمامه

وکیع بن جراح و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوالزبیر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) وارد مکه شد در حالی که عمامه‌یی سیاه بر سر داشت. وکیع از مساور وراق، از جعفر بن عمرو بن حریث، از پدرش نقل می‌کند

۱. پانزده نفر از یانوانی که افتخار درک محضر پیامبر (ص) را داشته و از اصحاب هستند به اسماء موسومند، ظاهراً مقصود اسماء مشاطه و خدمتکار عایشه است، رکن: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۹۴. م.
۲. میژط، روپوشی از پشم یا خز، رکن: دزی، فرهنگ البه مسلمانان، ترجمه دکتر حینعلی هروی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۹. م.

* پیامبر (ص) برای مردم خطبه ایراد فرمود، در حالی که عمامه سیاه بر سر داشت. و کعب از سفیان بن ابوالفضل، از حسن نقل می‌کند * عمامه رسول خدا (ص) سیاه بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از قول کسی که از حسن بصری شنیده بود نقل می‌کرد * رایت رسول خدا (ص) سیاه و موسوم به عقاب و عمامه آن حضرت هم سیاه بود.

همین عتاب و عبدالله بن مبارک از ابن لهیعة، از بکر بن سواده، از یزید بن حبیب هم نقل می‌کنند * پرچمها و رایات رسول خدا (ص) سیاه بود.

محمد بن معاویه نیشابوری و ابن لهیعة از بکر بن سواده، از صالح بن حیوان نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سجده عمامه خود را از روی پیشانی خویش کنار می‌زد.

موسی بن داود از منذل، از ابن جریر، از عطاء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در حالی که عمامه بر سر داشت وضو گرفت و آن‌گاه عمامه از سر برداشت و جلو سر را مسح کشید.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابوشیبه واسطی، از طریف بن شهاب، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمامه می‌بست و دنباله عمامه را میان دوش خود می‌آویخت.

محمد بن سلیم عبدی از دراوردی^۱، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) هرگاه عمامه می‌بست، دنباله آن را میان دوش خود می‌آویخت. خالد بن خدش از عبدالله بن وهب، از ابوصخر، از ابن قسیط از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمامه‌یی نشان‌دار به رسول خدا هدیه شد، نشان آن را کند و پوشید.

۱. دُرّ آوَرْد، نام دیگر داراب جرد است و هم گفته‌اند نام دهکده‌یی در خراسان است، رکن: یاقوت حموی، معجم البلدان،

ج ۴، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۷-م.

پارچه‌های راه‌راه یمنی

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و عمرو بن عاصم، همگی گویند همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کرد: * به انس بن مالک گفتم پیامبر (ص) چه لباسی را دوستر می‌داشت؟ گفت: پارچه‌های راه‌راه یمنی — جِبْرَة.^۱

معن بن عیسی از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفت: * بر تن هشام بن عبدالملک برد پیامبر (ص) را دیدم که از نوع پارچه‌های یمنی و دارای دو حاشیه بود.

جامهٔ سُندُس و حریری که رسول خدا (ص) آن را پوشید و بعد پوشیدنش را ترک فرمود

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جُدعان، از انس بن مالک نقل می‌کند: * پادشاه روم ردایی از سُندُس^۲ به پیامبر (ص) هدیه کرد، رسول خدا آن را پوشید و گویی هم‌اکنون آستینهای آن در نظر من است که از بلندی به این سو و آن سو می‌شد. مردم گفتند: ای رسول خدا آیا این جامه از آسمان بر شما نازل شده است؟ پیامبر فرمود: از این تعجب می‌کنید؟ و حال آنکه سوگند به کسی که جان من در دست اوست دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از این است. آن‌گاه آن را پیش جعفر بن ابی طالب فرستاد و او آن را پوشید و پیامبر (ص) فرمود: آن را به تو نداده‌ام که بیوشی. گفت: چه کار کنم؟ فرمود: برای برادرت نجاشی بفرست.^۳

هاشم بن قاسم از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از ابوالخیر، از عُقْبَة بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * قبای حریری به رسول خدا (ص) هدیه شد که نخست آن را پوشید و در آن نماز گزارد سپس از پوشیدن آن منصرف شد و به شدت آن را بیرون آورد و

۱. برای اطلاع از حبره، رکت: فرهنگ البه مسلمانان، ص ۱۲۸. — م.

۲. سُندُس، به معنی حریر نرم و نازک، معرب است، سه مرتبه هم در کلام الله مجید آمده است، رکت: جوالیقی، المغرب، چاپ احمد محمد شاکر، افست تهران، ۱۹۲۶ میلادی، ص ۱۷۷. — م.

۳. تعبیر برادر برای نجاشی بر مبنای اخوت اسلامی است. — م.

فرمود: برای پرهیزکاران شایسته نیست.

سلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در جامه‌یی که علامت‌دار بود نماز گزارد یک مرتبه در نماز به علامت‌های آن توجه فرمود و چون سلام داد، فرمود: این را برای ابوجهم ببرید که هم‌اکنون مرا در نماز به خود مشغول داشت و انبجانیته او را برای من بیاورید.^۱

معن بن عیسی از مالک بن انس، از علقمة بن ابوعلقمه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوجهم بن حذیفه به پیامبر (ص) جامه‌یی نشان‌دار هدیه کرد، پیامبر (ص) در آن نماز گزارد و چون نماز تمام شد، فرمود: این جامه را برای ابوجهم برگردانید زیرا من در نماز به علامت‌های آن نگرستم و نزدیک بود مرا به خود مشغول گرداند.

معن بن عیسی از مالک، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا جامه‌یی که نشان و علامت داشت پوشید و سپس آن را به ابوجهم بخشید و از او جامه انبجانیته گرفت، او گفت: ای رسول خدا چرا چنین فرمودی؟ گفت: بین نماز توجه من به نشانه‌ها و علامت‌های آن افتاد.

انواع جامه‌های رسول خدا و طول و عرض آن

معن بن عیسی و اسحاق بن سلیمان رازی از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفت: * در خدمت پیامبر (ص) حرکت می‌کردم و بر تن آن حضرت بردی خشن بود، از بافته‌های نجران که حاشیه‌هایش خشن‌تر بود؛ در این هنگام عربی به حضور ایشان رسید و چنان آن برد را کشید که حاشیه آن روی گردن رسول خدا اثر گذاشت و گفت: ای محمد (ص) دستور بده از اموال الهی که پیش توست چیزی به من دهند. پیامبر (ص) به طرف او برگشت و لبخندی زد و دستور فرمود چیزی به او دهند.

۱. در مورد این کلمه دُزی در فرهنگ البه مسلمانان توضیح نداده بلکه اشتباه کرده است، رک: ص ۱۶۴، ولی مصححان نه‌ایه‌الارب معتقدند که پارچه‌های ساده شامی بوده که بسیار مناسب مقام هم هست، رک: نه‌ایه‌الارب، ج ۱۸، حاشیه ص ۲۸۷. م.

سعید بن منصور و خالد بن عبدالله از مسلم اعور، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیراهن رسول خدا از پنبه و نسبتاً کوتاه و دارای آستین کوتاه بود.

محمد بن ربیعہ کلابی از موسیٰ مُعَلَّم، از بُذَیْل نقل می‌کند * طول آستین جامه رسول خدا تا مچ دست بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی از ابن لهیعة، از ابوالأسود، از عُرْوَة بن زبیر نقل می‌کند * طول ردای پیامبر (ص) چهار ذراع - حدود دو متر - و عرض آن دو ذراع و یک وجب بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لهیعة، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * جامه پیامبر (ص) که به هنگام ملاقات با نمایندگان می‌پوشید، همچنین ردای حَضَر می‌ایشان چهار ذراع طول و دو ذراع و یک وجب عرض داشت. گوید، این ردا پیش خلفاست و کهنه شده است و آن را آسترکشی کرده و روزهای قربان و فطر می‌پوشند.

عثمان بن سعید بن مَرَّة آزاد کرده سعید بن العاص و حسن بصری از مسلم، از مجاهد، از ابن عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیراهنی آستین کوتاه و نسبتاً کوتاه می‌پوشید.

یزید بن هارون از اسرائیل بن یونس، از عَبْدِ الْأَعْلَى ثَعْلَبی، از عبدالرحمن بن ابولثلی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عمر بودم ضمن صحبت گفت: پیامبر (ص) را دیدم که جبه شامی آستین تنگی بر تن داشت.

چگونگی ازار پیامبر (ص)^۱

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از ابن لهیعة، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) ازار خویش را از سمت جلو آزاد می‌گذاشت که بیشتر آویخته باشد و از طرف پشت آن را بالاتر می‌کشید.

ابوضمّرة آنس بن عیاض لثی از محمد بن ابویحیی آزاد کرده اسلمی‌ها، از عِکْرَمَة

۱. در مورد معانی مختلف ازار که گاه به معنی چادر و گاه به معنی لنگ و روپوش و... است، رک: فرهنگ البه مسلمانان، ص ۲۴-۴۰.

آزاد کرده ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس هنگامی که ازار می‌پوشید، جلو آن را چندان آویخته و بلند قرار می‌داد که حاشیه‌اش به پشت پایش می‌خورد ولی از پشت آن را بلندتر می‌کرد - درواقع، یعنی پشت ازار کوتاه‌تر از جلو آن بود. گوید، گفتم: چرا چنین ازار می‌پوشی؟ گفت: پیامبر (ص) را دیدم که چنین ازار می‌پوشید.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن ابویحیی، از قول مردی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم ازار پیامبر (ص) زیر ناف آن حاضر است به طوری که ناف ایشان دیده می‌شد و حال آنکه ازار عمر بالای ناف بود.

قناعت رسول خدا (ص) در مورد لباس و آنچه به هنگام لباس پوشیدن می‌فرمود

خَلَّاد بن یحیی مکی از سفیان ثوری، از ربیع، از یزید بن ابان، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) جامه را چندان می‌پوشید و آن قدر قناعت می‌فرمود که گاهی کناره جامه آن حضرت مانند جامه‌های روغن‌فروشان می‌نمود - توجه دارید که حتماً مقصود کهنگی و فرسودگی جامه است نه کثیفی و آلودگی آن.

عمر بن حفص عبدی هم از یزید بن ابان رَقَاشی، از انس بن مالک روایت می‌کند * پیامبر (ص) جامه را چندان می‌پوشید که از فرسودگی به جامه روغن‌فروشان یا زیتون‌فروشان شبیه می‌شد.

فضل بن دکین و زُهَیْر از عُرْوَة بن عبدالله بن قُثَیْر، از معاویه بن قُرَّة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رسیدم و همراه گروهی از قبیله مُزَیْنَة بودم، با پیامبر (ص) بیعت کردم بندهای یقه پیراهن ایشان گشوده بود و من دست خود را داخل گریبان رسول خدا کردم و مهر نبوت را دست کشیدم، عُرْوَة در دنباله این خبر می‌گوید: هرگز ندیدم در زمستان یا گرمای تابستان یقه پیراهن معاویه بن قره و پسرش بسته باشد و هیچ‌گاه بند یقه را نمی‌بستند.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ایاس جُرَیْری، از ابونُضْرَة، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه جامه نئی می‌پوشید، چه پیراهن چه ازار و چه عمامه، عرض می‌کرد: پروردگارا تو را سپاس که آن را به من ارزانی داشتی و به من

پوشانیدی، خدایا من از تو خیر آن را مسألت می‌کنم و اینکه به بهترین وجه استفاده شود و به تو از بدی آن پناه می‌برم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن ابولئله، از عیسی، از عبدالرحمن بن ابولئلی نقل می‌کند: * پیامبر (ص) هرگاه جامه می‌پوشید، خود چنین می‌گفت و می‌فرمود: هر کس که جامه می‌پوشد بگوید سپاس خداوندی را که به من جامه پوشاند که برهنگی و عورت خود را بپوشانم و در زندگی به آن آراسته گردم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص)، عثمان بن عفان را به مکه گسیل فرمود، ابان بن سعید او را پناه داد و پشت سر خود سوار و وارد مکه کرد. ابان به عثمان گفت: ای پسر عمو تو را سخت فروتن می‌بینم، ازار خودت را مانند ازار قوم پیوش و آن را تاروی پاهای خود بیاویز. عثمان گفت: پیامبر ما چنین ازار می‌پوشد که تا نیمه ساقهای اوست. گفت: بر کعبه طواف کن. عثمان گفت: ماکاری را تا پیامبرمان انجام ندهد انجام نمی‌دهیم و چون او انجام داد پیروی می‌کنیم.

محمد بن عبدالله انصاری و ابو عمرو بن العلاء از ایاس بن جعفر حنفی نقل می‌کنند: * رسول خدا (ص) دستمالی داشت که هرگاه وضو می‌گرفت آن را به دست و چهره می‌مالید.

عمرو بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده، از محمد بن سیرین نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) حله یا جامه‌یی را به بهای بیست و نه ناقة خرید.

فضل بن دکین از همام، از قتاده، از علی بن زید، از اسحاق بن عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند: * پیامبر (ص) حله‌یی را به بیست و هفت وقیه خرید.

فضل بن دکین از عبدالسلام بن حرب، از موسی حارثی نقل می‌کند که در روزگار بنی‌امیه می‌گفته است: * چون طیلسان را برای پیامبر (ص) و صف کردند، فرمود: این جامه‌یی است که از عهده شکر آن نمی‌توان برآمد.

فضل بن دکین از حسن بن صالح، از اسماعیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * بُرد رسول خدا (ص) که همان ردای ایشان هم بود فقط یک دینار ارزش داشت.

نماز گزاردن رسول خدا (ص) در یک جامه و پوشیدن آن

وکیع بن جراح و موسی بن داود از شریک بن عبدالله بن عبیدالله، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته * پیامبر (ص) را دیده است که فقط در یک جامه نماز می‌گزارد و در حال نماز با اطراف آن خود را از گرمی و سردی زمین محفوظ می‌داشته است.

ابوضمّرة انس بن عیاض لثی از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین نمازی که رسول خدا (ص) همراه مردم و پشت سر ابوبکر گزارد در یک جامه بود که آن را به خود پیچیده بود.^۱

فَضْل بن دُکَیْن از مُنْدَل، از حُمَید، از انس نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در طول بیماری پیش از مرگ خود در حالی که نشسته و جامه‌ی را به خود پیچیده بود نماز گزارد. مُطَرِّف بن عبدالله و عبدالرحمن بن ابوالموال از موسی بن ابراهیم بن ابوریعة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیش انس بن مالک بودیم برخاست و در حالی که فقط یک جامه داشت نماز گزارد، گفتیم: آیا فقط در یک جامه نماز می‌گزاری و ردای خود را نمی‌پوشی؟ گفت: آری رسول خدا (ص) را دیدم که چنین نماز می‌گزارد.

موسی بن داود از عبدالعزیز بن ابوسلمه، از حُمَید طویل، از انس، از ام‌الفضل^۲ نقل می‌کند که می‌گفت * پیامبر (ص) در طول بیماری پیش از مرگ خود در خانه خویش با ما نماز گزارد در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود، این نماز مغرب بود و پیامبر (ص) سورة والمرسلات را قرائت فرمود و دیگر تا به هنگام مرگ نماز جماعت نگزارد.

عبیدالله بن موسی و هشام بن عروة از پدرش، از عمر بن ابوسلمه نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فقط در یک جامه که از دو طرف به خود پیچیده بود نماز گزارد.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از ضحاک بن عثمان، از هشام بن عروة، از پدرش، از عمر بن ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در خانه‌اش دیدم که فقط

۱. توجه دارید که موضوع نماز گزاردن حضرت ختمی مرتبت پشت سر ابوبکر مورد قبول ما شیعیان نیست. - م.

۲. مقصود لبابة دختر حارث و همسر عباس عموی پیامبر (ص) است و خواهر میمونه همسر رسول خدا (ص)، رک:

اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۳۹. - م.

در یک جامه که آن را به خود پیچیده بود نماز گزاردند. همین روایت از طریق انس بن عیاض هم از عمر بن ابوسلمه نقل شده است.^۱

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل نقل می‌کند: * به جابر بن عبدالله گفتیم همان‌طور که دیده‌ای رسول خدا (ص) نماز می‌گزارد نماز بگزار، ملحفه‌ای برداشت و از زیر پستان خود آن را بست و گفت: دیدم که رسول خدا (ص) چنین عمل می‌فرمود.

فضل بن دکین از ابراهیم بن اسماعیل بن مُجَمَّع، از ابوالزبیر نقل می‌کرد که: * دیده است جابر بن عبدالله فقط در یک جامه که به خود پیچیده است نماز می‌گزارد و جابر به او گفته است در خانه پیامبر (ص) بودم و دیدم که آن حضرت در یک جامه که به خود پیچیده است نماز می‌گزارد.^۲

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از عمرو، از ابوزبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * جابر بن عبدالله را دیدم که فقط یک جامه به خود پیچیده و نماز می‌گزارد و حال آنکه دیگر لباسهای او کنارش بود، ابوزبیر گفته است، جابر خود پیامبر (ص) را دیده است که چنین نماز می‌گزارده است.

یزید بن هارون از یزید بن عیاض بن یزید بن جَعْدَبَة، از زید بن حسن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فقط در ازاری که بر تن داشته است نماز گزارده و جامه دیگری بر تن آن حضرت نبوده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از یعلی بن حارث محاریبی، از غیلان بن جامع، از ایاس بن سلمه، از قول یکی از پسران عمار بن یسار^۳، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در نماز بر ما امامت فرمود در حالی که فقط یک جامه - یک ملحفه - بر خود پیچیده بود.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از حسن بن یحیی خُشَنی و زید بن واقد از بُسر بن

۱. عمر بن ابوسلمه، متولد سال دوم هجرت در حبشه، و درگذشته ۸۳ هجری در مدینه، ربیب پیامبر (ص) است، در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علی (ع) بود. - م.

۲. روایت دیگری هم آمده بود که چون مکرر بود ترجمه نشد. - م.

۳. در هر دو نسخه - چاپ ادوارد ساخر و احسان عباس - به همین صورت است، آیا عمار بن یاسر صحیح نیست؟ در السدائیه و میزان الاعتدال و جامع الرواة عمار بن یاسر را ندیدم. - م.

عبدالله خضرمی، از ابوادریس خولانی، از ابودرداء نقل می‌کند: * پیامبر (ص) بیرون آمد و فقط یک جامه بر تن داشت که از دو طرف به خود پیچیده بود و نماز گزارد، و چون نماز ایشان تمام شد، عمر حرفهایی زد از جمله گفت مثل اینکه با جنابت می‌شود نماز گزارد.

هاشم بن قاسم از محمد بن طلحة، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر بن عبدالله، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است: * در خانه رسول خدا به حضورش رفتم در حالی که یک جامه به خود پیچیده بود نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم و لیث از یزید بن ابوحیب، از سُوید بن قیس، از معاویه بن خدیج، از معاویه بن ابوسفیان نقل می‌کند که: * از خواهر خود ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) پرسیده است: آیا پیامبر (ص) در جامه‌یی که به هنگام جماع بر تن داشته است نماز می‌گزارد؟ و او گفته است: در صورتی که در آن اثری از نجاست دیده نمی‌شد آری.

رختخواب و فرش رسول خدا (ص)

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * تشک پیامبر چرمی انباشته از لیف خرما بود.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از حارثة بن محمد بن عبدالرحمن بن ابوالرجال نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه قاسم بن محمد پیش مادر بزرگم عَمْرَة دختر عبدالرحمن رفتم، گفت: عایشه برایم نقل کرد که پیامبر (ص) اجازه فرمود عمر بن خطاب به حضورش برسد، و رسول خدا دراز کشیده و میان ایشان و زمین فقط حصیری بود که بر پهلوی ایشان اثر گذاشته بود و زیر سر آن حضرت متکایی از چرم بود که از لیف خرما انباشته شده بود و از بالا سر آن حضرت هم چند مشک خالی باد کرده آویخته بود.

سعید بن سلیمان از عَبَاد بن عَبَّاد مُهَلَّبِی، از مُجَالِد، از شُعْبِی، از مسروق، از عایشه روایت می‌کند که می‌گفته است: * بانویی از انصار به خانه من آمد و رختخواب پیامبر (ص) را که یک عبای تا شده بود دید رفت و تشکی انباشته از پشم فرستاد، چون رسول خدا پیش من آمد فرمود: این چیست؟ گفتم: ای رسول خدا فلان بانوی انصاری پیش من آمد رختخواب شما را دید، رفت و این را فرستاد. فرمود: این را برگردان، من برنگردانم که خوش می‌داشتم در خانه‌ام باشد، سه مرتبه تکرار فرمود و گفت: ای عایشه اگر می‌خواستم

خداوند کوههایی از طلا و نقره در اختیارم قرار می داد.

عُمَر بن حَفْص از ام شَيْب، از عایشه نقل می کند * معمولاً عبايي را دولایه پهن می کردم، شبی پیامبر (ص) آمد و من آن عبا را چهارلایه پهن کرده بودم چون پیامبر دراز کشید فرمود: ای عایشه امشب رختخواب من چه تغییری کرده است که چون هر شب نیست، گفتم: آن را چهارلایه کرده ام. فرمود: به حال اول برگردان.

عُفان بن مسلم، ابان بن یزید عطار، یحیی بن ابی کثیر از عمران بن حطان نقل می کردند * عایشه گفته است هر چیزی که در خانه پیامبر (ص) نقش و نگار یا شکل صلیب داشت وسیله آن حضرت تغییر شکل داده و محو می شد.

وکیع بن جراح از اسرائیل، از سماک، از جابر بن سَمُرَة نقل می کند که می گفته است * وارد خانه پیامبر (ص) شدم و دیدم که به وساده یی تکیه داده است - وساده یی زیر سر دارد.

ابو غسان مالک بن اسماعیل نه دی و عمر بن زیاد هلالی از اسود بن قیس، از جندب بن سفیان نقل می کردند که می گفته است * شاخه خرما بنی به بدن پیامبر (ص) گیر کرد و انگشت ایشان را برید و زخمی کرد، فرمود: چیزی نیست انگشتی زخمی و خون آلود و در راه خدا اندک است. گوید، پیامبر (ص) را به خانه بردند و روی تختی که رویه اش حصیری بود بستری کردند و زیر سر ایشان بالشی که از لیف خرما انباشته بود نهادند، عمر به حضور آمد و چون حصیر بر پهلوی رسول خدا اثر گذاشته بود آن را دید و گریست. پیامبر فرمود: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: ای رسول خدا، خسرو و قیصر را به یاد آوردم که بر تختهای زرین می نشینند و لباس سندس و استبرق می پوشند. پیامبر (ص) فرمود: آیا خوشنود نیستید که برای شما آخرت و برای ایشان دنیا باشد؟ گوید، در خانه چند مشک خالی پر باد بود، عمر گفت: اگر صلاح بدانید دستور دهید اینها را بیرون ببرند. فرمود: نه، اینها از اسباب و اثاثیه همین خانه است.

عمر و بن عاصم کلابی و ابوالأشهب می گویند از حسن بصری شنیده اند که می گفته است * عُمَر بن خطاب به حضور پیامبر (ص) آمد و دید که آن حضرت روی حصیری یا روی تختی دراز کشیده اند و حصیر بر پهلوی ایشان اثر گذاشته است، گوید، چند مشک باد کرده هم در خانه بود، عمر گریست. پیامبر فرمود: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: تو پیامبر خدایی و حال آنکه خسرو و قیصر بر تختهای زرین هستند. فرمود: ای عمر آیا

خوشنود نیستی که دنیا برای ایشان و آخرت برای ما باشد.

عبدالوهاب بن عطاء فضل بن دکین هر دو از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کردند که می‌گفته است: * روزی عمر به حضور رسول خدا آمد پیامبر (ص) روی پوستی دراز کشیده بود، فضل بن دکین در حدیث خود افزوده است پوستی که انباشته از لیف خرما بود و عبدالوهاب افزوده است که در خانه چند مشک باد کرده هم بود، عمر گریست، فرمود: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: از آن می‌گیرم که خسرو در خز و ابریشم و حریر و دیبا زندگی می‌کند و قیصر هم همچنان است و تو که برگزیده و بهترین خلق خدایی چنین زندگی داری که می‌بینم. فرمود: ای عمر گریه مکن که اگر بخواهم کوهها برای من طلا شود، می‌شود اگر دنیا در نظر خداوند به اندازهٔ بال مگسی ارزش می‌داشت به هیچ کافر چیزی از آن عطا نمی‌فرمود.

یحیی بن عباد و هاشم بن قاسم گویند مسعودی^۱ از عمر بن مروة، از ابراهیم، از علقمة، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کرد که می‌گفت: * پیامبر (ص) روی حصیری خوابید و حصیر روی پوست ایشان اثر گذاشت، و چون بیدار شد، من شروع به دست کشیدن به محل نشان حصیر کردم و گفتم: چه می‌شود اگر به ما اجازه فرمایی که روی این حصیر چیزی بگسترانیم تا از تأثیر آن محفوظ بمانی؟ پیامبر (ص) فرمود: مرا با دنیا چه کار است، مثل من و دنیا چون سواری است که زیر درختی سایه‌یی می‌گیرد و سپس به سرعت حرکت می‌کند و درخت را رها می‌کند.

مَعْن بن عیسی و مالک از ابونضر آزاد کرده عمر بن عبیدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت روی گلیم یا حصیری خفته بود که بر بدنش اثر و نشانه انداخته بود.

موسی بن داود از ابن لهیعة، از یزید بن ابوحیب، از سنان بن سعد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) را در خانهٔ ابوطلحه دیدم که روی گلیمی نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم از عبدالعزیز بن ابوسلمة، از اسحاق بن عبد بن ابوطلحة، از انس بن

۱. این مسعودی که تاکنون مکرر از او حدیث نقل شده است، عبدالرحمن بن عبدالله مسعودی از اعقاب مسعود هذلی کوفی و از بزرگان محدثان و درگذشته ۱۶۰ هجری است، و نباید او را با مسعودی مورخ بزرگ و مؤلف مروج الذهب درگذشته ۳۴۶ هجری اشتباه کرد، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ذیل شماره ۴۹۰۷، ص ۵۷۴. م.

مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در خانه ام‌سلیم با ما بر روی حصیری که از کهنگی تغییر رنگ داده بود نماز گزارد، گوید قسمتی از آن را با آب شستند و رسول خدا بر آن سجده فرمود.

محمد بن ربیع کلابی از یونس بن حارث ثقفی، از ابو عون، از پدرش، از مغیره بن شعبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) پوستی داشت و دوست می‌داشت پوست دباغی شده‌یی داشته باشد تا بر آن نماز گزارد.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از قیس بن ربیع، از عثمان ثقفی، از ابولیلی کندی، از جریر یا ابوجریر نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر رسیدم و مشغول ایراد خطبه بود دست بر جایی که نشسته بود گذاشتم و متوجه شدم زیرانداز آن حضرت پوست بز است.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از سعید مقبری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) حصیری داشت که روزها روی آن می‌نشست و شبها در گوشه‌یی از مسجد پهن می‌کرد و بر آن نماز می‌گزارد.

عفان بن مسلم و وهیب از موسی بن عقبه نقل می‌کردند که می‌گفته است از ابونضر شنیدم از بشر بن سعید، از زید بن ثابت نقل می‌کرد * پیامبر (ص) آلونکی از حصیر برای خود در مسجد ترتیب داده بود و شبها در آن نماز می‌گزارد، گروهی آنجا جمع شدند، شبی صدای نماز خواندن پیامبر (ص) را نشنیدند پنداشتند که خفته است، یکی از مردم سرفه کرد تا اگر پیامبر بیدار است بیرون آید و آن حضرت بیرون آمد و فرمود: این چه کاری است که می‌بینم همواره انجام می‌دهید، می‌ترسم نماز و عبادت شبانه بر شما واجب شود و اگر واجب گردد آن را چنان که باید برپا نخواهید داشت. ای مردم در خانه خود نماز بگذارید، بهترین نماز مستحبی نمازی است که آدمی در خانه بگذارد، غیر از نمازهای واجب و فریضه که در مسجد برتر است.

سجاده‌یی که رسول خدا (ص) بر آن نماز می‌گزارد

عفان بن مسلم از ثابت بن یزید، از عاصم آحول، از ابوقلابه نقل می‌کند که می‌گفته است * به خانه ام‌سلمه رفتم و از دختر پسرش که نامش ام‌کلثوم بود از محل نماز گزاردن رسول خدا

پرسیدم، جایی را به من نشان داد که سجاده‌یی در آن بود، خواستم آن را بررسی کنم و جمع کنم، و گفت: پیامبر (ص) بر سجاده نماز می‌گزارد.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از اَلْأَنْدَق بن قیس، از ذَکْوَان، از عایشه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روی سجاده نماز می‌گزارد.

عُبَیْدَةُ بن حُمَیْد تَیْمِی از سلیمان اعمش، از ثابت بن عبید، از قاسم بن محمد بن ابوبکر نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عایشه می‌گفت، پیامبر (ص) به من فرمود: دست دراز کن و سجاده مرا از مسجد بردار به من بده، گفتم: در حال حیض هستم، فرمود: دست تو در حال حیض نیست.

محمد بن سابق از زائدة، از اسماعیل سُدی، از عبدالله بَیْهَی، از عایشه نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) در مسجد بود به کنیزی فرمود سجاده را به من بده، گفتم: او حیض است، فرمود: حیض او در دست او نیست. عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) می‌خواست که سجاده را برایش بگسترانیم تا بر آن نماز گزارد.

محمد بن صباح و هُشَیْم از ابن ابولیلی، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به عایشه فرمود: دست دراز کن و سجاده مرا از مسجد بده، گفتم: من در حال حیض هستم، فرمود: حیض تو در دست تو نیست.^۱

سعید بن سلیمان و شریک از ابواسحاق از بَیْهَی، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روی سجاده نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم از شعبه و سعید بن سلیمان از عباد بن عوام و همگی از شیبانی، از عبدالله بن شَدَاد، از میمونه دختر حارث همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کنند: * آن حضرت روی سجاده نماز می‌گزارد.

۱. مکرر تاکنون گفته‌ام که این‌گونه روایات بدون بررسی دقیق و اظهارنظری فقه‌های معظم نمی‌تواند ملاک عمل قرار بگیرد، علمای شیعه عبور از مسجدالحرام و مسجدالنبی و نهادن و برداشتن چیزی را از آنها برای زن حایض جایز نمی‌دانند، رک: مختصر النافع، چاپ اسدی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴ و به رسائل عملیه، و به هر حال مسأله مورد تأمل است. - م.

انگشتر زرین رسول خدا (ص)

یزید بن هارون و فضل بن دکین و عفان بن مسلم و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و خالد بن مخلد بجلی و مسلم بن ابراهیم و هاشم بن قاسم و خالد بن خدش و ضحاک بن مخلد شیبانی و عبدالوهاب بن عطاء عجلی همگی از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) انگشتری زرین تهیه فرمود که در دست راست می‌کرد و نگین آن به طرف کف دست بود. مردم هم انگشترهای طلا ساختند، این بود که پیامبر (ص) بر منبر نشست و آن را از انگشت بیرون آورد و فرمود: من این انگشتر را در دست می‌کردم و نگین آن را به طرف کف دستم قرار می‌دادم، آن‌گاه آن را به سویی پرت کرد و فرمود: سوگند به خدا دیگر هرگز آن را در دست نمی‌کنم. و چون رسول خدا (ص) انگشتر زرین را کنار انداخت مردم هم انگشترهای زرین خود را کنار گذاشتند.

فضل بن دکین از محمد بن شریک، از عمرو بن دینار، از طاووس، همچنین عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است از طاووس شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) انگشتری زرین تهیه فرمود، روزی ضمن خطبه خواندن نگاهی به آن افکند و فرمود: نگاهی از آن اوست و نگاهی از شما، و انگشتری را بیرون آورد و کناری انداخت، و فرمود: هرگز آن را به دست نخواهم کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواؤیس و خالد بن مخلد هر دو از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کنند که می‌فرموده است: * رسول خدا (ص) در انگشت دست چپ خود انگشتری زرین می‌فرمود، مردم جمع شده و به انگشتر نگاه می‌کردند، پیامبر (ص) دست راست خود را روی انگشت دست چپش که انگشتر در آن بود نهاد و چون به خانه برگشت آن را کنار انداخت.

حجاج بن محمد از شعبه، از قتاده، از نصر بن انس، از بشیر بن نهیک، از ابوهریره نقل می‌کند: * پیامبر (ص) از به کار بردن انگشتر زرین نهی فرموده است.

انگشتر سیمین رسول خدا (ص)

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عجلای از سعید بن ابوعروبة، از قتادة، از انس بن مالک، و یزید بن هارون و هاشم بن قاسم از شعبه، از قتادة، از انس نقل می‌کردند * پیامبر (ص) برای قیصر یا رومیها نامه‌ی مرقوم داشت و آن را مهر فرمود، گفته شد که نامه شما در صورتی که ممهور نباشد خوانده نمی‌شود، پیامبر (ص) انگشتر نقره‌ی که بر آن محمد رسول الله نقل شده بود تهیه فرمود، انس بن مالک می‌گوید، گویی هم اکنون به سپیدی آن انگشتر که در دست رسول خدا می‌درخشید می‌نگرم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عجلای از حمید طویل و عفان بن مسلم و حماد بن سلمه و ثابت نقل می‌کنند * از انس بن مالک سؤال شده است آیا رسول خدا (ص) انگشتر داشت؟ گفت: آری. شبی نماز عشا را دیرتر خواند چنان‌که نزدیک نیمه‌شب بود و چون نماز گزارد چهره خود را به جانب ما برگرداند و فرمود: مردم نماز عشا را گزارده و خوابیده‌اند و شما همچنین نماز می‌گزارید، منتظر چه بودید. انس می‌گوید: گویی هم اکنون برق انگشتر را در دست آن حضرت می‌بینم، انس در این هنگام دست چپ خود را بلند کرد.

عمرو بن عاصم کلابی و همام از ابان بن ابوعیاش، از انس بن مالک نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) انگشتری برای خود ساخت که تمام آن نقره بود و فرمود: هیچ‌کس چنین انگشتری برای خود نسازد.

احمد بن عبدالله بن یونس و موسی بن داود از زهیر، از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * انگشتر پیامبر (ص) تمام نقره و نگین سر خود بود، زهیر می‌گوید: از حمید پرسیدم نگین آن چگونه بود؟ گفت: نمی‌دانم چگونه بوده است.

عبدالله بن وهب بصری و عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهیری، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) انگشتری تمام نقره داشت که نگین آن حبشی بود. عثمان بن عمر می‌گوید، نقش آن محمد رسول الله بوده است.

سلیمان بن داود هاشمی و موسی بن داود ضبی می‌گفتند ابراهیم بن سعد از ابن شهاب، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است * در دست پیامبر (ص) انگشتری از نقره دیده است، و

فقط یک روز، چون مردم هم انگشتیهایی از نقره ساختند و به دست کردند و پیامبر (ص) انگشت خود را بیرون آورد و مردم هم انگشتهای خود را بیرون آوردند.

عبدالله بن ثُمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) انگشتی از نقره گرفت و در دست ایشان بود و پس از آن حضرت، در دست ابوبکر و عمر و عثمان بود و از دست عثمان در چاه آریس افتاد، و نقش آن محمد رسول الله بود.

فضل بن دکین و ابن عیینة از ایوب بن موسی، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) انگشتی از نقره گرفت که بر آن محمد رسول الله نقش بسته بود و نگین آن را به طرف کف دست خود قرار می‌داد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی و عطاء نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * انگشتی رسول خدا (ص) از نقره و نقش آن محمد رسول الله بود.

فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * انگشت رسول خدا (ص) از نقره و نقش آن محمد رسول الله بوده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که فرموده است * رسول خدا (ص) انگشت زرین خود را کنار انداخت و انگشتی سیمین برای خود تهیه و در دست چپ خویش فرمود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عیسی بن ابویزّة، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * انگشتی رسول خدا (ص) از نقره بوده است.

انگشتی نقره نشان رسول خدا (ص)

جَریر بن عبد الحمید رازی از مُغیرَة، از قُرَظْد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * انگشت پیامبر (ص) آهن نقره نشان بوده است.

فضل بن دُکَین و موسی بن داود از محمد بن راشد، از مکحول نقل می‌کنند * انگشت پیامبر آهن نقره نشان و نگین آن برجسته بوده است.

فضل بن دُکَین از اسحاق، از سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * خالد بن سعید به حضور پیامبر آمد و انگشتی در دست داشت، پیامبر (ص) فرمود: این چیست که در دست

داری؟ گفت: انگشتری است که تهیه کرده‌ام، فرمود: بده بینم. خالد انگشتر را داد، جنس آن آهن و دارای روکش نقره بود. پیامبر فرمود: نقش نگین آن چیست؟ گفت: محمد رسول الله. گوید، پیامبر (ص) آن انگشتر را برای خود گرفت و همان انگشتر در دست ایشان بود.

احمد بن محمد ازرقی مکی از عمرو بن یحیی بن سعید قرشی، از جدش نقل می‌کرد * عمرو بن سعید بن عاص هنگام مراجعت از حبشه به حضور پیامبر (ص) آمد، فرمود: این چیست که در انگشت داری؟ گفت: حلقه‌یی است. فرمود: نقش آن چیست؟ گفت: محمد رسول الله. گوید، پیامبر (ص) آن را برای خود گرفت و تا هنگام رحلت همان در دست رسول خدا بود، سپس تا هنگام مرگ ابوبکر در دست او بود و آن‌گاه تا هنگام مرگ عمر در دست او بود و بعد در اختیار عثمان قرار گرفت، و هنگامی که دستور داده بود چاهی برای اهل مدینه به نام چاه آریس حفر کنند و خود بر لبه چاه نشسته بود آن انگشتر در چاه افتاد، و آنچه جستجو کردند نیافتندش. گوید، عثمان عادت داشت که آن انگشتر را زیاد از دست خود بیرون می‌آورد و دوباره به دست می‌کرد.

نقش انگشتر پیامبر (ص)

عبدالله بن ادریس اودی از هشام، از ابن سیرین نقل می‌کند * نقش انگشتری رسول خدا (ص) «بسم الله محمد رسول الله» بود.

محمد بن عبدالله انصاری و پدرم از ثُمَامَة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * نقش نگین انگشتر - مهر - رسول خدا (ص) محمد رَسُولُ اللَّهِ و در سه سطر بوده است محمد (ص) یک سطر، رسول سطر دوم و الله سطر سوم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از عبدالعزیز بن صُهَیب، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) برای خود انگشتری ساخت و فرمود انگشتری ساختم و بر آن چیزی نقش کردیم و هیچ‌کس نباید چیزی بر آن نقش کند - ظاهراً با توجه به روایت بعد منظور این است که نباید کسی بر انگشتر خود آنچه بر انگشتر من نقش است نقش کند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عَجَلی هر دو از ابن جُرَیج، از حسن

بن مسلم، از طاووس^۱ نقل می‌کنند * قریش به پیامبر (ص) گفتند در آن جا و مقصودشان ایران بود نامه‌های بدون مهر را نمی‌پذیرند و این موضوع پیامبر (ص) را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازد و نقش آن محمد رسول الله بود و فرمود: هیچ‌کس بر انگشتر خود نقش انگشتر مرا نقش نکند.

ابو عاصم ضحاک بن مُخَلَّد شیبانی از سعید بن ابوعروبه، از قتادة، از انس نقل می‌کند * نقش انگشتر پیامبر (ص) محمد رسول الله بود.

شُبَابَةُ بن سَوَّار از مبارک، از حسن نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: من برای خود انگشتری انتخاب کرده‌ام هیچ‌کس مانند آن بر انگشتر خود نقش نکند. گوید، نقش آن محمد رسول الله بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از حجاج بن ابوعثمان نقل می‌کند * از حسن بصری در مورد کسی که بر انگشترش نامی از نامهای خدا نقش باشد و با آن وارد مستراح شود پرسیدند، گفت: مگر بر انگشتر رسول خدا (ص) آیه‌یی از قرآن که محمد رسول الله باشد نقش نبود؟

جریر بن عبد الحمید رازی از منصور، از ابراهیم، و فضل بن دُکین و سالم بن ابوالجُعد و یزید بن هارون هم از ابراهیم نقل می‌کنند: * نقش انگشتر رسول خدا (ص) محمد رسول الله بود.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * نقش مهر رسول خدا (ص) چه بود؟ گفت: صدق الله ثم الحق الحق بعده، محمد رسول الله.

خالد بن خدّاش و عبدالله بن وَهَب از أُسامة بن زید نقل می‌کنند که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برایش نقل کرده است * چون معاذ بن جبل از یمن که رسول خدا (ص) او را فرستاده بود، برگشت در دست خود انگشتری داشت که بر آن محمد رسول الله نقش شده بود، پیامبر (ص) فرمود: این انگشتر چیست؟ گفت: برای مردم چیزهایی می‌نوشتیم و می‌ترسیدم که چیزی کم کنند یا بیفزایند، این بود که مهری درست کردم و با آن نامه را مهر می‌کردم. فرمود: نقش آن چیست؟ گفت: محمد رسول الله. پیامبر (ص) فرمود: همه چیز

۱. این طاووس که محمد بن سعد مکرر از او مطلب نقل کرده است، طاووس بن کُیّان متولد سال ۳۳ و درگذشته ۱۰۶ هجری و از بزرگان تابعین است، رک: قنایی، مجمع الرجال، ج ۳، چاپ اصفهان، ۱۳۸۴ هجری، ص ۲۲۷ و به اردبیلی، جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۲۰ و به زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۴۲۲. -م.

معاذ حتی انگشترش ایمان آورده است. آن گاه رسول خدا آن را برای خود گرفتند و با آن مهر می فرمودند.

سرانجام انگشتر پیامبر (ص)

محمد بن عبدالله انصاری و پدرش از ثُمَامَةُ بن عبدالله، از انس بن مالک نقل می کرد که می گفته است: * انگشتر پیامبر (ص) تا هنگام رحلت آن حضرت در دست ایشان بود و سپس تا هنگام مرگ ابوبکر و عمر در دست آن دو بود و در شش سال اول خلافت عثمان در دست او بود و در نیمه دوم خلافت او همراهش کنار چاه اریس نشسته بودیم و او انگشتر پیامبر (ص) را در دست خود حرکت می داد که در چاه افتاد، سه روز همراه عثمان به جستجوی آن پرداختیم ولی به آن دست نیافتیم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عَدِیّ بن عَدِیّ، از علی بن حسین (ع) نقل می کند که می فرمود: * انگشتری رسول خدا (ص) در دست ابوبکر و عمر بود، پس از اینکه عثمان آن را گرفت از دست او افتاد و گم شد، و علی (ع) مجدداً نقش آن را نوشت. فضل بن دُکین از سعید بن عبدالرحمن، از محمد بن سیرین نقل می کند: * انگشتر رسول خدا (ص) از دست عثمان افتاد و هر چه جستجو کردند نیافتند.

فضل بن دُکین و ابویحیی اسحاق بن سلیمان رازی از عبدالعزیز بن ابورؤاد، از نافع، از ابن عمر نقل می کنند که می گفته است: * رسول خدا (ص) انگشتر به دست می فرمود و نگین آن را به جانب کف دست قرار می داد.

یزید بن هارون از حَمَاد بن سَلَمَة نقل می کند: * ابورافع در دست راست خود انگشتر می کرد و از او پرسیدم چرا در دست راست؟ گفت: عبدالله بن جعفر را دیدم که در دست راست انگشتر داشت و می گفت رسول خدا (ص) انگشتر را در دست راست داشته اند.

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن ابراهیم بن ابومنصور از رُیِّع بن عبدالرحمن بن ابوسعید، از پدرش، از جدش، و همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عبدالملک بن مُسلم، از یَعْلَى بن شَداد نقل می کنند: * پیامبر (ص) انگشتر خویش را در دست چپ می کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی و عطاء بن خالد از عبدالأعلی بن عبدالله بن ابوفرّوة،

از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * پیامبر (ص) تا هنگامی که خدا را دیدار کرد - مرگ - و ابوبکر و عمر و عثمان هم تا گاه مرگ انگشتر به دست نکردند. و سه نفر از اصحاب پیامبر (ص) را نام برده است.

صفت کفش رسول خدا (ص)^۱

یزید بن هارون از هَمَام، از قَتَادَة، از انس بن مالک نقل می‌کند * کفش رسول خدا (ص) دارای دو بند بود - منظور بندهایی است که انگشتان پا در آن قرار می‌گرفته است.

عُبَیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند * محمد بن علی (ع) - منظور جناب محمد بن حنیفه است - کفش پیامبر (ص) را به ما نشان داد، مانند کفشهای ناحیه حَضْرَمَوْت مختصر پاشنه‌یی و دو بند داشت.

محمد بن عبدالله اسدی و سفیان از خالد حَذَاء - کفشدوز - از عبدالله بن حارث نقل می‌کرد * کفش پیامبر (ص) دارای دو دوال بود و بندهای آن در محل گره دولایه بود. عفان بن مسلم و عمر بن عاصم از همام، از قَتَادَة، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * سرپایی پیامبر (ص) دارای دو بند بوده است، عفان در دنباله این حدیث می‌افزاید که جنس آن از تیماج بدون مو بود.

یحیی بن عَباد و حماد بن سلمه از هشام بن عروه نقل می‌کردند که می‌گفت * کفش رسول خدا (ص) را دیدم که باریک و دارای پاشنه اندک و نوک آن هم باریک‌تر و سربالا و دارای دو بند بود.

فضل بن دُکَین از عیسی بن طَهْمَان نقل می‌کرد که می‌گفته است * انس دستور داد کفشی را بیرون آوردند که دارای دو بند بود و از ثابت بُنَانِی شنیدم که می‌گفت کفش پیامبر (ص) است.

هاشم بن قاسم از شُعْبَة، از خالد حَذَاء، از عبدالله بن حارث انصاری نقل می‌کرد * هر دو کفش پیامبر (ص) را دیده و جفت و دارای دوال بوده است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال صد یا

۱. ظاهراً مقصود نوعی به اصطلاح سرپایی یا سندان است، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۵۹ - م.

صد و ده هجری در مکه پیش کفشدوزی رفتم که به کفشهایم بند و دوال بزند، و کفشهای من دو بند داشت، گفتم: هر دو را دوال و تسمه بزن، گفت: آیا همان طور که کفشهای رسول خدا را دیده‌ام درست کنم؟ گفتم: کفش پیامبر (ص) را کجا دیده‌ای؟ گفت: پیش فاطمه دختر عبدالله بن عباس. گفتم: درست کن. گوید، او هر دو گوشه بندها را در طرف راست زد. — این روایت از طریق عفان بن مسلم و سلیم بن اخضر هم نقل شده است.

فضل بن دکین و قَبِيصَةُ بن عُقْبَةَ از سُفیان و عبدالله بن موسی از اسرائیل و همگی از سُدی نقل می‌کردند: * کسی از عمرو بن حُرَیث شنیده که چون دیده است جمعی بدون دم‌پایی نماز می‌خوانند، گفته است من خود رسول خدا (ص) را دیدم که با سرپایی که بند داشت نماز گزاردند.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از زیاد بن فیاض، از قول مردی نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) با سرپایی — کفش سندان — نماز گزارده‌اند.

همین محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد حَذَاء، از یزید بن شَحْبَر، از مُطَرَف بن شَحْبَر، از قول مرد عربی نقل می‌کند که می‌گفته است: * کفشهای پیامبران را دیدم که بند داشت.

عالم بن فضل و حماد بن زید از سعید بن یزید و هشام بن عبدالملک طَبَالِیْسِی از ابو عوانه، از ابو مسلمه سعید بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا (ص) با سرپایی نماز می‌گزاردند؟ گفت: آری.

محمد بن معاویه نیشابوری از مُجَمَّع بن یعقوب بن مُجَمَّع انصاری، از محمد بن اسماعیل بن مجمع نقل می‌کند: * به عبدالله بن ابوحبیه گفته شد از رسول خدا (ص) چه چیزی به خاطر داری؟ گفت: آن حضرت را در مسجد قباء دیدم که با کفشهای خود نماز می‌گزاردند.

عبدالوهاب بن عطاء از حسین مُعَلِّم، از عمرو بن شُعْب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را دیدم که پابرهنه و با کفش نماز می‌گزارد و پس از تمام شدن نماز به طرف راست و چپ توجه می‌فرمود و در سفرگاه روزه می‌گرفت و گاه افطار می‌فرمود و در حال ایستاده و نشسته آب می‌خورد.

سعید بن محمد ثقفی از أَخْوَص بن حکیم، از خالد بن مُعَدان نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) با کفش و پای برهنه و ایستاده و گاه نشسته نماز می‌گزارد و پس از

تمام شدن نماز به سمت راست و چپ توجه می فرمود.

هشام بن ولید طیالسی از حَمَاد بن سَلَمَة، از ابونعامة سعدی، از ابونضرة، از ابوسعید نقل می کند: * روزی رسول خدا (ص) در بین نماز ناگاه کفش خود را درآورد و به طرف چپ خویش نهاد مردم هم کفشهای خود را درآوردند. چون نماز پیامبر (ص) تمام شد، فرمود: چه چیزی شما را به درآوردن کفشهایتان واداشت؟ گفتند: دیدیم شما کفش خود را درآوردید ما هم درآوردیم. فرمود: جبرئیل مرا آگاه ساخت که در کف آنها کثافتی است یا نجاستی، هرکس در کفش خود کثافت یا نجاستی دید کفشهایش را پاک کند و سپس در آنها نماز بگذارد.

موسی بن داود و عبدالله بن مؤمل از محمد بن عباد بن جعفر نقل می کنند: * پیامبر (ص) بیشتر نمازهای خود را با سرپایی انجام می داد تا آنکه روزی جبرئیل خبر داد که کفشها کثیف است و پیامبر (ص) کفشهای خود را بیرون آورد، و مردم هم کفشهای خود را بیرون آوردند، چون نماز تمام شد، فرمود: چرا کفشهایتان را بیرون آوردید؟ گفتند: دیدیم شما چنان کردید ما هم پیروی کردیم. فرمود: جبرئیل خبر داد که کفشهای من آلوده است.

عُبَیْدَة بن حُمَیْد تیمی از منصور، از ابراهیم نقل می کند: * پیامبر (ص) روزی در نماز کفشهای خود را بیرون آورد، مردم همینکه دیدند، کفشهایشان را بیرون آوردند و پیامبر (ص) همینکه متوجه شدند دوباره کفش خود را پوشیدند و پس از آن دیده نشد که سرپایی خود را بیرون آورد.

عُتَاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک نقل می کند که می گفته است مالک بن انس، از ابوالنضر نقل می کرده است: * بند کفش رسول خدا (ص) قطع شد و آن را با قطعه یی حریر وصل کردند که در نماز توجه آن حضرت را جلب کرده بود و چون نمازش تمام شد، دستور فرمود آن را کنند و همان تکه اصلی بند را وصله کردند، گفتند: چرا؟ فرمود: در حال نماز نظرم به آن افتاد و توجه مرا جلب کرد.

سُلَیْمَان بن حَرْب و عَفَان بن مُسْلِم هر دو از شُعْبَة، از أَشْعَث بن سُلَیْم، از پدرش، از مَسْرُوق، از عایشه نقل می کنند که می گفته است: * پیامبر (ص) در همه کارهای خود دوست می داشت که با راست شروع کند. در دست شستن و گام برداشتن و کفش پوشیدن و دیگر کارها، عَفَان در دنباله سخن خود می گوید بعدها در کوفه از شعبه سؤال کردم، گفت:

پیامبر (ص) تا آنجا که ممکن بود دوست می داشت با راست شروع فرماید.

عَبْدُالله بن موسی عَبَسی از اسرائیل، از عبدالله بن عیسی، از محمد بن سعید بن عبدالله بن عطاء، از عایشه نقل می کرد * پیامبر (ص) گاه ایستاده و گاه نشسته کفش می پوشید و همچنین هم ایستاده و هم نشسته آب می نوشید و با هر دو دست چیزی را می پذیرفت - به طرف راست و چپ نظر می فرمود.

فضل بن دکین از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبید بن جریج نقل می کند که می گفته است * به ابن عمر گفتم می بینم این کفشهای تیماجی بدون مو را دوست می داری - کفشهایی که از پوست دباغی شده بز تهیه می شده است. گفت: آری، پیامبر (ص) را دیدیم که این کفشها را می پوشد و در حالی که همینها را به پا دارد وضو می گیرد.

هاشم بن قاسم از عاصم بن عمر، از عبدالله بن سعید مقبری، از عبید بن جریج نقل می کند که می گفته است * شنیدم به پدرم می گوید: پیش ابن عمر رفتم و گفتم می بینم که فقط از این کفش تیماجی بدون مو می پوشی، گفت: آری، رسول خدا (ص) را دیدم که چنین می فرمود.

فضل بن دکین از یونس بن ابواسحاق، از مِثَال بن عمرو نقل می کند * انس بن مالک کفشها و ابریق رسول خدا را نگه داری می کرد.

موزه و پای افزار رسول خدا (ص)^۱

فَضْل بن دُکَین از دَلْهَم بن صالح، از قول مردی، از عبدالله بن بُرَیدَة، از پدرش نقل می کند * فرمانروای حبشه برای پیامبر (ص) دو کفش ساده فرستاده بود و پیامبر (ص) بر آنها مسح می کشیدند.

محمد بن ربیعَة کِلابی از دَلْهَم بن صالح، از مُجیر بن عبدالله، از ابن بُرَیدَة، از پدرش نقل می کند * نجاشی دو کفش سیاه ساده برای رسول خدا هدیه فرستاد و پیامبر آنها را پوشید و بر همانها مسح می کشید.

۱. برای اطلاع از انواع «خُف» که گاه به معنی سربایی گاه به معنی گیوه و گاه به معنی چکمه و پوتین بوده است، رکذ:

بحث مفصل دزی در فرهنگ البه سلماتان، ص ۱۴۸ - م.

مسواک پیامبر (ص)

عَفَّان بن مُسْلِم یا کس دیگری غیر از او از هَمَّام بن یحیی، از علی بن زید نقل می‌کند که ام‌محمد، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) هرگاه از خواب برمی‌خاست چه شب و چه روز پیش از آنکه وضو بگیرد، مسواک می‌زد.

ابو حذیفه موسی بن مسعود نَهْدی بَصْرَی از عِکْرَمَة بن عمار، از شداد بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * مسواک لثه پیامبر (ص) را برده بود - از شدت مسواک زدن لثه ایشان ساییده شده بود.

سعید بن منصور و هُثَیْم از ابو حرة، از حسن، از سعد بن هشام، از عایشه نقل می‌کرد * شبها بر بالین پیامبر (ص) مسواک نهاده می‌شد و مکرر مسواک می‌زد و چون برای نماز شب برمی‌خاست نخست مسواک می‌زد، سپس وضو می‌گرفت و در آغاز دو رکعت نماز خفیف می‌گزارد، آنگاه هشت رکعت دیگر می‌گزارد و سپس وتر را می‌خواند.

عارم بن فضل از حَمَاد بن زید، از غِیْلان بن جَریر، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر (ص) را دیدم که مسواکی در دست داشت و به دندانهای خود می‌کشید و چنان سخت تمام دندانها را مسواک می‌کشید که صدای حق‌حق مانند کسی که می‌خواهد قی کند، شنیده می‌شد.

حَجَّاج بن نُصَیْر از حَسام بن مِصْک، از قتادة، از عکرمة نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در حالی که روزه بودند با چوب تازه‌بی - چوب تر و تازه از درخت بریده شده - مسواک می‌فرمود، به قتاده گفتند: گروهی از مردم این کار را با روزه مکروه می‌دانند. گفت: به خدا سوگند پیامبر (ص) در حال روزه با چوب تازه مسواک فرمود.

فضل بن دکین از مَنْدَل، از ثَوْر، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کند * رسول خدا (ص) همواره در سفر مسواک همراه داشت.

شانه و سرمه‌دان و آئینه و قدح پیامبر (ص)

فضل بن دکین از مَنْدَل، از ابن جریج نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) شانه‌بی از عاج داشت و

با آن شانه می‌فرمود.

فضل بن دُکَیْن از مُنَدَل، از ثور، از خالد بن مُعَدان^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سفرهای خود شانه و آینه و روغن - برای موهای سر - و مسواک و سرمه بر می‌داشت.

قَبِیْصَة بن عُقْبَة و سُفْیان از ربیع بن صُبَیح، از یزید رَقَاشی، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر (ص) بر سر خود مرتب روغن می‌زد و موهای ریش خود را با آب صاف و شانه می‌فرمود.

یزید بن هارون از عباد بن منصور، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) سرمه‌دان داشت و همه شب به هنگام خواب سه مرتبه در هر چشم خود سرمه می‌کشید.

فضل بن دَکَیْن و محمد بن ربیعَة کلّابی از عبد الحمید بن جعفر، از عمران بن ابوانس نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بر چشم راست خود سه مرتبه و بر چشم چپ دو مرتبه سرمه می‌کشید.

احمد بن عبدالله بن یونس و موسی بن داود گویند جَبّان، از محمد بن عبیدالله بن ابورافع، از پدرش، از جدش نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) در حالی که روزه بودند سرمه اَثَمَد^۲ بر چشم خود می‌کشید.

یحیی بن عباد و مسعودی و سُریج بن نُعْمان از ابو عَوَّانَة و همگی از عبدالله بن عمر بن خُثَیم مکی، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فرمود: بر شما باد به استعمال اثمَد که چشم را پر نور و مژه را بلند می‌کند، سُریج در حدیث خود می‌افزاید و آن از بهترین سرمه‌های شماست.

محمد بن عبدالله اسدی از مُنَدَل، از محمد بن اسحاق، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیْة نقل می‌کنند * مقوقس، کاسه بلوری به رسول (ص) هدیه کرد و آن حضرت

۱. خالد بن معدان که ابن سعد مکرر از او روایت نقل می‌کند، اصل او از یمن و ساکن حمص شام بوده است، سرپرست پلیس یزید بن معاویه هم بوده است، و در سال ۱۰۴ هجری درگذشته است، سال تولدش معلوم نیست، رکذ: زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۳۴۰. م.

۲. اَثَمَد، نوعی سنگ سرمه است، برای اطلاع از خواص پزشکی آن، رکذ: ابن سینا، قانون، ج ۱، چاپ افست بغداد از روی چاپ بولاق، ص ۲۵۱. م.

در آن آب می‌آشامید، همین محمد بن عبدالله اسدی از عطاء هم نقل می‌کند که پیامبر (ص) کاسهٔ بلورینی داشت که در آن آب می‌آشامید.

فضل بن دُکین از شریک، از حُمَید نقل می‌کند که می‌گفته است: * کاسهٔ پیامبر (ص) را پیش انس دیدم که نقره نشان بود یا با نقره بش زده شده بود.

موسی بن داود از ابن لهیعه، از ابوالنضر نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای من نقل کرده‌اند پیامبر (ص) ابریقی از روی داشته‌اند.

اسلحه رسول خدا (ص)

شمشیرهای پیامبر (ص)

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از عبدالمجید بن سهل نقل می‌کند
* پیامبر (ص) هنگامی که به مدینه آمدند شمشیری همراه ایشان بود که از پدر به ارث برده
بود.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابوالزناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از
ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار خود را روز جنگ
بدر به غنیمت گرفت.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابن مسیب نظیر این را روایت
می‌کند و می‌گوید * پیامبر (ص) نام آن را تصویب فرمود.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس گویند اسرائیل، از
جابر، از عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است * علی بن حسین (ع) شمشیر رسول خدا (ص) را
به ما نشان داد، دسته و حلقه آن که حمایل در آن قرار دارد و زنجیره‌های آن نقره بود، این
شمشیر از مُنَبّه بن حجاج سهمی بود که پیامبر (ص) روز جنگ بدر آن را به غنیمت گرفته
بود.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن ابوالزناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه،
از ابن عباس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) روز جنگ بدر از غنایم شمشیری برای خود برگزید
که نامش ذوالفقار بود این همان شمشیری است که پیامبر (ص) روز جنگ احد درباره‌اش

خوابی دید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، از عَلْتَمَة بن ابوعَلْتَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که نام شمشیر رسول خدا ذوالفقار و نام رایت ایشان عقاب بوده و خدا داناتر است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلّی نقل می‌کرد: * به رسول خدا (ص) از سلاح بنی قِیْنَقاع سه شمشیر رسید، شمشیر قلعی^۱ و شمشیری به نام بَنّار - بنیادبرانداز - و شمشیری به نام حتف - مرگ -، و پس از آن هم دو شمشیر دیگر از غنایم فُلَس به آن حضرت رسید به نامهای مِخْذَم - بسیار بران - و رَسُوب - درگذرنده از هر مانع.

عُفان بن مُسلم و عبدالواحد بن زیاد و خُصَیْف از مجاهد و زیاد بن ابومریم نقل می‌کردند: * شمشیر پیامبر (ص) خیفی^۲ و دارای زبانه بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روی نیام شمشیر ذوالفقار پیامبر (ص) چنین خواندم، پناه بر مؤمنان است و نباید برده‌یی را که صاحب ندارد به کفار رد کرد و نباید مسلمانی در قبال خون کافر کشته شود.

عمرو بن عاصم و هَمّام و جریر بن حازم و مسلم بن ابراهیم و یونس بن محمد مودب و اسود بن عامر همگی از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * قبضه شمشیر رسول خدا (ص) از نقره بوده است.^۳ عمرو بن عاصم می‌گوید، فلز انتهای نیام و محل اتصال بند آن نیز نقره بود همچنین حلقه‌های میان آنها سیمین بود.

خالد بن مُخَلَّد بجلی هم از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرمود: * فلز انتهای نیام و حلقه‌ها و محل اتصال بند شمشیر رسول خدا (ص) از نقره بوده است.

۱. قَلْع، قَلْعَة، نام جایی است که شمشیرهای آن معروف بوده است، رک: معجم البلدان، ج ۷، ص ۱۴۷. - م.

۲. خیف هم نام جایی است نزدیک یمن. - م.

۳. روایت دیگری هم آمده است که چون مکرر بود ترجمه نشد. - م.

زره رسول خدا (ص)

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از مروان بن ابوسعید بن مُعلی نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) از اسلحه بنی قینقاع دو زره رسید، زرهی به نام سعدیه و زرهی به نام فضة. محمد بن عمر واقدی از موسی بن عُمر، از جعفر بن محمود، از محمد بن مَسْلَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ احد دو زره بر تن پیامبر (ص) دیدم، زره ذات‌الفضول و زره فضة و روز جنگ خیبر هم دو زره بر تن ایشان دیدم، ذات‌الفضول و سعدیه.

عبدالله بن موسی و فضل بن دُکین و احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کردند که می‌گفته است: * علی بن حسین (ع) زره پیامبر (ص) را بیرون آورد و به ما نشان داد، زرهی یمنی و بسیار ظریف و دو دامنه بود، اگر می‌بستند به زمین نمی‌رسید و اگر هر دو دامن را می‌گشودند تا زمین می‌رسید.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال و خالد بن خدّاش از حاتم بن اسماعیل همگی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرموده است: * در زره پیامبر (ص) دو حلقه نقره‌یی بود، برخی گفته‌اند آن حلقه‌ها در ناحیه پستان یا سینه و برخی گفته‌اند در پشت بوده است، خالد ضمن حدیث خود می‌گوید، حضرت صادق فرموده است: پدرم می‌فرمود آن را پوشیدم به زمین می‌رسید.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کرد که می‌فرموده است: * پیامبر (ص) زره‌های خود را برای گرفتن مقداری جو پیش ابوشحّم یهودی که مردی از قبیله بنی ظَفَر بود به گرو گذاشت.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که زره آن حضرت گرو بود، یزید در حدیث خود می‌گوید در قبال سی صاع جو، و محمد بن عبدالله اسدی می‌گوید در قبال شصت صاع جو.

یزید بن هارون از هشام، از عِکْرَمَة، از ابن عباس هم نظیر همین روایت را نقل می‌کند و می‌گویند: * برای روزی و قوت عیال خود این کار را فرمود.

حجاج بن نصیر از عبدالحمید بن بهرام، از شهر بن حوشب، از اسماء دختر یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که زره آن حضرت در قبال یک بار جوگرو بود.

سپهر رسول خدا (ص)

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمن بن یزید بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است از مکحول شنیدم که می‌گفت: * رسول خدا (ص) سپهری داشت که بر آن تصویر سر قوچی بود و پیامبر (ص) آن را خوش نمی‌داشت، و خداوند متعال آن تصویر را از میان برداشت.

کمانها و نیزه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از مروان بن ابوسعید بن معلی نقل می‌کند: * به رسول خدا (ص) از اسلحه بنی قینقاع سه نیزه و سه کمان رسید، یکی از کمانها موسوم به روحاء و کمانی از چوب شوحط موسوم به بیضاء و کمانی زردرنگ از نوع چوب نبع که صفرا نامیده می‌شد.

اسبها و دیگر چهارپایان رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحثمة، از پدرش نقل می‌کند: نخستین اسبی که پیامبر (ص) صاحب شدند، اسبی بود که آن را در مدینه از مردی از قبیله فزاره به ده وقیه خریدند، نام این اسب ضرس - خشمگین و تندخو - بود و پیامبر (ص) آن را به سَکَب - نجیب تیزرو - تغییر نام دادند، نخستین جنگی که این اسب در آن شرکت کرد جنگ احد بود که در آن روز در لشکر مسلمانان فقط همین اسب و اسبی از ابو بَرَدَة بن یَیَّار به نام مَلاوِخ وجود داشت.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند: * پیامبر (ص) اسبی به نام سَکَب داشتند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس، از سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند: * به من خبر رسیده است نام اسب رسول خدا سَکَب و تیزرو و پیشانی و دست و پای آن سپید بوده و خدا دانایتر است.

سلیمان بن حرب از سعید بن زید، از زبیر بن خَرِیث، از ابولَیث، از انس بن مالک نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در مورد اسبی به نام سَیْحَة شرط بندی فرمود و از همه جلوتر افتاد و پیامبر خوشحال شد.

محمد بن عمر واقدی از حسن بن عمارَة، از حَکَم، از مِقْسَم، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) اسبی به نام مُرتَجَز داشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحثمة درباره مرتَجَز سؤال کردم، گفت: همان اسبی است که پیامبر (ص) او را از مردی عرب خریدند و

خزیمه بن ثابت در مورد او گواهی داد، و آن مرد از بنی مُرّه بود.

واقدی از اُنَیّ بن عباس بن سهل، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * تا آنجا که می‌دانم پیامبر (ص) دارای سه اسب بودند: لِزَاز، ظَرِبُ، لَحِیْفُ. لِزَاز را مقوقس به آن حضرت هدیه کرد، لَحِیْفُ را ربیعۀ بن ابوالبراء به ایشان تقدیم کرد و پیامبر (ص) در ازای آن مقداری از شتران زکات بنی‌کلاب را به او بخشیدند، ظَرِبُ را فَرَوَة بن عُمَیْر جُذامی به ایشان تقدیم کرد، تمیم داری هم اسبی به رسول خدا تقدیم کرده که موسوم به وَرْد بوده است و پیامبر (ص) آن را به عمر بخشیدند و عمر سوار بر آن در جهاد در راه خدا شرکت می‌کرد و می‌دید که مایهٔ پیروزی است.

حُجَیْن بن مُثَنّی از لَیْث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال، از ابو عبدالله واقد نقل می‌کند که می‌گفته است * به او خبر رسیده که پیامبر (ص) شخصاً برخاسته‌اند و چهرهٔ اسبی را با آستین پیراهن خود پاک فرموده‌اند و چون گفته‌اند با پیراهن خود این کار را می‌کنید؟ فرموده‌اند: آری در مورد اسب، جبرئیل به من سفارش کرده است.

علی بن یزید ضُدائی از عبدالقُدّوس، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کند * به پیامبر (ص) استری سیاه و سپید تقدیم شد و آن نخستین استری است که میان مسلمانان دیده شده است. گوید، پیامبر (ص) مرا پیش ام‌سلمه همسر خود فرستاد و مقداری پشم و لیف خرما آوردم و من و رسول خدا برای آن ریسمان و افساری بافتیم، آن‌گاه پیامبر (ص) به خانه رفت و عبایی آورد نخست آن را دولا و سپس چهارلا فرمود و بر پشت حیوان انداخت و بسم‌الله فرمود و سوار شد، مرا هم پشت سر خود سوار کرد.

واقدی از موسی بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * نام استر پیامبر (ص) دُلْدُل و آن نخستین استری بود که میان مسلمانان دیده شد، آن را همراه خری که نامش عَفِیْر بود، مقوقس به پیامبر (ص) تقدیم کرد و آن استر تا زمان معاویه زنده بود.

واقدی از معمر، از زهری نقل می‌کند * دُلْدُل را فَرَوَة بن عمرو جُذامی تقدیم کرد. ابوبکر بن عبدالله بن ابواوَّیْس از سلیمان بن بلال، از عِلْتَمَة بن ابوعِلْتَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که نام استر رسول خدا دلدل و سیاه و سپید بوده و در یَنْبُع - اسم جایی است - نگه‌داری می‌شده است و همان‌جا سقط شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از زامل بن عمرو نقل می‌کند * فَرَوَة بن عمرو به پیامبر (ص) استری تقدیم کرد که نامش فضه بود و خری به نام یعفور، استر را به

ابوبکر عطا فرمود، خر به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حِجَّةُ الوداع سقط شد.

هاشم بن قاسم کنانی و لیث بن سعد از یزید بن ابوحیب، از ابوالخیر، از عبدالله بن زُرَّیر غافقی، از علی بن ابوطالب (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * به پیامبر (ص) استری تقدیم شد، گفتیم اجازه می‌فرمایید که ما هم خرها را با ماده اسبهای خود جفت‌گیری کنیم تا استری بیاورند. فرمود: این کار را اشخاص نادان انجام می‌دهند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواوَّیس مدنی از سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند که می‌گفته است به من گفته‌اند * اسم خر پیامبر (ص) یعفور بوده و خداوند دانایتر است.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمِی و یزید بن عطاء بزاز و ابواسحاق از ابوعبیده بن عبدالله بن مسعود، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبران پشمینه‌پوشی می‌کردند و بز می‌دوشیدند و بر خر سوار می‌شدند و رسول خدا (ص) هم خری به نام عَفَّیر داشت.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه گفتند سفیان ثوری، از جعفر، از پدرش - آیا منظور حضرت صادق سلام الله علیه است؟ - نقل می‌کردند * نام استر پیامبر (ص) شهباء و نام خر آن حضرت یعفور بوده است.

شتران رسول خدا (ص)

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم نیمی، از پدرش نقل می‌کند * قَصُوا نَاقَةَ پیامبر (ص) از شتران قبیله بنی حَرِیس بود که ابوبکر آن را همراه ناقة دیگری و هر دو را به هشتصد درم خریده بود. پیامبر (ص) آن را از ابوبکر به چهارصد درم خرید و آن ناقة تا هنگامی که تلف شد پیش پیامبر (ص) بود، و همان است که پیامبر (ص) با آن هجرت فرمود و هنگامی که پیامبر به مدینه رسیدند آن ناقة چهار ساله بود و به نامهای قصواء و جدعاء و غضباء نامیده می‌شد.

واقدی از ابن ابوذئب، از یحیی بن یعلی، از ابن مسیب نقل می‌کند * نام این ناقة غضباء و کناره گوشش بریده بوده است.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عَقْبَة گویند، سفیان، از جعفر، از پدرش نقل می‌کند * نام این ناقة قصواء بوده است، ابوبکر بن عبدالله بن ابواوَّیس هم از سلیمان بن بلال

از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند که نام ناقه رسول خدا (ص) قصواء بوده است. عبدالوهاب بن عطاء عجللی از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * نام ناقه پیامبر (ص) غضباء بوده و در مسابقه هیچ شتری از آن جلو نمی‌افتاد تا اینکه مردی عرب با شتری معمولی و بچه سال با آن مسابقه داد و شتر مرد عرب مسابقه را برد، این موضوع بر مسلمانان گران آمد و می‌گفتند چگونه شد که غضباء مسابقه را باخت، چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: بر خداوند است که هر چیزی که از امور دنیایی ترقی کند آن را پست و خوار فرماید.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * قصوا ناقه رسول خدا در مسابقات همواره برنده می‌شد. یک دفعه عقب ماند و این بر مسلمانان دشوار آمد، پیامبر فرمود: وقتی مردم بخواهند چیزی را بیش از اندازه عزیز کنند خداوند آن را خوار می‌فرماید.

واقدی از ائمن بن نابل، از قدامة بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را در مراسم حج آن حضرت دیدم که در حال سوار بودن بر ناقه قصوا رمی جمره فرمود.

واقدی از ثوری، از سلمة بن ثبیط، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص) را در مراسم حج در عرفات سوار بر شتر نر سرخ مویی دیدم.

ماده شتران شیرده رسول خدا (ص)

واقدی از معاویه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) تعدادی ماده شتر شیرده داشت که یک مرتبه هم در منطقه غابه هدف غارت دشمن قرار گرفت. گوید، تعداد آنها بیست شتر بود و خانواده پیامبر (ص) از شیر آنها تغذیه می‌کردند و همه شب دو مشک بزرگ شیر می‌آوردند، برخی از آنها بسیار پرشیر و دوشا بودند از جمله حنّاء، سمراء، عریس سعیدیه، بغوم، یسیره و ذباء - نامهای ناقه‌هاست.

محمد بن عمر واقدی از هارون بن محمد از پدرش، از نبهان آزادکرده ام سلمه نقل می‌کرد که ام سلمه می‌فرموده است: * بیشتر بلکه تمام خوراک ما در خدمت رسول خدا (ص) شیر بود. رسول خدا (ص) چند ناقه دوشا داشت که در منطقه غابه - بیشه نزدیک

مدینه - بودند و هریک از آنها را به یکی از زنان خود اختصاص داده بود، ناقة‌یی که نامش عَرِیس بود به من تعلق داشت و آنچه شیر می‌خواستیم فراهم بود، برای عایشه هم ناقة سمرا اختصاص داشت که اگرچه پرشیر بود ولی به اندازه ناقة من شیر نداشت، ساریان آنها را به چراگاه جوانیه می‌برد و شامگاه بر در خانه می‌آورد و آنها را می‌دوشیدند، ناقة مخصوص پیامبر (ص) هم پرشیر بود و به اندازه ناقة من بلکه بیشتر شیر می‌داد.

واقدی از موسی بن عبیده، از ثابت آزاد کرده ام سلمة، از ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ضحاک بن سفیان کلابی ناقة‌یی دوشا به رسول خدا (ص) تقدیم کرد که نامش بُرْدَة بود، گوید شتری بهتر از آن ندیده بودم به اندازه دوشتر شیر می‌داد و شامگاه آن را بر در خانه ما می‌آوردند، هند و اسماء آن را به چرا می‌بردند، گاهی در احد و گاهی در جماء، و آن را که به خانه می‌آوردند به اندازه یک چادر هم برگ و شاخه برایش می‌آوردند و آن تمام شب را در علف به صبح می‌آورد، پیامبر (ص) غالباً آن را برای میهمانان خود می‌دوشید و آنان همگی کاملاً سیر می‌شدند و اضافه آن را هم میان ما تقسیم می‌فرمود، صبحها هم شیر خوبی می‌داد.

واقدی از عبدالسلام بن جبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هفت ماده شتر دوشا در ناحیه ذی‌الجدر داشت، در ناحیه جماء هم چند شتر شیری داشت و شیر آنها را برای ما می‌آوردند، ناقة‌یی به نام مهره دیگری به نام شقراء و دیگری به نام دَبَاء. مهره را سعد بن عبادة از میان شتران بنی عقیل برگزیده و فرستاده بود، شقراء و دَباء را پیامبر (ص) در بازار نَبَط از بنی عامر خریده بودند، برده، سمراء، عَرِیس، یسیره و حناء را همه شب می‌دوشیدند و شیر آنها را می‌آوردند. یسار غلام پیامبر (ص) ساریان آنها بود که کشتندش - در شبیخون و غارت دشمن کشته شده است.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * در شبی که یسار کشته شده بود و شیر برای پیامبر نیاوردند، آن حضرت فرمود: خداوند کسانی را که امشب خاندان محمد (ص) را تشنه گذاشتند، تشنه کناد.

بزها و گوسپندهای شیری رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از زکریاء بن یحیی، از ابراهیم بن عبدالله که از فرزندان زادگان عقیبة بن

غَزْوَان است نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هفت گوسپند شیری به نامهای عَجْوَة، زَمْزَم، سُفْيَا، بَرَكَة، وَرَسَة، اِطْلَال و اِطْرَاف داشتند.

واقدی از ابواسحاق، از عباد بن منصور، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دارای هفت بز شیری بودند که امایمن آنها را می‌چراند.

واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از محمد بن عبدالله بن حصین نقل می‌کرد: * گوسپندان شیری رسول خدا را در احد می‌چراندند و همه شب آنها را به خانه‌یی که پیامبر (ص) بود می‌آوردند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسیره، از مسلم بن یسار، از وجیهه کنیز آزاد کرده ام سلمه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * از ام سلمه پرسیدم آیا رسول خدا صحرانشینی هم می‌فرمود؟ گفت: به خدا سوگند تا آنجا که من می‌دانم نه، ولی ما هفت بز داشتیم که چوپان گاهی آنها را در احد و گاهی در جماء به چرا می‌برد و شبها آنها را پیش ما می‌آوردند، شتران دوشایی هم در ذی‌الجدر و در غابة داشت که شیر آنها را هم پیش ما می‌آوردند و شیر گوسپند و شتر بیشترین خوراک ما بود.

اسود بن عامر و هیشم بن خارجه نقل می‌کنند که یحیی بن حمزة، از زید بن واقد و نعمان نقل می‌کردند: * از مکحول در مورد پوست حیوان حلال‌گوشت مرده سؤال کردند، گفت: پیامبر (ص) میشی به نام قمر داشت روزی آن را ندید، فرمود: قمر چه شده است؟ گفتند: مرد. فرمود: پوست آن را چه کردید؟ گفتند: مگر پوست مرده نیست. فرمود: دباغی کردن آن موجب طهارت آن است. هیشم در این حدیث از نعمان نام نبرده و حدیث خود را از زید از مکحول نقل می‌کند.

واقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن نبهان، از پدرش از ابوالهیثم بن تیهان، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * در هر خانه که میشی وجود داشته باشد در آن خانه برکت است.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابو ثفال، از خالد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * در هر خانه‌یی که سه گوسپند باشد فرشتگان بر اهل آن خانه شب تا به صبح را دعا می‌کنند.

خدمتگزاران و بردگان رسول خدا (ص)

واقدی از محمد بن نَعِیم بن عبدالله مُجَمَّر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهُزَیْرَه شنیدم که می‌گفت * من، هند و اسماء دو پسر حارثه اسلمی را برده رسول خدا (ص) می‌پندارم، واقدی می‌گوید: آن دو خدمتگزار پیامبر (ص) و به اتفاق انس بن مالک همواره بر در خانه آن حضرت بودند.

واقدی از فایِد آزاد کرده عبدالله، از عبدالله بن علی بن ابورافع نقل می‌کند که از قول مادر بزرگ خود سَلَمی می‌گفته است * کنیزان رسول خدا (ص) عبارت بودند از خود من و خُضْرَة و رَضَوی و مِثْمُونَة دختر سعد که همه را رسول خدا (ص) آزاد فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از جعفر بن محمد (ص)، از پدرش نقل می‌کرد که می‌فرموده است * کنیز رسول خدا (ص) موسوم به خُضْرَة بوده است.

واقدی می‌گوید، عُبَّیة بن جُبَیْرَة أَشْهَلی می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم نوشت اسامی خدمتگزاران مرد و زن و بردگان رسول خدا را برای من تحقیق کن. ابوبکر بن حزم برای او نوشت: ام‌اَیْمَن که نامش بَرَكَة و از پدر رسول خدا بود و آن حضرت او را به ارث برد و آزادش فرمود و با عُبَید خَزْرَجی در مکه ازدواج کرد و اَیْمَن متولد شد. دیگر زید بن حارثه است که نخست برده خدیجه رضی الله عنها بود و او را حکیم بن حزام بن خُوَیْلِد در بازار عُکاظ به چهارصد درم برای خدیجه خریده بود، پیامبر (ص) پس از ازدواج با خدیجه از او خواست که زید را به ایشان ببخشد و او چنان کرد و پیامبر (ص) زید را آزاد فرمودند، همچنین بَرَكَة همسر زید را آزاد فرمود. دیگر ابو کُبْشَة که از بردگان متولد در مکه بود و پیامبر آزادش فرمود. دیگر اَنَسَة که از متولدشدگان در سَراة بود و دیگر صالح

عرض، اما آنچه که در مورد گریه مردم گفتی من در مجلسی که گروهی از پسران اصحاب رسول خدا (ص) از جمله ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف و ابوامامه بن سهل بن حنیف و خارجه بن زید بن ثابت بودند حضور داشتم و آنان آن قدر گریستند که ریشهایشان خیس شد، و ابوامامه می گفت: ای کاش این خانه ها را به حال خود می گذاشتند و خراب نمی کردند تا شاید مردم در ساختمان کردن کوتاه می آمدند و می دیدند خداوند برای پیامبر خود چه مقدار بهره دنیایی قرار داده است با آنکه کلیدهای گنجهای جهان همه در دست آن حضرت بوده است.

واقدی از عبدالله بن عامر اسلمی نقل می کند که می گفته است: * ابوبکر بن حزم در حالی که در محل نماز خواندن خود کنار ستون نزدیک قبر پیامبر ایستاده بود به من گفت: اینجا خانه زینب دختر جحش است که پیامبر (ص) در آن نماز می گزاردند و از اینجا تا محل خانه کنونی اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس و تا کناره مسجد محل خانه های پیامبر (ص) است که من دیده بودم با شاخهای خرما ساخته و فواصل آنها از گل آکنده شده بود و پرده های موین داشت.

قیصه بن عقیبة از نجاد بن فروخ یزبوعی، از قول پیرمردی از اهل مدینه نقل می کرد که می گفته است: * حُجره های پیامبر (ص) را پیش از آنکه خراب کنند دیده بودم شاخهای خرمایی بود که بالای آن سفره های چرمی انداخته بودند.

خالد بن مخلد از داود بن شیبان نقل می کرد که می گفت: * حجره های همسران رسول خدا را دیدم که بر سقف آنها چادر موین بود.

محمد بن مقاتل مروزی از عبدالله بن مبارک، از حرث بن سائب، از حسن نقل می کند که می گفته است: * به روزگار خلافت عثمان داخل خانه های همسران پیامبر (ص) می رفتم و به راحتی دست من به سقف آنها می رسید.

صَدَقَاتِ رَسُولِ خُدا (ص): (أَوْقَاف)

واقدی از صالح بن جعفر، از میسور بن رفاعه، از محمد بن کعب نقل می کند که می گفته است: * نخستین صدقه در اسلام وقفی بود که پیامبر (ص) فرمود، و چنان بود که مُحْثَرِیق یهودی هنگام جنگ احد وصیت کرده بود که اگر کشته شدم تمام اموال من از رسول خدا

خواهد بود و او کشته شد و پیامبر (ص) اموال او را تصرف و سپس وقف بر مسلمانان فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از محمد بن ابراهیم بن حارث، از عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که گفته است: * مُخْبِرِیق روز جنگ احد گفت اگر کشته شدم اموال من از محمد (ص) خواهد بود که به هر طریق که خداوند بر او نشان دهد مصرف کند، و نخلستانهای او بیشترین اوقاف رسول خدا (ص) بود.

واقدی از محمد بن بشر بن حُمَید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود در خُناصِرَة^۱ شنیدم که می‌گفت در مدینه و در حضور مردم از پیرمردان مهاجران و انصار شنیدم که می‌گفتند نخلستانهای هفت‌گانه رسول خدا که وقف بر مسلمانان است از اموال مخیرِیق بوده است، و مخیرِیق وصیت کرده بود که اگر کشته شدم اموال من از رسول خدا خواهد بود که در راه خدا مصرف فرماید. مخیرِیق در جنگ احد کشته شد و پیامبر (ص) فرمود: مخیرِیق بهترین یهودی است. گوید، آن‌گاه عمر بن عبدالعزیز دستور داد از خرماهای آن نخلستانها بیاورند و طبقی خرما آوردند، گفت: ابوبکر بن حزم برای من نوشته که این خرما محصول همان درختی است که در روزگار پیامبر (ص) هم بوده و پیامبر هم از خرمای آن تناول فرموده است. گوید، گفتم: ای امیرالمؤمنین این خرما را میان ما تقسیم کند و تقسیم کرد و به هریک از ما نه خرما رسید. عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: به هنگام فرمانداری مدینه به این نخلستان رفته و از خرمای همین درخت خورده‌ام، و هیچ خرمایی به آن عطر و شیرینی ندیده‌ام.

واقدی از یحیی بن سعید بن دینار، از ابو وَجْزَة یزید بن عُبَید سعدی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مُخْبِرِیق توانگرترین مرد بنی قَبِیْطَة و از علمای دینی یهود و به احکام تورات دانا بود، او با آنکه یهودی بود در جنگ احد برای یاری پیامبر (ص) حضور یافت و به محمد بن مَسْلَمَة و سَلَمَة بن سَلَمَة گفت اگر من کشته شدم اموال من به پیامبر (ص) تعلق خواهد داشت که در راه خدا به مصرف برساند، روز شنبه که قریش بازگشتند و مسلمانان شهدا را دفن می‌کردند، مخیرِیق را کشته یافتند و بر او چند زخم بود، او را در گوشه‌یی از گورستان مسلمانان دفن کردند، بر او نماز گزارده نشد و نه در آن روز و نه پس از آن شنیده

۱. خُناصِرَة، شهرکی از نواحی حلب است، رکن: معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۴۷، م.

نشد که پیامبر (ص) برای او استغفار و طلب رحمت فرماید و بجز همان که فرمود مخیر یق بهترین یهودی است چیزی دیگر نفرمود، این بود سرانجام او.

واقدی از ایوب به ابویوب، از عثمان بن وثّاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * اوقاف کنونی رسول خدا (ص) از نخلستانهای بنی نَضِیر است، زیرا پیامبر (ص) همینکه از احد برگشتند اموال مُخَیرِیق را میان فقرا تقسیم فرمودند.

همچنین واقدی از ضحاک بن عثمان، از زُهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * این نخلستانهای هفت‌گانه از اموال بنی نَضِیر است.

واقدی از موسی بن عُمَر حارثی، از محمد بن سهل بن ابو حَثْمَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * اوقاف رسول خدا از اموال بنی نَضِیر و هفت نخلستان است به نامهای، اعواف، صافیه، دلال، مِثْب، بُرْقَة، و حُسْنی و مَشْرَبه ام‌ابراهیم که ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا (ص) در آن زندگی می‌کرد و اصل آن از سَلَام بن مِشْکَم بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از میسور بن رفاعه، از محمد بن کَعْب قُرْظِی نقل می‌کرد: * نخلستانهای وقتی در زمان رسول خدا (ص) هفت نخلستان بود در مدینه به نامهای، اعواف، صافیه، دلال، مِثْب، بُرْقَة، و حُسْنی و مشربه ام‌ابراهیم، محمد بن کعب قُرْظِی، می‌گوید پس از آن مسلمانان برخی از اموال خود را وقف بر اولاد و نوادگان خود کردند.

واقدی از اسامة بن زید لثی، از زُهری، از مالک بن اوس بن حَدَثان، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) سه منطقه اختصاصی داشته‌اند، درآمد اموال بنی نَضِیر صرف هزینه‌های پیشامدها می‌شده است، درآمد فَدَک و وِیْثَة فقرای در راه مانده می‌شد و خیر، درآمد خمس را هم پیامبر (ص) به سه بخش فرموده بود دو بخش آن برای فقرای مسلمانان بود و یک بخش آن به مصرف هزینه خاندان پیامبر (ص) می‌رسید و اگر از آن هم چیزی باقی می‌ماند میان فقرای مهاجران تقسیم می‌فرمود.

چاههایی که پیامبر (ص) از آب آنها آشامیده‌اند

واقدی از سعید بن ابوزید، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلّی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در فکر تحقیق درباره چاههایی که پیامبر آب آن را گوارا می‌دانسته‌اند و می‌آشامیده‌اند و

چاههایی که آنها را با انداختن آب دهان متبرک ساخته‌اند، بودم و چنین است:
 از چاه بُضَاعَة آب می‌نوشید و در آن آب دهان انداخته و متبرک ساخته بود.
 از چاه مالک بن نُضَر بن ضَمَضَم که به آن چاه ابُو انْس هم می‌گفته‌اند، و از چاهی که امروز در کنار قصر بنی حُدَیْلَة است و از چاه ابوالهیثم بن تیهان که در رَاجِج است و از چاههای سُقیا و از چاه غَرَس در قباء آب می‌آشامیده‌اند، چاه اخیر را متبرک هم کرده و فرموده است چشمه‌یی از چشمه‌های بهشت است، از چاه عبیره هم که از بنی امیه بن زید بوده می‌آشامیده‌اند و کنار آن توقف کرده آب دهان در آن انداخت و از آب آن آشامید و فرود آمد و از نامش سؤال فرمود گفته شد عسیره است، آن را یسیره نامگذاری فرمود، همچنین از چاه رُؤْمَة در عقیق می‌آشامید.

واقدی از معاویه بن عبدالله بن ابورافع، از پدرش، از مادر بزرگش سلمیٰ نقل می‌کرد که می‌گفت: * چون پیامبر (ص) در منزل ابویوب انصاری منزل فرمود، ابویوب عهده‌دار خدمتگزاری بود و از چاه ابُو انْس مالک بن نُضَر آب می‌آورد و چون پیامبر (ص) به خانه خود رفت انس بن مالک و هند و اسماء پسران حارثه دیگرهای آب را از چاه سُقیا پر می‌کردند و به خانه همسران آن حضرت می‌بردند، رباح خدمتگزار سیاه‌پوست پیامبر هم به دستور ایشان گاهی از چاه غَرَس و گاهی از چاههای بیوت سُقیا آب می‌آورد.

واقدی از سلیمان بن عاصم، از سلیمان بن عبدالله بن ابو عُوَیْمِر، از عبدالله بن نیار، از هَیْثَم بن نُضَر بن ذَهْر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشتم و همراه گروهی از نیازمندان بر در خانه آن حضرت مقیم بودم و برای ایشان از جاسم که همان چاه ابوالهیثم بن تیهان است آب می‌آوردم و آب آن بسیار گوارا بود.

واقدی از سعید بن ابوزید، از کسی که از نافع شنیده بود، نقل می‌کرد که ابن عمر می‌گفته است: * شبی پیامبر (ص) کنار چاه غرس نشسته بود و می‌فرمود: امشب در خواب دیدم کنار چشمه‌یی از چشمه‌های بهشت نشسته‌ام و منظور این چاه بوده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده است: چاه غرس از چاههای بهشت است.

واقدی از عاصم بن عبدالله حکمی، از عمر بن حکم نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرمود: چاه غرس بسیار چاه خوبی است، از چشمه‌های بهشت است و آبش گواراترین

آبهاست و پیامبر (ص) برای خود آب شیرین از آن جا می‌آورد و نیز از آب آن چاه غسل فرمود.

واقدی از سعید بن محمد، از سعید بن رُقَیْش نقل می‌کند که می‌گفته است انس بن مالک می‌گفت: * در خدمت پیامبر (ص) به قباء رفتیم و به محل چاه غَرْس رسید، در آن هنگام با خری از چاه آب می‌کشیدند، تمام روز را ماندیم در چاه آبی نیافتیم، پیامبر (ص) مقداری آب مضمضمه فرمود و در سطل ریخت و سطل را به چاه افکندند از آب آکنده شد.

واقدی از ثَوْری، از ابن جُرَیج، از ابو جعفر — حضرت امام محمد باقر (ع) — نقل می‌کند که می‌فرموده است: * برای پیامبر (ص) آب شیرین از چاه غرس می‌آوردند و از همان آب غسل می‌فرمود.

واقدی از ابراهیم بن محمد، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کرد که می‌گفته است: * به دست خود از آب چاه بُضَاعَة به رسول خدا (ص) آشامانیدم.

واقدی از ابّی بن عباس بن سَهْل بن سعد، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت از گروهی از اصحاب پیامبر (ص) از جمله ابواسید و ابو حمید و ابوسهل بن سعد شنیدم می‌گفتند: * پیامبر (ص) کنار چاه بضاعه آمد و در سطلی وضو گرفت و آن آب را در چاه ریخت یک بار دیگر هم در سطل مضمضه کرد و آب دهان در چاه افکند و خود از آب آن نوشید، و هر کس به روزگار رسول خدا بیمار می‌شد، می‌فرمود او را با آب چاه بضاعه شستشو دهید و چون بیمار با آن آب خود را می‌شست از بیماری بهبود می‌یافت همچون کسی که از بند جسته باشد.

واقدی از عبدالمُهَیْمَن بن عباس، از یزید بن منذر بن ابواسید ساعدی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت از ابو حمید ساعدی شنیدم می‌گفت: * مکرر رسول خدا (ص) را دیدم کنار چاه بضاعه ایستاده‌اند و اسبهای آن حضرت را از آن چاه آب می‌دادند و خود از آن نوشید و وضو ساخت و برای آن چاه دعا و طلب برکت فرمود.

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عَبَّسَة، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) به چاه رَوْمَة نظر افکند و آن چاه از مردی از قبیله مُزَیْنَة بود که در قبال دریافت قیمت آب می‌داد، فرمود: چه صدقه و وقف خوبی است که مسلمانی این چاه را از این مرد بخرد و بر مسلمانان وقف کند، عثمان بن عفان آن را به چهارصد دینار

خرید و وقف کرد و چون چرخ چاه بر آن نصب شد، رسول خدا از آن جاگذشت و پرسید چه شده است؟ گفتند: عثمان آن را خریده و بر مسلمانان وقف کرده است. فرمود: خدایا بهشت را بر او واجب گردان — او را مستحق بهشت فرمای. و سطلی از آب آن خواست و نوشید و فرمود: اندک اندک آب این صحرا زیاد خواهد شد و همه گواراست و این چاه از همه گواراتر خواهد بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبرَة، از خالد بن رباح، از مُطَلِب بن عبدالله بن حَنْطَب نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) روزی از کنار چاه مزنی عبور فرمود، مردی کنار چاه خیمه‌یی و کوزه‌یی آب سرد داشت و در آن روز که تابستان بود از آن آب سرد به پیامبر (ص) آشاماند، فرمود: این آب گوارا و صافی است.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمود بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است: * من سطل آبی را که پیامبر (ص) در آن مضمضه فرموده بود در چاه اَنَس ریختم. واقدی از ابن ابوطوالة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم انس بن مالک می‌گفت: * پیامبر (ص) از این چاه ما آب آشامیده‌اند.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای رسول خدا (ص) از چاههای سقیا آب شیرین می‌آوردند.

واقدی از عاصم بن عبدالله حَکَمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) هنگامی که به جنگ بدر می‌رفتند از آب چاه سقیا نوشیدند و پس از آن هم مرتب از آب آن می‌نوشیدند.

أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع البغدادي
كاتب الواقدي

الطبقات الكبرى

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران